



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

نسخ لہوائیخ

زندگانی امام محمد خیرت باقر العلوم علیہ السلام

تالیف

مؤرخ شیراز محمد عظیم بن محمد سلیمان پور

۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی امام باقر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام جلد ۳
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۰	ذکر خلافت یزید بن عبد الملک بن مروان در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۰	اشاره
۱۴	ذکر مقتل شوذب خارجی که در زمان عمر بن عبدالعزیز بن مروان خروج کرده بود
۱۷	ذکر مرگ محمد ابن مروان بن الحکم در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۸	ذکر در آمدن یزید بن مهلب در بصره و خلع نمودن او یزید بن عبد الملک بن مروان را و چگونگی آن
۲۸	ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۲۸	اشاره
۲۹	ذکر پاره کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ازلیت خدای و عموم علم خدایتعالی باشیاء وصف عرش ایزد تعالی
۳۳	ذکر وقایع سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم ومقتل یزید بن المهلب
۳۳	اشاره
۵۲	ذکر پاره از او صاف و محامد گرم و اخلاق و مجاری احوال یزید بن مهلب بن ابی صفره
۶۴	تفویض امارت عراق و خراسان بمسلمه بن عبد الملک بن مروان
۶۵	ذکر امارت سعید بن عبدالعزیز معروف بسعید خذینه از جانب مسلمه در مملکت خراسان
۶۷	ذکر بیعت گرفتن یزید بن عبد الملک عبد المالکی از مردمان بولایت عهد هشام بن عبدالملک وولید بن یزید
۶۸	ذکر محاربت مردم ترکستان با مر خاقان باسعید خذینه والی مملکت خراسان
۷۳	ذکر گذشتن سعید خذینه از نهر جیحون و محاربت و مقاتلت او با مردم صغد سمر قند و انقیاد ایشان
۷۶	ذکر هلاکت حیان نبطی بسعایت سوره بن الحر نزد سعید خذینه
۷۷	ذکر عزل مسلمه از خراسان و عراق و امارت عمر بن هبیره الفزاری بفرمان یزید بن عبدالملک
۷۸	ذکر هدایت حال عمر بن هبیره الفزاری تا امارت او در خراسان و عراق
۸۲	ذکر پاره از دعاء بنی عباس در مملکت خراسان

- ۸۲ ذکر کشتن مردم افریقیه والی خود یزید بن ابی مسلم را و نصب محمد بن یزید
- ۸۳ ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۸۶ ذکر پاره کلمات و اخبار حضرت باقر علوم انبیاء و مرسلین صلی الله علی نبینا وعلیهم اجمعین در خلق سماوات
- ۸۹ ذکر کلمات و اخبار یکه از حضرت وارث علوم جلیله انبیاء و مرسلین سلام الله علیهم در باب ملائکه و لوح و قلم و امتثال آن رسیده
- ۱۰۰ ذکر حکایت فرمودن حضرت ابی جعفر علیه السلام در مکه معظمه برای عطا داستان هاروت و ماروت را
- ۱۰۶ ذکر اخبار و کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در طلوع و غروب شمس و اشدیت حرارتش از حرارت قمر
- ۱۰۹ ذکر وقایع سال یکصد و سیم هجری و عزل سعید از خراسان و نصب سعید الجرشی بجای او
- ۱۰۹ اشاره
- ۱۱۱ ذکر پاره از سوانح و حوادث سال یکصد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۱۳ ذکر فوت ابی عمر و عامر بن شراحیل شعبی کوفی تابعی و بیان پاره از مجاری احوال او
- ۱۲۱ ذکر وفات ابی برده عامر بن ابی موسی الاشعری و مجاری احوال او
- ۱۲۲ کلمات معجز سمات و روایات صداقت آیات من حضرت ولی الله الخاشع الصابر ، امام محمد باقر صلوات الله علیه در مراتب خلقت
- ۱۴۴ ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام و اخبار آنحضرت که متعلق بارض و ما يتعلق بهاست
- ۱۵۶ بیان اخبار یکه از حضرت باقر علوم اولین و آخرین ابی جعفر علیه السلام در خلق انسان و حالات او رسیده است
- ۱۷۴ ذکر وقایع سال یکصد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و وقعه میان سعید حرشی و مردم صغد
- ۱۷۴ اشاره
- ۱۷۹ ذکر قتال مسلمانان با مردم خزر و ظفر یافتن ترکان بر مسلمانان
- ۱۸۰ ذکر ولایت دادن جراح بن عبدالله حکمی را در ارمنیه و جنگ او با مردم خزر وفتح بلنجر و جز آن
- ۱۸۴ ذکر عزل کردن یزید بن عبد الملک عبدالرحمن بن ضحاک را از مدینه و مکه معظمه و نصب عبد الواحد
- ۱۸۶ ذکر ولادت ابی العباس عبدالله بن محمد معروف بسفاح
- ۱۸۶ ذکر عزل کردن عمر بن هبیره سعید حرشی را از مملکت خراسان و نصب مسلم
- ۱۸۹ ذکر پاره از سوانح و حوادث دانایی سال یکصد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۹۰ در بیان کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در خلق مؤمن و کافر وان القلوب جنود مجنده
- ۱۹۵ ذکر کلمات و اخبار آن حضرت در باب خواب و در آمد شیطان در عالم خواب و خروج روح در خواب
- ۱۹۸ ذکر وقایع سال یکصد و پنجم هجری یکصد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و خروج عققان
- ۱۹۸ اشاره

- ۱۹۹ ----- ذکر خروج مسعود بن ابی زینب عبدی در بحرین بر اشعث بن عبد الله من لسان
- ۲۰۰ ----- ذکر مجاری حال مصعب بن محمد الوالی و کیفیت خروج و مآل حال او
- ۲۰۰ ----- ذکر مرگ یزید بن عبد الملک بن مروان در شهر شعبان المعظم سال یکصد و پنجم هجری
- ۲۰۲ ----- بیان اسامی اولاد یزید بن عبد الملک بن مروان
- ۲۰۲ ----- ذکر پاره از سیره و اخلاق یزید بن عبدالملک بن مروان
- ۲۱۵ ----- ذکر پاره مجالس و مجاری اوقات یزید بن عبدالملک با جواری و ظرفا و شعرا و برخی اتفاقات عجیبه
- ۲۲۷ ----- ذکر احوال و اخبار حبابه مدنیه معشوقه و مغنیه یزید بن عبدالملک
- ۲۶۱ ----- بیان کلماتی که از حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر علیه السلام در باب جن و روح دواب رسیده
- ۲۷۰ ----- ذکر سلطنت و خلافت هشام بن عبد الملک بن مروان در سال یکصد و پنجم
- ۲۷۲ ----- ذکر عزل عمر بن هبیره از عراق و نصب خالد بن عبدالله قسری بجای او
- ۲۷۳ ----- ذکر پاره از دعاء دولت بنی العباس که در اینسال ظهور کردند
- ۲۷۳ ----- ذکر برخی از سوانح و حوادث سال اولیه یکصد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۷۷ ----- ذکر وفات ابی صخر کثیر بن عبد الرحمن بن اسود خزاعی شاعر مشهور عاشق غره دختر جمیل بن حفص
- ۳۰۰ ----- کلمات و اخبار مبارکه حضرت سخته امام محمد باقر علیه السلام در باب ایام هفته و میمنت و نحوست آن و جز آن
- ۳۰۳ ----- ذکر وقایع سال یکصد و ششم هجری و وقعه ما بین جماعت مضر و مردم یمن در خراسان
- ۳۰۳ ----- اشاره
- ۳۰۵ ----- ذکر جنگ مسلم بن سعید با مردم ترکستان و رفتن بطرف فرغانه
- ۳۰۷ ----- ذکر حج نهادن هشام بن عبد الملک بن مروان در سال یکصد و ششم هجری
- ۳۰۸ ----- ذکر احتجاج هشام بن عبد الملک در مکه معظمه با حضرت باقر علیه السلام
- ۳۱۴ ----- ذکر بیرون آمدن حضرت امام محمد باقر و جناب امام جعفر صادق صلوات الله علیهما بامر هشام بن عبد الملک از مدینه طیبه بدمشق
- ۳۲۰ ----- ذکر مکالمات و سؤالات عالم نصرانی از باقر علوم نبیین صلوات الله علیهم در دمشق
- ۳۲۸ ----- ذکر مکالمات و سؤال میشن آن زمینه هشام بن عبد الملک با حضرت باقر علیه السلام
- ۳۳۸ ----- ذکر انصراف حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه از دمشق بمدینه طیبه
- ۳۴۴ ----- ذکر امارت اسد بن عبدالله از جانب برادرش خالد بن عبدالله در مملکت خراسان
- ۳۴۶ ----- ذکر امارت حرین یوسف بن یحیی از جانب هشام بن عبد الملک در موصل
- ۳۴۶ ----- ذکر سوانح و حوادث راه یافت سال یکصد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

- ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت ذی منقبت امام محمد باقر علیه السلام که در جبر و قدر و اجل محتوم و غیره رسیده است ----- ۳۵۲
- ذکر وقایع سال یکصد و هفتم هجری ومالک شدن جنید بعضی از بلادسند و قتل حبیشه صاحب آن ۳۵۵
- اشاره ----- ۳۵۵
- ذکر غزوة عنبسة بن شحيم کلبی در مملکت انداس با مردم فرنک ومصالحه باهم ۳۵۶
- ذکر احوال بعضی از دعاء بنی العباس و مامور شدن پاره ای از ایشان بخراسان ----- ۳۵۷
- ذکر غزوه اسد بن عبدالله والی مملکت خراسان با مردم غور ----- ۳۵۸
- ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ----- ۳۵۸
- ذکر پاره کلمات معجز سمات حضرت باقر علیه السلام در باب مریض و حق العلاج ۳۶۰
- ذکر وقایع سال یکصد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و غزوه ختل و غور ۳۶۳
- اشاره ----- ۳۶۳
- ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ----- ۳۶۵
- ذکر بعضی کلمات حکمت آیات حضرت باقر العلوم صلوات الله وسلامه علیه در معالجه بعضی امراض و خواص پاره ادویه ۳۶۷
- ذکر وقایع سال یکصد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و عزل خالد بن عبد الله و برادرش اسد از خراسان و امارت اشرس ----- ۳۷۹
- ذکر بعضی از دامیان دولت بنی العباس در مملکت خراسان ----- ۳۸۰
- ذکر برخی از سوانح سال یکصد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ----- ۳۸۲
- اشاره ----- ۳۸۲
- ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه درباره ابلیس و مکاید آن ملعون ----- ۳۸۴
- ذکر وقایع سال یکصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و آنچه از اشرس والی خراسان با مردم سمرقند روی داده ----- ۳۹۵
- اشاره ----- ۳۹۵
- ذکر حصار دادن خاقان ترکستان با مردم فرغانه و دیگر دیار شهر کمرجه را از بلاد خراسان ----- ۴۰۰
- ذکر نداد مردم گردر و فرستادن اشرس لشگر بدفع و رفع غایله ایشان ----- ۴۰۴
- ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ----- ۴۰۵
- فهرست جزء سوم ناسخ التواریخ حالات امام محمد باقر علیه السلام ----- ۴۰۶
- درباره مرکز ----- ۴۱۳

ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام جلد 3

مشخصات کتاب

جزء سوم از

ناسخ التواریخ زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تألیف

مورخ شیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

مهر ماه 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

ذکر خلافت یزید بن عبد الملك بن مروان در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

چون عمر بن عبدالعزیز را زمان مرگ فرارسید ، با وی گفتند در کار امت به یزید کتابتی برنگار ، گفت بچه چیز اور اوصیت گذارم که او از فرزندان عبدالملك است .

آنگاه بروایت ابن اثیر این مکتوب نمود «أما بعد فاتق يا يزيد الصرعة بعد حين لا تقال العثرة، ولا تقدر على الرجعة، إنك تترك ما تترك لمن لا يحمدك، وتصير إلى من لا يعذرک، والسلام».

میگوید ای یزید در کار سلطنت و امارت و حکومت در میان بریت پرهیز که کار تجهلت و نقلت سپاری و در چاه تباهی و بوار فرود افتی گاهی که لغزشی از تو پذیرفتار نشود، و بازگشت قادر نباشی ، همانا تو هر چه بذخیره گذاری بانکس گذاری که برای تو فایده و سپاس ندارد و بسوی آنکس میروی که معاذیر ناروای تو در حضرتش مقبول نیاید.

در کتاب الحبار الدول مسطور است که عمر بن عبدالعزیز در حالت احتضار این کلمات را بسوی یزید بن عبدالملك نگار داد «سلام عليك أما بعد فاني " لا أراني إلا لما بي فالله الله في امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم فانك تدع الدنيا لمن لا يحمدك، وتقضي إلى من لا يعذرک، والسلام».

در کتاب تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز این کلمات را بیزید بن عبدالملك مکتوب نمود :

«بسم الله الرحمن الرحيم ، من عبدالله عمر إلى يزيد بن عبدالملك ، سلام عليك فاني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو ، فاني كتبت وأنا دنف من وجعي ، وقد علمت أنني مسؤول عما وليت يحاسبني عليه ملك الدنيا والآخرة ، ولست أستطيع أن أخفي عليه من عملي شيئاً ، فان رضي عني فقد أفلحت و نجوت من الهوان الطويل ، وإن سخط علي فياويح نفسي إلى ما أصير ، أسأل الله الذي لا إله إلا هو أن يجيرني من النار برحمته ، وأن يمن علي برضوانه والجنة ، فعليك بتقوى الله ، والرعية الرعية فانك لن تبقى بعدي إلا قليلاً ، والسلام».

میگویند من سپاس میگذارم خداوندی را که جز او خدائی نیست ، و من این مکتوبرا مینگارم در حالتی که از شدت درد بیمارم ، و نیک میدانم که از آنچه بتولیت آن بودم در حضرت پادشاه دنیا و آخرت مسئول و محاسب هستم ، و آن قدرت ندارم که از اعمال خویش چیزی را در حضرتش پوشیده دارم ، اگر از من راضی باشد همانا از هوان بیکران و عذاب بی پایان رسته ام و اگر بر من خشمناک باشد پس وای بر من و بآنجا که میروم از خداوند یکه جز او خدائی نیست ، مسئلت مینمایم که مرا از آتش دوزخ نجات و پناه دهد ، و برضوان و بهشت جاویدان ممنون بگرداند ، بر توباد به پرهیزکاری حضرت باری و حفظ رعیت چه بعد از من جز زمانی اندک نمائی.

بالجمله یزید بن عبدالملك بموجب عهد برادرش سلیمان در همان روز جمعه پنجم از شهر رجب المرجب سال یکصد و یکم بجای مانده ، موافق روز موت پسر عمش عمر بن عبدالعزیز برسریر سلطنت و خلافت برنشست ، کنیتش ابو خالد ، و نقش نگینش فنی السیئات یاعزیز ، و مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه بن ابی سفیان لعنه الله تعالی ، ولادتش در سال هفتاد و یکم بود.

اما صاحب حبیب السیر میگوید جد پدری یزید مروان بن حکم است ، وجد ما دریش یزید بن معاویه است ، از این روی شرارت موروثی در او موجود بود.

و در طبری مسطور است که مادرش عاتکه بنت مسعود است ، لکن روایت نخست اصح است ، و او را چهره سفید ، و اندامی درشت و دیداری ملیح بود ، و تولدش در

دمشق روی داد و بقول حمدالله مستوفی لقبش القادر بصره الله بود ، و بقول صاحب دستور الوزراء اسامة بن زید بوزارت یزید بن عبدالملک وانتظام امور دولت و مملکت او قیام میورزید .

و بروایت صاحب عقد الفرید یزید بن عبدالملک پنجروز از شهر رجب سال یکصد و یکم بجای مانده خلافت یافت ، و کعب بن مالک عسبی ریاست شرطه او ، و مولایش ابوسعید غیلان امارت حارسان ، او و مولای دیگرش مطر خازن مهر خلافت و او مردی فاسق بود و بکیر ابو الحجاج حافظ خاتم صغیر بود و صالح بن جبیر همدانی کاتب رسائل و سپاهیان و خراج بود ، ولید او را معزول ساخت و اسامة بن زید مولای کلب را بجایش منصوب نمود ، و هشام بن مصادر متولی خزاین و بیوت اموال بود و مولایش خالد حاجب او بود.

بالجمله چون بخلافت بنشست باعمال و حکام امر کرد که بسیرت عمر بن عبد العزیز بروید و آنجماعت تا چهل روز بانروش رفتند و چون آن سیرت و روش بر مردمان دنیا طلب دشوار بود چهل تن از مشایخ دمشق که بیگانه از دین سنین برده بودند بروی در آمدند و برایش سوگند خوردند که در آخرت برای خلفاء حساب و عقاب نیست ، و باین تدلیس و نمویه او را فریب همیدادند، و او بآن سخنان فریب خورد و طایفه از جهال اهل شام را عقیدت بر آن بود که خلفاء را حساب و عقاب نیست.

دمیری در حیات الحیوان میگوید بعضی از مورخین را عقیدت چنان است که این یزید همان است که معروف است بفاسق لکن این سخن بصواب نیست بلکه فاسق ولید است چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود معروض گردد .

بالجمله چون کار خلافت بریزید استوار گشت بتغییر عمال عمر اقدام نمود ، و ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از امارت مدینه طیبه معزول . و عبدالرحمن بن ضحاک ابن قیس فهری را بجای او منصوب نمود و عبدالرحمن سلمة عبدالله بن عبد الأسد بن مخزومی را بقضاوت برکشید، و خواست با ابن حزم معارضه نماید لکن بروی راه اینکار

نیافت، تاگاهی که عثمان بن حیان بسوی یزید بن عبدالملک از ابن حزم شکایت کرد که بروی دو حد فرود آورده و او را بدو مضروب داشته و خواستار شد که او را از چنک وی نجات، بخشد یزید بعبد الرحمن بن ضحاک نوشت که در کار ابن حزم با ابن حیان رسیدگی کن اگر ابن حزم او را بدو گناه یا امریکه در آن اختلاف افتاده مضروب داشته بدو التفات مکن، چون این نامه با بن ضحاک رسیدا بن حزم را حاضر ساخت و در یکمقام واحد دو حد بروی بزد و از هیچ چیز از وی پرسش نکرد.

بالجمله یزید بن عبدالملک در افعال عمر هر چه نه بر وفق میل و هوای نفس او بود تغییر بداد، نه از شناخت خلق و نه از عقوبت خالق در ترس بود.

و از آنجمله این بود که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در آن هنگام که عامل یمن بود خراجی مجدد بر رعیت بر نهاده بود، چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت بعاملش مکتوب کرد که در اخذ خراج بیک عشر ونیم اقتصار نماید و آنچه محمد بن یوسف بر افزوده است متروک دارد و گفت اگر از خراج یمن افزون از حصه ذره مرا نرسد از تقریر این خراج مجدد مرا خوشتر است.

و چون یزید بعد از عمر بخلافت بنشست فرمان کرد که آن خراج را بازگیرند و با عامل خود گفت این مبلغ را از رعیت بستان اگر چند بلیتی عظیم و روزگاری درشت و حالی ناساز انباششوند و از این زحمت و شدت بهزاران فقر و فاقه مبتلا گردند والسلام.

چنانکه صاحب عقد الفرید گوید چون یزید بخلافت بنشست بعامل عمر بنوشت :

أما بعد فأن عمر کان مغرور أغرر تموه أنتم وأصحابکم ، وقد رأیت کتبکم إلیه فی إنکسار الخراج والضریبة ، فاذا أتاکم کتابی هذا فدعوا ماکنتم تعرفون من عهده ، وأعیدوا الناس إلی طبقتهم الأولى أخصبوا أم أجدبوا ، أحبوا أم کرهوا ، حیوا أم ماتوا ، والسلام».

راقم حروف گوید سخت غریب است که باینکه میدانند آبادی مملکت و توقیر خراج و منال در آسایش رعیت و رجال است تا بفرات بزراعت و تجارت پردازند و بر آبادی بر افزایند تا موجب ازدیاد باج و خراج گردد، معذک بمنفعت حال، قایل

وقائع گردند و نقصان مال را بگذارند و چنانکه فرمودند « کل حریص محروم » از کمال حرص و وبال آذ دچار خسارت و زیان عاقبت گردند، و بدست خویش سود خویشرا بزبان و کمال را بنقصان مبدل نمایند . و بهمین سبب بخسارت و خسران سرای جاویدان نیز دچار شوند .

ذکر مقتل شوذب خارجی که در زمان عمر بن عبدالعزیز بن مروان خروج کرده بود

از این پیش بخروج شوذب خارجی و مراسله عمر بن عبدالعزیز باو برای مناظرت با او اشارت رفت .

چون عمر بن عبدالعزیز از این سرای روی پرداخت عبدالحمید بن عبدالرحمن ابن زید بن الخطاب که این هنگام امیر کوفه بود دوست همی داشت که در خدمت بزید ابن عبدالملک مقام و منزلتی خاص یابد، لاجرم بمحمد بن جریر مکتوب کرد و اورا بمناجزت شوذب که بسطام نام داشت فرمانکرد.

و هنوز آن دو تن رسولان شوذب که بدرگاه عمر فرستاده بود چنانکه از این پیش مذکور گردید مراجعت نکرده بودند و از موت عمر آگاهی نرسیده بود، چون را باهنگ جنک تیز چنک، یافتند شوذب بدو پیام کرد که این عجله و شتاب قبل از انقضاء مدت چیست، مگر نه آنستکه با هم میعاد نهادیم که تا مراجعت رسولان درنک نمائیم .

محمد در پاسخ ایشان پیام کرد که ما را دستوری آن نیست که شمارا بر اینحال بجای بگذاریم، خوارج گفتند از این کردار و رفتار ایشان بیقین می پیوندد که آنمرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز بدیگر جهان روی نهاده است، پس ایشان نیز آماده جنک شدند و کار بقتال بیار استند و تنی چند از خوارج و جمعی کثیر از مردم کوفه طعمه شمشیر شدند، و اهل کوفه فرار کردند و آلیه (1) محمد بن جریر را زخمی

ص: 6

1- آلیه بفتح اول: دو طرف سرین.

برسید پس بکوفه اندر شد و جماعت خوارج از دنبال ایشان بتاختند ، و دیگر باره بمکان خود بازشتافتند ، و شوذب بانتظار آن دو تن که بجانب عمر به سپرده داشته بود ، پس هر دو تن بیامدند و از مرگ عمر بدو خبر دادند.

چون خبر انهزام محمد بن جریر را یزید بن عبدالملک بشنید تمیم بن حباب را با دو هزار و بروایتی دوازده هزار سوار بمقاتلت آنجماعت روا نداشت ، چون تمیم با خوارج روی در روی شدند و قتالی در میانه برفت تمیم منهزم گشت و بروایت ابن اثیر تمیم با خوارج پیام کرد که یزید بن عبدالملک را با ایشان نه آن معاملت خواهد بود که عمر معمول میداشت .

چون خوارج اینسخن بشنیدند تمیم و یزید را لعنت کردند و او را و اصحابش را بکشتند و هر کس نجات یافت بکوفه شتافت ، و بعضی از ایشان بدرگاه یزید شد چون یزید اینحال بدید نجدة بن الحکم الازدی را باجماعتی بمقاتلت ایشان مسارعت داد . پس فریقین قتالی سخت بدادند و جماعت خوارج پای مردانگی استوار ساختند و نجدة بن الحکم را بکشتند و اصحابش فرار کردند.

چون اینخبر بعرض یزید رسید شجاع بن وداع را با دو هزار تن بدفع و قتل ایشان روان داشت دیگر باره آتش حرب زبانه زدن گرفت و دلیران کارزار چون شعله نار پیکار نمودند ، خوارج چون پلنگان کوهسار و نهنگان دریا بار بتاختند و همی باخون بر آغشتند ، و شجاع را در میدان شجاعت بکشتند و اصحابش را نیز منهزم ساختند ، از خوارج نیز تنی چند بقتل رسید و از جمله هد به پسرعم شوذب خارج نیز شربت مرگ بنوشید و ایوب بن خولی این شعر در مرثیه ایشان بگفت:

ترکنا تمیماً فی الغبار ملحِباً *** تبکی علیه عرسه و قرائبه

وقد أسلمت قیس تمیماً و مالکاً *** کما أسلم الشجاع أُمس أقاربه

وأقبل من حران یحمل رایة *** یغالب أمر الله والله غالیه

فیا هذب للهیجا و یا هذب للنجا *** و یا هذب للنخصم الألد یحاربه (1)

ص: 7

1- هذب مرخم هدبه بروزن غرفه است.

و يا هذب كم من ملجم قد أجبته *** وقد أسلمته للرماح حوالیه (1)

وكان ابوشيبان خير مقاتل *** يرحى ويخشي حرب به من يحاربه

فهاز ولاقى الله في الخير كله *** و جذبہ بالسيف في الله ضاربه .

تزود من دنياه درعاً و مغفراً *** و عضباً حساماً لم تخنه مضاربه (2)

واجرد محبوبك السراة كأنه *** اذا انقض وافي الريش حجن مخالبه

بالجمله خوارج با هرکس بدیشان نامور شدد پرخاشگر شدند و منصور و مظفر گردیدند و بر آنحال در مکان خویش بپائیدند تا گاهی که مسلمة بن عبدالملك بکوفه اندر شد

مردم کوفه از جلادت و شجاعت شوذب و اصحاب او باو داستان ها کردند و او را دادند مسلمة فرمانکرد تا سعید بن عمر والحرشی با ده هزار از مردم کارزار بدوراه گیرند و سعید نبرده سواری دلیر و خنجر گذاری شیر گیر بود ، و اینوقت شوذب در مکان خویش جای داشت

چون آن مردم کارزار و نبرد سواران عرصه پیکار را بدید بدانست اینان جز آنان باشند و کاردگرگونست ، پس بایاران خویش خطاب کرد و گفت هر کس بارادت شهادت است همانا ایندولت بدوروی کرده و هر کس خواهان دنیا و زندگی دنیا است همانا بیاید دست از آن برشویید

چون خوارج این سخنان بشنیدند دل بر شهادت بر نهادند، و با دلی سخت و آهنگی استوار نیام تیغها در هم شکستند و یکباره آماده میدان و نبرد گردان، و ترک جان و بدرود روان شدند و چون نهنگی پر آهنگ ، و پلنگی شیر چنک کار جنک بساختند ، و حمله از پس حمله بیاوردند و مردانه بکوشیدند، چندانکه کرتی چند سعید و اصحابش را بیچاره ساختند

ص: 8

1- ملجم ، بروزن ، مکرم کنایه از گرفتار و مغلوب است .

2- عضب ، بعین مهمله بروزن فلس : بمعنی شمشیر برنده است.

سعید سخت بترسید و از لباس عار و فضیحت بیمناک شد و یارانش را بنکوهش بر گرفت و گفت، پدر شما را مباد این اندک مردم زبون کیستند که اینگونه از ایشان فرار گیرید، و هر روز چون دیگر روزان و هر وقت چون دیگر اوقات بجامة عمار و ننگ تن بپوشید چون اصحاب او این خطاب باعتبار و کلمات غیرت انگیز را بشنیدند آتش غیرت از درون ایشان زبانه، برکشید و خون عصبیت در عروق ایشان بر دوید، و حملهای متواتر کردند و سخت بکوشیدند و جنگی گران پایان بردند، و زمین را از خون لعلگون ساختند و شوذب و اصحابش را بکشتند و از فتنه ایشان بر آسودند.

ذکر مرگ محمد ابن مروان بن الحکم در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال محمد بن مروان بن الحکم برادر عبدالملک بدیگر جهان روی نهاد در ولایت جزیره وارمینیه و آذربایجان والی فرمان گشت، بارها با مردم روم و اهل ارمینیه غزو کرد، مردی شجاع و دلیر و نیرومند و با تدبیر بود از این روی عبدالملک باوی حسد همی برد، و اینحال در مکنون خاطرش مسطور بود، تا کار ملک بروی راست گشت و امور مملکت بنظام افتاد اینوقت آنچه در باطن داشت ظاهر ساخت، و محمد ساخنه سفر ارمینیه شد و چون با عبدالملک از سبب مسیر او پرسید محمد این شعر در جواب بخواند:

وانك لا ترى طرداً لحر *** كا لصاق به بعض الهوان

فلو كنا بمنزلة جميعاً *** جریت وأنت مضطرب العنان

و از اینشعر باز نمود که رفتار نابهنجار توو کینه نهفته تو مرا باین کار باز همیدارد، چون عبدالملک اینسخن بشنید گفت سوگند میدهم تو را که میدهم تو را که هم در این مقام اقامت چوئی، سوگند با خدای هرگز از من چیزی مکروه ننگری، و آنچه پسند نداری مشهود نکنی، و باوی بصلح و صفا پرداخت و چون ولید بن عبدالملک محمد بن مروان را

معزول ساخت ، خواست تا کسی را در مقام او جای دهد جز مسلمة بن عبد الملك هیچکس شایسته نبود .

ذکر در آمدن یزید بن مهلب در بصره و خلع نمودن او یزید بن عبد الملك بن مروان را و چگونگی آن

چنانکه در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز اشارت رفت یزید بن مهلب در زمان بیماری و مرض موت عمر از زندان او فرار کرد

و چون عمر بدیگر جهان رهسپرد یزید بن عبدالملك بر مسند خلافت مستقر شد ، هیچ آهنگی جز قمع و قلع یزید بن مهلب نداشت ، وبعبدالحمید بن عبدالرحمن وعدی ابن ارطاة هر دو تن بر نگاشت که در کار یزید بیدار و هشیار ، و از مکیدت او پرهیز کار باشند و هم فرار او را از حبس عمر بایشان باز نمود ، وعدی بن ارطاة را فرمان کرد تا هر کس از آل مهلب را در بصره بنگرد مأخوذ دارد .

چون این فرمان بعدی رسید مفضل و حبیب و مروان و برادران یزید بن مهلب را با هر کس با ایشان بسته بود مأخوذ و دربند و زندان محبوس داشت . آنگاه جانب راه گرفت ، و همی برفت تا در قطقطانه که در یک منزلی کوفه است فرود آمد ، و عبدالحمید لشگری را بسر داری هشام بن مساحق عامری از بنی لوی بایشان برانگیخت ، و هشام و لشکریان راه سپردند تا بعدیب فرود آمدند ، و یزید نیز بر ایشان نزدیک شد ، لکن بروی روی نکردند ، و یزید جانب بصره گرفت .

و چنان بود که عدی بن ارطاة والی بصره اهل بصره را فراهم ساخته و خندقی بر آورده بود ، و مغیره بن عبد الله بن ابی عقیل را بر لشکر بصره برگماشته بود ، و از آنسوی یزید با اصحاب خویش بیامد ، و برادرش محمد بن مهلب با جماعتی از یاران و کسان و موالی خویش باوی ملاقات نمود .

در تاریخ طبری مسطور است که چون یزید بن مهلب در قطقطانه فرود شد ، یزید بن عبدالملك بامیرکوفه عبدالحمید نامه کرد و او هشام بن مساحق را با گروهی

از مردمان کوفه بفرستاد، و گفت بنگر تا یزید بن مهلب از عذیب نگذرد و تو راه عذیب گیر، هشام گفت یزید را اسیر نزد تو آورم یا سرش بگیرم، عبدالحمید گفت هر چه توانی چنان کن، هشام راه بر گرفت و بعذیب اندر آمد، و یزید همان ساعت از عذیب گذشته و روی بصره نهاده بود، لکن در میان ایشان مسافتی بسیار نبود، و هشام و یارانش را آن زهره نبود که بسوی یزید روی نهند، پس یزید برفت و بصره شد و امیر بصره عدی بن ارطاة در گرد بصره خندقی بر آورد.

ابن اثیر میگوید عدی بن ارطاة بر هر خمسی از اخماس بصره مردی را روان داشت مغیره بن زیاد بن عمرو العتکی را بر مردم ازد، و محرز بن حمران السعدی را بر خمس تمیم، و مفرج بن شیبان بن مالک بن مسمع را بر خمس بکر، و مالک بن منذر بن جارود را بر عبد القیس، و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر را بر اهل عالیه مقرر داشت، و این مهتران قبایل را بفرمود تا آماده پیکار باشند.

و روایت طبری عبدالملک از زندان بعدی پیام فرستاد که پسر من حمید را بجای من بنشان تا من بشوم و چنان کنم که یزید از بصره برود و بناحیه فارس شود، و خود از یزید بن عبدالملک زنهار خواهد عدی اجابت نکرد.

و از آن طرف یزید فراز آمد و بهیچ خیلی از خیلها و قبیله ای از قبیلها نگذشت آنکه از وی برکنار شدند و او را براه خود گذاشتند و مغیره بن عبدالله الثقفی با گروهی بمحاربت یزید روی نهاد، محمد بن مهلب بر وی حمله کرده، او را هزیمت داد، و یزید بصره اندر شد و بسرای خویش جای کرد، و مردم از هر سوی بخدمتش روی نهادند.

اینوقت یزید بعدی رسولی بفرستاد که برادران و اهل بیت من بمن باز فرست و من با تو صلح کنم و عهد نمایم و بصره را با تو گذارم تا از یزید بن عبدالملک زنهار ستانم، عدی پذیرفتار نشد پس حمید بن عبدالملک بن مهلب را برای اخذ زینهار بدرگاه یزید بن عبدالملک فرستاد، و یزید بن عبدالملک خالد قسری و عمر بن یزید حکمی را با حمید بیزید فرستاد، و او را و اهل او را زنهار داد.

و از آنطرف نزد یزید بن مهلب میشد و در هم و دینار میخواست، چون درم و دینار نداشت پاره‌های زر و سیم از مسجدها می شکست و بمردم سپاهی میداد از این روی دل مردمان بدو شد، و همی روی بدو کردند، و گروهی از بنی تمیم و بنی قیس و ربیعہ بجانب او پیوستند، لکن از سپاهیان عدی هر کس در طلب روزی بدو میشد جز دو درم نمیداد و میگفت برای من حلال نیست که بدون فرمان یزید در همی، شما با این مبلغ بگذرانید تا از وی فرمان رسد، و فرزدق اینشعر در این معنی گوید:

أظن رجال الدر همین تقودهم *** إلى الموت آجال لهم ومصارع

و أكسهم من قرفي قعر بيته *** و أيقن أن الموت لا بد واقع

پس مردم عدی بن اوطاة بنو عمرو بن تمیم بحرب یزید آماده شدند، و در مرید در برابر یزید فرود آمدند، یزید یکتا از موالی خود را که دارس نام داشت بدفع ایشان فرستاد، دارس با آن جماعت جنگ در افکند و ایشان را منهزم ساخت

و از آنطرف چون مردم بصره در خدمت یزید انجمن شدند از بصره بیرون شد تا به جبانہ بنی یشکر در آمد، و از آنجا تا قصر مسافتی اندک بود، پس از مردم قیس و تمیم و اهل شام لشگری بحرب او روی آوردند، و جنگی بپای بردند، و اصحاب یزید بر ایشان حمله بردند، و آن گروه را هزیمت نمودند، و ابن مهلب از دنبال ایشان تا نزدیک قصر بتاخت، و عدی بن اوطاة بنفس خویش بمدافعت و مقاتلت بشتافت، و حربی سخت بگذاشت، و از یاران عدی موسی بن الوجیه الحمیوی و حارث بن المصرف الاودی که از جمله فرسان حجاج بن یوسف و اشراف اهل شام بودند کشته شدند، و اصحاب عدی منهزم گردیدند.

و از آنسوی چون عدی فرار کرد و در قصر بشد و در بر خود بر بست، برادران یزید بن مهلب که این هنگام در زندان عدی بودند صدای آشنا همی بشنیدند، و نعره یاران و چکاچک تیغ و سنان استماع کردند، و هیاهوی مردم قصر را بدانستند

عبدالملك بن مهلب با ایشان گفت همیدانم که یزید نصرت یافته و بر دشمن نیرومند شده، لکن هیچ ایمن نیستم که آنانکه از مردم مصر و شام باعدی هستند بزندان بتازند و از آن پیش که یزید ما را در یابد سر از ما بگیرند، بهتر آن است که باب زندان مسدود دارید، و در استواریش هر تدبیر که توانید بجای آورید، ایشان چنان کردند.

و چیزی بر نیامد که عبدالله بن دینار مولای بنی عامر که رئیس پاسبانان عدی بود باندیشه تباهی ایشان بیامد، و آن در را بسته یافت، و هر چند با اصحاب خود تدبیر کردند قلع باب را امکان نیافتند، و نیز مردمان برایشان بتاختند و ایشان از آنجا دوری گرفتند، و یزید بن مهلب همچنان بیامد تا برای سلیمان بن زیاد بن ابیه در کنار قصر نزول نمود، و نردبان ها بیاوردند و بر دیوار قصر نصب کردند و ساعتی بر نیامد که قصر را در برگشادند، و عدی بن اوطاة را بگرفتند و نزد یزید بیاوردند.

عدی نزد یزید بایستاد و همی بخندید.

یزید گفت سوگند با خدای که واجب چنان بود که دو چیز تورا از این خنده بازداشتی یکی فرار از کارزار، و دیگر دست دادنت چون زنان نکوهیده کردار، و اینکه تورا چون بنده که از خداوند گریخته باشد هم اکنون نزد من حاضر کرده اند و بعهد و پیمان از من بامان اطمینان نداری.

عدی گفت اگرچه بر من دست یافتی لکن همیدانیم که زندگانی من بازندگانی تو بهم پیوسته، و تورا به تباه ساختن من بگیرند، و تو آن جند خدائی که در مغرب دیده و دانسته که چگونه یزدان ایشانرا بر آنانکه با ایشان غدر کردند چگونه بهر کجا مظفر و منصور ساخت، و هم اکنون بر تو واجب است که از آن پیش که دریاهاى بلا بر تو موج زدن گیرد، و هیچ راه نجات نیابی و پشیمان شوی گاهی که سود نیاوری، تدارک این فتنه انگیکخته را بنمائی.

یزید بن مهلب بر آشفت و گفت خدای آن چند که مرغی سر از آب بر

کشد ، مرا زندگانی ندهد اگر زندگانی من بروز تو باز بسته باشد ، و اما اینکه گفتمی مرا بخون تو بگیرند قسم بخدای اگر ده هزار مرد از شامیان بدست من بودی جمله را بیکروز سر از تن بر داشتی .

آنگاه فرمان داد تا عدی را بزندان جای دهند، چون او را از حضور یزید بیرون بردند بفرمود تا دیگر باره اش باز آورند ، و گفت یا عدی بازداشتن من تورا از آن بهتر است که برادران مرا بازداشتی و کاربر ایشان دشوار گرفتی ، و من از تو خواستار شدم که بر ایشان چنین سخت مگیر ، پذیرفتار نشدی ، پسر عدی را بزندان بردند و او از این سخن بر جان خویش ایمن شد

و چون یزید بن مهلب بر بصره مستولی شد سران مردم بصره از تمیم و قیس و مالک بن المنذر بگریختند ، و پاره ای بکوفه و جماعتی بشام شدند ، و مغیره بن زیاد ابن عمرو العتکی بسوی شام گریز گرفت، و در عرض راه با خالد قسری و عمرو بن یزید حکمی ملاقات کرد ، و حمید بن عبدالملک بن مهلاب نیز با ایشان بود که با زینهار یزید بن عبد الملک بجانب یزید بن مهلب میشدند، و هر چه یزید خواستار شده بود

بالجمله در آن نوشته بدرجه قبول رسیده بود .

خالد و عمرو از گذارش احوال یزید از مغیره پرسش گرفتند و او پوشیده از حمید بن عبدالملک با ایشان خلوت کرد، و داستان طغیان یزید بگذاشت ، و گفت شما بکجا میشوید ایشان از امان نامه یزید باز گفتند، گفت یزید بر بصره استیلا یافت ، و گروهی را از تیغ بگذرانید و عدی را بزندان افکند ، و و هیچ از جانب عصیان فرو نگذاشت ، سزاوار آنستکه طریق مراجعت بر گیرید ، پس ایشان باز شدند و حمید را با خود ببرند، هر چند حمید با ایشان گفت که مغیره و اهل بیتش همیشه با ما دشمن بوده اند بسخن او گوش نیاورید و زینهار نامه را برای یزید بیاورید ، چه من یقین دارم که از شما پذیرفتار میشود ، و سر از اطاعت بر نمی پیچد بسخن او اعتنا نکردند و او را باز گردانیدند، و بعد الرحمن بن الکلابی دادند.

و عبد الحمید بن عبد الرحمن که امارت کوفه داشت خالد بن یزید بن مهلب

و حمال بن زاجر را بگرفت با اینکه دخیل هیچ کار و منشاء هیچ امری نبودند هر دو را بند بر نهاد و بسوی شام فرستاد، و یزید بن عبد الملک هر دو را بزندان در افکند و هر دو تن در زندان بماندند تا هلاک شدند.

بالجمله چون مردم بصره در آستان خلافت لوای مخالفت بر افراختند، و با یزید دست به بیعت بدادند، یزید بن مهلب بخلع یزید بن عبد الملک سخن کرد، و خویشان را بر مسند خلافت جالس نگریست.

این وقت یکی از خطایای او که یزید را بروی دلاویز و موی مشکیزش دلی آشفته و خاطری گرفتار بود بروی در آمد و گفت السلام عليك يا امير المؤمنين و زمین را در حضورش ببوسید پس یزید این شعر بدو بخواند: رویدك حتى تنظري عم تنجلي *** غمامة هذا العارض المتألق

کنایت از اینکه هنوز هنگام آن نیست که مرا بخلافت تهنیت و باداب سلطنت تحیت فرستی.

ابن خلکان میگوید این شعر از جمله اشعار بشر بن قنطة الأسدی است.

مع الحدیث چون این داستان باستان یزید بن عبد الملک بن مروان معروض گشت برادرش مسلمة بن عبد الملک و برادر زاده اش عباس بن ولید بن عبد الملک را بمحاربت و مدافعت یزید، تجهیز و با هفتاد هزار و بروایتی هشتاد هزار تن مبارزان شام و جزیره مأمور فرمود، پس ایشان بجانب عراق روان شدند، و چنان افتاد که مسلمة بن عبد الملک عباس بن الولید را نکوهش همی کرد و مذمت همی نمود از اینرو غبار خلاف در میانه نموداری، گرفت پس عباس این شعر بمسلمه بر نگاشت:

ألا نفسي فذاك أبا سعيد *** و تقصر عن ملاحاتي و عدلي (1)

فلو لا أن أصلك حين ينمي *** وفرعك منتهى فرعي و أصلي

وإني إن رميتك حصت عظمي *** و نالتي إذا نالتك نبلي (2)

ص: 15

1- ملاحات: پیکار. عدل: بفتح اول: سرزنش کردن

2- قاص العظم از باب ضرب یعنی شکست استخوانرا.

لقد أنكرتني إنكار خوف *** يقصر منك عن شتمى وأكلى

كقول المرء عمر وفي القوافي *** أريد حياته ويريد قتلي

و از این اشعار باز میرساند که اگر به آن بود که علقه خویشاوندی و جهت یک جهتی و سبب یک نسبی مانع شدی و ما و تو از یک اصل و فرع بشمار نبودیم من نیز بتدارک و تلافی کردار و رفتار تو میپرداختم.

بالجمله بعضی این اشعار را از عباس، داند و پاره گفته اند از دیگری است، و عباس در این مقام بآن تمثل جسته است

و چون حکایت تقار و کدورت ایشان بعرض یزید بن عبدالملک رسید کسی را بایشان بفرستاد تا در میانه صلح افکند، و زلال صدق و صفا را از غبار بغض و عنا مصفی ساخت، و آن دو سردار سرافراز با آن لشکرگران بکوفه شدند و در نخيله نزول نمودند مسلمة گفت کش این مزونی یعنی ابن مهلب در این فصل سرما ما را بدنبال خود ناچار نمی ساخت

حیان نبطی مولای بنی شیبان که در ادای حروف منخرجی صحیح نداشت گفت «أنا أضمن لك أنه لا يبرح الارضنة، ومقصودش این بود که بگوید «أضمن أنه لا يبرح العرضة»

عباس گفت مادر تو را مبادا همانا تو به نبطیه بیناتری تا باین کار و گفتار حیان گفت «أنبط الله وجهك أستقر أهما لیس إليه طایبی الخالفة» و مقصودش آن بود که بگوید «اشقر احمر لیس طابع الخالفة».

مسلمه بدو گفت سخنان عباس تو را بهول نیفکند ای ابوسفیان حیان گفت وی اهمق است و مرادش احمق بود.

و از آن طرف چون اصحاب یزید از وصول مسلمة و عباس و لشگر شام با خبر شدند بیمناک و خائف گردیدند، و این حکایت به یزید بن مهلب پیوست، مردمان را خطبه براند، و گفت مرا رسید گفت مرا رسید که شما از وصول مسلمة و سپاه شام بیمناک شده اید اهل شام کدام جماعت باشند مگر جز آنست که ایشان نه طبقه و نه شمشیر باشند که

هفت شمشیر ایشان روی با من دارد و دو شمشیر ایشان بر من است ، یعنی از نه قسمت ایشان هفت قسمت با من و دو قسمت بر من باشند ، مگر مسلمه در پیش من جز ملخی زرد باشد که باجماعت برابره و جرامقه و جراحمه خویش ، یعنی آن مردم عجم که در شام و جزیره جای کرده‌اند، و با انباط و ابناء کدیوران و اوباش و اخلاط مردم بشما روی نهاده ، آیا ایشان بشر نیستند آیا از آنچه شمار ارنجه دارد رنجه نمیشوند آیا آنچه شما از خدای امیدوار باشید امیدوار نیستند ، یعنی ایشان نیز آدمی زاد باشند نه دیو و دد ، از چه این گونه گفتار نهید و خویشان را به ننگ و عار دچار آورید .

بالجمله از این گونه سخنان بگذاشت و اهل بصره قوی دل شدند و در بیعت و اطاعت او در مقاتلت دشمن پیمان استوار کردند، و برخلع یزید بن عبدالملک متفق الکلمه گردیدند پس یزید بن مهلب بیت المال بصره را بر گشود و در آنجا بیست کرور درم موجود بود ، همه را بر سپاهیان پراکنده ساخت و بفارس و کرمان و مکران و سند و ناحیه اهواز عمال بفرستاد، و جمله را فرو گرفت .

ابن اثیر میگوید: مدرک بن مهلب را بخراسان فرستاد، و این هنگام عبدالرحمن ابن نعیم والی خراسان بود ، چون وصول مدرک را بدانست با رؤسای خراسان گفت اینک مدرک است که شما را ادراک مینماید تا آتش حرب در میان شما بر افروزد ، و شما در مهد امن وامان و طاعت خلیفه زمان آریده اید، مردم بنی تمیم بممانعت او بیرون شدند ، و نیز چون قبیله از دخبر اور و نیز چون قبیله از دخبر او را بدانستند دو هزار سوار بدیدار او بیرون شدند و مدرک را در بدایت بیابانی در یافتند، با او گفتند همانا از تمامت مردمان نزد ما محبوب تری اینک برادر تو یزید بریزید خروج کرده اگر پیروز شد کار بدل خواه ما خواهد بود، و ما از تمامت مردمان بخدمت تو زود تر شتاب گیریم و اگر چنان که ما خواهیم نشود و یزید بریزید ظفر نیابد تو را چه واجب کرده است که ما را از این راحت به بلیت در افکنی .

چون مدرک این سخنان بشنید روی از آن جماعت برتافت و چون مردمان بصره باطاعت یزید گردن نهادند و اعلی و ادنی بفرمان او سر در آوردند، بفرمود تا منادی ندا

کرد و مردمان را بجامع بصره انجمن ساخت.

ویزید بر منبر برشد و خطبه براند و یزدان را سپاس بگذاشت و رسول را درود بگفت آنگاه با مردم باز نمود که ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای میخواند و ایشان را برجهاد انگیزش داد و گفت جهاد با مردم شام مأجورتر است تا جهاد با ترک و دیلم، چه مردم شام همان گروه نکوهیده فرجام هستند که حسین بن علی علیهما السلام و ذریه رسول ایزد علام را از تیغ خون آشام بگذرانیدند و فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم از گزند ایشان بهندوستان و ترکستان گریزان، شدند و نیز باز نمود که سیرت حجاج فاسق را بر خواهد افکند.

حسن بصری حاضر بود و این کلمات بشنید پس صدای خویش را بلند کرد و گفت سوگند باخدای ما حالت ولایت تو را نشناخته ایم این کارنه اندر خور تو باشد.

چون حسن این گونه سخن کرد اصحابش دست بردهانش نهادند و او را بنشانیدند و یزید این سخنان بشنید اما نشنیده گرفت آنگاه از در مسجد بیرون شدند.

و نصر بن انس بن مالک را ایستاده نگریستند که همی گفت ای مردمان از چه روی بر می تابید و دشمن می شمارید، که باشما بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای کار کنند سوگند باخدای از آن وقت که بنی امیه بخلافت بنشستند جز اندک مدتی در ایام عمر بن عبدالعزیز هیچ يك این معاملات با ما بجای نگذاشتند.

چون حسن بصری این سخنان بشنید و مردمان را نگران شد که علمها برافراشته منتظر خروج یزید هستند و همیگویند ما را بسنت عمرین یعنی عمر بن خطاب و عمر ابن عبدالعزیز میخواند گفت این یزید همان کس باشد که دیروز گردن این جماعت را میزد و برای خوشنودی بنی مروان سرهای ایشان بایشان میفرستاد و اکنون که با ایشان بر آشفته علمی برافراخته و مندیلی بیاویخته و همیگوید من با ایشان مخالفت مینمایم، شما نیز مخالفت، جوئید، و شما گوئید چنان کنیم، آنگاه میگوید: من ایشان را بسنت عمرین میخوانم همانا سنت عمرین این است که بندی بر پای او نهند و او را بهمان زندان که اندر بود بازگردانند.

چون حسن بصری اینکلمات بگذاشت جماعتی از اصحابش بدو گفتند از این سخنان تو چنان مشهود میگردد که از مردم شام خاطری خوشنود داری.

گفت آیا من از مردم شام راضی هستم خدای ایشان را قبیح و برکنده دارد، مگر ایشان همان کسان نیستند که در حرم رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بتاختند و حرمت حرم را دست باز داشتند و سه روز مدینه را بقتل و غارت فرو گرفتند و پرده ناموس ایشان را چاک نمودند، و حرمت زنان ایشان را نادیده انگاشتند، و برجان و مال و ناموس مردمان رحم نیاوردند، و باین قناعت نکردند و در بیت الله الحرام بتاختند و هرچه بود منهوب و کعبه را مخروب و در احجار و استارش آتش در افکندند، و اولاد رسول خدای را شهید ساختند، لعنت خدای و آتش آن سرای برایشان و بر متعصبین ایشان باد.

بالجمله چون یزید کار خود را محتشم و منتظم بداشت برادرش مروان بن مهلب را از جانب خود بامارت بصره بنشانند و خویشان باگردان لشکر شکن بواسطه اندر آمد.

و محمد بن جریر طبری میگوید چون یزید از بصره بیرون شد و خبر عصیان او به یزید بن عبدالملک پیوست این وقت مسلمة بن عبد الملك و عباس را با سپاه شام بدفع او بفرستاد.

بالجمله چون یزید بن مهلب روی بواسطه نهاد با اصحاب خود در تکلیف خویش بمشورت سخن کرد برادرش خبیب و جز او گفتند رأی ما چنان است که با این سپاه گران جانب فارس شوی و شعاب و عقابرا فروگیری و بخراسان نزدیک باشی و مردم شامرا بدست تطاول درآوری و چون قلاع و حصون تو را باشد مردم کوهپایه بسایه تو اندر شوند، و کار تو نیک استوار گردد.

یزید گفت این اندیشه بصواب نیست، چه شما همیشه مرا چون مرغان برکوهستان پرواز دهید.

خبیب گفت از این پیش نیز تو را اندیشه استوار بیاوردم لکن نپذیرفتی و فوتشد، چه تو را گفتم اکنون که بر بصره دست یافتی بهتر آنست که یکپاره از سپاه را بسرداری یکتن از کسان خود بکوفه فرستی و در کوفه همان عبدالحمید است که تو

با هفتاد تن بدو بر گذشتی و او را بیچاره داشتی، و چنین کس از خیل و سپاه تو زودتر زبون گردد و کوفه را فرو میگرفتی و شامیان را راه نگذاشتی تا بر تو سبقت کنند، چه مهتران ایشان تو را خواهان بودند و بمتابعت توری می آوردند، و تو این سخنان قبول نکردی، هم اکنون نیز تو را میگویم که لشگری گران با تکی از مهتران را بولایت جزیره روان کن، تادر حصنی استوار و قلعه پایدار منزل کنند و تو از اثر ایشان شوی و چون اهل شام بمدافعت توری کنند آنمرد سپاهی که از تو در جزیره هستند ایشانرا از مقابله با تو مانع و حاجز گردند، تا تو بدون دافع و مانعی نزد ایشان شوی و چون در در آنجا نزول کردی قوم وعشیرت تو از موصل بت و روی نهند و چون مال و خواسته تو را بدست باشد اهل عراق و جزیره و مردم سرحدات و ثغور بطاعت تو اندر آیند و این هنگام در زمینی پر رزق و روزی و پهناور با مردم شام جنگ در افکنی، و عراق از پس پشت داری.

چون خیب این کلمات پای برد یزید پذیرفت و گفت مکروه میدانم که سپاه خود را از هم جدا گردانم و چون یزید روزی معدود در واسط اقامت کرد آنسال بآخر پیوست.

ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در اینسال عبدالرحمن بن الضحاک عامل مدینه مسلمانانرا حج بگذاشت .

و در اینسال عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید عامل مکه بود و عبد الحمید امارت کوفه و شعبی قضاوت کوفه را داشتند، و در بصره یزید بن مهلب غلبه یافت، و عبدالرحمن بن نعیم در مملکت خراسان نافذ امر و فرمان بود.

و در این سال اسماعیل بن عبید الله از ولایت مملکت آفریقیه معزول گردید و بجای او یزید بن ابی مسلم کاتب حجاج والی آفریقیه و در آنجا ببود تا مقتول گردید چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود .

و در اینسال ابو الحجاج مجاهد بن جبیر مکی وفات کرد و پاره وفات او را در سال یکصد و سیم و بعضی چهارم و پاره هفتم دانسته اند، یافعی در مرآة الجنان وفات او را در سال یکصد و سیم هجری مسطور داشته ، و گوید روزگارش از هشتاد سال بر گذشته بود و در علم تفسیر بر تمامت معاصرین بعلم و دانش فزونی داشت ، و مجاهد میگفت سی دفعه قرآن مجید را برا بن عباس قرائت کردم و ابن عمر گفت دوست میدارم که نافع حافظ حفظ تو باشد ، مسلمه گفته است که هیچکس را ندیدم که خالصاً لوجه الله تعالی بتعلیم و تعلم علم تفسیر را راغب باشد مگر عطا و طاوس و مجاهد ، ابن اثیر میگوید چون مجاهد وفات کرد هشتاد و سه سال از روزگارش بیای رفته بود .

و هم در اینسال عمار بن جیال بدیگر سرای انتقال داد ، و نیز بروایتی ابو صالح ذکوان در این سال بدیگر جهان باریست ، و هم در اینسال عامر بن اکمة اللیثی روی بدیگر سرای نهاد ، و نیز در اینسال ابو صالح السمان صاحب ابی هریره رخت بدیگر جهان کشید و نیز او را زیات میخواندند چه او روغن و زیت هر دو را میفروخت

و نیز در اینسال سعید بن ایاس الشیبانی از پس آنکه یکصد و بیست و هفت سال در این سرای آمال و امانی زندگانی نمود بسرای جاودانی شتافت ، لکن او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شرافت صحبت دست نداد، و نیز در اینسال ابو القاسم عبیده بن ابی لبابه عامری وفات کرد اما وفات او در پایان روزگار عمر بن عبدالعزیز بود .

ذکر پاره کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ازلیت خدای و عموم علم خدایتعالی باشیاء وصف عرش ایزد تعالی

در جلد سماء و عالم بحار الانوار از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست «قال إن الله تبارك وتعالی کان ولیس شیء غیره نوراً لا ظلام فیه ، و صدقاً لا کذب فیه ، و علماً لا جهل فیه ، و حیاناً لا موت فیه ، و كذلك لا یزال أبداً»

میفرماید خدای تبارك و تعالی بود و هیچ چیز غیر از ذات مقدس لایزالش نبود

نوری بود که از ظلمت ظلام تار نبود و صدقی بود که از آرایش کذب دست خوش نکوهش و ملامت نبود و علمی بود که جنود جهل را در حضرتش راه نبود، و حیاتی بود که از گزند ملمات آسیب نداشت و چنین بود و همیشه چنین خواهد بود .

در توحید صدوق علیه الرحمه از ابو حمزه ثمالی مسطور است که نافع بن الأزرق از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه ستوال کرد که مرا خبر فرمای از خدای کجا و چه وقت بود فرمود :

«ويلك أخبرني أنت أنه متى لم يكن حتى أخبرك متى كان سبحانه من لم يزل ولا يزال فرداً صمداً لم يتخذ صاحبة ولا ولداً»

وای بر تو اخبار کن تو مرا کدام وقت بود که او نبود تا من خبر بدهم تو را که کدام زمان بود یعنی تعیین وقت برای آن موجودیست که یکهنگامی نبوده است و بعد بوجود وعرضه بود در آمده است بزرگ و منزه است آن خداوند یکه همیشه بوده و همیشه خواهد بود در حالتی که تنها و بی همتا و محتاج الیه تمامت اشیاء نه او را رفیقی است که با . وی انباز شود نه فرزندی که از وی در آنچه اوراست وارث باشد .

و نیز در کتاب مزبور از ابو بصیر مسطور است که مردی بحضرت ابی جعفر علیه السلام آمد و عرض کرد یا ابا جعفر خبرگوی مرا از پروردگارت که چه وقت بود ؟

«فقال : يا ويلك إنما يقال لشيء لم يكن فكان متى كان، إن ربي تبارك وتعالى كان لم يزل حياً بلا كيف ، ولم يكن له كان ولا كان لكونه كيف ولا كان له أين ولا كان في شيء ولا كان على شيء ولا ابتدع لكونه مكاناً ولا قوى بعد ماكون شيئاً، ولا كان ضعيفاً قبل أن يكون شيئاً، ولا كان مستوحشاً قبل أن يبتدع شيئاً، ولا يشبه شيئاً مكوناً ولا كان خلوا من القدرة على الملك قبل إنشائه ولا يكون منه خلواً بعددتها به ، لم يزل حياً بلا حياة وملكا قادراً قبل أن ينشي شيئاً ، وملكاً جباراً بعد انشائه للكون، فليس لكونه كيف ، ولاله أين ، ولاله حد ولا يعرف بشيء يشبهه ، ولا يهرم لطول البقاء ، ولا يصعق لشيء ولا يخوفه شيء تصعق الأشياء كلها من خيفته كان حياً بلا حياة عارية، ولا كون موصوف ، ولا كيف محدود ، ولا أثر مفقود ولا مكان جاوز شيئاً ، بل حى يعرف ، وملك لم يزل، له القدرة والملك، إنشاء ماشاء

كيف شاء بمشيئة لا- يحد" ولا- يبعض ولا يفنى ، كان أولاً بلا كيف ، ويكون آخراً بلا اين ، و كلشيء هالك إلا وجهه ، له الخلق والأمر
تبارك الله رب العالمين .

ويلك أيها السائل إن ربي لا تغشاه الأوهام، ولا تنزل به الشبهات ، ولا يحاذر من شيء ، ولا يجاوره شيء، ولا تنزل به الأحداث ، ولا يسأل
عن شيء يفعل ، ولا يقع على شيء ، ولا تأخذ . سنة ولا نوم ، له مافي السموات وما في الأرض وما بينهما وما مال السموات تحت الثرى».

فرمود وای بر تو باد همانا چیز پیرا که نبوده است و پس از نبودن حلیه بود گرفته است میتوان گفت کدام وقت بود، اما پروردگار سبحان
همیشه بود بدون اینکه اطلاق کیفیت در ذات اقدسش راه یابد یا بهیچ صفتی از اوصاف مکان و زمان متصف گردد، یا بظرف و مظروف و
تحت و فوق موصوف شود هرگز باوصاف ممکن الوجود او را نتوان توصیف و اوصاف او را زاید بر ذات کامل الصفاتش نتوان شمرد ، ضعیف
نبود که بعد از خلق اشیاء قوی گردد، و هیچوقت متوحش نبود که بعد از آفریدن آفریدگان آرام جوید ، بهیچ چیز همانند نیست و نیروی او
تابع انشاء اشیاء نباشد ، همیشه زنده بوده است ، نه چون زندگانی ممکنات ، و همه گاه پادشاهی قادر بود قبل از آنکه چیز پیرا پدید فرماید ،
و ملکی جبار بود بعد از آنکه بایجاد موجودات مشیت نهاد نه او را حدیست و نه همانند چیز است ، نه از طول بقاء فرسوده گردد ، و نه از
هیبت چیزی از خویش بیگانه و بیمناک شود ، بلکه تمامت اشیاء از هیبتش ناچیز شوند هر چه خواهد بنیروی مشیتش موجود فرماید، نه
رنج فنا بیند ، نه چون مخلوقات در خور تحدید و تبعیض باشد ، اولی است بلا کیف و آخریست بلا این ، و جز ذات مقدسش هر چه
هست تباہ و هلاک شود، و خلق و امر او راست.

دست خود از دامن کبریايش دور ، ونظر او هام از ادراك انوار ذاتش مستور ، و دور باش اشعه ایوان بقایش از نزول احداث و حوادث مهجور
و نه در افعالش مسئول . و نه از رنج نوم و سنه ملول و از تحت الثرى تاما فوق سماوات على هر چه هست او راست.

و نیز از جابر بن یزید جعفی مرویست که امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود: دیا جابر ما أعظم فریة الشام علی الله عز وجل، یزعمون أن الله تبارك و تعالی حیث صعد إلى السماء وضع قدمه علی صخرة بیت المقدس، ولقد وضع عبد من عباد الله قدمه علی حجرة فأمرنا الله تبارك و تعالی أن نتخذہ مصلی.

یاجابر إن الله تبارك و تعالی لا نظیر له ولا شبیه تعالی عن صفة الواصفین، وجل عن أوهام المتوهمین، واحتجب عن أعین الناظرین، لا یزول مع الزائلین، و لا یأفل مع الأفلین، لیس کمثله شیء، و هو السميع العلیم».

ای جابر همانا جسارت و فریت و کذب و جرئت مردم شام در حضرت یزدان کریم سخت عظیم است چه گمان همی برند که حضرت معبود بجانب آسمان صعود فرمود و قدم برسنگ بیت المقدس نهاد با اینکه بنده از بندگان خدای که قدم مبارکش را برسنگی بگذاشت خدای تبارك و تعالی بسبب شرافت آن قدم مکرمت توأم مارا فرمانداد که قبله گاه نماز گردانیم.

هیم ایجا بر همانا یزدان پاکرا نظیر و شبیه نیست و برتر است از صفت هر واصف و اوهام، متوهمین و پوشیده است از دیدار بینندگان باهیچ زایلی زوال نگیرد و باهیچ آفلی افول نجوید و هیچ چیز مانند او نباشد و همیشه شنوا و داناست.

در کتاب سماء و عالم بحار الأنوار از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود:

«كان الله تبارك و تعالی كما وصف نفسه، وكان عرشه علی الماء، والماء علی الهواء، والهواء لا یجری» یعنی خدای تعالی چنان است که خود خویشتن را توصیف فرماید و عرش خدای بر فراز آب و آب بر هوا بود و هوا جاری نبود.

و نیز در در آنکتاب از محمد بن مسلم مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام در قول خدا یتعالی:

«الذین یحملون العرش ومن حوله میفرمود؛ یعنی محمد و علی و حسن و حسین

و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین ، یعنی حاملین عرش الهی ایشان هستند .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه سلام الله بعظمت عرش الهی اشارت رفته است .

و هم در آنکتاب از محمد بن الفضیل از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست

«قال: إن الله عز وجل ديكاً رجلاه في الأرض السابعة، وعنقه مثنية تحت العرش وجناحه في الهواء، إذا كان في نصف الليل أو الثلث الثاني من آخر الليل، ضرب بجناحيه وصاح سبوح قدوس ربنا الله الملك الحق المبين فلا إله غيره رب الملائكة والروح فتضرب الديكة (1) بأجنحتها وتصيح».

میفرماید: خدای عزوجل را خروسی است بآن عظمت و جلالت که دو پایش در طبقه هفتم زمین و گردنش در زیر عرش الهی مثنی است و دو بالش اندر هوا چون نیمه شب یا ثلث ثانی از پایان شب فرارسد بال برزند و صیحه برکشد و خدایرا بکلمات مذکوره شریفه تسبیح و تقدیس و تهلیل و تجلیل و توحید نماید ، چون خروس عرش اینکار بکند خروس های زمین همه بال بر بال زنند و صیحه کشند.

ذکر وقایع سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم و مقتل یزید بن المهلب

اشاره

یزید بن المهلب پسرش معاویه را در واسط بجای خود بنشانند و بیت المال و خزاین و اسیران که بدست او بود همه را بدو سپردند و خویشین راه برگرفت تا بعقر فرودگشت و «عقر» بفتح عین مهمله و سکون قاف نام چهار مکان است یکی از آنجمله همین عقر است بالجمله برادرش عبدالملك بن مهلب را بجانب کوفه روانداشت و از آنسوی بن عبدالملك از حیره از کنار فرات راه می سپرد تا بانبأ رسید ، آنگاه بفرمود

ص: 25

1- جمع ديك بکسر اول معروف است که خروس باشد.

تاجر بر بستند و با تمامت سپاهیان از جسر عبور داد و در برابر یزید فرود گشت.

و از آنسوی چون عبدالملک بن مهلب در مقدمه الجیش برفت عباس بن الولید بمقاتلت او بیرون تاخت ، و هر دو سپاه بازار پیکار بر آراستند ، و حرب در پیوستند ، اصحاب عبدالملک بر مردم شام حمله سخت بکردند و شامیان را از جای برکنندند، ولختی باز پس بردند .

جماعتی از بنی تمیم و بنی قیس و هریم بن طحمة که با شامیان بودند و از یزید بن مهلب هزیمت شده بودند چون هزیمت مردم شامرا نگران شدند بانگ برآوردند : ای مردم شام از خدای بترسید و در میدان کارزار با قدم استوار بشتابید و ما را بدست دشمن نگذارید .

ایشان در جواب گفتند هیچ بیم و خوف در خود راه ندهید، چه شامیان را در آغاز حرب جولانی است، آنگاه چالاک بازگشتند و حرب در پیوستند و مردانه خروش برآوردند و سخت بجنگیدند، ولشکر بصره را در هم شکستند ، عبدالملک هزیمت کنان روی بیزید نهاد .

و از آنسوی مسلمة نیز بایزید بن مهلب روی در روی شد ، و عباس بن الولید نیز با مسلمة پیوست و از آن طرف از مردم کوفه و از حدود ثغور جماعتی بسیار بلشگریزید پیوستند، و یزید عبدالله بن سفیان بن یزید بن المغفل الازدی را بر آنجماعت و ربع اهل مدینه مهتر ساخت، و نعمان بن ابراهیم بن الاشر را بر ربع مذحج و اسدأمیر گردانید، و محمد بن الاسحاق بن الاشعث را برکنده و ربیعة امارت داد، و حنظلة بن عتاب بن ورقاء تمیمی را بر مردم همدان و تمیم سرهنگ ساخت، و سپاه سالاری کل لشگر را با برادرش مفضل بن مهلب گذاشت.

و اینوقت چون سپاهیان را بشمار آوردند یکصد و بیست هزار تن بر آمد. یزید گفت دوست همیداشتم که در عوض این جماعت عشیرت من بودند که در خراسان هستند، آنگاه در میان یاران و اصحاب خویش برپای خاست و ایشانرا بجهاد و قتال تحریص همیداد، و چنان بود که عبدالحمید بن عبدالرحمن در نخیله لشگرگاه

کرده بود و نهرها بر شکافته و در کمین مردم کوفه جماعتی باز داشته بود، تا از کوفیان بمعاونت یزید بیرون نشوند، و جماعتی قلیل با سیره بن عبد الرحمن بن مخنف بیاری مسلمه بفرستاد، چون مسلمه او را کافی ندید از امارت کوفه معزول ساخت و محمد بن عمرو بن الولید بن عقبه را بجایش نصب کرد.

و از آنسوی یزید اصحاب خویش را فراهم کرد و گفت چنان بصواب می نگرم که دوازده هزار تن از یلان این سپاه گزیده سازیم و با برادرم محمد بن مهلب روان دارم تا بر مسلمه و لشگر او شب تاخت برند و از خاک و خاشاک و دیگر اشیاء چند که توانند با خود حمل دهند، و آن خندق را که ایشان برگرد خود بر آورده اند انباشته دارند، و تا روشنی بامداد با ایشان جنگ نمایند، من نیز ایشان را بمردم جنگجوی مدد کنم، و چون روشنی روز دامن بگسترده خویشان با این لشکر کشتن بمناجزت و مقاتلت مسارعت گیرم، همانا گمان بیقین میپوندد همانا گمان بیقین میپوندد که با این حسن تدبیر و این مردم دلیر خدای ما را نصرت دهد.

از میان رؤسای جماعت سمیدغ پاسخ لب گشود و گفت: تو اینجماعت را بکتاب خدای و سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوت همی نمودی و ایشان چنان دانند که این سخن از ما پذیرفتار شدند، اکنون ما را نمیشاید که با ایشان بغدر و مکیدت رویم، و مورد نکوهش و ملامت شویم، و ایشان نیز با ما یکدل و یکزبان نشوند، و روی بر تابند.

ابوروبه که رئیس طایفه مرجه و با اصحابش حاضر بود گفت سمیدغ براستی سخن همیکند، و شایسته همانست که وی گوید.

یزید گفت و یحکم آیا شما باور کنید که بنی امیه بکتاب و سنت معاملت ورزند، با اینکه از نخست دست باز داشتند و با شما خدعه نمودند، تا بحبایل مکر و فریب دچار سازند، هم اکنون پرهیزید تا در چنگال مکاید ایشان گرفتار نشوید، همانا من مردم مکار غدار بسیار بدیده ام، لکن چون بنی مروان ندیده ام، و مانند این ملخ زرد یعنی مسلمه مزور و منافقی نیافته ام.

گفتند هر چه گوئی بصواب باشد، لکن مادر این معاملات بر ایشان مسابقت نجوئیم تا گاهی که این کردار نا بهنجار خود از ایشان نمودار گردد.

یزید گفت اگر اینکار نمیکنید باری دست پیش با ایشان نگذارید، گفتند هم اینکار نکنیم تا راه عذر و بهانه بر ایشان مفتوح نسازیم.

بالجمله مروان بن مهلب که در بصره بود مرا با عانت برادرش یزید و محاربت مردم شام تحریص همی کرد.

لکن حسن بصری ایشان را باز همیداشت، و گفت ای مردمان در خانهای خویش آسوده بنشینید، و از این محاربت مباحثت گیرید، و از خدای عزوجل بترسید، و بدانید که هیچ فتنه بر نخاست جز اینکه بیشتر فتنه جویان بر شاعران و خطیبان و متکبران و سفیهان بودند، و از آن خطر جز مردمی مجهول و نا معروف و نا پارسا کس فرست، اگر کار بحزم و عقل و احتیاط کنید، بزرگی و شرف یابید، و هر کس گرد فتنه بگردد بهر دو جهان بدبخت و شقی باشد، لکن اگر برکنار نشست بدان جهان با چشم روشن و روان خرسند باشد برای دو روزه اینجهان فانی بر هم نیاشوید و یکدیگر را مکشید، تا خدای را از خود خوشنود گردانید.

چون سخنان حسن بمهروان بن مهلب رسید در میان مردم بر خاست و ایشان را بکوشش و انگیزش جهاد تحریص داد، آنگاه گفت بمن رسید که این پیر گمراه مرانی یعنی حسن، مردم را از جنگ بازهمی دارد، سوگند با خدای اگر همسایه او پاره کاهی از دیوار سرایش برگردد چنان آشفته شود که همیخواهد بینی او را در هم شکند، قسم بخدای اگر این سخنان فرونگذارد و نام ما از زبان نیفکند از من آن بیند که نخواهد لکن نام حسن را بر زبان نمیراند.

چون این کلمات در خدمت حسن معروض گردید گفت سوگند با خدای اگر او مرا خوار بخواد خدای مرا عزیز گرداند.

اصحاب حسن در خدمتش انجمن شدند و گفتند اگر مروان باهنگ تو بر آید

و تو ما را اجازت دهی شر او را از تو بگردانیم.

حسن گفت اگر من شما را بچنین امری فرمان کنم همانا در آنچه شما را از آن باز داشته ام با شما مخالفت کرده باشم چه من شما را فرمایم که شما در رکاب دیگران مقاتلت نکنید، چگونه گویم برای من بقتال پردازید.

چون این خبر بمروان رسید در طلب ایشان بر آمد و آن مردم متفرق شدند و از آن پس زبان از حسن بر گرفت.

بالجمله اجتماع یزید بن مهلب و مسلمة بن عبد الملك بن مروان هشت روز امتداد یافت ، چون روز جمعه چهاردهم شهر صفر چهره بر گشود مسلمة بوضاح پیام کرد که بدستیاری سفینه آن جسر چوبین را که بر روی آب بر کشیده بودند بسوزد.

چون جسر را بسوختند مردم شام بدانستند اگر در محاربت سستی کنند هیچ گریز گاهی نیابند و در چنگ دشمن ناچیز گردند، پس دل بر مرک بر نهادند و صفوف گریزگاهی کارزار بر آراستند ، و بلشگرگاه پسر مهلب نزدیک شدند .

مسلمة بن عبد الملك صفها راست کرد و جبلة بن مخزومه الکندی را بر میمنه سپاه ، و هذیل بن زفر کلابی را بر میسرة سپاه باز داشت ، و عباس بن الولید نیز کار سپاه بنظام آورد ، و سیف بن هانی همدانی را بر میمنه لشگر ، و سوید بن القعقاع التمیمی را بر میسره لشگر بداشت ، و مسلمة بر جمله سپاه نگران شد .

از آنسوی یزید بن مهلب نیز رایت قتال بر افراشت و حبیب بن مهلب را

در میمنه ، و مفضل بن مهلب را در میسره لشگر جای داد ، و سپاه کینه خواه جنگ را کمر تنک نمودند .

این هنگام مردی از مبارزان شام در طلب مبارز بیرون تاخت و آواز در انداخت ، محمد بن مهلب چون شیر شمیمده و بلنک رمیده بروی بتاخت و چنان شمشیری بروی براند که از سیر آهنین بگذشت و برگردن مرکبش برنشست ، آنمرد شامی روی بفرار نهاد ، و بعضی گفته اند وی حیان نبطی بود .

و از آنسوی چون وضاح بر حسب فرمان مسلمة آتش در جسر درافکند، دود و دخان آن بر آسمان برشد، و این هنگام مردمان روی بمیدان جنگ کرده لکن هنوز سخت نشده بود، چون آن دو دو دخان بدیدند و با ایشان گفتند جسر را بسوختند سخت بهراسیدند، و مردم بصره منهزم شدند، پس بایزید گفتند مردمان فرار کردند آیا هرگز هیچکس از چنین مقاتلتی فرار کرده، باشد گفتند میگویند اینک جسر را بسوختند از اینروی هیچکس پای اصطبار استوار ننمود، یزید گفت خدای ایشانرا نکوهیده بدارد که چون پشه از دود در پرواز شدند.

مسعودی میگوید: چون از دوسوی صف برکشیدند یزید کلماتی چند برانند گفت: مرگ وزیستن یکسان باشد و اینجهان جز خواب و خیال وروز و شبی از دنبال تا خدای در میان ما و ستمکاران بعدالت فرمان کند، هم اکنون اسب مرا حاضر کنید.

پس اسبی ابلق بیاوردند و او بدون لباس حرب سوارشد و آن دو سپاه رزمخواه جنگی سخت و نبردی درشت پپای بردند و در آن حر بگاه بیشتر اولاد یزید بن مهلب ازوی روی برتافتند.

در تاریخ طبری مسطور است که یزید بن مهلب در آن روز بتن خویش حربی سخت بکرد، و جمعی کثیر بکشت آنگاه بصف شامیان نزدیک شد و مسلمة را آواز داد و گفت این کشتن سپاه و اتلاف نفوس از چیست خویشان بیرون آی تا من و توجنگ سازیم، و هر دو سپاه را از جنگ باز داریم.

مسلمة روی بمردمان کرد و گفت در اینکه یزید گوید چه بینید؟ از میانه فحل بن عیاش کلبی گفت راستست که فرار از جنگ عار است لکن بمرگ شتافتن نیز ننگ است مسلمة خاموش شد، چه میدانست با یزید هم سنگ نیست و از میدان او جان بدر نبرد.

بالجمله چون مردم بصره از معرکه روی بر تافتند یزید با یاران خویش بیرون تاخت و گفت بر چهره هزیمتیا بزنید تا باز شوند ایشان چنان کردند، پس لشگر مانند

کوه بدو روی کردند و بروی انجمن شدند، یزید چون خاطرش از آنجماعت ملالت داشت گفت ایشان را بخویش گذارید، سوگند با خدای امید همی برم که هرگز با ایشان در يك مکان فراهم نشوم، اینجماعترا برحمت یزدان گذارید، همانا گوسفندانیرا مانند که در اطراف خودگرگهای خونخوار دیده باشند.

ویزید را از کمال شجاعت و مناعت هیچوقت اندیشه فرار پیشنهاد خاطر نمیشد ویزید بن الحکم بن ابی العاص ثقفی برادر زاده عثمان بن ابی العاص صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم یزید را گفت: بنی مروان مملکت خویش را از دست باز دادند اگر باین مطلب آگاهی نداری من دانا هستم گفت: دانش تو چیست؟ گفت:

فعلش ملکاً أو متکریم فان تمت *** وسيفك مشهور بکفک تغدر

کنایت از اینکه اگر دم از مردی و فتوت میزنی باید بکوشی تا بر باره سلطنت بنشیننی یا در میدان شجاعت نام بکرامت بگذاری و جان بجلالت سپاری و پس از خود از فتوت و شجاعت و مناعت خویش یادگار بر روزگار بر نهی .

یزید گفت سخني بصواب است، در اینحال کسی بیامد و یزید را گفت برادرت حبیب را مقتول ساختند، یزید گفت پس از وی خیری در زندگانی نیست، سوگند با خدای من آن زندگیرا که پس از هزیمت باشد سخت مبعوض داشتمی، اکنون بیشتر نکوهیده شمارم کمر تنک سازید و جنگرا ساخته شوید .

اینوقت اصحاب او ندانستند که یزید خویشترا آماده کشته شدن دارد، پس گروهی که از جنک گرانی داشتند کناری گرفتند و گروهی که در فتوت و شجاعت با وی مجانست داشتند بجای ماندند

این هنگام یزید بن مهلب یکباره دل بر مرک نهاد و چون ازدهای دمنده و پلنک خروشنده شمشیر بر آمیخت و آهنگ میدان کرد، و چون شعله جواله و کرزه قتاله بر سپاه شام خون آشام گشت بهر سوی روی نهاد از نهییش روی بر تافتند و بهر کس بتاخت از آسایش جای نهی ساختند ابورؤبة المرجی نزد او شد و گفت کسی نزد تو بجای نمانده و همه تو را تنها گذاشتند، هیچ شایسته میشماری که بواسط روی نهی و در آنجا دارای حسنی استوار

باشی، و مردمان بصره بمدد تو انجمن شوند و هم از عمان و بحرین بدستیاری سفاین حمایت توری نهند، و خندقی در پیرامون خویش بمحافظت خود بر آوری؟

یزید گفت خدای رأی و اندیشه تو را نکوهیده بدارد آیا مرا بفرار راهنمایی کنی، همانا مرگ بر من آسانتر است تا احتمال بارفرار

ابوروبه گفت من بر جان تو بیمناک هستم، مگر نه نگران این جبال آهنین باشی!؟

گفت آیا مثل من کسی از این چیزها باک دارد، گوئی جبال آهنین و خواهی کوههای آتشین باد هم اکنون که مرد میدان نبرد نیستی از ما برکنار شو.

بالجمله یزید مردم شام را چون قطیعه اغنام بر هم همی بشکافت، و جز مبارزت مسلمه آهننگی نساخت، و یکسره بتاخت تاراه بدو نزدیک ساخت و آواز در انداخت و مسلمه را بمقاتلت بخواست

مسلمه مرکب بخواست تامگر بروی پر خاشگر شود لشگر شام بدانستند که او را با آن پلنگ خون آشام نیروی مجادلت و مقاتلت نیست، یکباره چون کوه آهن وسیل بنیان کن از جای بر آمدند و با تیغهای آخته و سنانهای سرفراخته بر یزید و اصحابش بتاختند و گرد و غبار میدان نبرد از گنبد لاجورد بر تر بردند و از دخان عرصه کارزار چشم ستاره و خورشید را تار ساختند، و خاک و خون درهم آغشتند

بروایت ابن اثیر در اوان اینحال و انهزام اصحاب یزید بن مهلب یزید روی با سمیدن کرد و گفت اکنون بازگوی آیا رأی و تدبیر من بصواب بود یا اندیشه تو، آیا تو را بمکیدت و ارادت مردم بصره نیا گاهانیدم و از خدیعت اهل شام داستان نکردم، گفت آری و یزید را از این سخن اشارت بانوقت بود که خواست بر مردم شام شبیخون برد و سمیدغ پذیرفتار نشد، چنانکه باینداستان اشارت رفت.

بالجمله چون بازار جنک گرم گردید و زمین و زمان در زیر سنابک مراکب

بجنیید و از جنبش گرد و غبار هیچکس دیگر را دیدار نتوانست، نمود یزید و سمید و محمد بن المهلب کشته شدند

و چنان بود که مردی از بنی کلب که او را تحل بن عیاش کلبی بفتح قاف میخواندند چنانکه بنامش اشارت رفت، چون یزید را بدید گفت قسم بخدای اینک یزید آسته سوگند بخداوند یا من او را خواهم کشت با او مرا، اکنون بازگوئید از شماها کدامیکس دلیری کند و مرا یاری نماید و از نهیب اصحابش باز دارد، ناخویشتن را به یزید بازسانم.

پس جماعتی از مردمان باوی همچنان شدند و ساعتی مبارزت و مقاتلت ورزیدند. و چون دو فرقه از جنک فرونشستند و گرد و غبار بجای نشست، یزید را مقتول و فحل را در سكرات مرك بیافتند، فحل باصحاب خویش مکان یزید را باز نمود و هم باشارت نمودار کرد که او یزید را ویزید او را بخون در کشیده، و سریزید را مولائی از بنی مره از تن جدا کرده بیاورد، باوی گفتند آیا تو او را بکشتی گفت من نکشتم.

و در اثنای جنک حواری بن زیاد را نظر بر مرکبی بیسوار افتاد گفت سوگند با خدای این برزون پسر مهلب فاسق است که انشاء الله تعالی خدایش بکشته است، پس در طلبش برآمدند و سرش را نزد مسلمه حاضر ساختند، لکن مردمان آنرا نمی شناختند.

حیان نبطی گفت بهرچه گمان خواهی کرد بکنید اما آن گمان نکنید که یزید ابن مهلب عار فرار بر خویش نهد و از میدان جنک روی بگرداند.

مسلمه گفت بر این سخنچه دلیل داری گفت در فتنه ابن اشعث از وی می شنیدم میگفت خدای نکوهیده دارد او را بازگذارید او را تا بر کار خود بیاید آیا جز بکرم و کرامت بخواهد مرد.

بالجمله چون مسلمه در شناختن سریزید در تردید بود، یکی بدو گفت بفرمای تا سرش را بشویند و عمامه بر سر نهند، چون چنان کردند همه بشناختند، آنگاه مسلمه سریزید را بتوسط خالد بن عقبه بن ابی معیط بدرگاه یزید بن عبدالملک فرستاد و بعضی گویند هذیل بن زفر بن حارث کلابی قاتل یزید بن مهلب بود.

بالجمله چون یزید مقتول گردید برادرش مفضل بن مهلب با مردم شام جنک

همیکرد و از قتل یزید و هزیمت مردمان با خبر نبود و چنان آثار جلادت و شجاعت نمودار میکرد که بر هر دسته از لشگر شام حمله آوردی چون گوسفند از گرگ میر میدند و راه بروی میگشادند و همچنان حمله از پس جمله برد تا در میان ایشان مخلوط گردید و اینوقت عامر بن العمیث از دی با مفضل بود و با شمشیر آتشیار جنگ همیکرد و این شعر همی برخواند :

قد علمت ام الصبی المولود *** أنى بنصل السیف غیر رعدید (1)

پس ساعتی همچنان قتال دادند و جماعت ربیعہ منہزم شدند مفضل بسوی ایشان روی کرد و گفت ای معشر ربیعہ کمر تنک سازید و در میدان جنگ آهنگ کنید و خویشتن را بعار و ننگ نامدار نکنید که شما را هرگز این شیمت در عادت نبوده جان من برخی شما باد این زنک عار بر آینه فتوت و جلالت خویش برقرار ندارد.

از اینکلمات خون در عروق مردم ربیعہ بجوشید و دیگر باره بمیدان مقاتلت مسابقت گرفتند و در اینوقت یکی نزد مفضل شد و گفت از این پس اینجا چه کنی زیرا یزید و حبیب و محمد هر سه تن مقتول و اعوان و انصار ایشان منہزم شدند.

چون مردمان اینخبر بشنیدند از اطراف مفضل متفرق شدند ، و مفضل ناچار روی بواسط نهاد ، و مورخین اخبار میگویند در تمامت عرب هیچ سرداری بشجاعت و جلالت و تعبیه حرب و آراستن جنگ و مردم کارزار مانند مفضل بن مہلب نیامده است.

و بعضی گفته اند در آنحال که مفضل و مردم او در غلوی جنگ بودند برادرش عبد الملک بدو شد و مکروه دانست که از قتیل یزید او را خبر گوید، و مفضل نیز خودرا بکشتن در اندازد ، با او گفت امیر بواسط برفت پس مفضل نیز با هر کس از فرزندان مہلب بجای مانده بود بواسط رفتند، چون مہلب از قتل یزید و فریب عبد الملک آگاه شد سوگند خورد که ابداً با عبد الملک متکلم نشود تا گاهی که در قند اویل قتیل گردید باوی سخن نکرد .

ص: 34

و چنان بود که در یکی از معارك يكچشم مفضل تباه شده بود از این روی میگفت عبدالملك مرا رسوا ساخت همانا عذر من چه خواهد بود که مردمان مرا زنده بنگرند و گویند پیری یک چشم فراری است از چه روی از مرگ یزید بامن براستی سخن نکرد تا من نیز کشته شوم آنگاه این شعر بخواند :

ولاخير في طعن الصناديد بالقنا*** ولا في لقاء الحرب بعد يزید

بالجمله چون مفضل از میدان جنگ بواسط روی نهاد مردم شام بلشگر یزید بتاختند و بورؤبة المرجی ساعتی با آنجماعت مقاتلت نمود و سیصد تن از مردم یزید را مسلمه اسیر کرد و ایشان را بکوفه فرستاد تا در آنجا محبوس نمودند.

در اینوقت نامه یزید بن عبدالملك بمحمد بن عمرو بن الولید رسید که اسیران را گردن بزنی محمد بن عمر و عربان بن هشیم را که صاحب شرطه او بود بفرمود که اسیران را بیست بیست و سی سی از زندان بیرون بیاورد و سر برگرد.

چون مردم زندان اینحال بدیدند سیمرد از بنی تمیم پپای شدند و مردمان را ما بفرار اشارت کردیم از نخست ما را بکشید پس عریان ایشانرا از زندان بیرون آورد و همی گردن بزد و ایشان همی گفتند سزای ما همین است.

چون از کشتن چون از کشتن آن سی نفر برداختند، از مسلمة بن عبدالملك نامه برسید که اسیرانرا از کشتن دست بازدارند و مسلمه از آنجا روی بحیره نهاد و از آنسوی چون هزیمتیان یزید بواسط رسیدند پسرش معاویة بن یزید سی و دو تن اسیر که در چنگ داشت بکشت و از جمله ایشان عدی بن ارطاة و محمد بن عدی ارطاة و مالك و عبد الملك دو پسر مسمع و جز ایشان بودند.

آنگاه معاویة با مال و خزاین روی ببصره نهاد و مفضل بن مهلب نیز بیامد و آل مهلب در بصره فراهم گشتند ، و معاویة بن یزید همیخواست بر آن انجمن مهتر باشد لکن مردمان گرد آمدند و گفتند مهتر ما مفضل بن مهلب است چه او بسال و خرد از تو بر تر است.

پس مفضل را امیر خویش ساختند و کشتیها را ساز دادند و عبور از بحر را ساخته شدند تا بگرمان اندر شوند.

و چنان بود که یزید بن مهلب مردی را که وداع بن حمید الأزدی نام داشت برقند اوایل که شهریست از نواحی هندوستان امیر ساخته و او را گفته بود اینک بحرب دشمن می‌شوم و باز نشوم تا مظفر گردهم یا ایشان بر من ظفر یابند، اگر نصرت مرا افتاد تو را باکرام و اعزاز سرافراز دارم، و یا از تمامت مردم خود برتر نمایم، و اگر بر من چیره شد تو در قند اوایل هستی تا اهل بیت من بتو، آیند و در اینجا متحصن شوند تا برای ایشان زنه‌ها برسد، همانا من تو را از میان قوم و عشیرت خویش اختیار کردم، و همیخواهم ظن مرا در حق خود، نیکو گردانی و او را سوگندهای سخت بداد و پیمانها استوار داشت که هر وقت اهل و عشیرتش بدو شوند در محافظت و نصیحت ایشان کوتاهی نکند.

بالجمله چون آل مهلب در بصره فراهم شدند عیال و اطفال و اموال و ائقال خویش را در کشتیها جای داده، از دریا عبور همی کردند تا بجبال کرمان رسیدند.

و این هنگام از هزیمتیان مردم یزید بن مهلب جمعی کثیر انجمن بودند، پس آل مهلب از کشتیها بیرون شدند و عیال و اموال خویش را بر چار پایان حمل کرده روان شدند، و مقدم ایشان مفضل بود، و آنجماعت که بکرمان گریزان بودند نزد مهلب فراهم گشتند.

و از آنطرف چون مسلمة بن عبدالملک خبر ایشان را بدانست مدرک بن صب کلبی را در طلب ایشان و هزیمتیان روانداشت، و مدرک کلبی مفضل و هزیمتیان را در یکی از عقبه‌های فارس دریافت و با ایشان جنگ در انداخت، و قتالی سخت و نبردی شدید برفت، و از اصحاب مفضل نعمان بن ابراهیم بن الأشتر النخعی و محمد بن اسحاق بن محمد بن الأشعث مقتول، و پسر صول ملک قهستان اسیر و مأخوذ، و عثمان بن اسحاق بن احمد بن الأشعث مجروح، و مفضل منهزم و هارب گشت تا بحلوان رسید و در آنجا نشان او باز گفتند و او را بکشتند و سرش را نزد مسلمة آوردند.

و این وقت مسلمة در حیره جای داشت و جمعی از اصحاب مهلب باز شدند و زینه‌ها

خواستند ، و امان یافتند ، مالك بن ابراهيم الاشتر وورد بن عبدالله بن حبيب التميمي از آنجمله بودند .

و چون آل مهلب آنروزگار آشفته را بدیدند با هر کس که با ایشان بود بسوی قند اوایل روی نهادند، و چون مسلمه این خبر بدانست مدرک بن ضب را باز خواند ، و هلال بن اخور التميمي را در اثر آل مهلب روا نداشت ، و او در قنداویل بایشان ملحق شد.

و از آنطرف آل مهلب خواستند بقنداویل اندر شوند وداع بن حمید آن عهد و میثاق نادیده انگاشت و احسان یزید را از پس پشت انداخت ، و آن بیچارگان را راه نگذاشت ناچار در ظاهر قلعه بماندند و ناگاه مردم شام ایشان را در یافتند و چون التقاء فریقین شد وداع در میمنه ، و عبد الملك بن هلال در میسره جای داشتند و هر دو تن از طایفه ازد بودند .

وداع پوشیده بهلال در طلب امان پیام کرده بود پس هلال بن اخور رایتی تابان برافراشت وداع بن حمید و عبد الملك بن هلال هر دو بدانو شدند.

چون مردم یزید این حال بدیدند از پیرامون آل مهلب پراکنده گشتند. چون مروان بن مهلب این حال بدید روی بخیم زنان نهاد تا ایشان را بقتل رساند و بدست بیگانه اسیر نشوند ، مفضل گفت تا چه خواهی کرد گفت نزد این سر پوشیدگان شوم و جمله را بکشم تا این فاسقان بر ایشان دست نیابند ، گفت و یحک خواهران و دختران و اهل بیت خویش را بکشی ، همانا گزند تو بر ایشان سخت گران است و او را از این کار بر کنار داشت ، و گفت من از آنجماعت بر این جماعت بیمناک نیستم.

بالجمله چون شیران در آهنک و پلنک تیز چنک شمشیرها بر آمیختند ، و با دشمن بر آویختند و از ایشان میکشند تا خود نیز بقتل رسیدند ، و از آل مهلب مفضل و عبد الملك و زیاد و مروان پسرهای ، مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب

و منهال بن ابی عیینة بن المهلب و عمرو و مغیره پسرهای قبیصة بن مهلب کشته شدند .

آنگاه نام هر يك را بر رقعہ بر نوشته بر گوشش بر آویخته سرهای ایشان را از تن جدا کرده حمل کردند، و از آن معرکه جز ابو عیینة بن مهلب و عمر بن یزید بن مهلب و عثمان بن مفضل بن مهلب هیچ کس جان بدر نبرد ، و ایشان بسوی خاقان ورتبیل پناه بردند.

و هلال بن اخور رؤس کشتگان و زنان آل مهلب و سایر اشیران را که از آن دودمان بودند بجانب حیره نزد مسلمة بن عبد الملك فرستاد و مسلمة ایشانرا بدرگاه یزید بن عبد الملك کسبل داشت، و یزید بجانب عباس بن الولید که امیر حلب بود بفرستاد و اوسرهای جماعت را بر نیزه برافراشت.

و چنان بود که مسلمة سوگند خورده بود که زنان و ذریه آل مهلب را بفروشنند در اینوقت خواست سوگند خویش راست کند، جراح بن عبدالله الحکمى ایشانرا بصد هزار درهم بخرید ، و جمله را براه خود بگذاشت ، لکن مسلمة از آن دراهم چیزی از وی نخواست .

و چون یزید بن عبد الملك از قتل یزید بن مهلب مستحضر گشت سخت مسرور شد چه او را باوی عداوتی بزرگ بود ، و پیش از خلافت سخت از وی بکدورت بود ، چنانکه از این پیش اشارت رفت.

و از جمله اسباب عداوتش این بود که یزید بن مهلب در زمان سلیمان بن عبد الملك روزی از گرما به بیرون شده و خویشتن را در غالیه خوشبوی داشته و بر یزید بن عبد الملك بگذشت ، و یزید از یکسوی عمر بن عبدالعزیز جلوس کرده بود یزید گفت خدای دنیا را زشت و نکوهیده فرماید ، همانا دوست میداشتم که غالیه هر مثقالش بهزار دینار بها یابد و جز مردم شریف را در خور نباشد.

یزید بن مهلب این سخن بشنید ، و با یزید بن عبد الملك گفت اما

دوست همیداشتم که اگر غالیه در پیشانی شیر شرزه باشد جز مانند من کسی بآن

دست نیابد .

یزید با او گفت سوگند با خدای اگر روزی بر مسند خلافت جای کنم تو را

مقتول نمایم :

یزید بن مهلب گفت بخدای قسم اگر آنروز در آید که تو والی این مملکت شوی و من زنده باشم پنجاه هزار شمشیرزن بر روی تو بر کشم ، و از آنروز در میان ایشان کین و عداوت جای گیر شد .

بالجمله اسیران آل مهلب از جماعت ذکور سیزده تن بودند و چون ایشان را در پیشگاه یزید در آوردند کثیر غره شاعر حاضر بود و این شعر انشاد کرد:

حلیم إذا ما نال عاقب مجملاً *** أشد العقاب أو عفالم يشرب

فغفواً أمير المؤمنين و حسبة *** فما يتأته من صالح لك مكتب

أساؤا فان تصفح فانك قادر *** و أفضل حلم حسبة حلم مغضب

یزید بن عبدالملک گفت هیئات ای ابو صخر همانا علقه خویشاوندی تو را بهیجان آورده ، چه ایشان یمانی بودند هیچ راهی برای رستگاری ایشان نیست و خدایتعالی ایشانرا با فعال خبیثه خودشان تباه ساخت ، آنگاه بقتل آنجماعت فرمان کرد و ایشانرا بکشتند، و پسری خورد سال بجای ماند گفت مرا بکشید چه من صغیر نیستم ، گفتند بنگرید ناموی بر زهار بر آورده گفت من بر خویشان دانانترم چه حالت حلم دریافته و با زنان در آمیخته ام ، یزید بفرمود او را نیز بکشتند.

مسعودی در مروج الذهب گوید چون یزید بن مهلب بقتل رسید شعرا بنخوش آمد ولید آل مهلب راهجا راندند مگر کثیر غره که از این کار انکار ورزید و بهجوایشان زبان برنگشود و جریر شاعر این شعر در مدح یزید بن عبدالملک وهجو آل مهلب گفت :

یارب قوم وقوم قد ترائهم *** ما فيهم بدل منكم ولا خلف

آل المهلب جاز الله دابرههم *** أمسوا رماداً فلا أصل ولا طرف

ما زالت الأزد من دعوى مظالفهم *** إلا المعاصم والأعناق تختطف

ص: 39

والأزد قد جعلوا المنتوق قاندهم *** فقتلتهم جنود الله وانتسفوا

و این قصیده طویله ایست ، مسعودی گوید یزید بن عبدالملک هلال بن اعور ابن خوز المازنی را در طلب آل مهلب بفرستاد ، و او را فرمان کرد که از آن جماعت هر کس را زمان بلوغ دریافته بقتل رساند ، و او از آن جای که بود از دنبال ایشان برفت تا بقداویل از اراضی سند فراسید .

و دو پسر از آل مهلب را نزد هلال آوردند ، با یکی از ایشان گفت روزگار بلوغ در یافته باشی از کمال غیرت و عصبیت ، گفت آری و گردن بکشید ، آندیگر بروی بیمناک شد این يك لب بدنجان گزید و او را اشارت کرد که هیچ اظهار جزع مکن ، پس گردش را بزدند و آل مهلب را چنان بشمشیر فرو گرفتند که هیچ نمانده بود که یکباره ریشه ایشان از صفحه جهان افکنده شود

بعضی گفته اند که بعد از این وقعه و واقعه که از هلال در آل مهلب روی داد تا چهل سال زنان ایشان جز پسر نژادند ، و جریر شاعر این شعر در مدح هلال و افعال او بال مهلب انشاد کرده است :

أقول له من ليلة ليس طولها *** كطول الليالي ليت صباحها غدراً (1)

فلم يبق منهم راية يرفعونها *** ولم يبق من آل المهلب عسكريا

ابن خلکان میگوید چون مسلمة به عبد الملك رؤس آل مهلب را نزد یزید برادرش فرستاد و این وقت یزید در حلب بود پس سرها را بنیزها نصب کردند ، و یزید پیامد تا نگران ، شود با اصحاب خود گفت اینك سر مفضل است سوگند با خدای گویا با من نشسته و حدیث میراند

و چون سر یزید بن مهلب را نزد یزید بن عبدالملک آوردند ، پاره از جالسین او را بزشتی یاد کردند یزید گفت خاموش باش «ان یزید طلب جسیماً ، و ركب عظیماً ، و مات کریماً» همانا یزید باطبعی بلند و مقامی ارجمند ، و نظری رفیع ، و خاطری منیع بود ، و همواره کارهای بزرگ جستی و برامور سترك برآمدی و چون بمرد کریم و بزرگوار بمرد

ص: 40

1- غدر : باغین معجمه بروزن کتف بمعنی تاریک است.

ابن اثیر میگوید اسامی آن کسانیکه از آل مهلب در جنگ کشته شدند چنین است : معارك و عبدالله و مغیره و مفضل و منجاب پسران یزید بن مهلب ، ودرید و حجاج و غسان و شیب و فضل اولاد مفضل بن المهلب بود و دیگر مفضل بن قبیصة بن المهلب بود و چون یزید بن مهلب در عرصه جنگ مقتول شد، ثابت قطنه که شاعر او بود او را مرثیه های سخت نیکو بگفت از آنجمله این شعر است :

أياطول هذا الليل أن يتصر ما *** وهاج لك الهم الفؤاد المتيما

أرقت ولم تارق معي ام خالد *** وقد أرق عيناى حولاً محر ما

على هالك هد العشيرة فقهه *** دعتة المنايا فاستجاب و سلما

على ملك بالعقر يا صاح جنبت *** كتائبه واستورد الموت معلما

اصيب ولم أشهد ولو كنت شاهدا *** لسلبت ان لم يجمع الحى ماتما (1)

وفي غير الأيام يا هند فاعلمي *** لطالب وتر نظرة إن تلوما (2)

فعلي إن مالت بي الريح ميلا *** على ابن ابي ذيان أن يتند ما

أمسلم إن تقدر عليك رماحنا *** نذقك بها فيء الأساور مسلما

وإن تلق المعباس في الدهر عشرة *** نكافئه باليوم الذي كان قد ما

قصاصاً ولم نعد الذي كان قد أتى *** إلينا وإن كان ابن مروان أظلما

ستعلم أنزلت بك النعل زلة *** وأظهر أقوام حياء مجمجما

من الظالم الجاني على أهل بيته *** إذا احضرت اسباب امر وأبهما

وإن لعطافون بالحلم بعدما *** ترى الجهل من فرط اللثيم تكر ما

وإن الحلالون بالثغر لا ترى *** به ساكنا الا الخميس العرمرما (3)

ترى أن للجيران حقاً وذمة *** إذا الناس لم يرعوا لذي الجار محرما

ص: 41

1- سلب از باب ،فرح یعنی پوشید جامهای سیاه ماتم را.

2- تلوم : از باب تفعل ، انتظار ودرنگ.

3- خمیس کامیر : لشکر بدانجهت که پنج رکن دارد: مقدمه ، قلب، میمنه، میسره ، ساقه وعرمرم کسفرجل : هر چه سخت باشد ولشکر

وإنا لتقري الضيف من قمع الذرى *** إذا كان وفدا لوفدين تجشما

و نیز از اشعاری که ثابت در مرثیه یزید گفته است:

كل القبائل با يعوك على الذي *** تدعو إليه وتبعوك وساروا

حتى اذا اشتجر القنا وتركتهم *** رهن الأسنه أسلموك وطاروا

إن يقتلوك فان قتلك لم يكن *** عاراً عليك و رب قتل عار

و این ثابت قطعه از شعراء خراسان و فرسان آنسامان بود و چشمش تباه گشته با قطنه انباشته نمود و یزید بن مهلب او را بر پاره از شهرهای خراسان امارت داد چون بر فراز منبر بر شد منبر جنبش گرفت لاجرم ثابت سخن نکرد تا از منبر بریر شد و مردمان بروی در آمدند پس این شعر بگفت :

فان لا أقم فيكم خطيباً فاني *** بسيفي إذا جد الوغى لخطيب

مردمان گفتند اگر این شعر را بر فراز منبر خوانده بودی اخطب ناس بودی

ابن الكلبي در كتاب جمهرة النسب نسب او را بدینگونه بر شمرد : ثابت بن كعب ابن جابر بن كعب بن کرمان بن طرفه بن وهب بن مازن بن تميم بنا بن تميم بن الاسد بن الحارث بن العتيك بن الأسد بن عمران بن عمر و تمزيقيا بن عامر ماء السماء، وصاحب الفيل الحنفي و ثابت قطنه بهجو يكدیگر انشاد شعر همی كردند و این شعر را صاحب الفيل در حق ثابت قطنه گوید :

أبا العلاء لقد لاقيت مغلطة *** يوم العروبة من كرب و تحنيق (1)

تلوی اللسان إذا رمت الكلام به *** كما هو زلق من شاهق النيق (2)

المار منك عيون الناس ضاحية *** أنشأت تخرص لما قمت بالريق

ابن الكلبي گوید من بالیدن همی گرفتم و مردمان همی گفتند بنوامیه در کربلا دین و آئین را تباه ساختند ، و در یوم العقرجود و کرم را از میان بردند، مقصود ایشان از حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و قتل ذریه رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم در کربلا و کشتن

ص: 42

1- عروبه : بفتح عين وضم راء مهملتين: روز جمعه است و حنق : شدة خشم.

2- نيق ، بالكسر : بلندترین جای از کوه.

آل مهلب در عقر بود.

عباد بن عباد گوید بیست و چند سال در نك كردیم بعد از قتل آل مهلب و در میان ما جاریه متولد نشد و غلامی نمود، خلیفه بن خیاط در سوانح سال یکصد و دوم هجری گوید، در اینسال در روز جمعه دوازده شب از شهر صفر برگذشته یزید بن مهلب مقتول شد و اینوقت چهل و نه سال از روزگارش بر گذشته بود .

ابن اثیر گوید بعد از قتل آل مهلب ابوعمینه بن مهلب بشفاعت هند دختر مهلب از یزید بن عبدالملک امان یافت و عمر و عثمان بماندند تا اسد بن عبدالله قشیری والی خراسان شد و در امان ایشان مکتوب کرد و هر دو تن بخراسان بیامدند و در ظل رافت و سایه امن و عطوفت او بیار میدند.

در عقد الفرید مسطور است که چون اسرای آل مهلب را نزد یزید بیاوردند و کثیر غره آن شعرهای مذکور را بخواند و آن جواب مسطور را بشنید یزید گفت هر کس را با آن مهلب خونخواهی است بهای خیزد پس آل مهلب را با آنان بگذاشت چندانکه نزدیک بهشتاد تن از آنجماعت بدست آن مردم بقتل رسیدند.

ذکر پاره از او صاف و محامد گرم و اخلاق و مجاری احوال یزید بن مهلب بن ابی صفره

ابو طالب یزید بن ابی سعید مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق بن صبیح من کندی ابن عمر بن عدی بن السماء بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الأزد الازدی العتکی البصری چون پدرش ابو سعید مهلب در شهر ذی الحجه سال هشتاد و سیم هجری در قریه زاغول (بازاء وغین معجمه از قرای مرو الرود از اعمال خراسان) بدیگر جهان رخت کشید و اینوقت والی خراسان بود پس یزید پسرش جای پدر بر گرفت و اینوقت سی سال از روزگار یزید بپای رفته بود و قریب شش سال بر آنحال نبود تا

ص: 43

بسعیات حجاج بن یوسف ثقفی عبدالملک بن مروان او را معزول ساخت ، و یزید بجنک حجاج در افتاد چنانکه از این پیش اشارت رفت و سبب خصومت حجاج با او مذکور شد.

و یزید بصفت شجاعت و اصالت و نجابت و کرم و فروسیت نامدار بود، و خواهرش هندرا حجاج بن یوسف در تحت نکاح داشت ، و یزید از انس بن مالک و عمر بن عبدالعزیز و پدرش مهلب حکایت میکرد ، و عبدالرحمن و ابوعیینة بن مهلب از وی زاوی بودند ، و نیز ابو اسحاق سبعی و دیگران از او روایت داشتند.

و چون حجاج او را مأخوذ و محبوس داشت بعدابهای سخت معذب مینمود پس در خدمت حجاج خواستار شدند که عذاب از وی برگردد و روزی صد هزار درهم بستاند و اگر نرساند از بامداد تا شامگاه برنجه و شکنجه دچار باشد ، و حجاج از وی پذیرفتار شد .

تا چنان افتاد که یکروز صد هزار در هم برایش آماده شد تا خویشتن را بآن دراهم از عذاب آنروز از خرد و در اینوقت اخطل شاعر بروی درآمد و اینشعر در مدحش قرائت نمود :

أبا خالد بادت خراسان بعدکم *** وصاح ذووا الحاجات این یزید

فلامطر المروان بعدك مطرة *** ولا اخضر بالمروين بعدك عود

فما لسرير الملك بعدك بهجة *** ولا لجواد بعد جودك جود

و از این شعر معلوم میشود که یزید را ابو خالد نیز کنیت است یا ابوطالب بوده وکاتب چون بیک وزن است ابو خالد رقم کرده والله اعلم و «مروان و مروین» در این شعر تشبیه مرواست یکی مروشاهجان است که بزرگتر است ، و آن دیگر مرو الرون که اصغر است .

بالجمله یزید در صله این اشعار آن صد هزار در هم را عطا کرد ، و شاعر پذیرفت و گفت من نه از بهر صله گفته ام ، یزید باصرار بد و بداد و عذاب آنروز را بر جان خویش خریدار شد.

چون اینداستان گوشزد حجاج شد در عجب رفت و یزید را احضار نمود و گفت انی مروزی آیا ترا باین پایه کرم و کرامت است با اینکه در چنین حالتی سخت و عذابی دشوار دچار باشی ، من عذاب امروز و روزهای بعد رانیز با تو بخشیدم ، و ابن عساکر اینداستان را باین نهج مذکور داشته، لکن مشهور این است که صاحب این اشعار و داستان فرزدق است و نیز پاره این اشعار را در دیوان زیاد اعجم بدیده اند ، خداوند بحقیقت حال داناتر است .

در خبر است که در آنزمان که یزید بن مهلب از زندان حجاج فرار کرد و بخدمت سلیمان بن عبدالملک بجانب رمله روی نهاد چنانکه از این پیش مسطور شد در عرض راه شام بر منازل عرب میگذشت با غلامش گفت از اینجماعت شریتی از شیر از برای من بخواه ، غلام، برفت و بگرفت و بیاوردو یزید بیاشامید و گفت هزار درهم بایشان بده ، غلام، گفت این جماعت ترانمی ، شناسند گفت من خود خویشترا میشناسم هزار درهم بده ، واو بداد

وهم وقتی یزید بسفر حج شد پس مردی حلاق را بخواست تا موی از سرش بسترده ، و بفرمود هزار در هم با و بدادند ، آنمرد از آن جود و کرم متحیر و مدهوش گشت و گفت با این هزار در هم نزد فلانه مادرم میشوم و او را خریداری کنم ، یزید گفت هزار درهم دیگر بدو عطا کردند ، حلاق گفت زنش مطلقه باداگر بعد از این موی از سر احدی بتراشم ، یزید گفت دو هزار درهم دیگر بدو عطا کردند .

مداینی گوید سعید بن عمرو بن العاص را بایزید بن مهلب عقد دوستی و مواخاة ، استوار بود چون عمر بن عبدالعزیز یزید را بزندان حلب در افکند مردمان را بدیدار یزید بار نمیدادند ، لاجرم ، سعید تدبیری بیندیشید و نزد عمر شد و گفت یا امیرالمؤمنین پنجاه هزار در هم از یزید طلبکارم ، واینک مرا بدو راه نگذارند ، خواستار چنانم اجازت کنی بدو شوم وطلب خویشرا باز خواهم ، عمر او را اجازت بداد

چون نزد یزید شد سخت مسرور گردید و گفت بچه حیلت نزد من شدی ، سعید آن داستان براند ، یزید گفت سوگند بخداوند از اینجا بیرون نشوی تا این

دراهم را با تو بیاورند ، سعید امتناع ورزید و یزید سوگند خورد که بیاید بازستاند پس بمنزل شد و آن پنجاه هزار درهم را باو ی حمل کردند . ابن عساکر میگوید پاره از شعراء این شعر را در این باب گفته اند :

فلم أر محبوساً من الناس ما جداً *** حبا زائراً في السجن غير يزید

سعید بن عمرو و إذ آناه أجازه *** بخمسين ألفا عجلت لسعيد

ابوالحسن مدائنی گوید وقتی وکیل املاک یزید خریزهائی که از حاصل ملک او رسیده بود بیچهل هزار در هم بفروش رسانید چون این خبر بیزید پیوست سخت بر آشفت و با وکیل گفت همانا ما را در شمار بقالها در آوردی مگر در فرتوتهای طایفه از کسی یافت نمیشد تا در میان ایشان تقسیم کنی ، وقتی عمر بن لجا ابیاتی در مدح یزید انشاء کرد که این شعر از آن است :

آل المهلب قوم إن نسبتهم *** كانوا المكارم آباء وأجدادا

کم حاسد لهم يعيا بفضلهم *** وما دنا من مساعیهم ولا كادا

إن العرانيين تلقاها محسدة *** ولا ترى للعام الناس حسادا

لوقيل للمجد حد عنهم وخلصهم *** بما احتكمت من الدنيا لما حادا

إن المكارم أرواح يكون لها *** آل المهلب دون الناس أجسادا

اصعمی گوید وقتی جماعتی از قضاعه بر یزید بن مهلب در آمدند یکی از

ایشان این شعر در خدمت یزید انشاد کرد :

والله ماندری إذا ما فاتنا *** طلب لديك من الذي نتطلب

ولقد ضربنا في البلاد فلم نجد *** أحد أسواك إلى المكارم ينسب

فاصبر لعادتك التي عودتنا *** أولاً فأرشدنا إلى من نذهب

یزید بفرمود تا ده هزار در هم بدو عطا کردند ، و چون سال دیگر در رسید همچنان بخدمت یزید وفود نمود و این شعر بخواند :

مالي أرى أبوابهم مهجورة *** وكأن بابك مجمع الأسواق

حا بوك أمها بوك أم تأموا الندى *** بيدك فانتجعوا من الأفاق

یزید بفرمود تا ده هزار درهم بدو دادند

علمای تاریخ اتفاق کرده اند که در دولت بنی امیه از آل مهلب کریمتری نبود چنانکه در زمان خلفای بنی عباس هیچ طایفه بجود و کرم آل برمک نبود، و بعلاوه آل مهلب را در شجاعت و فروسیت نیز بهره وافلی و مقامی بلند است.

ابن جوزی در کتاب الاذکیا نوشته است وقتی ماری کرزه بر دامن یزید بیفتاد یزید از کمال دلیری و شجاعت و کبر و مناعت از خویش دفع نداد، پدرش مهلب حاضر و ناظر بود گفت در حفظ مقام شجاعت عقل را از دست باز داد.

چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی بن حجاج خروج کرد شوشتر آمد، جماعتی در مجلسش انجمن شدند و زبان بقدرح آل مهلب باز کردند، ابوقدومه حریش ابن هلال قریبی در آنمجلس حاضر و خاموش بود، عبدالرحمن گفت یا اباقدومه از چه روی لب بسخن بر نمی گشائی، گفت سوگند با خدای هیچکس را نیافته ام که در زمان رخاء و سلامت روزگار چون ایشان خود را نگاهبان باشد یا در زمان سختی و شدت چون ایشان ببذل وجود از جان و مال خویش بگذرد.

وقتی عبد الرحمن بن سلیم کلبی نزد مهلب شد و بگران گردید که فرزندان او بتمامت بر مرکبها سوار شده اند چون ایشان را بآن ساز و سامان نگریست گفت خدای دین اسلام را بتوافق و تلاحق شما نیرومند فرماید، همانا اگر اسباط نبوت نیستید لکن اسباط عرصه سماحت و شجاعت هستید.

چون پسر حبیب بن مهلب بن ابی صفره از جهان بگذشت یزید بنماز او قدم پیش نهاد، حبیب را گفتند آیا یزید را بر خود مقدم میداری با اینکه بستن از وی مهین تر باشی، و نیز این مرده پسر نست، گفت همانا برادرم یزید را در میان مردمان شرافتی بزرگ وصیتی بلند است و مردم غرب از هر سو چشمها بدو دوخته اند و او را بچشم بزرگی بنگرند مرا ناخوش باشد که آنکس را که خدای بلند خواسته پست بخواهم

وقتی مطرف بن عبدالله بن الشخیر را بر رفتار یزید نظر افتاد که حله بر تن دارد ، و چون گام میسپارد دامن بر زمین میکشاند ، گفت این چه راه نوشتنی است ، که خدای و رسولش دشمن همی دارند، یزید گفت مرا نمی شناسی (فقال بلی أولك نطفة مذرة و آخرك جيفة قذرة (1) و أنت بین ذلك تحمل العذرة) گفت تو را نیکو میدانم و خوب میشناسم همانا (اول) قطره آب گندیده و در انجام مرداری بد بو وزشت روی، و اکنون انبار پلیدی ها و نجاست باشی .

ابو محمد عبدالله البسامی خوارزمی این مضمون را در این شعر مندرج ساخته است و میگوید :

عجبت من معجب بصورته *** و كان من قبل نطفة مذرة

و في غد بعد حسن صورته *** يصير في الأرض جيفة قذرة

و هو على عجبه و نخوته *** ما بين جنبيه يحمل العذرة

و اصل این کلام از حضرت والا منقبت شاه ولایت مآب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است

ابن خلکان میگوید در آن اوقات که یزید در زندان عمر بن عبدالعزیز بود

فرزدق شاعر بروی درآمد و اورادر بند و زنجیر بدید ، پس این شعر بخواند :

أصبح في قيئك السماحة والجود *** و حمل الديات و الحسب

لا بطر إن ترادفت نعم *** و صابر في البلاء محتسب

کنایت از اینکه چون ترا مقید و محبوس داشتند تمامت آثار جوانمردی و فتوت وجود و شرافت را بزندان در افکندند

یزید چون این شعر بشنید گفت و یحک این چه کار است که بیای آوردی ، همانا با من بد کردی فرزدق گفت این سخن از چه فرمائی، گفت مرا در این تنگحالی و تنگدستی مدح کردی ، فرزدق گفت من گروگان خوان نعمت و بار احسان تو هستم ، همی

ص: 48

1- مذرة ، یعنی خبیثه قذرة، یعنی نجس .

خواستم از بضاعت خویش در خدمت تو یادگار جاوید گذارم ، یزید انگشتی خویش بدو افکند و گفت هزار دینار بهای این خاتم است اکنون بدار تارأس المال را نیز دریابی .

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که یزید بن مهلب می گفت «استکثروا الحمد فان الذم قدما ینجو منه أحد ، ومن رغب فی المکارم صبر علی المکاره واجتنب المحارم» تا توانید بر محمدمت بیفزائید چه از نمایم اوصاف کسی را رستگاری نتواند بود ، و هرکس خواهد در عرصه مکارم قدم سپارد بیاید بر مکاره شکیبائی جوید و از دیدار ناملایمات ملول نگردد ، و از محارم اجتناب ورزد .

وقتی در خدمت یزید بن مهلب معروض داشتند که حمزة بن بیض شاعر او را هجو کرده ، یزید بفرمود حاضرش کردند و فرمان کرد تا او را برهنه ساخته بضرب تازیانه تأدیش کنند ، و اینوقت جامه از دیبا بر تن داشت که از مهلب خلعت یافته بود هرچند خواستند از تنش بیرون کشند ممکن نشد ، یزید فرمود تا آنجامه را پاره کنند چون خواستند چنان کنند یزید نگران شد که حمزه همهمه کند و لب بر هم زند گفت و یحك چگوئی گفت گفتم :

لعمرك ما الדיباج خرقت وحده *** ولکنما خرقت جلد المهلب

قسم بجان تو نه همان جامه دیبا را به تنهائی پاره کنی بلکه جامه و پوست پدرت مهلب را در هم شکافی یزید بفرمود او را رها کردند و از وی معذرت بخواست وصله و جایزه بخشید .

و چون یزید از جانب سلیمان بن عبدالملک والی مملکت عراق شد کوثر بن زفر کلابی بروی در آمد و گفت «أنت أكبر قدراً من أن یستعان علیک إلا بك ، ولست تصنع من المعروف شیئاً إلا وهو أصغر منك ، ولیس العجب منك أن تفعل ، ولكن العجب منك من أن لا تفعل»

تو از آن بزرگتری که از تو جز بتواضعت جویند و هر احسانی بورزی اگر چند بسیار بزرگ باشد از مقام جود و طبیعت بخشایشگر تو کوچکتر است ، و از تو عجب

نیست که کارهای بزرگ واحسانهای بزرگ بنمائی، بلکه اگر بپای نبی از مانند چون توئی عجیبت

یزید گفت حاجت خود بگوی، حمزه گفت ادای ده دیه بر من وارد است که مرا در هم شکسته و روزگارم را تار ساخته، گفت، فرمان کردم تا با تو عطا کنند

حمزه گفت اما آنچه را که بسبب ملاقات من با تو خواستار شدم از تو میپذیرم لکن در آنچه تو با من هدایت کردی همی گفتم حاجت خویش بجوی و گفتمی در حق تو فرما نکردم بآنم حاجتی نیست، یزید گفت این سخن از چیست با اینکه من ذلت سؤال را از تو بازداشتم حمزه، گفت از اینکه سؤال کردن خود را از تو و بذل آبروی خود را در خدمت تو از احسان تو بزرگتر شمارم از اینروی، مکروه شمردم که ترا بر من فضیلت باشد.

یزید گفت من نیز از تو سؤال مینمایم چنانکه تو از من سؤال کردی، سؤال میکنم بحق تو که هر وقت مرا حاجتی افتد قبول کنی و اکنون این عطای مرا بپذیری و این حاجت را روا کنی، حمزه پذیرفتار شد

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است گاهی که یزید بن مهلب میخواست بجانب واسط شود، عقیل بن ابی طالب بدو شد و گفت ایها الامیر اگر رخصت کنی در صحبت تو باشم گفت، چون بواسط شدم بخواست خدای نزد من آی

یزید برفت و عقیل بجای خود بماند، یکی از دوستانش با او گفت بسوی یزید راه برگیر، عقیل، گفت در پاسخی که مرا داد نگران ضعف شدم، آنشخص گفت آیا از یزید از این بیشتر خواهی شنید

عقیل راه برگرفت و نزد یزید فرود شد، شب هنگام عقیل را بمجلس یزید بخواندند، و مردمان در خدمت او از هر در افسانه میراندند تا از جواری سخن در میان آمد، یزید روی بعقیل کرد و گفت ای عقیل از چه لب بحدیثی برنمیگشائی، عقیل این شعر قرائت کرد:

أفاض القوم في ذكر الجواري *** فأما الأغبون فلن يقولوا

کنایت از اینکه اگر این جماعت سخن از جواری تاتاری و گلرخان فرخاری گذارند انیس و جلیس هستند میشاید، اما مرا که بستر از خار پار دارم

چون با ایشان چگونه خبر از کنار میباید

یزید گفت عزب نیممانی چون بمنزلم بازشدم دیدم خادمی با جاریه مه سیما و اثاث البیت ده هزار در هم نزد من شد؛ و در شب دوم نیز با چنین نعمت و دولت برخوردار شدم و ده شب در آنجا بودم و هر شب بهمان صورت با من معاملات شد و در هر شب از آن لیلی خادمی و جاریه و ده هزار درهم و اثاث البیتی برای من بفرستاد

و چون آنحال بر آن منوال دیدم روز دهم در خدمت یزید شدم و گفتم ایها الامیر سوگند با خدای بی نیاز و صاحب مال و دولت سرافراز شدم، اگر رخصت دهی بوطن خویش باز شوم و دوستان را مسرور، و دشمنان را کور دارم بجا باشد

یزید گفت ترا بدو کار اختیار دادم یا نزد ما بمان و از خوان نوال ما برخوردار شو، یا کوس کوچ بر نواز و باحسان ما بی نیاز شو؛ گفتم ایها الامیر آیا هنوز مرا توانگر نفرموده باشی گفت آنچه تاکنون یافتی اثاث منزل و در بایست قدوم بود، آنگاه آنچه مرا بفضل و احسان بنواخت که از وصفش بیچاره هستم.

و نیز در آن کتاب مرویست که یزید بن مهلب گاهی که از زندان عمر بیرون نشد و راه بیابان در مینوشت، به زنی فرتوت برگزیده، آن زن بزغاله برای او ذبح کرد، یزید با پسر خود روی کرد و گفت برای مخارج و نفقه خود چه داریم، گفت یکصد دینار، گفت این جمله را باین عجزه بازده، گفت این عجزه بوجهی اندک راضی و خوشنود میشود و نیز تورا نمی شناسد، یزید گفت اگر این عجزه باندک خوشنود است من جز به بسیار خوشنود نباشم و اگر او مرا نمی شناسد باری من خویشتن را می شناسم

بالجمله در متون تواریخ و بطون کتب از محاسن اخلاق و محامد اوصاف و مراسم جو دو سماحت و مراتب حلم و شجاعت یزید بن مهلب و اغلب اهل و عشیرتش شرح و تفصیل داده اند و در این کتاب نیز از این پیش بیاره حالات او اشارت رفت و در طی مجلدات مشکوة الادب ناصری نیز برخی در مواقع خود مسطور است .

ابن عساکر در تاریخ کبیر خود در ترجمه ابی خراش مخلد بن یزید بن مهلب گوید : مخلد یک تن از اسخیا است که آثار وجودش در صفحه روزگار مخلد است ، در آن هنگام که برای اصلاح امر پدرش یزید باستان عمر بن عبدالعزیز روی نهاد چنانکه بان اشارت رفت ، و اینوقت از جانب پدرش والی گرگان بود ، در طی راه بکوفه گذشت حمزة بن بیض حنفی شاعر مشهور باجماعتی از اهل کوفه بدیدارش پیامدند ، او بایستاد و اینشعر در حضورش بخواند :

أتیناک فی حاجة فاقضها *** وقل مرحباً یجب المرحب

ألا لا تکلنا إلی معشر *** متی یعدوا عده یکذبوا

فاناک فی الفرع من أسوة *** لهم خضع الشرق والمغرب

وفی أدب فیهم ما نشأت *** فنعم لعمرک ما أدبوا

بلغت لعشر مضت من سنی *** تک ما بلغ السید الأشنب

فهمک فیها جسام الأمور *** وهم لداتک أن یلعبوا

وجدت فقلت ألا سائل *** فیسأل أو راغب یرغب

فمنک العطیة للسانلین *** و ممن بیابک أن یطلبوا

چون مخلد اشعار او وحسن طلب او را بدانست حاجات او را برآورد و بعضی گفته اند صد هزار درهم با وعطا کرد.

وقتی چنان افتاد که مردیکه از پیش بزیارت مخلد بیامده بود در آن ایام نیز بدرگاه او بیامد، مخلد او را بصنوف جوایز وعطا بناخت وحقشرا بگذاشت و او برفت، و دیگر باره بخدمتش بازگشت ، مخلد گفت مگر توهمان مرد نیستی که نزد ما بیامدی و باحسان ماشادخوار شدی گفت آری همانم مخلد گفت از چه روی دیگر باره بحضرت ما روی نهادی ، گفت بسبب این شعر کمیت که درباره تو گوید

فأعطی ثم أعطی ثم عدنا *** فأعطی ثم عدت له فعادا

مراراً ما أعود إلیه إلا *** تبسم ضاحکاً وثنی الوسادا

یعنی هر وقت بحضرتش شدیم ما را بشمول احسان توآمان داشت ، و چون به ثنائش

معاودت گرفتیم بعطایش مراجعت فرمود و با چهره خندان و دیداری روشن و روئی شگفته و خاطری آزاده بماروی کرد و ما را مسرور فرمود پس مخلد آنچه او را عطا میداد دو چنان عنایت فرمود.

قیصه بن عمر مهلبی گوید از آن هنگام که مخلد از مرو الشاهجان بیرونشد تا گاهی که وارد دمشق گردید دو گرو در هم عطا کرده بود و چون خواست به پیشگاه عمر بن عبدالعزیز در آید جامهای خشن و متنکر و قلنسوة مهیب بر سر نهاد، چون بر عمر درآمد عمر گفت همانا برای جنگ و آشوب مشمر شده باشی گفت هر وقت شما مشمر شوید ما نیز مشمر شویم و هر وقت از آن فرو گذارید ما نیز فرو گذاریم :

بالجمله چون مخلد از بلاسی طاعون بمرد بیست و هفت سال روزگار نهاده بود، عمر گفت اگر خدای درباره این شیخ یعنی یزید اراده خیری فرموده بود اینجوانرا برجای میگذاشت ، و حمزة بن بیض حنفی این شعر در مرثیه وی گوید:

وعطلت الأسرة منك إلا *** سریرك يوم تحجب بالثياب

و آخر عهدنا بك يوم یخشی *** عليك بدابق سهل التراب

و فرزدق نیز او را باین شعر مرثیه گفت :

و ما حملت أیدیهم من جنازة *** ولا ألبست أثوابها مثل مخلد

أبوك الذی تستهزم الخیل باسمه *** و إن كان فیها قید شبر مطرد

و قد عملوا إنشد حقویه أنه *** هو اللیث لیث الغاب لا بالمعربد

در کتاب ابن خلکان مسطور است که از آن پس که یزید بن مهلب یزید بن عبدالملک را خلع نمود روزی مسلمه بریزید بن عبدالملک برادر خویش در آمد یزید او را در جامه رنگین و مصبوغ نگریست و گفت آیا تو اینگونه جامه بر تن کنی با اینکه از آن کسان باشی که در حقش گفته اند :

قوم إذا حاربوا شد را آزرهم *** دون النساء ولو باتت باطهار

کنایت از اینکه ما را همیشه باید جامه از خون خصم رنگین باشد نه چون جامه زنان گلگون ، و همه گاه باید آماده پیکار دشمن باشیم و جامه استوار نمائیم اگر چند

در کنار نگار خفته باشیم .

مسلمه در جواب گفت این سخن صحیح است لکن برای ما که با امثال و اکفاء خود از مردم قریش در ستیز و آویزیم همین جامه کافی است ، لکن اگر روز کارزار و آثار پیکار نمودار گردد برکنار مانیم ، مرادش این است که مطاردت و مقابلهت یزید با اقوام و عشیرت خود افتاده است او را با بیگانگان کاری و سخنی نیست .

و بشر بن مغیره بن مهلب برادر زاده یزید که پدرش مغیره از جانب مهلب در مرو نایب بود و در زمان مهلب بمرد و مهلب پس از مرگ او یزید را بجایش بفرستاد، از عمش یزید آزرده خاطر شد ، و این شعر بگفت :

جفانی یزید والمغیره قد جفا *** و أمسا یزید لى قدار ورجانیه

و کلهم قد نال شبعاً لبطنه *** و شبع الفتى لوم إذا جاع صاحبه

فیاعم مهلا واتخذ فی لنوبة *** تنوب فان الدهر جم نوائبة

أنا السیف إلا أن للسیف نبوة *** و مثلی لا تنبو علیک مضاربه

علی أی باب أبتغی الاذن بعدما *** حجت عن الباب الذی أنا حاجبه

و این اشعار را ابو تمام طائی در کتاب حماسه در باب اول در ذیل حال او مسطور داشته است .

روزی یکی از جلسا و مصاحبین یزید بدو گفت از چه روی برای خویشان سرائی از بهر نشیمن اختیار نمیفرمائی ، یزید در پاسخ گفت از چه روی اختیار دار کنم اینکه سرائی آماده و مزین و بساطی محتشم همیشه برای من موجود است ، آن شخص گفت این سرای کدام است «فقال إن كنت متولياً فدار الامارة، و إن كنت معزولاً فالسجن» گفت تا هنگامیکه امیر قوم و رئیس جماعت هستم در دار الامارة منزل دارم ، و چون معزول شوم در زندان مکان یابم، یعنی بلندی طبع و علو نفس من شق ثالثی را اختیار نمیکنند، یا باید مردمان اسیر امر و فرمان و دو چار بند و زندان من باشند ، یا من بر این حال تو امان باشم هرگز نخواهد شد که ذلیل و سنگین در سرای عزلت و ذلت

مکین گردم .

و از جمله کلمات یزید بن مهلب است «ما یسر لی إن کفی ای أمور دنیای کلها ولی الدنیا بحذافیرها ، فقیل له و لم ذلك فقال إني أکره عادة العجزة»

میگوید مرا خرسند نمیدارد که کار دنیای مرا دیگران از بهر من کفایت کنند اگرچه مالک جمیع جهان باشم ، گفتند این سخن از چه روی فرمائی ، گفت از اینکه این حال عجزه است و من این عادت بکراهت دارم .

تفویض امارت عراق و خراسان بمسلمه بن عبد الملك بن مروان

چون مسلمة بن عبدالمک از حرب یزید بن مهلب و قلع و قمع آل مهلب فراغت یافت ، برادرش یزید بن عبدالمک در ازای این رنج و زحمت ولایت کوفه و بصره و مملکت خراسان را بمسلمه ارزانی داشت مسلمه شادان و خرم محمد بن عمرو بن الولید را بامارت ولایت کوفه مامور ساخت .

و چنان بود که بعد از آل مهلب شیبب بن حارث تمیمی در امور بصره قیام بسته بود ، بفرمان مسلمه عبدالرحمن بن سلیمان بن الکلبی بجای او منصوب شد ، و عمرو بن یزید تمیمی امیر شرطه و احداث کوفه شد ، و چون عبدالرحمن ببصره اندر شد بآن اندیشه رفت که در مردم بصره آشوری بیفکند ، و فتنه در اندازد ، و ایشان را در معرض قتل در آورد .

عمرو بن یزید او را از این اندیشه نهی کرد و ده روز از وی مهلت بخواست

و اینخبر باستان مسلمه بر نگاشت .

مسلمه چون اینخبر بشنید عبدالرحمن را از ولایت بصره معزول ، و عبدالمک ابن بشر بن مروان را منصوب ، و عمرو بن یزید را بر شغل خود باقی گذاشت .

ص: 55

ذکر امارت سعید بن عبدالعزیز معروف بسعید خذینه از جانب مسلمه در مملکت خراسان

چون مسلمة بن عبدالملك بولایت خراسان و دیگر امصار و بلدان نامدار شد ، ملك و شهر نایی برگماشت ، سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابي العاص ابن امیه را با مارت خراسان برگزید .

و این سعید را سعید خذینه گفتندی و از این روی باین لقب نام دار شد که مردی لین العریکه و ناز پرور و متنعم بود، وقتی ملك ابغر بروی در آمد و او را در جامه رنگین و و در اطرافش مرافق و وساید رنگین ، دید چون بیرون آمد گفتند امیر را چگونه دیدی گفت خذینه ، و خذینه دختر بزرگزاده خانه پرورده را گویند ، پس این لقب بروی بماند.

و چون سعید دختر مسلمه را در تحت نکاح داشت و بمصاهرت او روز میگذاشت از این روی مسلمه مصاهرت او را با مارت خراسان مظاهرت داد ، و چون سعید بمحل فرمانفرمائی رسید ، شعبة بن ظهیر نهشلی را از جانب خود بولایت سمرقند برکشید ، شعبة بن ظهیر خیمه بیرون نهاد و بجانب سمرقند راه بر نوشت ، و بصغد سمرقند در آمد .

و چنان بود که مردم صغد در زمان امارت عبدالرحمن بن نعیم بکفر و طغیان سر بر افراخته بودند ، و از آن پس بصلح و اطاعت فرمان در آمدند ، این هنگام شعبة ابن ظهیر مردم صغد را خطبه براند و سکان آن سامان را از عرب و دیگران بترس و جبن نکوهش کرد و گفت در میان شما نه کسی را ز خمدار و نه از اثر کارزار در ناله و زمین بنگرم، ایشان زبان بمعذرت برگشودند و گفتند علت این بیم و جبن امیر ما علباء بن حبیب عبدی بود .

آنگاه سعید خذینه والی خراسان فرمان داد که عمال عبدالرحمن بن عبدالله را

که در ایام عمر بن عبدالعزیز والی امور بودند مأخوذ و محبوس ساختند، و پس از چندی رها نمودند.

بعد از آن در خدمت سعید بعرض رسید که جهم بن زحر الجعفی، و عبد العزیز ابن عمرو بن الحجاج الزبیدی، و منتجع بن عبدالرحمن ازری، با هشت تن دیگر از جانب یزید بن مهلب متولی امور شدند و از نزدیک و دور اموالی بسیار بیندوخته و پنهان گردانیدند.

سعید بفرمود تا آنجمله را در قهندز مرو محبوس ساخت، و جهم بن زحر را بر خری بر نشانند و در میان مردم بگردانید و دویت تازیانه بزد و بفرمود تا او را با آن هشت تن که بزندان اندر بود بورقاء بن نصر باهلی تسلیم نمایند، و رقاع از این کار استعفا نمود، سعید نیز ازوی پذیرفت و ایشان را بعبدالحمید بن دثار و عبد الملك بن دنار و زبیر بن نشیط مولای باهله سپرد تا بشکنجه و عذاب و اموال مخفیة را باز گیرند.

و آن جماعت جهم بن زحر را با عبدالعزیز و منتجع چندان از شکنجه رنجه داشتند که در آن حال هلا کشدند، و نیز قعقع و جماعتی را چندان بعذاب و عقاب دستخوش رنج و نکال نمودند که مشرف بر مرگ شدند، و ایشان همچنان در زندان پبائیدند تا مردم ترك و صغد با ایشان بجنك در آمدند، اینوقت با خراج ایشان از زندان فرمان کرد، و همیگفت خدای زشت و نکوهیده دارد زبیر را که قاتل تهم بن زحر اوست.

ص: 57

ذکر بیعت گرفتن یزید بن عبد الملک عبد المالکی از مردمان بولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید

در آن هنگام که یزید بن عبد الملک لشکر بساخت و بحرب یزید بن مهلب روان داشت ، و برادرش مسلمة بن عبد الملک و برادر زاده اش عباس بن ولید بن عبد الملک را چنان که از این پیش اشارت یافت بامارت سپاه بر کشیده ساخت .

عباس بن ولید با پاره از اعیان در خدمت یزید شدند و گفتند یا امیر المؤمنین همانا از غدر و کید اهل عراق آگاهی ، و أراجیف ایشانرا میدانی ، و اکنون ما بحرب اهل عراق میشویم و جهان دار حوادث و حدثان است و هیچ ایمن نیستیم که چون بمحاربت روی نهیم هر روز مردم عراق آشوبی در آورند ، و همی در دهان مردم در افکند تا بر هر کسی گویند امیر المؤمنین بمرد ، از اینروی ما ضعیف و بازوی ماسست گردد ، اگر عبدالعزیز بن ولید را بولایت عهد بر کشی از قانون مملکت داری بعید نخواهد بود، و بعضی از مورخین را عقیدت چنان است که عباس بن ولید این تدبیر بیندیشید تا کار خلافت بر عبدالعزیز بایستد.

چون مسلمة بن عبد الملک اینخبر بشنید نزد برادرش یزید شد و گفت یا امیر المؤمنین بفرمای آیا برادر را بیشتر دوست داری یا برادر زاده را؟ گفت البته برادر را گفت اگر چنین است برادرت هشام بخلافت سزاوارتر است .

یزید گفت این سخن گاهی پذیرفته است که مرا پسری نباشد و این وقت برادر بر پسر برادر ترجیح یابد .

مسلمه گفت پسرت هنوز خوردسال است بهتر این است که اکنون ولایت عهد هشام را تقریر دهی و بعد از وی ولایت عهد را با پسرت ولید مقرر داری ، و در این وقت ولید ابن یزید را یازده سال روزگار پپای رفته بود .

چون این سخن پپای رفت یزید بن عبد الملک بصلاح دید مسلمة بن عبد الملک با هشام بن عبد الملک بولایت عهد بیعت ، نمود و بعد از هشام برای پسرش ولید بن یزید

بیعت گرفت ، و چون اینکار برای رفت یزید بن عبدالملک چندان زمان یافت تا پسرش ولید روزگار بلوغ دریافت.

از اینروی هر وقت یزید را بر دیدار پسرش ولید نظر افتادی گفתי خدای در میان من و آنکس که هشام را در میان من و تو واسطه انداخت حکومت فرماید ، و مقصودش مسلمة بن عبدالملک بود تا چرا بولایت عهد هشام اشارت کرد .

ذکر محاربت مردم ترکستان با مر خاقان باسعید خذینه والی مملکت خراسان

چون سعید با مارت خراسان بنشست مردمان خراسان او را وقتی نمینهادند و سست و زبون میشمردند و چنانکه اشارت شد خذینه اش میخواندند.

و سعید چون امیر خراسان شد شعبه بن ظهیر نهشلی را چنانکه مذکور گشت بولایت سمرقند برکشید و چندی بر نیامد که شعبه را معزول ساخت ، از اینروی ترکان در مسلمانان طمع بستند و خاقان ایشانرا انجمن ساخت و کور صول را بر ایشان امارت داد و بطرف صفد روان داشت، و مردم ترك راه بسپردند تا بقصر الباهلی نزول کردند.

و بعضی گفته اند یکی از بزرگان دهاقین باندیشه تزویج زنی از باهله که در آن ها قصر جای داشت برآمد آنزن از مزاجت او سر باز کشید از اینروی بزرگ دهقانان بر آشفست و بر آن اندیشه شدند که هر کس در آن قصر باشد اسیر نمایند و کورصول با . سپاه ترك قصر را بحصار گرفت و اینوقت اندر قصر صد خانوار با ذراری و نتایج خویش مسکن داشتند.

و نیز در این هنگام عثمان بن عبدالله بن مطرف بن الشخیر والی سمرقند بود چه سعید خذینه شعبه بن ظهیر را از ولایت سمرقند معزول و عثمان را بجای او منصوب داشته بود .

مردم قصر آن حال را بعثمان بنوشتند و چون بیمناك شدند که در وصول امداد اعمال شود و پایمال مردم ترك شوند ناچار با مردم ترك کار بصلح افکندند بدان شرط که چهل هزار درم بدهند پس هفده تن از مردم خویش را برای ادای مبلغ نزد ترکان بگروگان نهادند.

و از آنسوی چون عثمان خبر طغیان ترکان را بدانست مردم سمرقند را بدفع گزند ایشان بخواند مسیب بن بشر الریاحی دعوت او را اجابت کرد و از شجعان قبایل چهار هزار تن باوی انجمن کردند و شعبه بن ظهیر و ثابت قطنه و جز ایشان از فرسان در ایشان بودند.

معلوم باد که «قطنه» باقاف و نون است، و این ثابت از شعرا و فرسان خراسانست چنانکه از این پیش احوال و مرثیه او در حق یزید بن مهلب مذکور شد، و چون چشم او در یکی از رزمهای خراسان ناچیز گشته و از پنبه تعبیه کرده بود او را ثابت قطنه گفتند و او خزاعی است و غیر از ثابت بن قطبه عتکی با باء موحده است.

بالجمله چون این فرسان لشکرگاه ساختند مسیب روی با ایشان کرد و گفت نگران هستید که شما بر انجمن گاه مردم ترک روی کرده اید و چون خاقان بر ایشان پشتبان و دیدبان است اگر پای در دامن صبوری و شکیبائی در آورید و مردانه بکوشید و دلیرانه رزم دهید بهشت جاویدان یا بید، و اگر روزی بفرار نهید و در حفظ دین یزدان تقاعد ورزید نصیب شما آتش نیرانست .

هم اکنون درست بیندیشید و پشت و روی اینکار بنگرید تا هر يك درخویشتن توانائی با اینچنین دشمن نشستن و خاستن دارید بعرضه کارزار دلیرانه بتازید .

چون مسیب این سخنان بگذاشت و اتمام حجت بنمود، از آن جماعت يك هزار و سیصد تن آسایش را بر فرسایش اختیار کرده، از وی روی برکاشتند، و چون فرسنگی دیگر راه به پیمود همان سخنان را اعادت فرمود، و از آن مردم هزار تن از وی کناری گرفت، و از آن پس که فرسنگی دیگر راه نوشت همان مقاتلت اعادت گرفت و هزار نفر از وی دوری جست، و چون در دوفرسخی مردم ترك برسید .

ترك خاقان ملك في نزد ایشان شد و گفت هیچ دهقانی در این سامان نمانده جز آنکه با مردم ترك بیعت کرده است مگر من و من با سیصد نفر مرد جنگی بجای مانده ام و ایشان با تو هستند، و نیز مرا خبری است .

همانا اهل قصر باهلی با مردم ترك مصالحت کردند و هفده تن از مردم خود را نزد ایشان بگروگان نهادند تا نزد ایشان بمانند تا زمانیکه وجه صلح را باز گیرند اما چون مردم ترك از مسیر شما خبر یافتند آنجمله را بقتل رسانیدند، و نیز پیمان استوار کردند که بامدادان بگاه کار حربگاه بیاریند، و بقتال دست بازند ، و قصر را برگشایند .

چون مسیب اینخبر بشنید تنی از عرب و تنی از عجم را بفرمود تا بدانسوی روی کنند و از حال آن مردم خبر آورند، پس آن دو تن در شبی تاریک و تاریک راهسپار را نیافتند شدند و مردم ترك آب در پیرامون قصر جاری کرده بودند تا کسی بآنجا راه نیابد و خودشان اطراف قصر را احاطه کرده بودند.

و چون آن دو تن نزدیک شدند دیدبان برایشان بانك برزد گفتند خاموش باش و عبدالملك بن دثار را بخوان تا او را سخنی گوئیم.

چون عبدالملك بیامد او را از نزدیک شدن مسیب خبر گفتند ، و نیز گفتند آیا شمارا آن استعداد و توانائی باشد که امشب و فردا دفع دشمن کنی و خودداری نمائید گفتند همه آهنگ شده ایم که از نخست زنان خود را بهلاک در آوریم ، و خویشان بتمامت بامدادان بشهادت رسیم . آن دو تن نزد مسیب باز شدند و خبر باز راندند، مسیب یاران خویش را گفت بدانید که من اکنون باین دشمنان راه برگیرم هر کس میخواهد با من باشد خود داند ، تمامت پاراننش باوی بمرک بیعت کردند و هیچ يك از وی مفارقت نجستند .

چون روشنی روز دامن برافکند مسیب با اعوان و انصار خویش چون شیر شرز و شراره نار راهسپار شد.

و از آن طرف از آن آب که در پیرامون قصر جاری ساخته بودند بر حصانت و حفاظت قصر بر افزوده بود چون مسیب و یاران در نیم فرسنگی مردم ترك رسیدند فرود آمدند و خویشان را بشبخون آماده ساختند .

و چون ظلمت شب خیمه برافراشت مسیب یاران خویش را بصبر و شکیبائی راهنمائی و بجنگ و قتال تحریص و ترغیب کرد و گفت چون بازار مقاتلت و مکاوحت گردش گیرد شعار و نشان شما یا محمد باشد، و از دنبال فراریان متازید، و هر چه توانید چارپایان دشمنانرا پی کنید، چه از این کردار بر ضعف ایشان و شدت - شما. بیفزاید، و از قلت خویش و کثرت خصم بیمناک نباشید، چه شما صاحب هفتصد شمشیر هستید و بر هر سپاهی که هفتصد تیغ آخته شود بیگمان دچار انکسار و هوان گردد، اگر چند لشگری بسیار باشند.

چون این سخنان بگذاشت کثیر الدبوسی را بر میمنه سپاه، و ثابت قطنه از دی را بر میسر سپاه مقرر داشت، و چون نزدیک سپاه خصم رسیدند یکباره بانك تکبیر بر کشیدند، این وقت هنگام سحرگاهان بود .

ترکان چون هیاهوی گردان را بشنیدند آشفته و سرگردان از جای بجنیدند و مسلمانان مانند گرگ در رمه گوسفندان در ایشان در افتادند، و چارپایان ایشانرا عفر کرده مسیب با جماعتی از دلاوران کینه خواه پیاده برزمگاه تاختند، و جنگی سخت پیاپی بردند، و بر جان و تن نترسیدند، چنانکه در میان جنگ دست راست بختری مرئی مقطوع شد و با دست چپ تیغ بر گرفت، و دست چپش جدا شد همچنان بدفع دشمن بتاخت تا سعادت شهادت دریافت، و ثابت قطنه یکی از بزرگان رؤسای ترك را بقتل رسانید.

چون مردم ترك این حال و آن گردان آهنین چنگال را بدیدند، نیروی

در نک نیافتند، و از میدان جنگ روی بر تافتند و سر از پای نشناخته بهر سوی بشتافتند .

این هنگام منادی مسیب ندا بر کشید که از دنبال گریختگان متازید، چه

ایشان از شدت رعب و بیم هیچ نمیدانند که آیا شما از دنبال ایشان شتابان هستید یا نیستید، هم اکنون آهنگ قصر کنید، و هر چه توانید آب را از یکسوی بگردانید، و بقدر لزوم آب با خود حمل نمایید، و از مردم قصر جز آنانکه نیروی گام سپردن دارند بر نگیرید، و هر کس زنی یا کودکی یا ضعیفی را محض خوشنودی خدای حمل نماید اجرش با خدای باشد، و هر کس با خود بیاورد چهل در هم باو عطا میشود، و نیز اگر در مردم قصر از کسانی باشند که شما را با ایشان عهد و پیمانی باشد او را با خود حمل دهید.

پس ایشان هر کس را که در قصر بود بیاوردند و ترك خاقان بیامد و ایشان را بقصر خود در آورد و طعامی از بهرشان حاضر ساخت، آنگاه مسیب با یاران خویش مظفر و منصور و خرم و مسرور جانب سمرقند گرفتند.

و چون بامدادان چهره برگشود مردم ترك بیامدند و در قصر هیچ کس را نیافتند و بیابان را از خون کشتگان خویشان لعلگون دیدند، و از کمال تحیر و تعجب و تحسر گفتند همانا این جماعت که بر ما بتاختند و این جنک و آشوب بجان ما در انداختند، از نوع بشر نبودند، و ثابت قطنه این اشعار بگفت:

فدت نفسي فوارس من تميم *** غداة الروح في ضنك المقام

فدت نفسي فوارس اکتفونی *** علی الأعداء في رهج القتام (1)

بقصر الباهلي وقد رأونی *** أحامي حيث ضر به المحامي

بسيفی بعد حطم الرمح قدماً *** أذودهم بذی شطب حسام

أکر عليهم الیحموم کر *** ککر الشرب آنية المدام (2)

أکر به لدی الغمرات حتی *** تجلت لا یضيق به مقامي

فلو لا الله ليس له شريك *** وضريبي قونس الملك الهمام (3)

ص: 63

1- قنام بفتح اول بمعنی گرداست

2- یحموم، بروزن یعقوب: سیاه از هر چیز است.

3- قونس، بروزن جوهر: بالای سر است

إذا لسعت نساء بني دثار *** أمام الترك بادية الخدام (1)

فمن مثل المسيب في تميم *** أبي بشر كقادمة الحمام

و در این شب معاویه بن الحجاج اعور دستش شل گردید ، و چنان بود که از جانب سعید متولی ولایتی گشت ، آن گاه سعید او را بسبب مالی که نزدش باقی بود بگرفت ، و بشداد بن خلید باهلی بسپرد تا از وی مأخوذ دارد ، شداد بروی تنگ گرفت.

معاویه گفت ای معشر قیس همانا بقصر الباهلی شدم گاهی که حدید البصر و در کمال نیرو و بطش بودم اینک امور گردیدم و دستم شل شد و چندان در آن حربگاه قتال دادم که اینجماعت را از چنگال قتل و اسرنجات دادم ، اکنون صاحب شما سعید این گونه معاملت با من میورزد ، و شر او را از من باز دارید ، و ایشان او را رهائی بخشیدند .

از پاره آن کسان که در قصر جای داشتند حکایت کرده اند که گفت چون در آن هنگام که فریقین روی در روی شدند ، و صدای همهمه سپاه و ویله گردان کینه خواه و اوای چکا کاک تیغ آتش فشان ، و چخاچاخ گرز و سنان ، و صهیل خیل و مرکب ، بلند گردید گمان بردیم که بیگمان قیامت برپای شده است ، و ویله گردان ، و حمله مردان و جنبش عرصه آوردگاه ، و آن آشوب و خطر یقین نمودیم که آثار محشر بر خاست .

ذکر گذشتن سعید خذینه از نهر جیحون و محاربت و مقاتلت او با مردم صغد سمر قند و انقیاد ایشان

در این سال سعید خذینه سپاه از جیحون بگذرانید و با مردم صغد قتال در انداخت. و سبب آن بود که در آن زمان که ترکان بمحاربت مسلمانان روی آوردند ، اهل

ص: 64

1- خدمه ، بتحريك : خلخال است و جمعش خدام است و جمعش خدام است بروزن رجال.

با ایشان یار و معین و در قتال با مسلمین همدست و همچنان شدند ، و عهد و پیمان بشکستند .

لاجرم مردم خراسان زبان بملامت سعید برکشیدند و گفتند ، همانا ایوان مسالمت را بر میدان منازلت برگزیدی و حرب اعدا و دفع عدوانرا فروگذاشتی ، چندان که مردم ترك دست بقتل و غارت مسلمانان برکشیدند ، و اهل صغد نیز با ایشان یار و یاور شدند .

سعید را عرق غیرت بجنید ، و بآهنك مردم صغد لشگر برکشید ، جماعت ترك و گروهی از مردم صغد با ایشان روی در روی ، شدند و مسلمانان باول حمله ایشان را منهزم ساختند ، سعید بالشگریان گفت از دنبال مردم صغد متازید و اراضی ایشان را در زیر پی مسپارید ، همانا صغد بوستان امیرالمؤمنین است ، اینك ایشانرا منهزم و مغلوب نمودید دیگر بقلع آثار و هلاك و بوار ایشان پردازید ، مگر نه آنست که شما مردم عراق کراراً بمخالفت خلفاء برخاستید ، و با ایشان جنك در انداختید ، و بمقاتلت جسارت جستید بازگوئید هیچ بقلع و قمع شما ویرکندن اصول و فروع شما قیام ورزیدند . ن و سورة بن الحربا حیان نبطي گفت: ای حیان از این کین و عدوان روی بگردان و این مردم را این چند دست خوش تیغ و سنان مگردان .

حیان گفت خدای مرا ناچیز گرداند اگر ایشانرا دست بازدارم ، بالجمله هر چند سورة او را بازداشتن خواست پذیرفتار نشد و مسلمانان بجانب ایشان راه سپردند تا بوادی رسیدند که در میان ایشان و مرج بود و پاره از مسلمانان آن بیابانرا باز پیمودند ، و مردم ترك در کمین ایشان مکین بودند ، بناگاه کمین برگشادند و بر مسلمانان تاختند و ایشانرا چنان منهزم ساختند که تا همان وادی فرار کردند .

شعبه بآهنك ایشان برنشست لکن مردم ترك او را مجال نگذاشتند و با پنجاه مرد بقتل رسانیدند

چون مسلمانان این داستان بشنیدند خلیل بن اوس العبشمی که يك تن از بنی ظالم بود دلیرانه بر مرکب بر آمد و آواز برکشید ، ای مردم تمیم اینك خلیل هستم ، پس

جماعتی بگردش انجمن شدند، خلیل با ایشان بردشمنان حمله برد، و شر ایشانرا بازداشت تا امیر و مردمان فرارسیدند، و دشمنان فرار برقرار اختیار کردند.

از آن پس خلیل را ابهت و شوکت دست داد و در ا بنی تمیم نافذ قرمان بود تا گاهی که نصر بن سیار بولایت و امارت بنشست؛ و ریاست آنجماعت با حکم بن اوس برادر خلیل بن اوس تقریر یافت.

بالجمله چون سال دیگر نمودار شد خلیل جماعتی از مردم تمیم را بوزغیش برانگیخت، ایشان همی گفتند چه بودی که دشمنی را دریافتیم و از این زمین روی بر کاشتیم.

و چنان بود که هر وقت سعید سریه برانگیختی و ایشان براعداچنک در افکندند، و غنیمت و اسیر بیاوردند اسیرانرا بازگردانیدی و سریه را معاقب داشتی، از اینروی هجری شاعر این شعر در حق او بگفت:

سريت إلى الأعداء تلهو بلعبة *** وإيرك مسلول و سيفك مغمد

وَأنت لمن عاديت عرس خفية *** وَأنت علينا كالحسام المهند

کنایت از اینکه تو عروس ایوانی نه کاموس، میدان در معاشرت زنان چون سنان آهار داده بخونی، و در معاشرت مردان و مناجزت گردان مانند عجوزی زار و زبون بالجمله از اینروی و اینحال سعید بر مردمان ثقیل افتاد و او را ضعیف و بیچاره همی شمردند.

و چنان بود که مردی از بنی اسد که او را اسماعیل مینامیدند بمروان بن محمد انقطاع یافته بود یکی روز نزد سعید خذینه از اسماعیل و مودت او با مروان سخن میرفت سعید از روی تخفیف گفت این سلط کیست و این پیکر بیهنر چیست چون اسماعیل بشنید این شعر بگفت:

زعمت خذينة أننى سلط *** لخذينة المرأة والمشط

و مجامر و مکاحل جعلت *** و معارف و بخدها نقط

أفذاك أم ضعف مضاعفة *** و مهند من شأنه القط

کنایت از اینکه خذینه را با سخن مردمان با برزویال و گرز و کوپال چکار او را خط و خال بیاید و سر مه و غازه میشاید و مجمر و عودش سودمند است و بازینت و زیورش پیوند و عیش و عشرت را آرزومند .

ذکر هلاکت حیان نبطی بسعایت سورة ابن الحر نزد سعید خذینه

در این سال بروایتی حیان نبطی رحل اقامت بدیگر جهان کشید ، و از این پیش در ذیل احوال قتیه و بیان قتل او از شجاعت و فروسیت حیان سخن رفت ، و چون قتیه بقتل رسید حیان در خراسان صاحب برك و سامان و در شمار وجوه و ارکان گردید و چون اشارت رفت گاهی که حیان بقتل و نهب مردم صغد آهنك داشت و سورة ابن الحر او را باز داشتن میخواست ، و در میانه برخی سخنان برفت که سوره را رنجیده خاطر گردانید.

لاجرم این کین در نهاد سوره صورت همی بست تا روزی با سعید خذینه گفت همانا این بنده نبطی از تمامت مردمان با مردم عرب و هر کس والی ولایت است دشمن تر است و او همان کسی باشد که خراسانرا بر قتیه آشفته و تباه ، ساخت ، و نیز با تو آنکند که با دیگران نمود ، و چون خراسانرا بر تو بر آشفته در یکی از قلاع متحصن خواهد شد.

سعید گفت این سخنرا با هیچکس در میان مگذار آنگاه فرمانداد تا در خوان او شیر بنهادند و چندی طلا را مسحوق کرده و در آن شیر که در ظرف حیان بود بیفکنند و حیان نبطی از آن شیر بیاشامید و از آنپس سعید با مردمان از جای بجنید و چهار فرسنگ راه بر نوشت و بازگشت ، و حیان چهار روز روزگار نهاد و بمرد ، و بعضی گفته اند مرگ او در اینسال نبود چنانکه از این پس انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود .

ذکر عزل مسلمة از خراسان و عراق و امارت عمر بن هبيرة الفزاري بفرمان يزيد بن عبدالمك

در این سال مسلمة بن عبدالمك از ولایت خراسان و عراق معزول گردید، و سبب این بود که چون مسلمة والی ایند و مملکت فصیح الملک شد از خراج عراق و خراسان در هم و دیناری بدرگاه يزيد بن عبد الملک نمیفرستاد، و يزيد نیز بسبب خدمات نمایان و سمت برادری آزرم همیداشت کد رقم عزل او را بر نگارد

لا جرم بدو نامه کرد که یکیرا بجای خویش بخلافت بنشان و بدار الخلافة راه گیر

و بعضی و بعضی گفته اند که مسلمة باعبدالعزیز بن حاتم بن النعمان برای زیارت برادرش يزيد بدرگاه او مشورت نمود، گفت آیا سبب این زیارت چیست اگر اشتیاق تو را بجانب اوگرایان داشته، همانا باوی قریب العهدی و از دیدار او زمانی در از بر نگذشته، گفت چاره از اینکار نیست، گفت اگر چنین است دانسته باش که هنوز از حدود امارت و حکومت خود بیرون نشده باشی که دیگریرا بولایت هر دو ایالت ملاقات نمائی.

بالجملة مسلمة بن عبد الملک ساز سفر بدید و بدر بار يزيد خیمه برکشید و چون چندی راه بسپرد، عمر بن هبيرة الفزاري را در عراق براسب چاپاری بدید، و ازوی پرسش کرد که تا کجا میشود، عمر گفت امیر المؤمنین مرا بضبط و حیازت اموال بنی مهلب مأمور ساخته است.

چون عمر بیرونشد مسلمة عبدالعزیز بن حاتم را بخواند و داستان ابن هبیره را براند، عبدالعزیز گفت سخن همانست که با تو گفتم، مسلمة گفت ابن هبیره بگردآوری اموال بنی مهلب مأمور است، عبد العزیز گفت اینسخن تو از سخن اول شگفت تر است آیا تواند بود که مثل ابن هبیره کسی را که والی جزیره است از امارت عزل کنند، آنگاه بخیازت اموال بنی مهلب مأمور کنند، و در اینباب مکتوبی بسوی تو در دست او نباشد.

بالجملة هنوز در نگی نکرده بودند که بمسلمه خبر آوردند که ابن هبیره بولایت

هر دو ایالت بنشست ، و عمال او را معزول و مأخوذ داشته در کمال غلظت و خشونت با ایشان معامله میورزد ، و فرزدق اینشعر بگفت :

راحت بمسلمة البغال عشية *** فارعى فزارة لا هناك المرتع

عزل ابن بشر و ابن عمر و قبله *** و أخو هرات لمثلها يتوقع

و مقصود فرزدق از ابن بشر عبدالملك بن بشر بن مروان، و از ابن عمر و محمد است که او را ذوالشامه میخواندند، و از اخى هرات سعید خذینه است و اشارت بآن مینماید که اونیز حالت دیگران دریابد.

ذکر هدایت حال عمر بن هبیره الفزاری تا امارت او در خراسان و عراق

ابن هبیره در آغاز امر از بادیه بنی فزاره بیرون آمد و با پاره ولات بحر بی روی نهاد و همی گفت امیدوارم که روزگار پایان نگیرد تا بایالت عراق نایل شوم ، و با عمرو ابن معاویة بن العقیلی بغزو مردم روم روی نهاد ، پس اسبی خوش پال و کوپال برای عمر و بیاوردند ، لکن چون رام نبود او را نیروی بر نشستن بر آن نیفتاد، و گفت هر کس بتواند بر این اسب برآید مخصوص او باشد .

عمر بن هبیره پپای خواست و از اسب دور شد، آنگاه چندان بر اسب نزدیک شد که اگر بخواستی او را با ضربت پاهای خود و زحمت لگد بیازردی ، و از همان مکان برجست و دلیرانه برکوهه زین بر نشست و اسبرا بگرفت ، و بر اینحال ببود تاگاهی که مطرف بن مغیره بن شعبه حجاج را معزول ساخت، و بخلع اوزبان بطغیان برکشید.

عمر بن هبیره با آن سپاهی که از ری باوی در حرب بودند بیامد ، و چون سپاه او و لشگر مطرف تلافی ، نمودند ابن هبیره با مطرف ملحق شد و چنان بنمود که وی با اوست و چون مردمان بجولان در آمدند ابن هبیره از آنان بود که مطرف فرا بکشتند پس سر او را بر گرفت نبوی ایت الله مال حالیا کلاما لعبه را

و بعضی گویند قاتل مطرف دیگری است لکن سرش را ابن هبیره برگرفت و نزد آورد، و عدی او را مالی عطا کرد، و با سر مطرف بدرگاه حجاج فرستاد، و حجاج او را بدربار عبدالملک کسب ساخت، و عبدالملک در ازای این خدمت برزه را که یکی از قرای دمشق است باقطاع او مقرر ساخت.

آنگاه ابن هبیره بجانب حجاج مراجعت کرد حجاج او را بسوی کردم بن مرشد فزاری مأمور نمود تا از وی مالیرا مأخوذ دارد ابن هبیره آنمال از وی دریافت کرده، و بدرگاه عبد الملک فرار کرد و گفت از گزند حجاج بخدا و امیرالمؤمنین پناهنده ام که پسر عمش مطرف بن المغیره را بکشته ام و سر شرا باستان امیرالمؤمنین بیاورده ام و چون نزد حجاج بازشدم بآهنگ قتل من بر آمد اکنون هیچ ایمن نیستم که مرا بجزیرتی متهم دارد که موجب هلاکت من گردد، عبدالملک گفت آسوده باش که در پناه من هستی از آنسوی چون حجاج خیانت ابن هبیره را با خود باز دانست از مجاری حال واخذ

مال و فرار او بعبد الملک معروض داشت، عبدالملک در پاسخ نوشت از وی دست بازدار تا چنان نشد که پاره از فرزندان عبدالملک دختر حجاج را بحباله نکاح در آورد: و ابن هبیره همواره از اهدای تحف و مهدی خاطر دختر حجاج را خرسند میداشت، و باوی از شرایط احسان و اکرام فرو نمی گذاشت.

چون آندختر اینحال بدید از مراتب احسان او بسوی پدرش حجاج بر نگاشت، و او را تمجید نمود، حجاج نیز مسرور شد، و با ابن هبیره نامه کرد که هر حاجت که دارد اظهار نماید، و این هنگام مقام ابن هبیره در شام قوام گرفت و منزلش رفیع شد.

و چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست او را بولایت و حکومت جزیره برکشید و از آن پس که یزید بن عبدالملک بر مسند خلافت جای کرد و ابن هبیره حالت عشق و عاشقی او را با جاریه اش حبابه بدانست، یکسره از نقایس اشیاء بحضرت حبابه ارسال هدایا مینمود، و نیز خاطر یزید را از تقدیم بدایع تحف خرسند میداشت، و حبابه که برجان یزید حکومت و برروانش امارت داشت و در امارت ابن هبیره در مملکت عراق سخن کرد تا گاهی که یزید بن عبدالملک ایالت عراق بکفایت ابن هبیره تقویض

فرمود و چنان بود که این خبیره و قعقاع بن خلید عیسی را با هم نخاسدی بود، قعقاع میگفت کیست که در میدان ابن هبیره جولان کند چه او در شب کار حبابه را بسازد و در روز خاطرش را بایصال هدایا بنوازد، چون حبابه برد قعقاع این شعر بگفت :

هلم فقد ماتت الحیابة سامنی *** بنفسك يقدمك الذری والکواهل

أغرک إن کانت حبابة مرة *** تمیحك فانظر کیف ما أنت فاعل

و این شعر از جمله اییاتی چند است . بالجمله چنان افتاد که یکی روز در میان ابن هبیره و قعقاع سخنی در افتاد و قعقاع گفت یا ابن اللخناء کدامکس تو را مقدم داشته است ، ابن هبیره گفت تو را اعجاز غوانی تقدم داده ، و مرا صدور عوالی ، قعقاع خاموش شد .

و مقصودش این بود که عبدالملک گاهی که از ایشان دختری را تزویج نمود ایشانرا مقدم فرمود چه مادر ولیدو سلیمان پسران عبدالملک بن مروان عیینه بود.

مسعودی در مروج در مروج الذهب و ابن خلکان در وفیات الأعیان نوشته اند چون یزید بن عبدالملک عمر بن هبیره الفزاریرا بایالت عراق وخراسان نامدار کرد ، و امر او نیک استوار گردید، حسن بصری و عامر شعبی و محمد بن سیرین را احضار کرد ، و اینداستان در سال یکصد و سیم هجری بود.

آنگاه روی بآن جماعت کرد و گفت همانا یزید بن عبد الملک خلیفه خداوند است و او را خدای تعالی برخلیقه خلیفه ساخته است، و عهد و میثاق ایشانرا در اطاعت او مأخوذ داشته و عهد و پیمان او را در سمع و طاعت او باز گرفته است ، اکنون چنانکه میبینید مرا در این ایالت ولایت داده و بسیار میشود که مرا در انجام مهام خویش فرمان میکنند، و من ناچار پذیرای فرمان میشوم اکنون در اینکار متحیرم، چه اگر فرمانش را اجابت نمایم بردین خود ترسناک هستم ، اگر اطاعت ننمایم برجان خود میترسم ، بازگوئید تا رأی ورویت شما چیست؟

ابن سیرین و شعبی کلماتی چند برانندند که بیرون از تقیه نبود، عمر روی باحسن کرد و گفت یا حسن توجه فرمائی؟ حسن گفت :

«يا ابن هبيرة خف الله في يزيد ولا تخف يزيد في الله إن الله يمنعك من يزيد وإن يزيد لا يمنعك من الله ، وأوشك أن يبعث إليك ملكاً فيزيلك عن سريرك ، ويخرجك من سعة قصرك إلى ضيق قبرك ثم لا ينجيك إلا عملك

يا ابن هبيرة أعذرک أن تعصى الله فيما جعل الله هذا السلطان ناصرًا لدين الله وعباده بسلطان الله ، ولا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»

ای پسر هبیره از خدای در امر یزید بترس و از یزید در اطاعت او امر و نواهی یزدان بپیمناک مباش چه خدای تو را از شر یزید باز میدارد ، أما یزید از غضب خداوندت باز نمیدارد ، و زود باشد که فرشته مرک بر تو بتازد و از قصرت بقبرت کشاند و جز کردار خوب و عمل صالح هیچت رستگار نگرداند.

ای پسر هبیره خدای این سلطنت را برای نصرت دین و آئین خود خواسته ، پرهیز که در این سلطنت خدائی بمعصیت خدای گرائی ، و بخر سندی بنده: ذلیل ، معصیت خالق جلیل نمائی، چه معصیت خدای را برضا و اطاعت هیچ بنده نتوان بر دوش نهاد.

چون حسن این سخن بگذاشت این هبیره هر يك را جایزه بداد و جایزه حسن را دو چندان کرد ، شعبی گفت «سفسفناله فسفسف لنا» یعنی از نصیحت او بکاستیم او از عطیت ما بکاست و چون حسن سخن بحق گذاشت ، و پاس خاطر او نداشت ، خدای اجرشرا مضاعف ساخت .

ذکر پاره از دعاة بنی عباس در مملکت خراسان

در این سال میسره رسل خود را از عراق بخراسان روان داشت لاجرم امر

دعاة در خراسان ظاهر شد و مردمانرا بدولت و سلطنت و اطاعت بنی العباس دعوت همیکردند.

پس عمرو بن بحیر بن ورقاء سعدی بخدمت سعید خذینه شد و گفت در این ولایت جماعتی پدید شدهاند و سخنان نکوهیده رانند، و از تفصیل حال ایشان او را بیگاهانید.

سعید کسی را بفرستاد و ایشان را بخواند و گفت باز گوئید تاچه مردمید، گفتند گروهی از سودا گرانیم، گفت این سخنان که از شما بازگویند چیست؟ گفتند هیچ نمیدانیم، گفت همانا شما داعیان هستید و بعنوان دعوت آمده اید، گفتند امور تجارت و کارهای شخصیه آن چند باشد که ما را از چنین کار مشغول میدارد، سعید گفت این جماعت را کدامیکس میشناسد؟

پس جماعتی از مردم خراسان بیامدند و بیشتر ایشان از قبیله ربیعہ و یمن بودند، و گفتند ما ایشانرا میشناسیم و بر گردن میگیریم که اگر چیزی مکروه از ایشان نمودار گردد، از عهده بر آئیم پس آنجماعت را بحال خود بگذاشت.

ذکر کشتن مردم افریقیه والی خود یزید بن ابی مسلم را و نصب محمد بن یزید

حکایت کرده اند که یزید بن عبدالملک بن مروان یزید بن ابی مسلم را بولایت افریقیه در سال یکصد و یکم، و بقولی در اینسال یکصد و دوم برکشید، و مردم آنسامان بروی برآشفتند و او را بکشتند.

و سبب اینکار این بود که چون یزید بولایت استقامت یافت بر آن اندیشه رفت که در میان ایشان بسیره و سلوک حجاج رفتار نماید ، چه حجاج با آن مردم مسلمان که در بلاد و امصار سکون ، داشتند و اصل ایشان از سواد و از جمله اهل ذمه عراق اسلام آورده بودند، قانون چنان داشت که ایشانرا بقرای خودشان باز میگرددانید ، و همان جزیه که در حال کفر از ایشان میگرفت بر گردن ایشان حمل میکرد .

نها چون یزید بن ابی مسلم در اجرای این قانون عزیمت بر بست ، جملگیرا اندیشه بقتل او متفق گشت ، پس او را بکشتند و محمد بن یزید را که قبل از یزید بن ابی مسلم والی ایشان بود بر خویشتن والی ساختند ، و تمد بن یزید پس از آنکه معزول شده بود والی انصار بود و در میان ایشان روز مینهاد.

بالجمله چون او را بولایت خود برکشیدند نامه یزید بن عبدالملک برنگاشتند که مانه آنستکه دست از بیعت و طاعت برکشیده باشیم ، لکن چون یزید بن ابی مسلم در میان ما بامری که بیرون از رضای خدای و مسلمانان است عزیمت نهاد ، ناچار او را بکشتیم ، و همان عامل تورا بعمل عود دادیم .

یزید بن عبد الملک در پاسخ نوشت که من بکردار افعال یزید بن ابی مسلم راضی نبودم، و محمد بن یزید را بر امارت آنجا مقرر داشت .

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال از آن بیش که عمرین میره بولایت عراق و خراسان نایل کردد

همیره در آنجال که بولایت جزیره روز میگذاشت با مردم روم از نواحی ارمنیه جنگ در اند الخث ، و سیاه رؤمرا هزیمت داد، و جمعی بسیار را اسیر ساخت ، و از اسیران هفتصد تن را بکشت .

و نیز در این سال عباس بن الولید بن عبد الملک با رومیان غزو کرد، و دلسته را مفتوح ساخت و در این سال عبد الرحمن بن الضحاک عامل مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در اینسال عبد العزیز بن عبدالله بن خالد عامل مکه بود و حمد بن عمرو که او را ذوالشامة میخواندند امارت مکه داشت و قاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود بقضاوت کوفه روزمینهاد، و عبد الله بن بشر بن مروان عامل بصره بود، و در آن عمل برجای بود تاگاهی که عمر بن هبیره او را معزول ساخت.

و در اینسال سعید خذینه والی خراسان و اسامة بن زید والی مصر بود.

و هم در اینسال بروایت یافعی ضحاک بن مزاحم الهلالی که صاحب تفسیر وفقیه خراسان بود، بدیگر جهان روی نمود، و او را دبیرستانی بزرگ و مکتبی عظیم بود که سه هزار کودک در آن جای داشت، و چون ضحاک خواستی ایشانرا املاء و تعلم نماید بر حماری برآمدی و برگرد ایشان گردش داده و املاء فرمودی.

و نیز در اینسال بروایت صاحب کتاب حبیب السیر زید بن ابی مسلم ثقفی که منشی و نویسنده حجاج بن یوسف و بکمال فصاحت و کیاست و عقل و بلاغت و امانت امتیاز داشت، بدیگر جهان رایت برافراشت و از این پیش مکالمه سلیمان بن عبد الملک با او مسطور گشت.

یافعی میگوید چون سلیمان آن کلمات باوی بیای برد و از حسن حقوق او آگاه گردید، پاره از حاضران گفتندای امیر او را بکش، سلیمان گفت این گوینده کیست، گفتند فلان بن فلان است، زید گفت سوگند با خدای مرا گفته اند که ما در این شخص را گیسویش ساتر عورت نبوده، چون سلیمان اینسخن بشنید نیروی تمالک ازوی برفت و سخت بخندید و گفت او را براه خویش گذارند.

و چون در امر او تحقیق کردند معلوم شد در یکدینار و یک درهم خیانت

نورزیده است.

چون سلیمان این امانت و درایت در وی بدید بر آن اندیشه شد که او را

نویسنده خود نماید ، عمر بن عبدالعزیز گفت یا امیرالمؤمنین تو را بخدای سوگند میدهم که در این کار نام حجاج را زنده بگردانی ، سلیمان گفت همانا این مرد در يك دينار و در هم خیانت نورزیده است ، عمر گفت شیطان هم در هیچیک خیانت نکرده است لکن تمامت جهانیان را بضالت و هلاکت دچار ساخته است .

و هم در اینسال و بروایتی در سال یکصد و یکم عایشه دختر طلحة بن عبیدالله که یکنفر از دو عقیده قریش است که مصعب بن زبیر در خانه مکه تمنی مزاجت ایشانرا کرد و خدای او را بارزوی خود برسانید بمرد.

و این عایشه از جمله زبان قریش خوش روی تر بود، و مصعب بن زبیر یکصد هزار دینار در کابین او مقرر داشت. و آن دیگر حضرت سکینه خاتون دختر جناب امام حسین صلوات الله علیهما بود چنانکه در ذیل احوال عروة بن زبیر درضمن مجلدات مشکوة الادب ، و نیز در ذیل احوال مصعب و حضرت سکینه سلام الله علیها در آنکتاب اشارت رفت .

و هم در اینسال سپاه عرب بسررداری زما نامی بخاک فرانسه ورود کرده در حوالی شهر تولوز فرود آمدند ، اود نامی از نجبای آن مملکت بر ایشان بتاخت و آن جماعت را سخت در هم شکست و سردار غرب را بکشت همانا اود مردی آزاده بود و بفضلا و ادباء عنایت داشت از اینروی در زمان او جمعی کثیر از فضلا در شهرکرد و از بلاد اسپانیا انجمن کردند.

ذکر پاره کلمات و اخبار حضرت باقر علوم انبیاء و مرسلین صلی الله علی نبینا وعلیهم اجمعین در خلق سماوات

در کتاب سماء وعالم از کتاب کافی از محمد بن مسلم مرویست که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود :

«کان کلشیء ماء ، و کان عرشه علی الماء ، فأمر الله جل و عن الماء . فاضطرم ناراً ، ثم أمر النار فخدمت فارتفع من خمودها دخان ، فخلق الله السماوات من ذلك الدخان ، و خلق الأرض من الرماد ، ثم اختصم الفاء والنار و الريح ، فقال الماء: أنا جند الله الأكبر ، وقال الريح: أنا جند الله الأكبر ، وقالت النار : أنا جند الله الأكبر، فأوحى الله إلى الريح أنت جندی الأكبر»

یعنی همه چیز آب بود و عرش یزدان بر فراز آب بود ، پس از آن خدای جل و عز آب را فرمان کرد تا آتشی بر افروخت و شعله برآورد ، آنگاه آتش را فرمان کرد تا خمود گیرد و از خمود نار دود و د خانی برخاست آنگاه خدایتعالی بقدرت کامله خود آسمانها را از آن دخان بیافرید و زمین را از آن خاکستر بگسترید، و چون این حال بیای رفت، و اینجمله پدیدار شد، آب و آتش و باد بخصومت آغاز کردند ، آب گفت : لشگر خدای بزرگ منم ، باد گفت : جند بزرگ خدای منم ، آتش گفت : سپاه بزرگ خدای منم ، پس خدای با درا وحی فرمود که لشگر بزرگ من توئی .

راقم حروف گوید: ممکن است که مراد از خلق زمین از خاکستر بقیه ارضی است که از گستردن پس از گستردن نور و فروز یافته است ، و نیز ممکن است که زبد مذکور در اخبار دیگر رماده بعیده مرزمین را باشد و تکون زمین از رماد باشد و ممکن است که رماد که یکی از اجزاء زمین باشد که باز بد ممزوج شده و صلب و سخت گردیده باشد .

و نیز در آن کتاب مسطور است که حمران از ابو جعفر علیه السلام سؤال کرد از معنی قول خدا یتعالی «بذیع السموات والأرض» فرمود :

«إن الله ابتدع الأشياء كلها على غير مثال كان ، و ابتدع السماوات والأرض و لم يكن قبلهن سماوات ولا أرضون أما تسمع لقوله تعالى «كان عرشه على الماء».

خدای تعالی تمامت اشیاء را بدون اینکه از نخست چیزی باشد که بدان همانند گردد بیافرید و بدست صنعت و قدرت پدیدار فرمود ، و آسمانها و زمین را بیافرید گاهی که پیش از آن آسمانها و زمین های دیگر موجود نبود ، مگر قول خدای را نشنیده باشی که میفرماید عرش یزدان بر فراز آب بود ، یعنی چیزی دیگر نبود.

و هم در آن کتاب از ابو خالد الصیقل از ابو جعفر علیه السلام مرویست

«قال: إن الله عز وجل فوض الأمر إلى ملك من الملائكة ، فخلق سبع وسبع أرضين و أشياء ، فلما رأى الأشياء قد انقادت لمقال: من مثلي فأرسل الله عز وجل: نورية من نار قلت: وما نورية من نارقال: نار بمثل أنملة قال فاستقبلها بجميع ما خلق فتخللت لذلك حتى وصلت إليه لما أن أدخله العجب».

فرمود خدای عزوجل امر را با فریشته تفویض کرد یعنی او را قدرت داد از میان هفت آسمان و هفت زمین و دیگر اشیاء را بیافرید ، چون آن ملک

فریشتگان ، پس نگران گردید که اشیاء مطیع و منقاد او هستند از روی ناز و افتخار گفت کیست مانند من ، پس خدای تعالی نوره از آتش بفرستاد، عرض کردم نوره از نار چیست، فرمود آتش باندازه سر انگشت، چون آن ملک آتش را بدید با تمامت آفریدگان بدفع او پذیرا شد ، و تمامت اشیاء او را حاجز و مانع نتوانستند گردید ، و او را راه نهادند تا آن فرشته را دریافت ، و این از بهر آن عجب و خویشتن ستائی بود که او را فرارسیده بود .

از این خبر میرسد که فرشتگان قبل از آسمان و زمین بوده اند ، معلوم باشد که در اختلاف این اخبار دستخوش شک و شبهه نباید بود تا چرا وقتی خلقت چیزی را

بر چیزی مقدم، و در خبر دیگر مؤخر میخوانند، یا در کیفیت آن باختلاف حدیث میرانند چه کلمات انبیاء و اولیاء را افهام نارسا و عقول ناروای لما استدرک نتواند نمود، چه دانیم سماوات چند است و طبقات زمین چون است و مقصود از تقدم و تأخر چیست، و روی سخن با کیست، ایشان میبینند و میدانند و باقتضای وقت میگویند می بینیم و نمیدانیم و از اقتضای وقت بیخبریم، اعمی را از نرگس شهلا تخبر نیست ها و آنچه او را مستدرک باشد در وی اثر چیست، چیزی می شنود اما چون نمیتواند دید چه میدانند چه شنید «هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون هل یتوی الظلمات و النور»

و نیز در آن کتاب از کتاب کافی از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است

«قال: إن الله عز ذكركه إذا أراد فناء دولة قوم أمر الفلك فأسرع السیر فكانت علی مقدار ما یرید».

فرمود چون خدای تعالی فناء دولت و زوال سلطنت قومی را بخواهد فلك را فرمان کند تا در سیر سرعت گیرد تا آن مدت آن مقدار که ایزد دادار خواسته است امتداد یابد .

این خبر نیز مؤید مطالب معروضه است، و ممکن است که مراد از فرمان دادن بفلك کنایه از تسبیب اسباب زوال ایشان برسبیل استعاره تمثیلیه باشد، و ممکن است که برای هر دولتی فلکی سوای افلاك معروفه الحركات باشد، و خدایتعالی برای امتداد دولت ایشان مقدار مدت دوران عددی از دورات را مقدر میفرماید، و چون طول مدت دولت ایشان را خواسته باشد فرمان کند تا آن فلك را در حرکت در يك رود،

و چون خواهد زود فانی شوند بفرماید تا در حرکت سرعت نماید.

و نیز از آنحضرت در خبریکه در مدت سلطنت هشام وارد است بهمین تقریب حدیثی مأثور است چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود اشارت رود و از این پیش در کتاب احوال حضرت سیدالساجدین سلام الله علیه در ذیل حال زید شهید علیه الرحمه

مذکور شده است .

و نیز در اخبار آن حضرت از ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه چنانکه مذکور شود مأثور است .

ذکر کلمات و اخبار یکه از حضرت وارث علوم جلیله انبیاء و مرسلین سلام الله علیهم در باب ملائکه و لوح و قلم و امثال آن رسیده

در کتاب سماء وعالم بحار الأنوار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست «إن الله خلق الملائكة روحانيين لهم أجنحة يطیرون بها حيث يشاء الله ، فأسكنهم فيما بین أطباق السماوات ، یقدسونه اللیل والنهار ، واصطفی منهم اسرافیل ومیکائیل و جبرئیل»

خدا یتعالی فرشتگان را روحانی مقرر و مخلوق فرمود یعنی چون حیوانات دارای جسم نیستند بلکه روح مجسم باشند و برای فرشتگان بالهاست که بهر کجا که خدا خواهد پرواز گیرند و در میان طبقات آسمانها مسکن دارند ، و تمامت روز و شب بتقدیس و تسبیح خدای مشغول باشند و از میان فرشتگان اسرافیل و میکائیل و جبرائیل را برگزید.

و هم در آن کتاب از آنحضرت مرویست « إن الله خلق اسرافیل و جبرئیل و میکائیل من سحیة واحدة خدای جلیل اسرافیل و جبرائیل و میکائیل را بیک طبیعت بیافرید.

«وجعل لهم السمع والبصر و موجود العقل و سرعة الفهم» و برای این ملائکه مقرب گوش و چشم و گوهر خرد و سرعت فهم مقرر ساخت.

و نیز در آن کتاب از آنحضرت سلام الله علیه مرویستکه جبرئیل علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد «إننا لا ندخل بیناً فیهِ صورة انسان ، ولا بیتاً یبال فیهِ ، ولا بیتاً فیهِ کلب»

ص: 80

ما بخانه که صورت انسانی را وضع کرده باشند ، یا در آن کمیز رانده باشند ، یا سگ جای نموده باشد در نمی آئیم .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود :

«حدثني جبرئيل أن الله عز وجل أهبط إلى الأرض ملكاً فأقبل ذلك الملك يمشي حتى وقع إلى باب عليه رجل يستأذن على باب الدار ، فقال له الملك: ما حاجتك إلى رب هذا الدار قال: أخ لي مسلم زرته في الله تبارك و تعالی ، قال له الملك: ما جاء بك إلا ذاك، فقال ماجائي إلا ذاك، فقال: إني رسول الله إليك و هو يقرؤك السلام و يقول: و جبت لك الجنة ، وقال الملك: إن الله عز وجل يقول: أيما مسلم زار مسلماً فليس إياه زار، إياي زار ثوابه على الجنة»

یعنی جبرئیل علیه السلام مرا حدیث راند که خدای عزوجل فریشته را بزمین فرو فرستاد و آن ملک همچنان در زمین راه در میسپرد تا بر در سرانی رسید که مردی را که از صاحب سرای اجازت در آمدن سرای خواهد پس آن ملک باوی گفت تو را با خداوند این سرای چه نیاز مندیست؟ گفت همانا با من برادر ایمانی و دینی است محض خرسندی خدای زیارت وی آمده ام ، آن فرشته گفت آیا بجز این مقصود ام، بر این در نیامدی گفت نیامدم ، گفت بدانکه من از جانب خدای تعالی بتو رسول هستم و خدای ترا سلام میفرستد و میفرماید بهشت بر تو واجب افتاد ، و خدای جل جلا له : فرمود که هر مسلمی که زیارت مسلمی شود همانا زیارت او نرفته و مرا زیارت کرده است و اجر و مزد او نزد من بهشت عنبر سرشت است .

و هم در آن کتاب از آنحضرت مرویست :

«إن المؤمن ليخرج إلى أخيه يزوره فيوكل الله عز وجل به ملكاً فيضع جناحين جناحاً في الأرض وجناحاً في السماء يطلبه ، فإذا دخل على منزله نادى الجبار تبارك . تعالی أيها المعظم لحقي المتبع لأثاري ، حق علي إعظامك سلني أعطك ، ادعني اجبك ، اسكت أبتدئك ، فإذا انصرف شيعه الملك يظله بجناحه حتى يدخل إلى

منزله، ثم يناديه تبارك وتعالى أيها العبد المعظم لحقي حق "على إكرامك قد أوجبت لك جنتي وشفعتك في عبادي».

چون بنده مومن زیارت برادر دینی خویش بیرون شود خدای تعالی فرشته را بروی موکل فرماید تا یکبال خود در زمین بگسترد و یکبال را در آسمان برافرازد و او را در دو بال عنایت فرو سپارد، و چون بمنزل برادر ایمانی در آید، پروردگار جبار نداد فرماید ای بنده که حق مرا بزرگ انگاشتی و بآثار پیغمبر حق متابعت و رزیدی همانا اعظام تو بر من است اکنون سؤال کن تا عطا کنم، و مرا بخوان تا دعوتت را اجابت کنم، و اگر سکوت کنی من با تو آغاز جویم، و چون ان مؤمن از سرای برادر خویش انصراف نماید آن فرشته او را مشایعت کند، و در جناح رحمت بسایه سپارد و تا بسرای خویش اندر شود، آنگاه خداوند تبارک و تعالی او را ندا کند و فرماید آی بنده که حق مرا بزرگ شمردی اکرام تو بر من است بهشت را بر تو واجب گردانیدم، و شفاعت تو را درباره بندگانم مقبول نمودم.

و نیز در آنکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«لقى ملك رجلا- على باب دار كان ربه غائبا، فقال له الملك: يا عبدالله ما جاء بك إلى هذه الدار؟ فقال: أخ لي أردت زيارته، قال: أرحم ماسة بينك وبينه أم نزعتك إليه حاجة؟ قال: ما رحم أقرب من رحم الاسلام، و ما نزعتنى إليه حاجة، ولكن زرته فى الله رب العالمين قال: فابشر فاني رسول الله إليك و هو يقرؤك السلام ويقول لك: إياي قصدت و ما عندى أردت بصنعك فقد أوجبت لك الجنة، و عافيتك من غضبى و من النار حيث أتيت».

میفرماید فریشته مرده را بر در سرائی که خداوند سرای حاضر نبود بدید گفت ای بنده یزدان بچه حاجت بر در این سرائی؟ گفت برادری دارم به زیارت او آمده ام گفت آیا علقه خویشاوندی یا علاقه حاجتمندی اسباب آمدن تو شده است؟ گفت خویشاوندی در میان ما از رحم اسلام نزدیکتر نیست، و حاجتی مرا بر دیدارش بر

بینگیخته است ، بلکه برای رضای یزدان پسرایش گریان شده ام این هنگام آن فرشته گوید: بشارت و مژده باد تو را که من فرستاده خدای باشم بسوی تو از خدایت سلام میفرستد و میفرماید همانا زیارت من و آن ثوابت که در حضرت من است آهنگ کرده باشی، بهشت را بر تو واجب ، و از ایران غضب خود ترا مصون و مأمن گردانیدم .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که :

«قال: كان فيما ناجى الله عز وجل به موسى عليه السلام قال: يا موسى أكرم السائل ببذل بسير أو برد جميل، إنه يأتيك من ليس بانس و لاجان"، ملائكة من ملائكة الرحمن، يبسونك فيه اخولتك، و يسئلونك مما ناولتك، فانظر كيف أنت صانع يا ابن عمران».

میفرماید: از جمله مناجات خدای عزوجل با حضرت موسی علیه السلام این بود که ای موسی سائل را بمال اندک یا بکلامی جمیل بازگردان ، همانا گاهی کسی بسؤال میآید که از جنس انس و جن نیست ، فرشته ایست از فرشتگان رحمان تا تو را بیازماید در آنچه من در ملک تو نهاده ام و سؤال کند از آنچه تو را بآن نایل ساخته و نوال بخشیده ام ، پس ای پسر عمران بنگر تا با فرشته رحمان بر چگونه معاملت میورزی.

و دیگر در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرویست :

«قال: إن الله عز وجل وكل ملائكة بنبات الأرض من الشجر أو النخل فليس من شجرة ولا نخلة إلا ومعها من الله عز وجل " ملك يحفظها، وما كان فيها، ولولا أن معها من يمنعها لأكلها السباع وهوام الأرض إذا كان فيها ثمرها، الخبر».

فرمود: خدای عزوجل را فرشتگانی باشد که بر روئیدنیهای زمین از درخت یا خرما موکل فرموده، هیچ درختی و نخله نباشد جز آنکه از جانب خدای ملکی بحفظ آن و آنچه در آنست موکل است، و اگر با آن درخت مانعی نباشد سباع و هوام الأرض میوه آن را میخورد .

و دیگر در آن کتاب از کتاب النوادر علی بن اسباط از یعقوب بن سالم احمر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست :

«قال : المناقب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بات آل محمد صلوات الله عليهم بليلة أطول ليلة ، ظنوا أنهم لاسماء تظلمهم ولا أرض تقلهم ، مخافة ، لأن رسول الله وتر الأقربين والأبعدين في الله . فبيناهم كذلك إذ أتاهم آت لا يرونها و يسمعون كلامه فقال:

السلام عليكم يا أهل البيت ورحمة الله وبركاته في الله عزاء من كل مصيبة ونجاة من كل ملكة ، ودرك لمافات إن الله اختاركم وفضلكم وطهركم وجعلكم أهل بيت نبيه صلى الله عليه وآله وسلم واستودعكم علمه ، وأورثكم كتابه ، وجعلكم تابوت علمه ، وعصاهه ، وضرب لكم مثلاً من نوره ، وعصمكم من الزلل ، و آمنكم من الفتن ، وتعزوا بعزاء الله فان الله لم ينزع منكم رحمته ، ولم يدل منكم عدوه ، فأنتم أهل الله الذين بكم تمت النعمة واجتمعت الفرقة والتلفت الكلمة ، وأنتم أولياء الله من تولاكم نجا ، ومن ظلمكم يزهق مودتكم من الله في كتابه واجبة على عباده المؤمنين ، والله على نصركم إذا يشاء قدير فاصبروا لعواقب الامور فاتها إلى الله نصير ، فقد قبلكم الله من نبيه صلى الله عليه وآله وسلم وديعة ، واستودعكم أوليائه المؤمنين في الأرض ، فمن أدى أمانته أتاه الله صدقا ، فأنتم الأمانة المستودعة و المودة الواجبة ، ولكم الطاعة المفترضة ، وبكم تمت النعمة ، وقد قبض الله نبيه صلى الله عليه وآله وسلم وقد أكمل الله به الدين ، وبين لكم سبيل المخرج ، فلم يترك للجاهل حجة ، فمن تجاهل أو جهل أو أنكر أو نسى أو تناسى ، فعلى الله حسابه ، والله من وراء حوائجكم ، فاستعينوا بالله على من ظلمكم ، واسئلوا الله حوائجكم . والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .»

یکی از حاضران عرض کرد فدای تو شوم اهل بیت نبوت را این تعزیت از کجا بود؟ فرمود از جانب خدای عزوجل

بالجملة خلاصة معنى حديث شريف اينست که چون رسول خدای صلى الله عليه وآله وسلم بدیگر سراى خرامید اهل بیت آن حضرت را چنان شبی بر سر گذشت که از بیم و دهشت گمان همی بردند که نه آسمانی برایشان سایه افکن و نه زمینی نگاهبان، و شورش محشر و آشوب قیامت نمایان است ، چه رسول خدای دور و نزدیک و خویش و بیگانه را چنان در جناح رحمت و لباس عطوفت فراگرفتی که هیچکس آنگونه نتوانستی .

در اینحال که در آنحال بودند ناگاه صدائی برخاست و گوینده را هیچ کس نشناخت و اهل بیت نبوترا بسلام و رحمت و برکات خدای مبادرت گرفت و بقای جمال کبریا را برای تسلیت و تعزیت هر مصیبت و ادراک هر مافاتى کافی شمرد، و باز نمود که خدای شما را برگزیده و برتر و مطهر و گنجوران علم و وارث کتاب خود و نشان عزت و مظهر نور و از هر لغزشى مصون و از هر فتنه مأمون، و نعمت را بوجود شما تمام و تفرقه را بنمود شما مجتمعا، و اختلاف کلمه را بشما ائتلاف، و شما را از همه کس برگزیده و اولیای خود گردانید هر کس دوستى شما را اختیار کرد رستگار شد و هر کس در حق شما ستم راند باطل و ناچیز گردید، دوستى شما را در کتاب خود بر عباد خود واجب نمود، و شما را انصرت میفرماید، پس بشکيبائى باشید و پایان امور را نگران باشید، همانا شما ودیعه مقبول رسول خدای هستید، خدای شما را از رسولش پذیرفت و شما را نزد اولیای مؤمنین خود بودیعت سپرد، شما امانت خدای در خلق خدای هستید، طاعت و مودت شما واجب است؛ همانا خدای تعالی دین خود را پیغمبر خود با کمال آورد، و طریق حق را برای شما روشن ساخت، و برای جاهل حجتى بر جای نگذاشت، پس هر کس نداند یا بندانستن و انکار فراموشى رود، حساب او با خدای است، پس هر کس با شما ظلم کند از خدای در دفع شر او یاری طلبید، از خدا حاجت بخواهید

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابى جعفر علیه السلام مذکور است :

«إن في الجنة نهراً يغتمس فيه جبرئيل كل غداة، ثم يخرج منه فينتفض فيخلق الله عز وجل من كل قطرة تقطر منه ملكاً»

در بهشت نهري است که بهر بامداد جبرئیل در آن فرورود، و چون بر آید بال بیفشاند، و خدای عزوجل از هر قطره که از جبرئیل فرو چکد فرشته

بیافریند .

در کتاب امالی صدوق از هارون بن خارجه مسطور است که از حضرت ابى جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

ص: 85

«وكل الله عز وجل " بقبر الحسين عليه السلام أربعة آلاف ملك شعثاً غيراً بيكونه إلى يوم القيامة ، فمن زاره عارفاً بحقه شيعوه حتى يبلغوه مأمناً، وإن مرض عادو، غدوة وعشيا وإن مات شهدوا جنازته واستغفروا له إلى يوم القيامة».

یعنی خدای عزوجل چهار هزار فریشته با چهرهٔ خاک آلود و موی ژولیده بقبر مطهر حسین علیه السلام موکل ساخته است که تا قیامت در آن مرقد مقدس باشند و هرکس زیارت نماید آن قبر شریف را در حالتی که عارف بحق آنحضرت باشد، این فرشتگان او را مشایعت نمایند تا بمأمنش برسانند و اگر رنجور گردد بعیادتش بروند و بهر بامداد و شامگاهش عیادت کنند، و اگر بمیرد بر جنازه اش حاضر شوند و تا قیامت برایش استغفار نمایند.

و نیز در آنکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است میفرمود:

«إن لله تبارك و تعالی ملائكة موكلين بالصائمين، يستغفرون لهم في كل يوم من شهر رمضان إلى آخره، و ينادون الصائمين كل ليلة عند إفطارهم : ابشروا عباد الله وقد جعتم قليلاً وستشبعون كثيراً، بوركتم و بورك فيكم، حتى إذا كان آخر ليلة من شهر رمضان نادوهم ابشروا عباد الله فقد غفر الله لكم ذنوبكم و قبل توبتكم ، فانظروا كيف تكونون فيما تستأنفون»

یعنی خداوند تبارك و تعالی را فرشتگانی است موکل بر روزه داران که در هر روز از شهر رمضان تا پایان آنماه برای ایشان طلب آمرزش نمایند، و چون هنگام افطار فرارسد، روزه داران را ندا کنندای بندگان بزندان بشارت بادشما را، همانا اندکی گرسنه ماندید زود است که فراوان سیری بیابید، مبارکباد شما را و برکت در و بر اینحال بگذرانند تا شهر رمضان پایان رود، این هنگام با روزه داران ندا نمایند مژده باد شما را ای بندگان یزدان، همانا خدای گناهان شما را بیامرزید و بازگشت شما را پذیرفتار گردید، پس نیک نگران باشید که کار بر چگونه میگذارد، و حاصل چه بر میدارید .

در کتاب سماء و عالم و تفسیر منهج الصادقین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که اون نهریست در بهشت

«قال الله له : كن مداداً فجمد ، وكان أبيض من اللبن وأحلى من الشهد، ثم قال للقلم : اكتب، فكتب القلم ماكان وما هو كائن إلى يوم القيامة»

خدایتعالی با نون فرمود مداد شوفی الحال منجمد گردید، و آن از شیر سفیدتر و از شهد شیرین تر بود ، و بعد از آن با قلم فرمود بنویس و قلم هر چه را که بود و تاقیامت خواهد بود بنوشت.

و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که اول چیزیکه خدای سبحان از نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم ایجاد فرمود قلم بود ، بعد از آن لوح «فجرى القلم بما هو كائن».

پس قلم بر لوح جاری شد و آنچه تا روز قیامت بخواهد بود بر آن مرقوم گردید، و بعد از آن بخاری از آب بر آمد و از آن آسمان مخلوق شد ، آنگاه ،

نون را بیافرید و زمین را بر پشت نون نهاد و چون نون میجنبید زمین بحرکت در میآمد پس کوهها را بیافرید و میخ زمین فرمود تا قرار گرفت ، آنگاه این آیت تلاوت فرمود دن و القلم وما یسطرون» .

یعنی قسم بآنچه حفظه مینویسند از احکام وحی با آنچه بآن مامور شوند ، و در پاره اخبار رسیده است که لوح و قلم دو ملک هستند.

معلوم باد که ملائکه جمع ملاك با همزه است بنابر اصل ، و بعد بسبب کثرت استعمال همزه را ساقط و ملك گفته اند ، مثل شمائل که جمع شمال است و بعد از تخفیف همزه شمال گفته اند چنانکه در این شعر امرء القیس «لما نسجتها من جنوب و شمال» بدون حذف همزه رسیده و تا برای تأنیث جمع است و ملاك مقلوب مالك و مأخوذ از الوکه است که بمعنی رسالت است، زیرا که ملائکه واسطه اند میان حق ایشان رسولهای خدای هستند نسبت با نبیاء ، و در حکم رسل الله نسبت

و مردمان ، پس بباقی مردمان .

و عقلا را در حقیقت ایشان اختلافست یعنی بعد از اتفاق علما بر آنکه ذوات

أكثر أهل اسلام بر آن عقیدت هستند که ملائکه اجسام لطیفه باشند که تشکل بأشکال مختلفه را قادرند ، واستدلال ایشان در این عقیدت این است که انبیاء مرسل ایشانرا بأشکال مختلفه میدیده اند.

و طایفه از نصاری بر آن عقیدت باشند که ملائکه نفوس فاضله بشریه اند که از ابدان مفارق باشد.

و حکما را گمان چنان است که جواهر مجردهاند که در حقیقت مخالف نفوس ناطقه اند.

و اینها منقسم بدو قسم هستند شأن يك قسم استغراق در معرفت حق و تنزه از اشتغال بغير حق است، چنانکه خدایتعالی در کتاب خود در این آیت باین مسئله اشارت فرماید يسبحون الليل والنهار لا يفترون وإیشانرا علیون گویند ، و ملائکه مقربون خوانند .

قسم دیگر تدبیر امر انسان کنند، و باینجهت از آسمان بزمین نزول گیرند تا بر آن نهج که قضا بر آن سبقت گرفته و قلم قدرت الهی جاری گردیده رفتار نمایند ، و بهیچ وجه در امر خدای عصیان نمی ورزند و بهره چه مامور باشند بلا تاخیر اقدام کنند چنانکه خدایتعالی میفرماید «لا یعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما یؤمرون» و نیز قول خدای «والمذبرات أمراً» و بعضی از ایشان سماوی، و بعضی ارضی هستند ، هر صنف را شغلی معین و خدمتی مخصوص است، چنانکه در کتب اخبار و تفاسیر مذکور است.

و در کتاب سماء وعالم از محمد بن مروان اسناد خودش از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است.

«قال: لما اتخذ الله عز وجل ابراهيم خلیلاً أتاه بشراه بالخلة ، فجاءه ملك الموت في صور تشاب أبيض، علیه ثوبان أبيضان یقطر رأسه ماء و دهنًا، فدخل ابراهيم صلوات الله علیه الدار فاستقبله خارجاً من الدار، وكان ابراهيم رجلاً غیوراً، وكان إذا خرج في حاجة

أغلق بابه و أخذ مفتاحه معه، ثم رجع ففتح ، فإذا هو برجل أحسن ما يكون من الرجال فأخذ بيده وقال يا عبدالله من أدخلك داري؟ فقال: ربّتها أدخلنيها ، فقال : ربها أحق بها مني فمن أنت ؟ قال : أنا ملك الموت ففزع إبراهيم وقال: جئتني لتسلبني روعي ؟ قال : لا ولكن اتخذ الله عبداً خليلاً فجئت لبشارته ، فقال : من هو لعلني أخدمه حتى أموت ؟ قال : أنت هو ، فدخل على سارة فقال لها : إن الله تبارك و تعالی اتخذني خليلاً».

چون حضرت احدیت جناب ابراهیم را برتبت خلت مزیت داد بشارت خدای بانحضرت در این منزلت باز آمد پس ملك الموت در صورت جوانی سفید روی که جامه سفید بر تن داشت و از سرش آب و روغن میچکید بر ابراهیم صلوات الله علیه در آمد و حضرت ابراهیم بسرای خویش در آمد و نگران شد که از سرای کسی باستقبال او بیرون آمد ، و آن حضرت سخت غیور بود و هر وقت از بی مطلبی از سرای بیرون میشد در سرای را قفل بر نهاده کلید را باخود میداشت و چون باز میشد خویشتن در را فراز میکرد .

بالجمله چون ابراهیم آن جوان را در کمال حسن و جمال بدید دستش را بگرفت و فرمودای بنده خدای کدامیکس تو را بسرای در آورد؟ گفت : پروردگار خانه مرا بخانه در آورد فرمود : البته پروردگارش از من سزاوارتر بآن است بازگویی تو کیستی؟ عرض کرد : ملك الموت، ابراهیم بترسید و فرمود آیا برای اخذ و قبض روح من بیامدی؟ عرض کرد : از پی آن نیامده ام لکن خدایتعالی بنده را بمنصب خلت بر کشیده اینک بیامده ام تا او را باین رتبت بشارت گویم، فرمود آن شخص کیست شاید من نیز تا بمیرم بخدمت او بگذرانم؟ گفت : تو باشی ، پس ابراهیم علیه السلام نزدساره شد و گفت خدایتعالی مرا خلیل خود گردانید.

و نیز در آن کتاب از کتاب کافی از حیان بن سدیر مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم که با من باز فرمای از این سخن حضرت یعقوب علیه السلام با فرزندان خود «إذهبوا فتحسسوا من يوسف و أخیه» .

بروید و از حال یوسف و برادرش خبر بگیرید ، آیا میدانست یوسف علیه السلام زنده است با اینکه بیست سال بود که از وی مفارقت کرده بود؟ فرمود: آری میدانست ، عرض کردم چگونه میدانست؟ فرمود :

«إنه دعا في السحر وسأل الله أن يهبط عليه ملك الموت فهبط عليه بريال وهو ملك الموت ، فقال له بريال : ما حاجتك يا يعقوب؟ قال له: أخبر عن الأرواح التي تقبضها مجتمعة أو متفرقة؟ قال : بل أقبضها متفرقة روحاً روحاً ، قال له: أخبرني فهل مر بك روح يوسف فيما مر بك؟ قال : لا ، فعلم يعقوب أنه حي ، فعند ذلك، قال لولده : اذهبوا فتحسسوا من يوسف وأخيه».

يعقوب عليه السلام یزدان را در سحرگاهان بخواند و خواستار شد تا ملك الموت بروی فرود شود، بريال كه ملك الموت است بآنحضرت فرود شد و عرض کرد ای يعقوب حاجت تو چیست؟ فرمود: با من بازگوي كه جان كسان را مجتمعاً قبض ميكنی يا متفرق عرض کرد : يك بيك قبض ميكنم ، فرمود: خبر ده روح يوسف در جمله ارواحی بر تو بگذشته گذشته است؟ عرض کرد: نگذشته ، اينوقت يعقوب عليه السلام بدانست فرزندش زنده است و با برادرانش فرمود : بتفحص و تجسس يوسف و برادرش شويد و از روح و رحمت خدای مايوس نباشيد.

ذکر حکایت فرمودن حضرت ابی جعفر علیه السلام در مکه معظمه برای عطا داستان هاروت و ماروت را

در کتاب سماء و عالم از محمد بن قیس مسطور است که ما در مکه معظمه عطا از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه از داستان هاروت و ماروت پرسش نمود فرمود:

«إن الملائكة كانوا ينزلون من السماء إلى الأرض في كل يوم وليلة، يحفظون أعمال أوساط أهل الأرض من ولد آدم والجن»، فيكتبون أعمالهم ويعرجون بهنا إلى السماء، قال: فضح أهل السماء من معاصي أوساط أهل الأرض فتوا مروا فيما بينهم مما يسمعون ويريدون من افتراءهم الكذب على الله تبارك وجرأتهم عليه، وتر هوا الله مما يقول فيه خلقه ويصفون .

فقال طائفة من الملائكة: يار بنا ما تغضب مما يعمل خلقك في أرضك ومما يصفون فيك الكذب ويقولون الزور ويرتكبون المعاصي وقد نهيتهم عنها، ثم أنت تعلم عنهم وهم في قبضتك وقدرتك و خلال عافيتك» چنان بود که فریشتگان در هر روز و شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از بنی آدم و بنی الجان از آسمان بزمین ازول مینمودند، و اعمال ایشان را مینگاشتند نامه اعمال ایشانرا باآسمان عروج میدادند، سکان سماوات از معاصی اوساط اهل زمین در خروش آمدند، و از جرئت وافتراء دروغ ایشان در حضرت احدیث غریو بر آوردند، و خدای را از آنچه مخلوقش توصیف میکردند تنزیه نمودند .

پس یکطبقه از فرشتگان عرض کردند ای پروردگار ما از اعمال بندگان خود در زمین خود و از آنچه بدروغ تو را توصیف مینمایند و بمعاصی جرئت میورزند غضب نمی فرمائی با اینکه ایشان را از آنجمله نهی فرمودی و با ایشان حلم، میورزی با اینکه همه در پنجه اختیار و قبضه اقتدار تو هستند و در لباس عافیت تو روزگار برند.

«قال أبو جعفر عليه السلام: فأحب الله أن يرى الملائكة القدرة ونافذ أمره في جميع خلقه

ويعرف الملائكة مامن به عليهم مما عدله عنهم من صنع خلقه ، و ما طبعهم عليه من الطاعة و عصمهم به من الذنوب.

قال: فأوحى الله إلى الملائكة أن أندبوا منكم ملكين حتى أعطهما إلى الأرض ، ثم أجعل فيهما من طبائع المطعم والمشرب والشهوة والحرص والأمل مثل ما جعلته في ولد آدم ، ثم أختبرهما في الطاعة لي .»

فرمود: چون ضجه فریشتگان از اعمال اهل زمین و جرئت در حضرت یزدان در آسمان بلند گشت ، کردگار قهار خواست تا از مراتب قدرت و نفوذ امر و فرمان خود در جمله آفرینش با فرشتگان نمایان گرداند، و از آنچه طبیعت ایشانرا بطاعت و حفظ از معصیت و عدم مانع بیافرید، برایشان منت خود را باز نماید .

پس بملائکه وحی فرمود که از میان خود دو فرشته را انتخاب و اختیار نمائید تا هر دو را بزمین ، فرستم و طبیعت بشر را در مطعم و مشرب و شهوت و حرص و آرزو و امید دراز با ایشان گذارم، چنانکه در سرشت بنی آدم نهاده ام ، آنگاه این دو ملک را در طاعت خود اختبار و امتحان فرمایم .

«قال: فندبوا لذلك هاروت وماروت وکانا أشد الملائكة قولاً في العيب لولد آدم واستيثار غضب الله عليهم، قال: فأوحى الله إليهما أن أهبطا إلى الأرض فقد جعلت فيكما من طبائع المطعم والمشرب والشهوة والحرص والأمل مثل ما جعلت في ولد آدم ثم قال: أوحى الله إليهما: انظرا أن لا نشركا بي شيئاً ولا تقتلا النفس التي حرم الله ولا تنزيا ولا نشر با الخمر، قال : ثم كشط عن السموات السبع ليريهما قدرته».

میفرماید: ملائکه هاروت و ماروت را از میان خود برای این امر دعوت کردند و ایشان اجابت نمودند و ایندو ملک از تمامت ملائکه در نکوهش بنی آدم سخت تر سخن میراندند و غضب خدا را برایشان خواهان میشدند پس خدای بهاروت و ماروت وحی فرمود که بزمین فرود شوید همانا از طبیعت مطعم و مشرب و شهوت و آرزو آرزوی دیر باز در شما قرار دادم مانند همان که در بنی آدم نهاده ام ، پس از آن خداوند ایشان را وحی فرستاد که نیک بنگرید و پاس دارید که در هیچ چیز با من شرک نیاورید،

وقتل نفس را كه خدای حرام کرده مرتكب نشويد و زنا نكنيد و بخوردن لبید نپردازيد آنگاه طبقات آسمان را از بهر ایشان برافراشت و منكشف ساخت ، تا قدرت خود را با ایشان نمایان گرداند.

«ثم أهبطا إلى الأرض في صورة البشر ولباسهم ، فهبطا ناحية بابل ، فرع لهما بناء مشرف ، فأقبلا نحوه ، فإذا بحضرته امرأة جميلة حسناء مزينة معطرة مسفرة مقبلة قال: فلما نظرا إليها وناطقاها وتأملاها وقعت في قلوبهما موقعاً شديداً لموضع الشهوة التي فيهما ، فرجعا إليها رجوع فتنة وخذلان ، وراوداها عن نفسها .

فقال لهما : إن لي ديناً أدين به ، وليس أقدر في ديني على أن أجيبكما إلى ما تريدان ، إلا أن تدخل في ديني الذي أودين به ، فقالا لها وما دينك؟ قالت لي إله من عبده وسجد له كان لي السبيل إلى أن أجيبه إلى كل ما سألتني ، فقال لها : وما إلهك؟ قالت: إلهي هذا الصنم .

قال: فنظر أحدهما إلى صاحبه فقال هاتان خصلتان مما نهينا عنهما : الشرك والزنا ، لأننا إن سجدنا لهذا الصنم وعبدناه أشركنا بالله وإنما نشرك بالله لنصل إلى الزنا وهوذا نحن نطلب الزنا ، فليس يعطى إلا بالشرك ، فقال : فأتمرنا بينهما فغلبتهما الشهوة التي جعلت فيهما فقالا لها : نجيبك إلى ما سألت ، فقالت: فدونكما ، فاشرباً هذا الخمر فانه قربان لكما وبه تصلان إلى ما تريدان فأتمرنا بينهما فقالا : هذه ثلاث خصال مما نهانا ربنا عنها : الشرك والزنا وشرب الخمر ، وإنما ندخل في شرب الخمر والشرك حتى نصل إلى الزنا ، فأتمرنا بينهما فقالا: ما أعظم البلية بك قد أجبتك إلى ما سألت قالت : فدونكما ، فاشربا من هذا الخمر وعبدا هذا الصنم واسجدا له ، فشربا الخمر وعبدا الصنم .

ثم راوداها عن نفسها فلما تهيأت لهما وتهيئا لها دخل عليها سائل يسأل هذه، فلما أن رآها ورأياها ذعرا منه، فقال لهما : إنكما لمرتابان ذاعران قد خلوتما بهذه المرأة المعطرة الحسناء، إنكما لرجلا سوء ، وخرج عنهما . فقالت لهما : لا وإلهي ما تصلان الان إلى وقد اطلع هذا الرجل على حالكما

وعرف مكاننا، ويخرج الآن ويخبر بخبر كما، ولكن بادرا إلى هذا الرجل فاقتلاه قبل أن يفضحكما ويفضحني، ثم دونكما فاقضيني حاجتكما وأنتما مطمئنان آمنان.

فقاما إلى الرجل فأدرکاه فقتلاه، ثم رجعا إليها فلم يرياها وبدت لهما سوآتهما ونزع عنهما ريشهما واسقطا في أيديهما « .

آنگاه ایندوملك بصورت و سیرت بشر بزمین بابل نازل شدند، و قصری از دور بدیدند بسویش روی نهادند، و زنی خو بروی مشگموی چون مهر بهاری و ماه ده چاری با خویشتن روی باروی نگریستند، چون رویش بدیدند و سخن شکرینش بشنیدند دل بدو یازیدند، و از آن نوگل بهاری در طلب کامکاری شدند.

آن زهره جبین گفت من بدین و آئینی اندرم اگر این ذقن سیمین خواهید بیایست بدین من اندر شوید، گفتند دین تو چیست، و آئین توجه؟ گفت خدای من این بت است اگر خواهید بدو سجده برید تا از من کامیاب شوید.

یکی از آن دوملك نظر بصاحبش کرد و گفت اگر باین بت سجده کنیم با خدای مشرك شویم و از این شرك بزناو کردار ناروا دچار شویم و از هر دو ممنوع باشیم، پس چندی سخن بکردند لکن.

چون زند شهوت در این وادی دهل *** چیست عقل تو فجل ابن الفجل

باره حرون شهوت زمام از دست ایشان بازگرفت و بعرضه ضلالت و معصیت بتاخت و عقلرا مغلوب شهوت ساخت، گفتند تا در هوای روی و موی تو از دین و آئین برگذشتیم هر چه فرمائی بجان و دل اطاعت کنیم.

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها.

چون آنماه روی عنان اختیار از ایشان بدست آورد گفت بهتر آنست که جامی از نبید در کشید تا در کامرانی بیشتر لذت، یا بید ایشان گفتند اینک بخصلت سیم مارا دعوت کند که حضرت احدیت نهی فرموده، و ما بایست بشرب نبید و سجده بت اقدام کنیم تا بزنا کام یا بیم، پس چندی ازلا ونعم و نکوهیده و حسن سخن در افکندند،

وديو سرکش شهوت را چاره نیارستند و بآن فرشته روی مشکین موی گفتند ای فتنه دل و بلائی ایمان همانا در بند زلف تو بیلائی عظیم گرفتاریم، و از هر چه فرمایی روی تتابیم، پس خمر بیاشامیدند و بعبادت بت بگرائیدند، و در هوای آنصنم باین صنم سجده بردند، و از شاهد دلارام در طلب کام بر آمدند او نیز ساخته کامکاری گردید.

در آنحال که مهیای زلال وصال بودند ناگاه مردی سائل از در مردی سائل از در پدید شد چون آنزن را بدید و هاروت و ماروت او را بدیدند خوفناک شدند، آنمرد گفت همانا بیگانه اید و ناروا در طلب جانانه اید که چون مرا بدیدید بترسیدید، شما را با این آفتاب سرو اندام چه آشنائی و سلام است، همانا مردمی بدکار نکوهیده رفتازید، این بگفت و برفت.

آن زن سیم چون این سخن بشنید گفت سوگند بخداوندم تا وی را بخون

در نکشید از کنارم شادخوار بر نشوید، چه هم اکنون بکوی و برزن شود و این حدیث را با مرد و زن روشن و مارا رسوا گرداند.

آن دو ملک ناچار بروی بتاختند و بخاک و خونس در انداختند، و چون خواهان شتابان شدند دار را از یار گلعدار خالی، و آثار غضب پروردگار جبار را نمودار یافتند بساعت لباس عزت از اندام ایشان فروریخت و بال رفعت از پیکر بگذاشتند، و بیچاره و سرگشته بماندند.

«قال: فأوحى الله إليهما أن اهبطنكما إلى الأرض مع خلقي ساعة من النهار فعصيتما نى بأربع من معاصي كلها قد نهيتكما عنها، وتقدمت إليكما فيها فلم تراقباني ولم تستحيياني، وقد كنتما أشد من تقم على أهل الأرض المعاصي واستجر أسفى وغضبى عليهم لما جعلت فيكما من طبع خلقي وعصمتى اياكما من المعاصى فكيف رأيتما موضع خذلاني فيكما .

اختارا عذاب الدنيا أو عذاب الآخرة، فقال أحدهما لصاحبه: فمنع من شهواتنا في الدنيا إنصرنا إليها إلى أن نصير إلى عذاب الآخرة، فقال الآخر: إن عذاب الدنيا له مدة وانقطاع، وعذاب الآخرة لا انقطاع له، فلسنا نختر عذاب الآخرة الدائم الشديد

قال : فاختار اعذاب الدنیا فكانا یعلمان الناس السحر فی أرض بابل، ثم لما علما الناس السحر رفعا من الأرض إلى الهواء فهما معذبان منکسان معلقان فی الهواء إلى یوم القیامة .»

این وقت از دادار قهار بهاروت و ماروت خطاب رسید که شما را بزمین فرستادم و طبیعت بشر دادم و در یک ساعت چهار معصیت بزرگ را مرتکب شدید، و از من آزرم نگرفتید و با اینکه از تمامت ملائکه بنی آدم را بیشتر نکوهش میکردید، و در مورد عذاب من میخواستید، اکنون دیدید آنچه دیدید.

ومن شمارا در قبول عذاب دنیا و نکال آخرت مختار ساختم ایشان گفتند عذاب دنیا را انقطاع است، و نکال آخرت را امتداد .

پس عذاب دنیا را اختیار کردند و از آن پس در زمین بابل مردمان را بعلم سحر آموزگار شدند لهذا از زمین بلند شدند و در میان آسمان و زمین معذب و سرنگون و منکس ناروز رستاخیز خواهند بود.

راقم حروف گوید : در حکایت هاروت و ماروت علمای تاریخ و نقله اخبار

میشود ملائکه و مفسرین کتاب مبین را اختلاف است، و آنچه از اخبار و احادیث صحیحه مستفاد معصوم و از معاصی مصون میباشند، و این گونه اخبار را از طریق عامه شمارند که بعصمت انبیاء و ملائکه معتقد نیستند، و ممکن است که این خبر شریف بر طریق تقیه باشد، و چون سائل از علمای عامه است قرینه بر تقیه موجود است.

و این مطلب معین است که طبع ملک غیر از طبع بشر است، اگر خوی بشر گیرد ملک نیست بشر است اگر بشر خوی ملک گیرد بشر نیست ملک است، همانطور که بشر ادراک عوالم را در حال بشریت نتواند، ملک نیز ادراک معالم بشر در حال ملکی نتواند هر یک بهوا و خوی آن یک شود اوست نه او

در تفسیر منهج الصادقین میگوید در زمان ادیس علیه السلام سحر در میان مردمان فاش گردید، و بان اقدام می کردند، از این روی انواع فسق و فجور شایع شد، و بر

اینحال تا بعد از نوح علیه السلام بیایند، و از دین روی بر کاشتند، خدای تعالی این دو فرشته را بر صورت بشر بفرستاد تا ایشانرا بوعید تهدید کردند و از آن کار بازداشتند، و حقیقت سحر را با ایشان باز نمودند، تا بطلان آنرا دانسته اجتناب ورزند.

و آن روایات دیگر که از طریق عامه رسیده است بسیار سخیف است، نه آن زن زهره آسمان شد، نه عشار یمن ستاره سهیل گردید، چنانکه از حضرت امام رضا در کتاب عیون اخبار در بطلان این عقیدت حدیثی مبسوط مذکور است، و انشاء الله تعالی در مقام خود مرقوم میشود، و در کتاب سما و عالم در بیان سحر و حقیقت آن و عصمت ملائکه و حکایت هاروت و ماروت اخبار کثیره و بیانات جامعه است که در این مقام شایسته اشارت نیست.

ذکر اخبار و کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در طلوع و غروب شمس و اشدیت حرارتش از حرارت قمر

در کتاب سماء و عالم بحار الأنوار از کتاب کافی از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست:

«قال إن الشمس تطلع ومعها أربعة أملاك ملك ينادي يا صاحب الخير أتم وابشر، وملك ينادي يا صاحب الشر انزع واقصر، و ملك ينادي أعط منفقا خلفاً و آت ممسكاً تلقا، وملك ينضحها بالماء ولولا ذلك اشتعلت الأرض»

فرمود: آفتاب سر بر می کشد و چهار فرشته بروی موکل هستند: يك ملك ندا میکند ای کسیکه فاعل خیر هستی و پاکسان نیکی میورزی بخیر و نیکی و زمان در از بیای و و برحمت و عطیت یزدان مژده یاب، و ملکی ندا میکند ای کسیکه با کسان زیان رسانی و از گزند تو در امان نیستند از جهان برکنده باش و از این کردار نابهنجار دست بازدار، و فرشته دیگر ندا کند بارخدا یا هر کس انفاق کند از بهرش خلفی مقرر فرمای و هر کس امساک می نماید مال او را بوبال تلف دچار کن، و فرشته دیگر بر چشمه خورشید آب بیفشاند و اگر نه این کار کند زمین بسوزد.

معلوم باد ممکن است که نفخ با آب کنایه از بٹ اجزاء مائیه باشد در هوا بسبب آنهار و آباد و بحار و جز آن، چه اگر اینها نمیبود تأثیر حرارت در هوا و زمین و ابدان و اشجار و نباتات بیشتر بود، و این مطلب مبرهن است که نور را بالاصاله حرارت نیست.

و این حرارت که از تابش شمس محسوس میشود بسبب انعکاس اشعه او بر اجزاء غلیظه است، چنانکه هر کجا بیشتر باشد بیشتر است، مثلاً- در کوهستان بسبب غلظ کوه حرارت بیشتر است، اما هر چه از زمین صعود گیرند حرارت کمتر شود و برودت ظاهر گردد، و اگر بسبب شمس بودی بیاست هر چه باسماں برتر شوند برتر بینند.

و اخبار معصوم چنانکه فرموده اند صعب و مستصعب است همه کس ادراک نتواند گاهی بر طبق فهم مخاطب فرمایند، گاهی بملاحظه تقیه است، گاهی مبهم و پوشیده باشد، ممکن است از این حرارت بحرارت فلك اثر اشارت باشد، و چون نور و نار از حیثیت ضوء و فروغ مجانست دارند، برای ادراک نظر مردم کوتاه نظر بش مس تعبیر فرموده باشد «والله اعلم بحقایق الأحوال»

و نیز در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست که بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای توشوم از چیست که حرارت شمس از قمر افزون است؟

«فقال: إن الله خلق الشمس من نور النار وصفو الماء، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا، حتى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من نار، فمن ثم صارت أشد حرارة من القمر».

فرمود: خدای تعالی آفتاب را از فروغ آتش و ویژه آب بیافرید، یک طبقه از آن و یک طبقه از این تا هفت طبقه گردید، آنگاهش بجامه از آتش پوشش ساخت از این روی حرارتش از حرارت ماه بیشتر و شدیدتر است.

عرض کرد فدای تو کردم حال قمر چیست فرمود «إن الله تعالى ذكره خلق القمر من نور النار» و بروایتی «من ضوء النار وصفو الماء طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من ماء فمن ثم صار القمر أبرد من الشمس»

خدای تعالی ماه را از نور، و بروایتی از ضوء آتش و خالص آب بیافرید، یک طبقه از آن و یک طبقه از این تا هفت طبقه شد، و از آتش جامه کرد از این روی ماه از خورشید سرد تر است.

معلوم باد که در نور وضوء از حیثیت فروغ تفاوت است و این خبر چون خبر پیش شامل تاویل و متضمن تفسیر است.

و نیز در آن کتاب از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که أمير المؤمنين عليه السلام فرمود « تغرب الشمس في عين حامية في بحردون المدينة التي تلى المغرب یعنی جا بلقا »

یعنی آفتاب در چشمه گرم یعنی آتش گرم است در دریائی که نزدیک بشهری است پهلوی مغرب زمین یعنی شهر جابلقا فرو میرود و غروب مینماید .

و علمای تفسیر را در این آیه شریفه تغرب في عين حمئة یا حامية در قرائت و معنی آن بیانات است، و شعبی را در این باب شعری است هر کس خواهد بنگرد تا بداند .

و دیگر در آن کتاب از زراره از آن حضرت مرویست « قال: كان قد علم نبوة نوح عليه السلام بالنجوم».

و از این خبر معلوم میشود که امام علیه السلام میخواهد بفرماید که فلان شخص نبوت نوح علیه السلام را بعلم نجوم میدانست، و این در صورتیست که علم بصیغه معلوم باشد، و اگر بنا بر مجهول باشد معنی چنان است که نبوت آن حضرت بعلم نجوم معلوم شد، یعنی اختر شناسان بعلم نجوم میدانستند که نوح علیه السلام رتبت نبوت خواهد یافت، یا پیغمبر می باشد.

ذکر وقایع سال یکصد و سیم هجری و عزل سعید از خراسان و نصب سعید الحرشی بجای او

اشاره

در این سال عمر بن هبیره سعید خذینه را از امارت خراسان معزول ساخت.

و سبب عزل او این بود که عمر بن هبیره نگران گردید که نگران گردید که محشر بن مزاحم السلمی و عبدالله بن عمیر الیشی بدرگاه او حاضر شدند و از رفتار و کردار سعید خذینه شکایت کردند، پس سعید را معزول ساخت و سعید بن عمرو الحرشی (باحاء مهمله و شین مجمعه از بنی الحریش بن کعب بن ربیعۃ بن عامر بن صعصعه) را بجای او منصوب ساخت، و سعید خذینه بر در سمرقند نشسته بود، چون عزل خویش را بدانست هزار مرد در آنجا بگذاشت.

و بعضی گفته اند که عمر بن هبیره به یزید بن عبدالملک مکتوبی معروض داشت، و اسامی آن کسان را که در یوم العقر دچار رنج و تعب گردیده جانفشانی نموده بودند برنگاشت، و از سعید الحرشی نام نبرد، یزید گفت از چه از نام سعید حرشی باز نگفته و بعمر بن هبیره نوشت که ولایت خراسان را بسعید حرشی ارزانی دارد، و عمر بن هبیره بر حسب فرمان خراسان را بدو گذاشت اینوقت محشر بن مزاحم السلمی شاد و خرم در پیش رویش روان شد پس نهار بن توسعه اینشعر بگفت:

فهل من مبلغ فتیان قومی *** بأن النبل ریشت کل ریش شد

و أن الله أبدل من سعید *** سعیداً لا المخنث من قریش

چون سعید حرشی بارض خراسان در آمد باعمال سعید خذینه متعرض نگشت و چون نامه و فرمان حکومتش را قرائت کردند آن مرد قاری غلط میخواند سعید گفت خاموش باش و با حاضران گفت اگر غلطی بشنوید همانا از نویسنده است امیر را نکوهشی نباشد.

بالجمله چون در امارت خراسان بنشست مردمان در برابر دشمنان بودند و از آن حال در کلال و ملال شدند سعید ایشان را خطبه براند و بر جهاد بر انگیخت و گفت

دانسته باشید که جنگ شما بکثرت وعدت نیست بلکه بنصرت حضرت احدیت و عز و شوکت دین خداوند بریت است بگوئید لاجول ولا قوة الا بالله العلی العظیم همه نیروها و توانائیها با خداوند علی اعلی و عظیم تواناست و این شعر بخواند :

فلست لعامر إن لم ترونی *** أمام الخیل نطعن بالعوالی

وأضرب هامة الجبار منهم *** بعضب الحد حودث بالصقال

فما أنا بالحروب بمستکین *** ولا أخشی مصاولة الرجال

أبی لی والدی من کل نم *** وخالی فی الحوادث خیر خال

چون مردم صغد از امارت حرشی بخراسان و ورود او بآن سامان آگاه شدند برجان خویش بیمناک آمدند، چه ایشان در آن زمان که سعید خذینه با مردم ترک در جنگ و ستیز بود با جماعت چنانکه اشارت شد معاونت ورزیدند از اینرو در این وقت بر خویش بیندیشیدند و عظمای ایشان بر آن رأی و اندیشه شدند که از بلاد و امصار خویش رخت بیرون کشند.

ملک ایشان با ایشان گفت اینکار مسازید بلکه خراج و منال سال گذشته را بدو حمل کنید و نیز ضمانت کنید که خراج آینده را بپردازید و زمین را معمور دارید و چون بآهنگ جنگی بر آید باوی همراه باشید و از گذشته معذرت بخواهید، و نیز از خویشان نزد او گروگان گذارید تا از شما مطمئن باشد و شما ایمن شوید.

در جواب گفتند ما همی بیمناک هستیم که این جمله را از ما نپذیرد، لکن ما بخجند شویم و بملک خجند مستجیر گردیم تا در کار ما با میر خراسان مراسلت کند و خواستار شود تا از جرایم ما در گذرد، و گذشته را نادیده انگارد، و او را مطمئن گرداند که از این پس از ما امریکه نه بر وفق میل او باشد ظاهر نشود.

گفت من نیز یکی از شما باشم و در آنچه با شما اشارت کردم خیر شما در آنست.

آن جماعت از قبول نصیحت امتناع ورزیدند و به خجنده شدند و بملک فرغانه پیام فرستادند و خواستار شدند که ایشان را از گزند والی خراسان نگاهبان شود، و در شهر خود جای دهد.

ملك فرغانه خواست ایشان رالانه و آشیانه مقرر دارد مادرش که دوربین و دانا بود گفت این شیاطینرا بشهر خویش راه مگذار ، لکن رستاقی از بهر ایشان پرداخته کن تا در آنجا منزل کنند .

ملك فرغانه بایشان پیام داد که هر يك از این رساتیق را خواهید نام برید تا برای شما آماده و خالی سازم ، و چهل روز و بقولی بیست روز مرا مهلت دهید .

ایشان شعب عصام بن عبدالله با هلی را اختیار کردند، چه قتیبه در زمان امارت خود او را در میان ایشان بازگذاشته بود ، ملك فرغانه گفت چنین کنم که خواهید لکن تا هنگامیکه در آنجا در نیائید در عقد و جوار من نیستید ، و اگر از آن پیش که در آنجا در آید از مردم خراسان کسی بآهنگ شما بیاید از شما باز نمیدارم ، ایشان رضا دادند ، پس شعب را برای ایشان مهیا ساخت.

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال یکصد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال مردم ترك برلان غارت بردند، و هم در اینسال عباس بن الولید با رومیان حرب و مدینه را که وسله نام داشت بگشود ، و هم در اینسال مکه و مدینه را در امارت عبدالرحمن بن ضحاک مقرر داشتند ، و در اینسال عبدالواحد بن عبدالله النصری در طایف امارت یافت و عبد العزیز بن عبدالله بن خالد را از طایف و مکه معظمه معزول ساخت.

و در اینسال عبدالرحمن بن ضحاک امیر مکه و مدینه مردمانرا حجاج اسلام بگذاشت ، و در اینسال عمر بن هبیره والی کوفه و عراق و خراسان بود و سعید بن عمرو حرشی از جانب او بامارت خراسان روز مینهاد، و قاسم بن عبدالرحمن قاضی کوفه ، و عبدالملك بن یعلی قاضی بصره بود.

و در اینسال بروایت ابن اثیر و بروایتی در سال یکصد و چهارم یزید بن الاسم

خواهر زاده میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را در سن هفتاد و سه سالگی وفات کرد، اما مسعودی در مروج الذهب میگوید جابر بن زید مولای ازد از اهل بصره که او را ابن الأصم میخواندند و از مردم رقه و خواهرزاده میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است وفات کرد .

یافعی در مرآة الجنان میگوید: در اینسال یکصد و سییم یزید بن اصم عامری پسر خاله ابن عباس وفات کرد ، از خاله اش میمونه و طایفه دیگر روایت داشت ، و در اینسال عمره بنت عبدالرحمن بن سعد بن زراره انصاریه بدیگر جهان رخت کشید و هفتاد و هفت سال از روزگارش بیایان رفته بود .

و هم در اینسال مصعب بن سعید بن ابی وقاص که مردی فاضل و کثیر الحدیث بود بمرد ، و در اینسال یحیی بن وثاب الأسدی المقری رخت بدیگر سرای کشید ، مسعودی گوید یحیی بن وثاب کوفی از دی مولای بنی کامل بود یافعی گوید اسدی و مولای ایشان بود ، از ابن عباس و جماعتی اخذ کرده است، اعمش میگوید هر وقت بروی نگر انشدم گفتم او را در پای میزان حساب در آورده گناهایش را بروی شماره کنند .

و در این سال بروایت یافعی موسی بن طلحة بن عبیدالله التمیمی رخت بدیگر جهان بر بست ، وی از عثمان و پدرش روایت داشت؛ و ابوحاتم گوید موسی از برادرش محمد افضل بود و در زمان خویش مهدیش میخواندند .

و نیز در اینسال عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان الباهلی که از جانب عمر بن عبد العزیز والی جزیره بود بمرد .

ذکر فوت ابی عمر و عامر بن شراحیل شعبی کوفی تابعی و بیان پاره از مجاری احوال او

در اینسال و بروایتی در سال یکصد و چهارم و بقولی یکصد و هفتم و بخبری یکصد و ششم و بحدیثی یکصد و پنجم هجری ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار شعبی و ذوکبار قیلی است از اقبال یمن - از اینسرای محن بحضرت ذی المنن شتافت ، و او از حمیر است لکن در شمار همدان است کوفی تابعی جلیل القدر وافر العلم بود.

روزی ابن عمر بروی میگذشت و شعبی از مغازی سخن میکرد ، ابن عمر گفت تمامت قوم شاهد باشند که شعبی در علم و آگاهی از مغازی از من اعلم است .

زهري گوید: علما چهار تن باشند: ابن مسیب است در مدینه ، شعبی است در کوفه ، و حسن است در بصره ، و مکحول است در شام.

بعضی گفته اند شعبی پانصد تن از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را دریافت ، و او نزار و لاغر بود گفتند : از چیست که ترا باینحال بینیم ؟ گفت در رحم مادر زحمت دیدم .

ابن خلکان گوید شعبی با برادری دیگر توأمان بزادند ، و دو سال در شکم مادر بودند ، روزی حجاج بن یوسف با او گفت «کم عطاءك في السنة» گفت «ألفین» حجاج ملتفت شد و گفت «کم عطاءك في السنة» گفت «ألفان» حجاج گفت از چه در اول ملحون آوردی ، گفت امیر لحن نمود ، من نیز غلط خواندم ، و چون معرب و صحیح خواند من نیز صحیح خواندم ، چه مرا سزاوار نیست که امیر غلط بخواند و من صحیح بخوانم ، حجاج این عذر را نیکو شمرد و او را جایزه بداد.

بالجمله شعبی شوخ و مزاح بود ، حکایت کرده اند که وقتی مردی بروی در آمد و اینوقت زنی با شعبی در خانه بود ، آنمرد کول بود گفت کدام يك از شما شعبی هستيد، شعبی اشارت بآنزن کرد و گفت این است در مدت عمرش اختلاف

کرده اند. ابن اثیر گوید هفتاد و هفت سال روزگار شمرد .

در رجال ابی علی مسطور است که ابو عمرو عامر بن شراحیل شعبی فقیه نزد ماجداً مذموم است، چه از ابو عمرو بزاز مروی است که گفت از شعبی شنیدم گفت از حارث اعور شنیدم میگفت که شبی در حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شدم فرمود یا اعور چه چیز تورا باینجا آورد، عرض کردم یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای دوستی تو مرا بحضرت تو بیاورد، آنحضرت فرمود حدیثی از بهر تو برانم تاسپاس آنرا بگذاری، همانا هیچ بنده ای نمیرد که مرا دوست داشته باشد و جان از تش بیرون شود جز آنکه مرا در آنجا ببندد که دوست میدارد، و هیچ بنده ای نمیمیرد که مرادشمن بدارد تا گاهی که مرا در آنجا ببندد که مکروه شمارد، یعنی با خودش بطوری ببندد که او را ناگوار افتد.

ابو عمرو میگوید: پس از این حدیث شعبی با من گفت دانسته باش که دوستی او ترا منود نرساند، و دشمنیش ضرر نکند، و پاره بر آن رفته اند که شعبی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد من دوستدار توأم .

ابن خلکان گوید : عامر شعبی این شعر را فراوان انشاد کردی :

لیست الأحلام في حال الرضا *** إنما الأحلام في حال الغضب

در مستطرف مسطور است که وقتی شخصی از شعبی از مسئله ای پرسش کرد، شعبی گفت مرا علمی باین مسئله نیست، یکی از حاضران گفت آیا آزم نمیگیری که چنین پاسخ گوئی، گفت از چه بیایست حیا کنم، از آنچه ملائکه حیا از آن نکردند آنوقتی که گفتند ما را علمی نیست بآن.

مقصود آنست که حیا وقتی شرط است که آدمی چیزی را نداند و گوید میدانم وگرنه جز عالم السر والخفیات بر همه چیز عالم نیست .

وقتی شعبی در حق جماعتی که در حبس عمر بن هبیره والی عراقین بودند زبان بشفاعت بر گشود، عمر پذیرفتار نشد شعبی گفت :

ص: 105

«أبها الأمير إن حبستهم بالباطل فالحق يخرجهم ، وإن حبستهم بالحق فالعفو يخرجهم» .

ای امیر اگر ایشان را از روی باطل بزندان افکنده باشی حق ایشان را بیرون میآورد، و اگر بحق محبوس داشته ای عفو و گذشت بیرون میآورد، چون ابن هییره این سخن بشنید ایشان را رها گردانید.

و از شعبی مرویست که گفت هیچ چیزی را از شعر کمتر از بر نیاورده ام معذک اگر بخواهم یک ماه قرائت اشعار نمایم با عادت هیچ بیت حاجت نیابم.

و نیز میگفت هرگز چیزی را در قلب نسپرده ام که فراموش کرده باشم . و از کلمات شعبی است «إنما الفقيه من ورع عن محارم الله تعالى ، والعالم من خاف الله عز وجل» یعنی فقیه آن کس باشد که از ارتکاب محارم بیمناک باشد و عالم کسی است که از خدای عزوجل خایف باشد و گرنه عالم نباشد چه اگر بر معالی امور و عواقب احوال و عظمت و نعمت حضرت ذی الجلال عالم باشد ناچار از خدای بیمناک باشد و گرد معاصی و مناهی نگردد ، و اگر جز این باشد لابد عالم نخواهد بود .

وگوید «اتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من المتعبدین» از عالم فاجر بترسید و از کسی که از روی جهل اظهار عبودیت نماید بیندیشید چه زیان این دو بسیار است یکی در لباس میش کار گرگ بد اندیش کند ، یکی در عرصه جهالت خود را وکیل هدایت شمارد .

وقتی شعبی در خدمت عبدالملک در آمد عبد الملک فرمود: احکم و اوجز، اشعار عرب را برای من انشادکن پس این شعر امرء القیس را بخواند:

صبت عليه وما ينصب عن امم *** إن الشفا على الأسفین مکتوب

و این شعر زهیر را قرائت کرد :

ومن يجعل المعروف من دون عرضه *** يعز ومن لا يتق الشتم يشتم

و این بیت نابغه را :

ص: 106

ولست بمستبق أحاً لا تلمه *** على شعث أي الرجال المهذب الية

و این شعر عدي بن زیدرا :

عن المرء لا تسأل وأبصر قرينه *** فان قريناً بالمقارن مقتد

و این شعر طرفة بن عبد یشکریرا :

ستبدی لك الأيام ماكنت جاهلا *** ويأتيك بالأخبار من لم تتردد

و این شعر حطینه ابوملیکه شاعر را :

من يفعل الخير لا يعدم جوائزه *** لا يذهب الخير بين الله والناس

و نیز از دیگر شعراء قرائت کرد وقتی شعبی نزد حجاج شد چون حجاج او را بدید او را بعقل و ادب بستود ، شعبی گفت ای امیر چنین است که فرمائی همانا که عقل غریزه و ادب تکلف است، و اگر شما معشر پادشاهان نبودید ما ادیب نمیشدیم حجاج گفت اگر چنین است پس منت با ما باشد نه با شما گفت امیر بصدق سخن کند .

وقتی شعبی با مغیره سوار شدند و در ظاهر کوفه راه سپردند با مغیره گفتند اینک هند دختر نعمان است ، پس بدیر در آمدیم و هند را در لباسی از پشم سیاه نگران شدم که هرگز بآن حسن و جمال هیچکس را ندیده بودم ، مغیره رو آن آفتاب روی کرد و گفت هیچ مایل باشی که بآنچه خدای از بهر تو روا شمرده اقدام فرمائی ، هند بفراسست از اندیشه او با خبر شد و گفت گویا بآن اراده باشی که مردمان گویند مغیره دختر نعمان هند را تزویج نمود ، هرگز اینکار نخواهد شد ، هم اکنون از اینجا بیرون شوید .

شعبی میگوید از آن پس وقتی باز یاد بظاهر کوفه راه برگرفتم چون بر دیرهند عبور افتاد گفتند اینک دیر هند است ، پس بدیر در آمدیم و هند را با خواهرش در جامه پشمینه سیاه بدیدیم و من هرگز جمال او را فراموش نمیکنم ، زیاد روی با هند کرد و گفت با من از ملك و مملکت و اوضاع و احوال خود بازگویی گفت مجمل گویم یا مفصل گفت مختصر گوی هند گفت :

«أصبحنا وكل من رأيت لنا عبید ، وأمسينا وعدونا یرحمننا» یعنی چون روز

اقبال و زمان دولت ما بود صبح نمودیم گاهی که هر کس را که مینگری بندگان ما بودند و چون شام ادبار نمودار شد چنان روزگار با ما نابهنجار گردید که دشمن ما را بر شدت حالما ترحم افتاد.

و این کلام در نهایت ایجاز و بلاغت است و ضمناً مینماید که تمام مدت اقبال ما و سنین دولت ها و طلوع شمس پادشاهی ما تا غروب کوکب بخت ما افزون از يك روز در نظر نیاید و مدار روزگار هر چند بطول انجامد سرانجام از روز و شبی بیشتر در نظر نیاید و نیز نهایت اقبال اینست که مردم روزگار در مراتب انقیاد حکم عبید و زر خرید بافند، و غایت اضمحلال اینست که دشمن که زوال دشمن خود خواهد و در تباهی و هلاک او کوشد چنان او را در شدت و فاقه و نعمت بیند که بروی ترحم فرماید .

در مرآت الجنان یافعی مسطور است که وقتی در زمان عمر بن عبدالعزیز، شعبی و حسن قضاوت یافتند از هر دو تن در آستان عمر شکایت بردند و معزول شدند ، لکن این حکایت بیرون از غرابت نیست.

مسعودی در مروج الذهب میگوید: شعبی گفت چون مرا بابتد و زنجیر آهنین بدرگاه حجاج در آوردند یزید بن ابی مسلم بشتافت و مرا دریافت و گفت هیچ بفضل و دانش خویش فریفته مباش، و نیز بدانکه امروز روز شفاعت نیست در خدمت امیر بشرک و نفاق اقرار کن تاجان خود را از خطر برهانی ، چون بروی در آمدم محمد بن الحجاج مرا استقبال کرد و بر آنگونه سخن بگذاشت، چون در حضور حجاج بایستادم گفت ای شعبی تو نیز در شمار آنان بودی که بر ما خروج کردی و چند که توانستی فروگذار نکردی.

«قلت : نعم أصلح الله الأمير أحزن بنا المنزل، وأجذب بنا الجناب، وضاق المسلك، واكتحلت السهر، واستحلنا الخوف، و وقعنا في حربة لم يكن فيها بررة أنقياء، ولا فجرة أقياء».

گفتم: آری ایها الأمير منزل بر ما درشتی گرفت و دستگاه تنگی گزید و کار تعیش سخت گشت ، و مسلك دشوار گردید و آسایش از چشم برفت، و بیم و خشیت بر ما چنك در انداخت ، و در جماعتی در افتادیم که نه مردم نیکویی اتقیاء بودند ، و نه اهل

حجاج چون این سخنان شنید گفت براستی سخن کند او را براه خود گذارید، شعبی میگوید از آن پس چنان شد که حجاج او را در مسئله از احکام میراث حاجت به تبیان افتاد، با من گفت چگونگی در حق آن کس که بمیرد و مادر و خواهر و جدگذار داشت گفتم پنج تن از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در آن اختلاف کرده اند: عبدالله، وزید و علی، و عثمان، و ابن عباس.

حجاج گفت ابن عباس که متفق علیه ما میباشد در این باب چه حکم کند؟ گفتیم: جد را بمنزله پدر میدانند، و برای مادر يك ثلث مقرر کند، و خواهر را چیزی عطا نکند.

گفت: عبدالله چه گوید؟ گفتیم قرار برشش نهد خواهر را يك نیمه و مادر را شش يك و جد را ثلث می دهد.

حجاج گفت: زید را در این مسئله فتوی چیست؟ گفتیم تقسیم را بر نه قسمت تقریر می دهد، يك ثلث بمادر و دو سهم با خواهر، و چهار سهم برای جد مقرر نماید.

گفت: عثمان حکمش چیست؟ گفتیم أثلاثا تقسیم کند، یعنی بر سه قسم مقرر دارد و هر يك را بالمساواة يك سهم دهد.

حجاج گفت: ابوتراب یعنی علي عليه السلام چگونه کار کند؟ گفتیم برشش قسم تقریر دهد يك نیمه با خواهر گذارد و مادر را ثلث دهد و جد را سدس عطا فرماید، حجاج انگشت خود بر بینی خود بزد و گفت همانا از این قول کناره میشود.

در کتاب لوائح الانوار مسطور است که عامر بن شراحیل میگفت: بپرهیز از قیاس ورزیدن در دین، چه هر کس قیاس کند بردین برافزاید، و گفت اگر در حمامی باشم مرا خوشتر از آنستکه در مکه معظمه بمانم، سفیان گفت مراد او از این سخن اعظام مکه و بیم از وقوع گناهی است در آن

و میگفت در وقعه جمل جز چهار نفر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نبودند: عمار، و علي بن ابیطالب علیه السلام، و طلحه و زبیر و اگر پنجمی برای ایشان بشمرند من دروغ

زن باشم .

و میگفت مردمان زمانی در از بادین و آئین زندگانی کردند تا دین از میان برفت ، و زمانی دیر باز با مروت روزگار سپردند تا مروت از میان بر خاست ، و مدتی متمادی با شرم و حیا زندگی نمودند تا حیا و آزر از میان برخاست و مدتی است بترس و زاری زندگانی کرده اند و زود است که زمانی بیاید که شدیدتر و بدتر از این زمان دریابند .

و میگفت کاش هیچ علمی را نیاخته بودم ، و دوست همیدارم که از دنیا بیرون شوم در آن حال که از همه چیز برکنار باشم ، نه از برای سود من و نه از برای زبان من .

در کتاب خصال صدوق علیه الرحمة از عامر شعبی مسطور است :

«قال: تكلم أمير المؤمنين عليه السلام بتسع كلمات ارتجلهن ارتجالاً فقأن عيون البلاغة ، وأیتمن جواهر الحكمة ، وقطعن جميع الأنام عن اللحاق بواحدة منهن»

یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام مرتجلاً و بدیهه به نه کلمه تکلم فر. و دکه عیون بلاغتاً در بحار فصاحت مستغرق ، و جواهر حکمت را در ازهار فصاحت منطبق گردانید ، و اگر تمامت فصیحای جهان ، و بلغای کیهان ، و حکمای روزگار دست در دست بدهند از اتیان یک کلمه اش بیچاره مانند .

و این کلمات نه گانه بر سه منوال است سه کلمه اش سفاین حکمت را در بحار معرفت بگردش آورد ، و سه کلمه اش حلاوت مناجات با حضرت قاضی الحاجات را گذارش دهد ، و سه کلمه اش میدان ادب و فرهنگ را فرسنگها بفرسنگ نمایش افزایش نماید .

اما آن سه کلمه که در مناجات فرموده اند این است «إلهي كفي بي عزاً أن أكون لك عبداً، وكفي بي فخراً أن تكون لي رباً، أنت كما أحب فاجعني كما تحب» پروردگارا برای عزت من کافی است که بنده تو هستم، و برای مفاخرت من کافی است که تو پروردگار من باشی ، بار إلهای توچنانی که من همان را دوست همیدارم پس مرا نیز چنان بگردان

ص: 110

که تو خود دوست میداری .

و آن سه کلمه حکمت این است «قیمت کل امریء ما یحسنه ، و ما هلك امرؤ عرف قدره ، و المرء مخبوء تحت لسانه و بقولی مختبر تحت لسانه» بهای هر کس آن چیز است که آنکس او را دوست میدارد یعنی هر کس هر صفتی و هر صنعتی و هر فعلی را که طالب و صانع آن و موصوف آن است قدر و بهای او از آن مشهود است ، و هلاك نمیشود کسی که اندازه و مقدار خود را بداند ، و مرد در زیر زبان خود پوشیده است . یعنی :

تا مرد سخن نگفته باشد ***عیب و هنرش نهفته باشد

و آن سه کلمه که در ادب است این است «امنن علی من شئت تکن أمیره ، واحتج إلی من شئت تکن أسیره، و استغن عمن شئت تکن نظیره» بر هر کس که خواهد باشد بفضل و احسان منت گذار تا امیر او باشی ، و بسوی هر کس که خواهد باشد نیازمند باشی اسیر او گردی ، و بی نیازی جوی از هر کس که باشد تا نظیر او گردی.

بالجمله اخبار شعبی بسیار است و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در حرف عین مذکور داشته و در این کتاب نیز چندی مسطور گردید. و از این پس نیز انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور میگردد، یافعی میگوید: عمرش از هشتاد سال برگذشت و اعراب شراحیل و شعبی نیز در ذیل احوال او مرقوم گردید .

ص: 111

ذکر وفات ابی برده عامر بن ابی موسی الاشعری و مجاری احوال او

در این سال ابو برده عامر بن ابی موسی عبدالله بن قیس اشعری بدیگر سرای انتقال داد، پدرش ابو موسی در شمار اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بود، لغزش او در وقعه حکمین مشهور است، از یمن باجماعت اشعریین باستان رسالت بنیان تشرف و بحلیه اسلام افتخار یافتند.

در آن هنگام که ابو موسی والی بصره بود طینه دختر دمون را کابین بست و او یکتن از مردم طایف بود، و از طینه ابو برده بزاد، و در بنی فقیم از جماعت غرق مرضعه از بهرش مقرر داشتند و پدرش عامرش نامید چون عامر روزگار جوانی دریافت ابو شیخ بن الفرق دو برد بر تنش بیار است و نزد پدر آورد، ابو موسی ابو برده اش کنیت نهاد و پسر ابو برده بلال قاضی بصره بود و ذوالرمله در مدح او گوید:

إذا بن أبي موسى بلال بلغته *** فقام بفاس بين وصليک جاذر

ابن خلکان روایت کند که روزی ابو برده در مجلسی جلوس کرده از پدر خویش بمفاخرت محاورت مینمود و از فضایل وصحبت او در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باز می شمرد، فرزدق شاعر در جمله حضار حاضر و بر آن مفاخر ناظر بود، چون حدیث ابی برده بدر از انجامید، و تفاخر او دیر باز گردید، فرزدق خواست تا دهانش بر بندد، و زبانش در کام کشد گفت اگر ابو موسی راجز حجامی رسول خدای منقبتی نبودی

او را کافی بودی.

ابو برده سخت بر آشفت و گفت برآستی سخن کردی، ابو موسی هیچکس را پیش از آنحضرت و بعد از آنحضرت حجامی نکرده است، فرزدق گفت سوگند بخداوند ابو موسی از آن افضل بود که حجامت گری را در حضرت رسول خدای بتجربت آورد، کنایت از اینکه دیگران را نیز حجامی نمودی، ابو برده خشمناک خاموش گشت.

شین بالجمله شرح حال ابي برده و اختلاف اقوالی که در زمان وفات او میباشد در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است.

و هم در این سال یکصد وسیم با تفاق علمای اخبار ابوعمد عطاء بن یسار مدنی فقیه مولای میمونه ام المؤمنین که از کبار صحابه روایت داشت و در جمله ائمه روات بود جامه حیات بگذاشت و بدیگر جهان راه بر داشت، و بروایت مسعودی هشتادو چهار سال روزگار نهاده بود، و او برادر ابوایوب سلیمان بن یسار است .

اما ابن خلکان در کتاب وفيات الاعیان میگوید ابوایوب سلیمان بن یسار که از فقهاء سبعة مدینه است مولای ام المؤمنین میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم برادر عطاء ابن یسار بود والله تعالی اعلم

و هم در این سال یزید بن الحصین بن نمیر سکونی از سرای فنا بدار بقا رحل اقامت افکند .

کلمات معجز سمات و روایات صداقت آیات من حضرت ولی الله الخاشع الصابر ، امام محمد باقر صلوات الله علیه در مراتب خلقت

در کتاب سماء و عالم از کتاب کافی از سلام بن مستنیر از حضرت ابي جعفر علیه السلام مرویست.

«قال: إن الله عز وجل خلق الجنة قبل أن يخلق النار، وخلق الطاعة قبل أن يخلق المعصية، وخلق الرحمة قبل الغضب، وخلق الخير قبل الشر، وخلق الأرض قبل السماء وخلق الحياة، قبل الموت، وخلق الشمس قبل القمر، وخلق النور، قبل أن يخلق الظلمة»

فرمود: خدای عزوجل بیافرید بهشت را از آن پیش که دوزخ را خلق کند، و طاعت و فرمان برداری را بیافرید از آن پیش که معصیت و نافرمانی را بیافریند، و رحمت و مهربانی را بیافرید از آن پیش که خشم و ستیزندگی را بیافریند، و خیر

و نیکی را بیافرید از آن پیش که شر و بدی را بیافریند و زمین را خلق نمود از آن پیش که آسمان را بیافریند، و زندگی را بیافرید از آن پیش که مرگ را خلق فرماید، و آفتاب را بیافرید از آن پیش که ماه را نمودار کند، و فروغ را بیافرید از آن پیش که تاریکی را خلق نماید.

معلوم باد که مراد بخلق طاعت تقدیر آنست چنانکه ظاهر میشود که در اغلب موارد که خلق ذکر میشود بمعنی تقدیر است، و باین معنی شایع است و مراد بخلق شر آن چیزی است که ظاهراً ترتیب شری بر آن میشود اگرچه خیرش غالب و وجودش عین صلاح است، منتها در انظار ماها شر مینماید.

و دیگر در کتاب مسطور و کتاب خصال از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر مرویست که میفرمود:

«لقد خلق الله عز وجل في الأرض منذ خلقها سبعة عالمين ليس هم من ولد بنى آدم، خلقهم من أديم الأرض فأسكنهم فيها واحداً بعد واحد مع عالمه، ثم خلق الله عز وجل آدم أباً لهذا البشر، وخلق ذريته منه، ولا والله ما خلقت الجنة من أرواح المؤمنين منذ خلقها، ولا خلقت النار من أرواح الكفار والعصاة منذ خلقها عز وجل لعلكم ترون أنه إذا كان يوم القيامة وصير الله أبدان أهل الجنة مع أرواحهم في الجنة وصير أبدان أهل النار مع أرواحهم في النار، أن الله تعالى لا يعبد في بلاده، ولا يخلق خلقاً يعبدونه ويوحدونه.

بلى والله ليخلقن الله خلقاً من غير فحولة ولا أناث يعبدونه ويوحدونه ويعظمونه، ويخلق لهم أرضاً تحملهم، وسماء تظلمهم.

أليس الله عز وجل يقول: «يوم تبدل الأرض غير الأرض والسماوات» وقال الله عز وجل " « أفعبينا بالخلق الأول بل هم في لبس من خلق جديد ».

خدای عز وجل از آن هنگام که صفحه زمین را بگسترید هفت عالم در آن بیافرید، یعنی هفت گونه خلقت در هفت زمان بیافرید که ایشان از بنی آدم نبودند ایشان را از ادیم زمین بیافرید، و هر یکی را بعد از آن يك باعالم خود در زمین مسکن

داد، و از پس ایشان و این عوالم سبعه حضرت آدم پدر این بشر را خلق نمود و ذریه او را از وی بیافرید، سوگند با خدای از آن هنگام که بهشت آفریده شده است هیچوقت از ارواح مؤمنان خالی نبوده و از آنهنگام که یزدان آتش نیران را بیافریده است هرگز از ارواح کافران و گناهکاران خالی نبوده است.

شاید گمان شما چنان است که چون زمان رستاخیز فراز آید و خدای تعالی ابدان اهل بهشت را با ارواح ایشان در بهشت جای دهد، و ابدان اهل آتش را با ارواح ایشان در دوزخ در آورد، دیگر نه خدای را در بلادش عبادت کنند، و نه مخلوقی بیافریند تا عبادت و توحیدش گرایند.

چنین نیست سوگند با خدای که خداوند عزوجل خلق خواهد فرمود مخلوقی را بدون اینکه از نر و ماده باشند، و این مخلوق او را عبادت کنند و توحید نمایند و بزرگ شمارند، و برای ایشان زمینی بیافریند که ایشانرا حمل کند، و آسمانی خلق نماید که ایشانرا در سایه سپارد.

مگر نه آنست که خدای عزوجل در کتاب کریم میفرماید: روزی که تبدیل کرده شود این زمین بزمینی دیگر و آسمانها باآسمانی دیگر، و نیز فرماید: آیا عاجز شدیم آفرینش اول و راه نیافتیم بوجود آن بلکه ایشان بسبب وساوس شیطانی و تسویلات نفسانی در شک و شبهه اند از خلق جدید و آفرینش ثانی.

و دیگر در آن کتاب و توحید، و خصال از جابر بن یزید مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این آیه شریفه « أفعینا بالخلق الأول لهم فی لبس من خلق جدید » سؤال کردم.

«فقال: یا جابر تأویل ذلك أن الله عز وجل إذا أفنی هذا الخلق وهذا العالم وسکن أهل الجنة الجنة وأهل النار النار، جدد عز وجل عالماً غیر هذا العالم، و جدد عالماً من غیر فحولة ولا أناث یعبدونه و یوحدونه، و خلق لهم أرضاً غیر هذه الأرض تحملهم، و سماء غیر هذه السماء تظلّهم .

لعلك ترى أن الله عز وجل إنما خلق هذا العالم الواحد، أو ترى أن الله عز وجل لم يخلق بشراً غيركم، بلى والله لقد خلق الله تبارك وتعالى ألف ألف عالم، وألف ألف آدم وأنت في آخر تلك العوالم وأولئك الأدميين»

فرمود: ای جابر تأویل این آیت مبارک این است که خدای عز وجل چون این خلق و این عالم را فانی نمود، و مردم بهشتی را در بهشت و دوزخی را در دوزخ جای فرمود، عالم دیگر را بجز این عالم از نو بیافریند که نه از نر و نه از ماده باشند یعنی از این جنس که اکنون هستند نباشند، و او را عبادت کنند و توحید نمایند، و برای ایشان زمینی جز این زمین خلق کند تا حامل ایشان باشد، و آسمانی جز این آسمان برکشد تا در سایه اش باشند.

شاید تو چنان میدانی که خدای تعالی همین يك عالم را بیافرید، یا چنان بدانیکه جز شما بشری را خلق نفرمود چنین نیست که گمان برید، سوگند باخدای که خدای تبارك و تعالی هزار بار هزار عالم، و هزار بار هزار آدم بیافریده است و تو در آخر این عوالم و این آدمها زادگان باشی.

معلوم باد که این آیت شریفه «أفعمينا بالخلق الأول» مشهور آنست که برای اثبات معاد روز برانگیزش است، و مراد بخلق جدید همان است که مجدداً زنده و انگیزخته شوند، و معنی چنین است که آیا در خلق اول که چیزی نبودند و از هیچ موجود نمودیم عاجز و بیچاره شدیم که از انگیزش و اعادت ایشان عاجز شویم.

ممکن است که تأویلی که در این خبر شریف در این آیه مبارکه شده باشد از بطون آیه است، و جمع میان هر دو تفسیر نیز ممکن است، باینکه معنی اول محمول بر اجناس باشد و معنی ثانی که در این خبر وارد است محمول بر انواع عوالم باشد. و در هر صورت این اخبار بر حدوث عالم دلالت کند نه بر قدم عالم چه زمان را هر قدر بکثرت معدود آورند غیر متناهی نخواهد بود.

مکشوف باد که در معنی تبدیل زمین بزمین دیگر و آسمان باسماں دیگر

اخبار مختلفه رسیده.

ابوهریره از حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم روایت کند که تبدیل ارض بغير ارض بیسط آن و مد آن است مانند ادیم اکاظمی که در آن اعوجاجی نباشد .

و نیز روایت کرده اند که تبدیل ارض بتسویة جبال و انهار و اشجار است و تبدیل آسمان بتکویر شمس و تناشر ستارگان است .

و در روایت دیگر استکه آسمانها را بهشت سازند و زمینها را دوزخ.

و در تفسیر اهل بیت صلی الله علیه وآله وسلم باسناد از زراره و محمد بن مسلم و حمران بن اعین از ابی جعفر و ابی عبدالله صلوات الله علیهما وارد استکه فرمودند : « تبدل الأرض خبزة نقيه يأكل الناس منها حتى تفرغ من الحساب ، قال الله تعالى « ما جعلناهم جسداً لا يأكلون الطعام » یعنی بدل میشود زمین بنانی پاک و پاکیزه ، و مردمان از آن می خورند تا از حساب فراغت یا بند خدای تعالی میفرماید نگردانیدم ایشان را یعنی پیغمبران را خداوندان بدنیکه نخوردند خوردنی را .

وسهل ساعدی از پیغمبر خدای روایت کرده استکه مردمان در روز قیامت محشور شوند برزمینی سفید که بهیچ رنگ دیگر مخلوط نباشد.

بالجمله در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بیان وقایع محشر و کیفیت بهشت و دوزخ باین معنی اشارت کرده ام .

علامه مجلسی در سماء و عالم میفرماید : که امام فخر رازی در تفسیر خود نوشته استکه روایت کرده اند بنی آدم ده يك جن است ، و جن و بنی آدم ده يك حیوانات صحرائی است ، و این جمله بتمامت ده يك پرنندگان باشند ، و جمله اینها ده يك حیوانات دریائی باشند ، و تمامت این مخلوق ده يك فریشتگان زمین هستند که بر زمین موکل میباشند ، و این جمله بجمله ده يك ملائکه آسمان دنیا باشند و جمله این آفریدگان ده يك فریشتگان آسمان دوم هستند ، و بهمین نسق و ترتیب و میزان است تا آسمان هفتمین .

آنگاه کل این آفریدگان در برابر فریشتگان کرسی مقداری قلیل و معدودی

اندک هستند ، و جمله فریشتگان کرسی و تمامت آفریدگان ده يك فریشتگان يك سرادق از سرادقات عرش که عددش ششصد هزار است طول و عرض و ارتفاع هر يك از این سرا پرده ها را چون با تمامت آسمانها و زمینها و آنچه در آنها و مابین آنهاست بسنجند و آن جمله را با يك سرادق برابر نهند چیزی اندك و قدری صغیر نماید ، و در اینها باندازه یکقدم نباشد مگر اینکه در آنجا فرشته ساجد و راکع و قائم است و بتسبیح و تقدیس خدای آوازی دارند.

و تمامت این فریشتگان و این آفریدگان در برابر آن فریشتگانیکه در پیرامون عرش خدای میگردند چون قطره نسبت بدریا باشند ، و شمار ایشان را جز خداوند سبحان هیچکس نداند و با این جمله ملائکه فریشتگان لوح که تابع اسرافیل علیه السلام و فریشتگانی که جنود جبرئیل علیه السلام هستند میباشند ، و بتمامت سامع و مطیع و بدون انفصال در عبادت یزدان ذو الجلال اشتغال دارند ، و بذکر او و تعظیم او رطب اللسان میباشند.

و از آن هنگام که در حیز خلقت در آمده اند در این کار مسابقت جویند و در آناء لیل و اطراف نهار در عبادت آفریدگار استکبار نجویند و ملال نگیرند ، و اجناس و مدت اعمار و عبادات و کیفیت پرستش ایشان از حیز احصاء بیرون است و این است تحقیق ملکوت خدای عزوجل چنانکه خود فرماید « وما يعلم جنود ربك هو » یعنی مقدار و عدد و کیفیت لشگریان پروردگار تو را جز پروردگار تو هیچکس نمیداند .

و دیگر در کتاب مذکور از کتاب کافی مسطور است که ابوحسان از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمود :

«لما أراد الله عز وجل أن يخلق الأرض أمر الرياح نضر بن وجه الأرض حتى صار موجاً ثم أزيد فصار زبداً واحداً، فجمعه في موضع البيت ثم جعله جيلاً من زيد ، ثم دحى الأرض من تحته ، وهو قول الله عز وجل « إن أول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركاً »

یعنی چون خدای عزوجل بر خلقت زمین مشیت نهاد بادها را فرمان کرد تا بر روی زمین، وزیدند تا چون موج گردید و کف برآورد و جمله يك کف شد، آن کف را در موضع خانه کعبه فراهم ساخت، آنگاه کوهی از کف برکشید و زمین را در زیرش بگسترید، و این است معنی قول خدای تعالی: نخست خانه که برای مردمان بر پای شد همان است که در مکه است و مبارك است.

و دیگر در آن کتاب از راوندی رضی الله عنه مرویست که حضرت باقر علیه السلام فرمود:

«إن الله وضع تحت العرش أربعة أساطين وسماه الضراح، ثم بعث ملائكة فأمرهم الملك ببناء بيت في الارض بمثاله وقدره، فلما كان الطوفان يرفع فكانت الانبياء يحجونه ولا يعلمون مكانه، حتى بوأما الله لا ابراهيم فأعلمه مكانه، فبناه من خمسة أجبل من حراء، و بشير، ولبنان، وجبل الطور، وجبل الخمر»

در مجمع البحرين مسطور است که در حدیث وارد است که ملکی را خدای در مجمع تعالی فرمان کرد از جمله ملائکه تا خانه برای خدای برآورد که نامش ضراح باشد و ضراح بضم ضاد معجمه وراء مهمله و الف وحاء مهمله است، و این خانه در آسمان چهارم برابر بیت المعمور است و ماده آن از مضارعه است که ن از مضارعه است که بمعنی مقابله و مضارعه است چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت سید الساجدین مفصلاً مسطور گردید.

بالجمله حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرماید: خدای تعالی در زیر عرش چهار ستون برآورد و ضراح نامید، آنگاه گروهی از فرشتگان را برانگیخت و فرمان کرد تا مانند آن و باندازه آنخانه در زمین برآوردند، و چون سانحه طوفان دامن بر افکند آن خانه را برافراخت و پیغمبران آن خانه حج مینهادند و مکانش را مردمان نمیدانستند تا خدای تعالی برای ابراهیم علیه السلام منزلگاه فرمود، و مکانش را بدو باز نمود و ابراهیم آن خانه را از مایه پنج کوه بناکرد: یکی کوه حرا، و دیگر کوه بشیر، سیم کوه لبنان، چهارم کوه طور، پنجم کوه خمر.

خدا یتعالی ایشانرا در ما بین طبقات زمینهای هفتگانه و مافوق آنها مسکن داد ، و این فرشتگان در تمامت اوقات روز و شب بدون انفصال عبادت و تقدیس حضرت مهیمن متعال اشتغال ورزیدند .

آنگاه مخلوقی فروتر از این گروه اجنه بیافرید که صاحب بدن و روح و بدون بال هستند میخورند و می آشامند و آنها نسناس باشند که اشباه و همانند جنیان باشند و از جنس انس نباشند و این گروهرا در اوساط زمین بر پشت زمین با جنیان مسکن ساخت و بدون طفره و انفصال روز و شب بتقدیس خدای اشتغال دارند .

«قال: وكان الجن تطير في السماء فتلقى الملائكة في السماوات فيسلمون عليهم ويزورونهم ويستريحون إليهم ويتعلمون منهم الخبر.

ثم إن طائفة من الجن والنسناس الذين خلقهم الله وأسكنهم أوساط الأرض مع الجن ، تمردوا وعتوا عن أمر الله ، فمرحوا وبعوا في الأرض بغير الحق" ، وعلا بعضهم على بعض في العتو على الله تعالى، حتى سفكوا الدماء فيما بينهم، وأظهروا الفساد، وجحدوا ربوبية الله تعالى.

قال: وأقامت الطائفة المطيعون من الجن على رضوان الله وطاعته ، وبأینوا الطائفتین من الجن والنسناس الذين عتوا عن أمر الله تعالى».

میفرماید: جماعت جن در آسمان پرواز میکردند و فرشتگان آسمان را نگران میشدند ، و برایشان سلام میفرستادند و زیارت ملائکه میشدند و نزد ایشان آرام میجستند ، و اخبار آسمانی را از فرشتگان یزدانی می آموختند.

تا چنان افتاد که طایفه از اجنه از فرمان یزدان سر بر کشیدند ، و آغاز نافرمانی کردند ، و در زمین بسرکشی و فساد بنیاد ورزیدند و پاره بر پاره در طی طرق عصیان پیشی گرفتند ، تا آنجا که خونها ، بریختند و بنیان فتنه و فساد را استوار ساختند ، و خدای آفریدگار را انکار نمودند .

و طایفه دیگر از جنیان برضوان و طاعت یزدان پائیدند ، و از آن دو طایفه جن و نسناس که از اطاعت فرمان پروردگار ناس روی بر کاشته بودند ، بریکسوی شدند .

«قال: فحط الله أجنحة الطائفة من الجن الذين عتوا عن أمر الله وتمر دوا، فكانوا لا- يقدرّون على الطيران إلى السماء وإلى ملاقات الملائكة لما ارتكبوا من الذنوب والمعاصي .

قال: وكانت الطائفة المطيعة لأمر الله من الجن تطير إلى السماء الليل والنهار على ما كانت عليه، وكان إبليس واسمه الحارث يظهر للملائكة أنه من الطائفة المطيعة .

ثم خلق الله تعالى خلقاً على خلاف خلق الملائكة وعلى خلاف خلق الجن، وعلى خلاف خلق النسناس، يدبون كما يدب الهوام في الأرض، يأكلون ويشربون كما تأكل الأنعام من مراعى الأرض كلهم ذكران ليس فيهم اناث، لم يجعل الله فيهم شهوة النساء ولا حب الأولاد ولا الحرث ولا طول الأمل ولا لذة عيش لا يلبسهم الليل ولا يغشاهم النهار ليسوا ببهائم ولا هوام، لباسهم ورق الشجر، وشربهم من العيون الغزار والأودية الكبار.

ثم أراد الله أن يفرقهم فرقتين، فجعل فرقة خلف مطلع الشمس من وراء البحر فكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابرسا طولها اثني عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكون عليها سوراً من حديد يقطع الأرض إلى السماء، ثم أسكنهم فيها .

وأسكن الفرقة الأخرى خلف مغرب الشمس من وراء البحر، وكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابلقا طولها اثني عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكون لهم سوراً من حديد يقطع إلى السماء فأسكن الفرقة الأخرى فيها لا يعلم أهل جابرسا بموضع أهل جابلقا، ولا يعلم أهل جابلقا بموضع أهل جابرسا، ولا يعلم بهم أهل أوساط الأرض من الجن والنسناس .

فكانت الشمس تطلع على أهل أوساط الأرضين من الجن والنسناس، فينتفعون ويستضيئون بنورها، ثم تغرب في عين حمئة فلا يعلم بها أهل جابلقا إذا غربت، ولا يعلم بها أهل جابرسا إذا طلعت لأنها تطلع من دون جابرسا وتغرب من دون جابلقا».

ميفرمايد: چون کار طغیان و عصیان ایشان با مقام ارتسام جست، خدای بال و پر آن جنیا نرا که از امر خدای تمرد و سرکشى کردند فرو ریخت، از اینروى نیروى

«قال: فحط الله أجنحة الطائفة من الجن الذين عتوا عن أمر الله وتمر دوا، فكانوا لا- يقدرّون على الطيران إلى السماء وإلى ملاقات الملائكة لما ارتكبوا من الذنوب والمعاصي .

قال: وكانت الطائفة المطيعة لأمر الله من الجن تطير إلى السماء الليل والنهار على ما كانت عليه، وكان إبليس واسمه الحارث يظهر للملائكة أنه من الطائفة المطيعة .

ثم خلق الله تعالى خلقاً على خلاف خلق الملائكة وعلى خلاف خلق الجن، وعلى خلاف خلق النسناس، يدبون كما يدب الهوام في الأرض، يأكلون ويشربون كما تأكل الأنعام من مراعى الأرض كلهم ذكران ليس فيهم اناث، لم يجعل الله فيهم شهوة النساء ولا حب الأولاد ولا الحرث ولا طول الأمل ولا لذة عيش لا يلبسهم الليل ولا يغشاهم النهار ليسوا ببهائم ولا هوام، لباسهم ورق الشجر، وشربهم من العيون الغزار والأودية الكبار.

ثم أراد الله أن يفرقهم فرقتين، فجعل فرقة خلف مطلع الشمس من وراء البحر فكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابرسا طولها اثني عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكون عليها سوراً من حديد يقطع الأرض إلى السماء، ثم أسكنهم فيها .

وأسكن الفرقة الأخرى خلف مغرب الشمس من وراء البحر، وكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابلقا طولها اثني عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكون لهم سوراً من حديد يقطع إلى السماء فأسكن الفرقة الأخرى فيها لا يعلم أهل جابرسا بموضع أهل جابلقا، ولا يعلم أهل جابلقا بموضع أهل جابرسا، ولا يعلم بهم أهل أوساط الأرض من الجن والنسناس .

فكانت الشمس تطلع على أهل أوساط الأرضين من الجن والنسناس، فينتفعون ويستضيئون بنورها، ثم تغرب في عين حمئة فلا يعلم بها أهل جابلقا إذا غربت، ولا يعلم بها أهل جابرسا إذا طلعت لأنها تطلع من دون جابرسا وتغرب من دون جابلقا».

ميفرمايد: چون کار طغیان و عصیان ایشان با مقام ارتسام جست، خدای بال و پر آن جنیا نرا که از امر خدای تمرد و سرکشى کردند فرو ریخت، از اینروى نیروى

پريدن باسماان و ديدار فريشتگان را نيافتند و بسبب معصيت و نافرمانی از تقرب به پيشگاه يزدانی مهجور شدند شدند .

و آن طايفه که از جنیان باطاعت يزدان بجای ماندند بر آنحال که بودند روز و شب باسماان پرواز کردند ، و ابليس که نامش حارث بود با فريشتگان چنان مينمود که از جمله طايفه مطيعه است.

آنگاه خدای تعالی خلقيرا برخلاف خلق ملائکه و برخلاف خلق جن و برخلاف خلق نسناس بيافريد که چون هوام الأرض در زمين جنبش ميکردند و بتمامت مانند چارپايان از مراعی و چراگاه زمين اکل و شرب مينمودند، و همه نر بودند و هيچ ماده نداشتند ، و مايل بزن و دوستدار اولاد وزراعت و صاحب آرزوی دراز و اميد دير باز و لذت زندگانی نبودند نه از سياهی شب و نه از نمايش روز بهره باب بودند بودند، و نه در و نه در شمار بهايم و و نه در زمرة هوام الأرض بودند از برگ درخت رخت بر گرفتند ، و از آبهای گوارا و چشمهای دلارا و رودخانه ای پهناور بهره ور بودند.

آنگاه مشيت يزدانی و اراده سبحانی بر تفرقه اين گروه علاقه گرفت و ايشان را بر دو فرقه نهاد يکفرقه را در خلف مطلع خورشيد از پس دريای محيط جايداد و شهری برای ايشان ايجاد فرمود که نامش جا برسات طولش دوازده هزار فرسخ در دوازده هزار فرسخ بود ، آنگاه باره آهنين برگردش برکشيد که ريشه اندر زمين و سر بر آسماان داشت و آن يکفرقه را در آن مسکن داد.

و فرقه ديگر را در خلف مغرب آفتاب از وراء دريا سکون داد ، و شهر ديگر موسوم بجابلقا برای سکون ايشان مقرر فرمود که طولش دوازده هزار فرسنگ در دوازده هزار فرسنگ بود ، و هم باروی آهنين برگردش برآورد که از زمين سر باسماان برافروخته بود و آنفرقه را در آنجا مسکن فرمود ، و مردم ايندو شهر را از حال يکديگر خبر نبود و اهل اوساط زمين را از جماعت جن و نسناس از حال سکان جابر ساوجابلقا اثر نبود .

و آفتاب براهل اوساط ارضین از طبقه جن و نسناس بتافتی و ایشان را از حرارت وضوء شمس بهره افتادی آنگاه خورشید در چشمه گرم فرو شدی و غروب کردی واهل جابلقا را از آن خبر نبودی چون غروب کردی، و مردم جابر سا را از آن آگاهی نیفتادی چون طلوع نمودی، چه آفتاب از یکطرف جابرسا طلوع مینمود و از یکطرف جابلقا غروب میکرد .

عرض کردند یا امیرالمؤمنین اگر اینحال چنین بود و آفتاب بر این مردم طلوع نمیکرد چگونه مردم جا برسا و جابلقا میدیدند و زندگانی میکردند ، و چگونه باکل و شرب میپرداختند؟

«فقال علیه السلام : إنهم يستضيئون بنور الله، فهم في أشد ضوء من نور الشمس، ولا يرون أن الله تعالى خلق شمساً ولا قمراً ولا نجوماً ولا كواكب لا يعرفون شيئاً غيره»

فرمود: این جماعت بنور خداوند احدیت روشن بودند ، و بسی فروز آن نور از فروغ شمس افزون بود و هیچ نمیدانستند که خدای تعالی آفتاب و ماه و ستارگان بیافریده ، و جز خدای هیچکس و هیچ چیز را شناخته نمیداشتند .

عرض کردند یا امیرالمؤمنین ابلیس از ایشان چگونه برکنار بود؟

فرمود : « لا يعرفون إبليس ولا سمعوا بذكره، لا يعرفون إلا الله وحده لا شريك له ، لم يكتسب أحد منهم قط خطيئة ، ولم يقترف إنما لا يقسمون ولا يهرمون ، ولا يموتون الى يوم القيامة ، يعبدون الله لا يفترون، الليل والنهار عندهم سواء .

قال : إن الله أحب أن يخلق خلقاً ، وذلك بعد ما مضى للجن والنسناس سبعة آلاف سنة ، فلما كان من خلق الله أن يخلق آدم للذی أراد من التدبير و التقدير فيما هو مكونه في السماوات والأرضين، كشط عن أطبق السماوات، ثم قال للملائكة: انظروا إلى أهل الأرض من خلقي من الجن و النسناس ، هل ترضون أعمالهم و طاعتهم لي؟ .

فاطلعت ورأوا ما يعملون فيها من المعاصي و سفك الدماء و الفساد في الأرض بغير الحق أعظموا ذلك و غضبوا الله و أسفوا على أهل الأرض و لم يملكوا غضبهم، و قالوا:

يا ربنا أنت العزيز الجبار القاهر العظيم الشأن وهؤلاء كلهم خلقك الضعيف الدليل في أرضك كلهم يتقلبون في قبضتك ويعيشون برزقك ويتمتعون بعافيتك، وهم يعصونك بمثل هذه الذنوب العظام، لا تغضب ولا تنتقم منهم لنفسك، بما تسمع منهم وترى، وقد عظم ذلك علينا وأكبرناه فيك»

ایشان نه شیطان را میشناختند نه بحال او آگاهی داشتند جز یزدان بی شریک و انباز با هیچکس راز و نیاز نداشتند و هرگز قدمی بخطا و معصیت بر نداشتند، نه رنج بیماری دیدند، نه زحمت پیری یافتند و نه تا قیامت به آسیب مرگ دچار شوند اوقات خود را بتمامت بعبادت حضرت احدیت سپارند، و روز و شب نزد ایشان یکسان بود.

و چون هفت هزار سال از زمان جن و نسناس پایان رفت، یزدان تعالی همیخواست که خلقی دیگر بیافریند، و بخلقت آدم مشیت نهاد و طباق آسمان را گشوده داشت و با فریشتگان فرمود بآفریدگان من از جن و نسناس در زمین نظاره کنید آیا بعبادت و اطاعت ایشان خوشنود باشید. چون ملائکه نگران شدند و از معاصی این مخلوق و سفک دماء و فساد در زمین بدون حق و صواب آگاه شدند، سخت عظیم شمردند و در راه یزدان غضبان گردیدند، و بر مردم زمین خشمگین شدند چندانکه خشم خود را نتوانستند فرو برد و عرض کردند ای پروردگار ما همانا تو عزیز جبار قاهر عظیم الشأن باشی، و ایشان بتمامت مخلوق ضعیف و ذلیل تو در زمین تو باشند، و همه در قبضه اقتدار تو روزی خوار هستند، و به آرامش تو آسایش دارند، با اینحال این گونه در حضرت تو بمعصیت های بزرگ اقدام کنند، و تو بر کردار ایشان خشم نگیری، و انتقام نکشی، لکن کردار ایشان بر ما سخت دشوار و گران و بزرگ افتاد.

«قال: فلما سمع الله تعالی مقالة الملائكة قال: إني جاعل في الأرض خليفة، فيكون حجتى على خلقى في أرضى.

فقال الملائكة: سبحانك ربنا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن

فقال الله تعالى: يا ملائكتي إني أعلم ما لا تعلمون إلى أخلق خلقاً بيدي وأجعل من ذريته أنبياء ومرسلين ، وعباداً صالحين ، وأئمة مهتدين ، وأجعلهم خلفائي في أرضي ، ينهاهم عن معصيتي ، وينذروهم من عذابي ، ويهدونهم إلى طاعتي ، ويسلكون بهم طريق سبيلي ، وأجعلهم حجة إلى عذراً أو نذراً، وأنفي الشياطين من أرضي وأطهرها منهم ، فأسكنهم في الهواء وأقطار الأرض وفي الفياض ، فلا يراهم خلقي ولا يرون شخصهم ، ولا يجالسونهم ولا يخالطونهم ، ولا يواكلونهم ولا يشارونهم ، وأنقر مرده الجن العصاة من نسل بريتي وخلقى وخيرتى ، فلا يجاورون خلقي ، وأجعل بين خلقى وبين الجن حجاباً فلا يرى خلقي شخص الجن ولا يجالسونهم ولا يشارونهم ولا يتهجمون تهجمهم ، ومن عصاني من نسل خلقى الذى عظمتة واصطفيته لنفسى أسكنهم مساكن العصاة ، وأوردهم موردهم ، ولا أبالى .

فقال الملائكة: لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم.

فقال للملائكة: إني خالق بشراً من صلصال من حماء مسنون ، فإذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين .

قال : وكان ذلك من الله تقدمه للملائكة قبل أن يخلقه احتجاجاً منه عليهم، وما كان الله ليغير ما يقوم إلا بعد الحجة عذراً أو نذراً.

فأمر تبارك وتعالى ملكاً من الملائكة فاغترف غرفة بيمينه فصلصلها بكفه، فحمدت فقال الله عز وجل : منك أخلق»

ميفرمايد : چون یزدان تعالی بر عرایض ملائکه بشنید فرمود همانا من در زمین خلیفه مقدر و مقرر مفرمایم که در زمین من و مخلوق من حجت من باشد.

فریشتگان عرض کردند ای پروردگار ما آیا خلقی را در زمین مقرر میداری که در زمین فتنه انگیزی و خونریزی کند، با اینکه ما بحمد تو تسبیح نمائیم و ترا تقدیس کنیم.

خدای فرمود: ای فریشتگان من میدانم چیزی را که شما نمیدانید ، همانا من بدویست قدرت خود خلقی مفرمایم و از ذریت او پیغمبران و فرستادگان و بندگان

نیکوکار و پیشوایان راست رفتار پدیدار میکنم و این جماعت را در زمین بر آفریدگان خود خلیفتی میدهم، تا ایشان را از معصیت با من باز دارند، و از عذاب من بیمناک، کنند و بطاعت من راهنمایی، نمایند و در طریقت من راه برند، در عذر و نذر حجت من باشند، و شیاطین را از زمین خود بیرون کنم، و زمین را از ارجاس وجود ایشان مطهر دارم، و در هوا و اقطار زمین و بیابان های پهناور منزل دهم تا مخلوق من ایشان را و ایشان شخصی آنان را نه بینند، و با ایشان مجالست و مخالطت نکنند، و با ایشان در اکل و شرب شریک نشوند، و جماعت جن مارد عاصی را از نسل آفریدگان خود دور نمایم، تا با ایشان و نیکوان بریت مجاورت نجویند، و در میان ایشان و جماعت جان حجابی برآورم، تا ایشان جنیان را نه بینند و با ایشان مجالست، و نیاشامند، و در هر کار که ایشان اندر شوند آنها اندر نیابند، و هر کس که عصبیان ورزد با من از نسل خلق من که ایشان را بزرگ و برگزیده داشتم در مسکن عاصیان و مسکن ایشان در آورم، و در اینکار هیچ گردی براذیال عظمت و الهیت من بر نخواهد نشست.

ملانکه عرض کردند ما را هیچ علمی نیست مگر آنچه تو ما را بیاموختی، تویی علیم حکیم.

پس خدای با ملانکه فرمود که من می آفرینم آدمی را از گل خشک که کاین است از لای گندیده یا مصور، و چون راست کنم صورت و هیئت او را بر وجهی مستعد نفع روح باشد، و از روحی که آفریده من است و او بدان زنده گردد در آن دمیدم، همه به تعظیم و تفخیم او سجده برید.

میفرماید: این فرمان یزدان مقدمه بود برای فرشتگان از آن پیش که آدم را خلق بفرماید، تا حجت برایشان تمام باشد، و خدای تعالی هیچ چیزی را بر قومی دیگرگون نکند مگر بعد از اتمام حجت خواه از روی بیم باشد یا از در امید.

آنگاه خدای تعالی فرشته ای از فرشتگان را فرمان کرد تا یک کف آب بدست راست برگرفت، و در دست خود صلصال نمود تا جامد گشت، آنگاه خدای با آن

كل فرمود: از تو می آفرینم .

در کتاب مجمع البحرین مسطور است که در حدیث علی علیه السلام وارد است :

«اغترف ربنا عز وجل "غرفة يمينه من الماء العذب الفرات فصلصلها فجمدت ، فقال لها: منك أخلق النبيين والمرسلين وعبادي الصالحين والأئمة المهتدين والدعاة إلى الجنة وأتباعهم إلى يوم القيامة ولا أبالي ولا أسأل عما أفعل وهم يسئلون».

ثم اغترف غرفة اخرى من الماء المالح الاجاج فصلصلها فجمدت ، ثم قال لها : منك أخلق الجبارين والفراعنة والعتاة وإخوان الشياطين والدعاة إلى النار إلى يوم القيامة وأتباعهم ولا ابالي ولا أسأل عما أفعل وهم يسئلون».

قال: وشرط في ذلك البدء فيهم ولم يشترط في أصحاب اليمين البدء .

ثم خلط المائتين جميعا فصلصلها، ثم كفاها قدام عرشه وهي سلالة من طين .

ثم أمر الله الملائكة الأربعة : الشمال والجنوب والصبأ والدبور أن يجولوا على هذه السلالة الطين ، فابدؤها وأنشأوها وجزوها وفصلوها وأمروا فيها الطبايع الأربع: الريح والدم والمرحة والبلغم.

فجئت الملائكة عليها وأجروا فيها الطبايع الأربع: الريح من ناحية الشمال والبلغم من ناحية الصبأ، والمرة من ناحية الدبور ، والدم من ناحية الجنوب، فأسلقت النسمة وكمل البدن .

فلزمه من ناحية الريح حب النساء وطول الأمل والحرص، ولزمه من ناحية البلغم حب الطعام والشراب والعلم والرفق ولزمه من ناحية المرة الغضب والسفه والشيطنة والتبختر والتمرد والعجلة ، ولزمه من ناحية الدم حب العناد واللذات وركوب المحارم والشهوات .

ميفرمايد: يك كف خدای تعالی از طرف راست خود از آب عذب گوارای شیرین صاف برگرفت و او را گل غریزی فرمود و جامد گردید، پس خدای با آن صلصال خطاب کرد و فرمود پیغمبران و فرستادگان و بندگان نیکوکار خود و پیشوایان راست رفتار و دعوت نمایندگان بسوی بهشت و اتباع ایشانرا تا روز قیامت از تو بیافرینم ، و در عرصه

قدرت و خلاقیت خود هیچ باک ندارم و از آنچه کنم پرسیده نشوم و از آنچه کنند پرسیده شوند.

آنگاه يك كف ديگر را از آب شور تلخ برگرفت و با دست متعال صلصال نمود، آنگاه جامد شد پس بآن خطاب کرد و فرمود: از تو جباران و فراعنه کشان و برادران شیاطین و خوانندگان بسوی نار را با اتباع ایشان تاقیامت خلق فرمایم و هیچ پروا ندارم و از آنچه کنم هیچکس قدرت پرسیدن ندارد، و ایشان هر چه کنند پرسیده شوند.

میفرماید در این يك محض شمول مرحمت و کمال عطوفت و رأفت بدارا شرط نهاد لکن در اصحاب یمین که برای دریافت بهشت برین و اعلیٰ علیین هستند این شرط نفرمود، یعنی چون خدای متعال رحمت محض و عین مکرمت است، در این يك بدا نیورد و دیگرگون نمیفرماید.

پس از آن هر دو آب را با هم بیامیخت و صلصال گردانید و در پیشگاه عرش عظمت و کبریای خود بگذاشت، و این صلصال خلاصه و خالص از گل و پاکیزه از کدورات بود.

آنگاه یزدان تعالیٰ با فریشتگان چهار گانه موکل بر شمال و جنوب و صبا و دبور فرمان کرد، تا بر اینگل جولان آورند، پس اینملانکه بر حسب امر پروردگار تا آن گل را ابداء و انشاء کردند، و از هم مجزا و منفصل گردانیدند و چهار طبیعت را که با دو خون و صفرا و بلغم است در آن جای دادند.

پس بر حسب فرمان یزدان فریشتگان ریح را از طرف شمال؛ و بلغم را از طرف صبا، و صفرا را از ناحیه دبور، و دم را از ناحیه جنوب در آن هیكل جای دادند، و آن مخلوق مقام بلوغ گرفت، و آن بدن جانب اکمال سپرد.

و از جهت ریح دوستی نسوان و طول امل و حرص ملازم او شد، و از جهت بلغم میل بطعام و شراب و علم و مراققت را دارا گردید و از جهت صفرا صفت غضب و سفاهت و شیطنت و تبختر و سرکشی و شتاب را حاوی شد، و از جهت دم دوستدار

دشمنی و عناد و لذات و فساد و ارتکاب محارم و شهوات گردید .

قال ابو جعفر عليه السلام : وجدنا هذا في كتاب علي عليه السلام فخلق الله آدم فبقى أربعين سنة مصوراً فكان يمر به إبليس اللعين فيقول لأمر عظيم خلقت ، لئن أمرني الله بالسجود لهذا عصيته.

قال : ثم نفخ فيه فلما بلغت فيه الروح إلى دماغه عطس فقال : الحمد لله ، فقال الله : يرحمك الله ، قال الصادق عليه السلام فسبقت له من الله الرحمة ، وعن أبي جعفر عليه السلام قال: كان عمر آدم منذ يوم خلق إلى أن قبض تسعمائة وثلاثين سنة، ودفن بمكة و نفخ فيه يوم الجمعة بعد الزوال».

حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرماید این حدیث را در کتاب علی صلوات الله علیه یافتیم ، پس خدایتعالی آدم علیه السلام را بیافرید و چهار روز همچنان در صورت صلصال بر جای بود ، و در این مدت شیطان ملعون بر آن پیکر مبارک عبور و مرور میداد و میگفت : همانا برای امری بزرگ آفریده شدی اگر خدایتعالی مرا بسجده این پیکر فرمان کند در حضرت داور نا فرمانی کنم .

میفرماید پس از آن در پیکر آدم روح بردمید و چون روح بدماغ آدم رسید عطسه بر آورد و گفت : سپاس مخصوص خداوند است ، خدای فرمود : رحمت میکند ترا خدای ، حضرت صادق علیه السلام میفرماید که مدت زندگی حضرت ابی البشر در اینسرای وروز جمعه بعد از زوال شمس در قالب شریفش روح بر دمیدند.

بالجمله اینکه در حدیث شریف مذکور گردید اشباه خلقهم ، یعنی اشباه بالانس یا اشباه بعضهم ببعض یا بنا بر اضافه است ای اشباه خلق الجن و اینکه فرمود «لا- یلبسهم اللیل» ممکن است که معنی این باشد که اینجماعت در شب محتاج بستر وروز بغشاء وستر نبودند و چون آفتاب برایشان نمیدرخشید و طالع نمیگردید روز و شبی نزد ایشان ظاهر نبود، و نیز از اینخبر معلوم میشود که جابلقا و جا برسا از این عالم دنیا خارج هستند و در خلف آسمان چهارم بلکه موافق مشهور در خلف آسمان

هفتم میباشند ، و مردمش صنفی از ملائکه یا شبیه با ملائکه هستند.

و دیگر در کتاب مذکور از کتاب بصائر از جابر مسطور است که گفت از حضرت باقر علیه السلام سؤال نمودم از این قولخدای «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والأرض» یعنی مقصود از ملکوت سموات وارض که با ابراهیم علیه السلام نمودند چیست .

جابر میگوید من در اینحال سر بسوی زمین داشتم آنحضرت دست مبارك بفرود برافراخت و فرمود ، سربرافراز. چون سر بلند کردم سقف را نگران شدم که برش چندانکه چشم مرا فروزی فروغان دریافت و خیره ساخت، آنگاه با من فرمود ابراهیم علیه السلام اینگونه ملکوت زمین و آسمان را بدید و فرمود سر فرود آر، فرود آوردم پس از آن فرمود سر بلند کن ، چون سر بر کشیدم سقف را بحالت خود یافتم.

آنگاه دست مرا بگرفت و از جای پپای شد و از آن خانه که بآن اندر اندر بودیم بیرون برد و بخانه دیگر در آورد، و جامه که بر تن مبارک داشت از تن بگذاشت ، و بدیگر جامه تن بیاراست و با من فرمود ، چشم فروخوابان، پس دیده فرو بستم ، و فرمود چشم برنگشای من ساعتی بر آن حال بودم آنگاه فرمود هیچ میدانی بکجا اندری؟ گفتم ندانم فدای تو شوم .

«فقال لي: أنت في الظلمة التي سلکها ذوالقرنین» فرمود هم اکنون در آن ظلمت باشی که ذوالقرنین در سپرد.

عرض کردم فدای تو شوم رخصت میفرمائی تا چشم خویش برگشایم فرمود چشم برگشای چه هیچ چیز نخواهی دید ، چون چشم برگشودم خویشتن را در چنان تاریکی و ظلمتی بدیدم که جای پای خویش ندیدم آنگاه الدکی سیر فرمود و توقف نمود و گفت میدانی در کجائی عرض کردم ندانم، فرمود که من بر چشمه حیات که خضر علیه السلام از آن بیاشامید واقف هستم و از این عالم عالمی دیگر برفتیم و در آنجا راه سپردیم و آن عالم را بهیئت همین عالم که در آن اندریم از حیثیت بنیان وساکنان و مردمش نگران شدیم، آنگاه بعالم سیم بیرو نشدیم مانند هیئت عالم اول و دوم تا پنج عالم را در نوشتیم آنگاه فرمود ؛

«هذه ملكوت الأرض ولم يرها ابراهيم وإسمارأى ملكوت السماوات ، وهي اثني عشر عالماً كل عالم كهيئة مارأيت كلما مضى منا إمام سكن أحد هذه العوالم حتى يكون آخرهم القائم في عالمنا الذي نحن ساكنوه .

قال: ثم قال: غض بصرك فغضضت بصري، ثم أخذ بيدي فاذا نحن في البيت الذي خرجنا منه ، فنزع تلك الثياب ولبس الثياب التي كانت عليه، وعدنا إلى مجلسنا فقلت: جعلت فداك كم مضى من النهار؟ قال عليه السلام: ثلاث ساعات».

اینست ملکوت زمین و ابراهیم علیه السلام اینرا ندید ، و ملکوت آسمان را بدید ، و اینها دوازده عالم است هر عالمی بهیئت و صورت همان باشد که دیدی، هر وقت امامی از ما بگذرد در یکی از این عوالم مسکن یا بد ، و آخر ایشان قائم مادر عالم ما باشد که در آن ساکن هستیم.

پس از آن با من فرمود چشم بر بند ، پس چشم فرو نهادم و دست مرا بگرفت ناگاه خود را در همان بیت که از آن بیرون نشده بودیم بدیدیم و آنحضرت آن جامها که بر تن مبارک داشت بگذاشت و آنجامه ها که از نخست بر بدن داشت بر تن برداشت و بهمان مجلسکه از نخست بودیم باز شدیم، پس عرض کردم فدای تو گردم چه مقدار از روز برگزشته است؟ فرمود سه ساعت.

معلوم باد که این کلام « ولم يرها ابراهيم » یعنی تمامت آن راندید یا در هنگام احتجاج ابراهیم با قوم خود ندیده و بعد از آن بدید یا بنا بر آن باشد که «والأرض» را منصوب قرائت کند چنانکه در قرائت ائمه علیهم السلام رسیده، وگرنه با ظاهر آیه شریفه و بکسر والأرض و عطف بر «السماوات» موافق نخواهد بود.

معلوم باد ملکوت از ملك اعظم است و تاي در آن برای مبالغه است و معنی آنست که نمودیم ابراهیم را ربوبیت و ملك خود را ، یا عجایب و بدایع آسمانها را از ذروه عرش تا تحت الثرى بروی منکشف گشت تا بآن وسیله و قدرت کامله ایز دسبحان برهان نماید، و بر توانائی خداوند ذوالجمال استدلال فرماید .

از حضرت ابی جعفر علیه السلام در معنی این آیت وافی دلالت مرویست «كشط الله له

عن الأرضين حتى رأهن وما تحتهن ، وعن السماوات حتى رأهن وما فيهن من الملائكة وحملة العرش».

یعنی خداوند طبقات زمین را بر هم شکافته داشت تا ابراهیم نگران آن و آنچه در زیر آن بود بشد، و حجاب از سماوات منکشف ساخت تا آسمان ها و آنچه در میان آنهاست از ملائکه و حمله عرش را بدید.

من الشبث به علی فیتوان خامه ای آسمان و دیگر در کتاب سماء و عالم و کافی از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که گفت شبی در خدمت آن حضرت بودم پس چشم مبارك باسماان گشود و فرمود

«یا با حمزة هذا قبة آئینا آدم علیه السلام وإن الله عز وجل سواها تسعة وثلاثين قبة فيها خلق ما عصوا الله طرفة عين» ای ابو حمزه این است قبه پدر ما آدم علیه السلام و خدای عزوجل را بیرون از این قبه سی و نه قبه دیگر است که در آنها آفریدگانی باشند که در طرفة العینی بمعصیت خدای نرفته اند.

در توحید صدوق از ابو جعفر اصم مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از آن روح که در پیکر آدم علیه السلام و از آن روح که در قالب عیسی علیه السلام بود پرسش کردم که این دو روح چیست ، یعنی این که خدای نسبت این دو روح را بخود می دهد چه معنی دارد فرمود:

«روحان مخلوقان اختارهما و اصطفاهما روح آدم و روح عیسی علیهما السلام» یعنی دو روح بودند آفریده شده که خدای اختیار فرمود و برگزیده داشت این دو روح را که روح آدم و عیسی علیهما السلام باشد.

و هم در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خدای عزوجل «ونفخت فیه من روحی» مرویست که فرمود من قدرتی» یعنی دمیدم در قالب او از قدرت خود .

و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسش کردم که از قول خدای عزوجل ونفخت فیه من روحی» که این نفخ چگونه است؟ فرمود:

«إن الروح متحرك كالريح وإنما سمى روحاً لأنه اشتق اسمه من الريح وإنما أخرجه على لفظ الروح، لأن الروح مجانس للريح، وإنما أضافه إلى نفسه لأنه اصطفاء على سائر الأرواح كما اصطفى بيتاً من البيوت فقال: بيتي، وقال الرسول من الرسل: خليلي، وأشباه ذلك، وكل ذلك مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر».

یعنی روح مانند باد در جنبش و حرکت است، و چون اسمش از ریح مشتق است روحش نام کردند، و چون مجانس باریخ است بلفظ روح باز نمودند، و این که خدای این روح را بنفس خود مضاف و منسوب داشته برای این باشد که خدای این روح را بر سایر ارواح برگزیده فرمود، چنانکه خانه مکه را از سایر انتخاب فرمود و بخود نسبت داد و بیٹی فرمود، و بارسولی از رسولان خلیلی فرمود، و همچنین است سخن در اشباه و امثال آن و کل اینها همه آفریده شده و ساخته شده و از نو پدید آمده و تدبیر کرده شده است.

و هم در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خدای عزوجل و نفخت فیه من روحي پرسیدم.

قال: روح اختاره الله و اصطفاه و خلقه و أضافه إلى نفسه و فضله على جميع الأرواح فأمر فنفخ منه في آدم» فرمود روحی بود که خدای برگزیده و بیافرید و بخود مضاف داشت و بر جمیع ارواح فضیلت داد، و فرمان کرد تا از آن روح در پیکر آدم علیه السلام بر دمیدند، و این نسبت محض تشریف و تکریم آنست.

ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام و اخبار آنحضرت که متعلق بارض و ما يتعلق بهاست

در کتاب ابو الجارود از حضرت ابی جعفر علیه السلام در معنی آیه شریفه «و أنزلنا من السماء ماء بقدر فأسكنناه في الأرض» یعنی فرورستادیم از آسمان آبی به اندازه که صلاح حال بندگان در آن است و نفعش بسیار و زیانش اندک باشد و ثابت و مستقر گردانیدیم در زمین ، مرویست که فرمود:

«فهی الانهار والعیون والا بار» یعنی مقصود از این آب که خدای تعالی می فرماید در زمین ساکن و مستقر گردانیدیم جویها و چشمه سارها و چاه ها باشد تا بتدریج از چشمه و کاریز بیرون آید، و از این جا معلوم میشود که جمیع آبهای زمین از عیون و انهار و قنوات از آسمان است.

و دیگر در کتاب مذکور از کامل مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام در عریض بودم ناگاه بادی سخت وزیدن گرفت آن حضرت همی تکبیر نمود و فرمود تکبیر باد را بر می گرداند ، و فرمود هرگز خدای بادی را انگیزش آنکه دلیل رحمت یا علامت عذاب میباشد ، چون شما این باد را وزان دیدید بگوئید.

«اللهم إنا نسألك خیرها وخیر ما أرسلت له ، ونعوذ بك من شرها وشر ما أرسلت له» آنگاه تکبیر نمائید و آوازه های خود را بتکبیر بلند کنید چه تکبیر باد را در هم شکنند.

و هم در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرویست که فرمود «إن الصواعق تصیب المسلم و غیر المسلم، و لا تصیب الذاکر».

یعنی صاعقه آسمان مسلمان و غیر از مسلمان را زیان میرساند ، اما آن کس که دلش بیاد یزدان شادان و همواره بتوحید و تقدیس حضرت دیان رطب اللسان است دست خوش گزند صاعقه نگردد.

و دیگر در کتاب مذکور و کتاب خصال از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست .

«قال : بینا أمير المؤمنين عليه السلام في الرحبة و الناس عليه متراكمون ، فمن بين مستفت و من بين مستعد إذ قام إليه رجل فقال : السلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمة الله و بركاته ، فنظر إليه أمير المؤمنين بعينه تينك العظيمنتين ، ثم قال : وعليك السلام و رحمة الله و برحمة الله و بركاته من أنت ؟ فقال أنا رجل من رعيتك و أهل بلادك قال : ما أنت من رعيتي و أهل بلادی و لو سلمت علی يوماً واحداً ما خفيت علی . فقال : الأمان يا أمير المؤمنين ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : هل أحدثت في مصرى هذا حدثاً منذ دخلته ؟ قال : لا ، قال فلعلك من رجال الحرب ؟ قال : نعم ، قال : إذا وضعت الحرب أوزارها فلا بأس» .

می فرماید در آنحال که امیرالمؤمنین در رحبه کوفه جای داشت و مردمان در خدمتش از دحام کرده از مسائل خویش استفتا مینمودند و از کلمات کلمات معجز آیتش بهره یاب میشدند، ناگاه مردی برای خاست سلام بداد و جواب شنید و فرمود باز گوی تا کیستی ، عرض کرد رعیت تو و از مردم بلاد توأم ، فرمود : نه رعیت من و نه از اهل مملکت من هستی ، و ، و اگر در تمامت عمر يك روز مرا سلام گفته بودی هرگز بر من پوشیده نمیماندی چون آن مرد این حال بدید بر خود بترسید و در طلب زنهار عجز و انکسار ، نمود ، فرمود : آیا از آن هنگام که باین شهر اندر شدی انگیزش هیچ حادثه کرده باشی ؟ عرض کرد : نکردم فرمود : تواند بود که از مردم کار زار باشی ؟ عرض کرد : آری ، فرمود چون عرصه پیکار از جنک و کارزار بیکار شود و دلیران جنگجوی کار نبرد را بر يك سوی نهند باسی نخواهد بود .

عرض کرد : مرا معاویة بن ابی سفیان پوشیده و غافل از تو بسوی تو فرستاد که از آن مسائل که ملک روم از وی پرسش گرفته و با او پیام کرده بود اگر تو بعد از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بامر امامت و خلافت از همه کس سزاوارتری باری مرا پاسخ گذار تا من متابعت تو گرایم ، و در حضرت تو تقدیم نحف و هدایا فرمایم ، و معاویة را جوابی در دست نبود و از این حال سخت مضطرب و پریشیده احوال گردید و مرا بتو فرستاد تا از تو

«فقال أمير المؤمنين عليه السلام: قاتل الله ابن آكلة الأكباد ما أضله وأعماه و من معه، و الله لقد أعتق جارية فما أحسن أن يتزوج بها ، حكم الله بيني و بين هذه الأمة قطعوا رحمي، و أضاعوا أيامي، و دفعوا حقي ، و صغرا و اعظم منزلتي .

علی منازعتی شماله علی بالحسن و الحسین و محمد ، فاحضروا فقال : یاشامی هذان ابنارسلو الله و هذا ابني فاسأل أيهم أحببت، فقال: أسئل ذا الوفرة، یعنی الحسن علیه السلام و كان صبیا فقال له الحسن علیه السلام : سلني عما بدالك».

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود خداوند بکشدا بن آكلة الأكباد یعنی معاویه فرزند هند جگر خواره را تا چند گمراه است و کور باطن و همچنین آنانکه با او هستند همانا کنیز را آزاد کرد و بطوریکه نیکو بود بتزویج او کار نکرد ، یعنی باین درجه و میزان از قوانین و احکام یزدان بیخبر بود ، خدای در میان من و این امت حاکم است که رحم مراقطع کردند و رشته خویشاوندی مرا بر گسیختند ، و روزگار مرا ضایع گذاشتند ، و حق مرا دست باز داشتند ، و منزلت عظیم و مقام رفیع مرا کوچک شمردند، و بر منازعت من انجمن ساختند .

آنگاه فرمود: حسن و حسین و محمد را حاضر سازید، چون حاضر شدند فرمود : ای شامی این دو پسران رسول خدای و من و این یک فرزند من است از هر یک خواهی از مسائل خود پرسش گیر ، شامی گفت از این صاحب و فره یعنی امام حسن علیه السلام که موی تانر مه گوش دارد میپرسم ، و امام حسن کودک بود باشامی فرمود بپرس از من از هر چه خواهی و بخاطر اندرت میرسد .

راقم حروف گوید : در لفظ صبی در این حدیث مبارك «وكان صبياً» بی تأمل نشاید بود .

شامی عرض کرد : در میان حق و باطل و آسمان و زمین و مشرق و مغرب فاصله چیست ، و قوس و قزح و آن چشمه که ارواح مشرکین بانجا منزل گیرند و آن چشمه

که ارواح مؤمنین بآن جای کنند چیست و مؤنث و آن ده چیز که بعضی از آن سخت تر از بعضی است چیست؟

«فقال الحسن بن علی علیهما السلام: بین الحق و الباطل أربع أصابع، فمار أیته بعینک فهو الحق و ماسمع بعد ذلك باطل كثيراً، قال الشامي صدقت، قال: و بین السماء والأرض دعوة المظلوم ومد البصر، فمن قال لك غیر هذا فکذب به قال صدقت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال: و بین المشرق و المغرب مسيرة يوم للشمس تنظر إليها حين تطلع من مشرقها و حين تغیب من مغربها، قال الشامي صدقت فما قوس قزح؟ قال: و يحك لا تقل قوس قزح فان قزح اسم شیطان و هوقوس الله و علامة الخصب و أمان لأهل الأرض من الفرق، و أما العین التي تأوی إليها أرواح المشركین فهي عین يقال لها برهوت، و أما العین التي تأوی إليها أرواح المؤمنین و هي عین يقال لها سلمی، و أما المؤنث فهو الذي لا یدری أذكر هو أم انثی فانه ینتظر به فان كان ذكراً احتلم، و ان كانت انثی

امة حاضت و بدائديها والأقیل له: بل علی الحائض فان أصاب بوله الحائض فهو ذكر وان انتكص بوله كما انتكص بول البعیر فهي امرأة»

حسن بن علی علیه السلام فرمود در میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است یعنی از گوش تا بچشم پس هر چه را بچشم دیدی راست و درست بدان، اما آنچه بگوش بشنوی فراوان باطل و ناصواب افتد. مردشاهی عرض کرد یا ابن رسول الله براستی سخن آراستی، فرمود فاصله میان آسمان و زمین باندازه تیردعای مظلوم و مد نظر است و هر کس جز این با تو گوید دروغگویش بدان، عرض کرد ای فرزند رسول خدای بدرستی سخن کردی، فرمود فاصله میان مشرق و مغرب یکروز است برای طی کردن خورشید، چه نگران هستی از آنوقت که طلوع نماید تا غروب کند مدت یکروز باشد؛ مردشاهی عرض کرد یا ابن رسول الله راست فرمودی بفرمای قوس قزح چیست؟ فرمود: و يحك قوس قزح مگوی چه قزح نام شیطان است و این قوس کمان خدا إله است، و چون این نشان در آسمان نمایان گردد علامت خصب نعمت و وفور و گشایش روزی و ایمنی جهانیان است از غرق شدن، و اما آن چشمه که ارواح مشرکان

از آن ماوی گیرد چشمه ایست که بر هوت نام دارد ، و آن چشمه که ارواح مؤمنان بدان مأوی جوید چشمه ایست که سلمایش نام است ، و اما خنثی آنکس باشد که ندانند مرد است یا زن و ببايد انتظار برد تا اگر محتلم شود مذکر خواهد بود و اگر زن باشد حایض گردد و هر دو پستانش نمایش گیرد و اگر این علامت ممکن نشود بیایدش فرمان داد تا بر دیواری کمیز افکند اگر پیشابش بدیوار رسید مرد است و اگر واپس و پراکنده مانند پیشاب کردن شتر جهید زن است .

«وأما عشرة أشياء بعضها أشد من بعض فأشد شيء خلقه الله عز وجل الحجر . وأشد من الحجر الحديد يقطع به الحجر ، و أشد من الحديد النار تذيب الحديد ، وأشد من النار الماء يطفى النار ، وأشد من الماء السحاب يحمل الماء ، وأشد من السحاب الريح تحمل السحاب ، وأشد من الريح الملك الذي يرسلها ، وأشد من الملك ملك الموت الذي يميت الملك ، وأشد من ملك الموت الموت الذي يميت ملك الموت و أشد من الموت أمر الله رب العالمين يميت الموت».

فرمود و اما آن ده چیز که پاره از پاره سخت تر است ، همانا سخت تر چیزی که خدای عزوجل بیافرید سنگست ، و سخت تر از سنگ آهن ، و سخت تر از سنگ آهن است که سنگ را بآن میبرند ، و سخت تر از آن آتش است که آهن با آن آب میگردد ، و سخت تر از آتش آب است که آتش بآن افسرده و خاموش میشود ، و سخت تر از آب ابر است که آب را بهر سوی میکشاند و سخت تر از ابر یاد است که ابر را بهر جانب میدواند ، و سخت تر از باد آن فرشته ایست که باد را بهر کجا باید روان میگردد ، و سخت تر از این ملك فرشته مرك است که او را میمیراند ، و سخت تر از ملك الموت مرك است که ملك الموت را میکشد ، و سخت تر از مرك فرمان یزدان عالمیان است که چنین مرگ را تباہ و ناچیز مینماید.

چون مرد شامی این جمله بشنید عرض کرد گواهی میدهم که تو پسر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باشی ، و علی علیه السلام بامر امامت و خلافت سزاوار است نه معاویه .

آنگاه آنمرد آن جوابها را بر نگاشت و نزد معاویه برد و معاویه نزد ابن اصفهر فرستاد.

«فكتب الميه ابن الأصفهر : يا معاوية لم تكلمني بغير كلامك ، وتجيئني بغير جوابك اقسام بالمسيح ما هذا جوابك ، و ما هو إلا من معدن النبوة وموضع الرسالة ، وأما أنت فلو سألتني درهماً ما أعطيتك».

ابن اصفهر که در سماء و عالم بملك روم تعبیر شده بمعایوه نوشت ای معاویه از چه بکلام دیگری با من سخن کنی و با جواب دیگری که نه در مقدار تو است مرا پاسخ ، کوئی قسم میخورم بمسیح علیه السلام که این جواب از تونیست و تورا را نیروی راندن اینگونه جواب نباشد ، و چنین جواب جز از کان نبوت و مکان رسالت بیرون نیاید و اما تو اگر یکدرهم از من در ازای این جواب بخواهی عطایت نکنم.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مذکور است.

«قال عليه السلام : إن الله خلق جبلاً محيطاً بالدنيا من زبرجد أخضر ، وإنما خضرة السماء من خضرة ذلك الجبل ، وخلق خلقاً ولم يفترض عليهم شيئاً مما افترض على خلقه من صلاة و زكاة ، وكلهم يلعن رجلين من هذه الأمة ، وسماههما» .

فرمود خدای تبارک و تعالی بیافرید کوهی بر گرداگرد جهان از زبرجد سبز و حضرت آسمان از حضرت این کوه است و آفریدگانی بیافرید و برایشان از آن طاعت و عبادت که بر دیگر مخلوق از اقامت نماز و ادای زکاة فرض ساخته واجب نگردانید، و جمله ایشان بلعن دو تن از مردم این امت روزگار برند ، و نام هر دو را باز فرمود .

و دیگر در سماء و عالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود در خدمت پدرم محمد بن علی سلام الله علیه بودم مردی در خدمتش عرض کرد ابتدای این رکن چه بود؟

«فقال: إن الله لما خلق الخلق قال لبني آدم: ألسنت بربكم قالوا: بلى فأقروا ، وأجرى نهراً أحلى من العسل وألين من الزبد ، ثم أمر القلم فاستمد من ذلك النهر

فكتب إقرارهم و ما هو كائن إلى يوم القيامة ، ثم القم ذلك الكتاب هذا الحجر فهذا الاستلام الذي ترى إنما هو بيعة علي إقرارهم الذي كانوا أقر وابه».

فرمود: چون ایزد متعال مخلوق را بیافرید با بنی آدم فرمود آیا نیستم پروردگار شما عرض کردند توئی پروردگار ما بر بوبیت و خلاقیت خداوند قادر اقرار کردند و خدای نهری جاری ساخت که از انگبین شیرین تر و از زبد نرم تر بود ، آنگاه با قلم فرمان کرد تا از آن نهر مداد گرفت و اقرار بنی آدم و آنچه تا روز رستاخیز روی بخواهد داد بنوشت، پس بفرمود این سنک این نوشته را فرو برد ، و این استلام که اکنون نگران هستی که با این سنگ پبای میبرندهما تا بیعتی باشد از ایشان بر آن اقرار یکه در روز الست از ایشان صادر شد.

و دیگر در کتاب مسطور از امام محمد باقر علیه السلام ماثور است :

«قال: خلق الله أرض كربلاء قبل أن يخلق أرض الكعبة بأربعة وعشرين ألف عام ، و قدسها و بارك عليها، فما زالت قبل خلق الله الخلق مقدسة مباركة و لاتزال كذلك حتى يجعلها الله أفضل أرض في الجنة و افضل منزل و مسكن يسكن الله فيه أوليائه في الجنة»

فرمود: خدای تعالی بیافرید زمین کربلا را از آن پیش که خلق فرماید زمین کعبه را به بیست و چهار هزار سال مدت و این زمین را مقدس و مبارک گردانید و همچنان مقدس و مبارک بود از آن پیش که خدای آفریدگانرا خلق فرماید، و همچنین مقدس و مبارک خواهد بود و تا خداوندش برترین اراضی و مساکن بهشت که مسکن اولیای خدای است بگرداند، و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر این منوال حدیثی مذکور گردید .

و دیگر در کتاب مسطور از نوادر راوندی از حضرت ابی جعفر از آباء عظامش از رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم مرویست که فرمود :

«شر اليهود يهود بيسان ، و شر النصارى نصارى نجران ، و خير ماء وجه الأرض ماء زمزم ، و شر ماء نبع على وجه الأرض ماء برهوت واد بحضر موت یرد

یعنی بدترین جهودان یهود بیسان، و بدترین نصرانیان نصارای نجران، و بهترین آنها که بر روی زمین جوشیدن دارد آب زمزم، و بدترین آنها که بر روی زمین میجوشد آب برهوت است که بیابانی است در حضرموت و مرغ جان و مردار کفار را در آنجا منزل دهند.

صاحب قاموس میگوید بیسان قریه ایست در شام و قریه ایست در مرو و موضعی است در یمامه. و در حدیث شریف گویا شام مقصود است، و نجران موضعی است در یمن، و هامه بمعنی سراسر است و اسم طایریست و مراد در حدیث همین ایشان باین طایر تشام مینمایند و این مرغی است که شب گرد است، و بعضی است، و برخی گویند عرب را گمان چنان است که روح آن مقتولی که در طلب خورش بر نیاید کله گردد و همیگوید بیاشامانید مرا بیاشامانید مرا از خون قاتل من، و چون خورش را دریافتند پرواز کند، و پاره گویند که ایشانرا گمان میروند که استخوانهای مرده و بقولی روح او هامه میشود و او را صدی نام کرده اند، و در اسلام از این سخن نهی کردند، و صدی بمعنی جسد آدمی است بعد از مرگ او و پرنده ایست که از سر مقتول بعد از پوسیدنش بیرون شود، و این بزعم جاهلیت است.

و دیگر در کتاب مسطور و کافی از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم برای عرض خیل بیرو نشدند و حدیث را میرساند باین مقام که فرمود:

«فمر بفرس فقال عینة بن حصین إن من أمر هذا الفرس کیت وکیت ، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فأنا أعلم بالخیل منك ، فقال عینة وأنا أعلم بالرجال منك ، فغضب رسول الله حتی ظهر الدم فی وجهه ، فقال له ، فأی الرجال أفضل ؟ فقال عینة بن حصین : رجال یكونون بنجد یضعون سیوفهم علی عواتقهم ورماحهم علی کواتب خیلهم ثم یضربون بها قدماً .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: كذبت بل رجال أهل اليمن، أفضل الايمان يمانى

و الحكمة يمانية .

و لولا الهجرة لكنت امرأاً من أهل اليمن ، الجفاء و القسوة في الفدادين أصحاب الوبر ربيعة و مضر من حيث يطلع قرن الشمس و مذحج أكثر قبيل يدخلون الجنة و حضر موت خير من عامر بن صعصعة و روى بعضهم اند خير من الحارث بن معاوية و بجيلة خير من رعل ، و ذكوان، و إن يهلك لحيان فلا أبالى

ثم قال: لعن الله الملوك الأربعة : جمداً و مخصوصاً و مشرحاً و أبضعة و اختهم العمردة .».

و این حدیث را مذکور میفرماید تا این مقام میرساند که فرمود .

«لعن الله وعلا و ذكوان و لحيان و المجد مین من أسد و غطفان و أبا سفيان بن حرب و شهيلاً ذا الاسنان و ابني ملكة بن حزيم و هوذة و هوننة»

یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را در حال عرض خیل اسبی از حضور مبارکش

بگذرانیدند ، عیینة بن حصین در مر بن حصین در مراتب آن فرس بعضی بیانات بعرض رسانید ، آنحضرت فرمود من از تو در اوصاف خیل بینا نرم ، عیینة از روی جسارت عرضکرد یا رسول الله من در شناخت مردان از تو بصیرترم ، رسولخدای را چنان خشم فرو گرفت که در گونه مبارکش نشان از خون نمود ، و فرمود کدام مردم افضل باشند ؟

عیینه عرضکرد: آنمردمانی که در نجد هستند و شمشیرهای خود را از دوش حمایل کنند و نیزها بر کوهه زین استوار دارند و با خوی شیر و آهنك پلنك نخجیر گیر در میدان پیکار بتازند و پیاده و سوار خاکسار کنند.

رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دروغ گفتمی بلکه مردان اهل یمن افضل هستند و ایمان یمانی است و حکمت یمانیه است.

و این سخن از آن فرمود که ابتدای طلوع و ظهور ایمان از مکه بود ، و مکه از زمین تهامه و تهامه از ارض یمن است، و از این است که گویند کعبة الیمانیة و ممکن است که این فرمایش محض تکریم جماعت انصار باشد که اهل یمن هستند،

وایمان و مؤمنان را نصرت کردند و پناه و مأوی دادند از این‌روی ایمان بایشان نسبت یافت .

جوهری گوید : یمن بلاد عرب است و نسبت بآن یمنی و یمن بتخفیف و ألف عوض یاء نسبت است و ألف و یاء نسبت هر دو جمع نمیشوند ، لکن سیبویه گوید پاره گویند یمنی بتشدید است .

بالجمله میفرماید اگر نه هجرت علت بودی من مردی از مردم یمن بودم .

ممکن است که مراد آنحضرت از این کلام این باشد که اگر نه بودی که از مکه هجرت گزیدم امروز از مردم یمن بودم ، چه مکه از یمن محسوب است ، یا مراد این است که اگر نه بودی که مدینه بدار هجرت من مقرر شدی و از نخست بامر خدای آنجا را بدار هجرت اختیار کردم ، یمنرا وطن میساختم ، یا اینکه اگر نبودی که هجرت اشرف بودی خویشان را در شمار مردم انصار در آوردم .

آنگاه میفرماید: جفاء و قسوت در فدادین است و فد ادون با تشدید همان کسان باشند که در زراعتگاه و مواشی خود بانگها بر کشند واحد ایشان فداد باشد ، و بعضی گویند آنان هستند که شتر بسیار دارند، باشتربان و گاو و خر چران و چراننده چارپایان باشند .

و مقصود از اصحاب و براهل بوادی هستند که در بادیه خانه گیرند از مردم ربیع و مضر از آنجا که ابتدای طلوع خورشید است ، و میشود مراد این باشد که این دو قبیله در مطلع شمس یعنی در شرقی مدینه منزل دارند و میشود که قرن الشیطان بوده و بتصحیف قرن الشمس شده، چنانکه از خبر یکه از شرح السنه مرویست و از فتنه دجال باز فرموده قرن الشیطان مذکور است.

و میفرماید: قبیله مذحج از دیگر قبایل بیشتر بمینو جای کنند و مذحج بروزن مسجد پدر قبیله ایست از یمن .

و میفرماید: حضر موت بهتر است از عامر بن صعصعه ، و بروایتی از حارث بن معاویه ، و حضر موت اسم شهر و اسم قبیله ایست و این دو اسم را يك اسم گردانیده اند

و تو مختار باشی اگر خواهی اسم اول را مبنی بفتح بداری و دوم را با عراب غیر منصرف معرب سازی و گوئی هذا حضر موت ، و اگر خواهی اول را برثانی اضافه کنی و گوئی هذا حضر موت با عراب حضر و تخفیف موت چنانکه در سام ابرص و رام هرمز مجاز باشی . ا و عامر بن صعصعه پدر قبیله ایست ، و هو عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن ، و بجیله بهتر است از رعل و ذکوان ، بجیله بروزن سفینه طایفه ایست از معد و رعل و ذکوان دو قبیله اند از بنی سلیم و میفرماید اگر لحيان تباه شوند باکی ندارم .

در قاموس میگوید لحيان پدر قبیله ایست .

آنگاه میفرماید خداوند لعنت کند ملوک چهارگانه : حمد و مخصوص أو مشرح و ابضعه و خواهر ایشان عمرده را.

مخوس بروزن منبر و مشرح و جمد و ابضعه بنو معد یکر بملوک اربعه هستند که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا لعن فرموده ، و اخت ایشان عمرده را نیز لعن کرده است و ایشان آن کسان باشند که با اشعت وفود نمودند و اسلام آوردند آنگاه مرتد شدند، و در یوم البخیر بقتل رسیدند، و نوحه گر ایشان در مصیبت ایشان گفت :

يا عين بکی للملوك الأربعة .

و گوید عمرده بروزن عملس طویل از هر چیز است و ممکن است که مراد از مجدمین منسوب های بجذیمه را خواهند ، و هم تواند بود که اسدو غطفان هر دو منسوب بان باشند ، و غطفان محرکه طایفه از فیس ، است و شاید که شهیلا باشین معجمه و یاء حطی و در پاره نسخ باسین مهمله و یاء حطی اسمی باشد ، و همچنین است سایر اسماء رجال که در این خبر مندرج هستند .

و نیز صاحب قاموس گوید هوذة بمعنی قطة و نام طایری و مردی معروف است .

و دیگر در کتاب سماء و عالم از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست

«قال : إن علیاً علیه السلام ملك ما في الأرض وما تحتها ، فعرضت له السحابان الصعب والذلول فاختر الصعب ، فكان في الصعب ملك ماتحت الأرض وفي الذلول ملك ما فوق الأرض ، و اختار الصعب على الذلول، فدارت به سبع أرضين فوجد ثلاث

ص: 145

خراب و أربع عوامر».

فرمود: علي عليه السلام مالك آنچه در زمین و زیر زمین است گردید، و دو ابر یکی صعب و دیگری رام در خدمتش عرضه افتاد و در صعب ملك ما تحت الأرض و در ذلول ملك ما فوق الأرض بود، و آنحضرت ابری که صعب بود اختیار فرمود، و ذلول را بگذاشت، و آن ابر آنحضرت ترا در هفت زمین بگردانید، و علی علیه السلام زمین هفتگانه را سه قسمت خراب و چهار قسمت آبادیافت.

و نیز در آنکتاب از سورة از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود:

«أما ان ذا القرنين قد خیر السحابین فاختار الذلول، وذخر لصاحبکم الصعب».

ذوالقرنین ابر ذلول را اختیار کرد و صعب را برای صاحب شما ذخیره نهاد، عرض کردم ابر صعب کدام است؟ فرمود آن ابریست که در آن رعد و صاعقه یا برق باشد، و صاحب شما بر آن سوار گردد.

«أما أنه سيركب السحاب ويرقى في الأسباب أسباب السماوات السبع والأرضين السبع خمس عوامر و اثنتان خرابان».

زود است که بر مرکب ابر سوار شود و در هفت آسمان و هفت زمین برآید که پنج قسمت آباد و دو قسمت ویران است.

معلوم باد ممکن است که قسمت پنجم قلیل العمارة باشد و با خیر سابق موافق گردد، چه در آن خبر سه قسمت خراب و چهار قسمت آباد است.

ص: 146

بیان اخبار یکه از حضرت باقر علوم اولین و آخرین ابی جعفر علیه السلام در خلق انسان و حالات او رسیده است

در کتاب سماء و عالم از کتاب بصائر از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود

«قال أمير المؤمنين عليه السلام: إن الله تبارك و تعالی خلق الأرواح قبل الأبدان بألفی عام، فلما كتب الأرواح فی أبدانها كتب بین أعینهم مؤمن أو كافر، وما هم به مبتلون وما هم علیه من سیتیء أعمالهم وحسنها فی قدر اذن الغارة، ثم أنزل بذلك قرآناً علی نبیه فقال: إن فی ذلك لآیات للمتوسمین، وكان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو المتوسم وأنا بعده والأئمة من ذریتی هم المتوسمون».

أمیر المؤمنین علیه السلام: فرمود: خدای تبارك و تعالی ارواح را دو هزار سال قبل از ابدان بیافرید و چون روح در بدن جای گرفت در میان دو چشم هر کسی نوشته شد مؤمن است یا کافر و بچه مبتلا خواهد بود و سیئات و حسنات اعمال هرکس باندازه گوش موش ثبت شد، آنگاه این آیت مبارک را در این باب بر پیغمبر خود نازل ساخت که میفرماید همانا در این نشانه است برای خداوندان توسم و فراست و نشان و علامت و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم متوسم بود، و من بعد از آنحضرت و امام هائی که ذریه من هستند متوسمین باشیم.

و نیز در آن کتاب از بکیر بن اعین از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست:

«إن الله أخذ میثاق شیعتنا بالولاية لنا و هم ذر یوم أخذ الميثاق علی الذر بالاقرار بالربوبية و لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم بالنبوة، و عرض الله عز و جل علی محمد امته فی الطین و هم أظلة، و خلقهم من الطینة التي خلق منها آدم، و خلق الله أرواح شیعتنا قبل أبدانهم بألفی عام، و عرضهم علیه و عرفهم رسول الله و عرفهم علينا و نحن نعرفهم فی لحن القول».

میفرماید خدای تعالی از شیعیان ما در آن حال که در عالم ذر بودند در اقرار بر بوبیت خدای و نبوت پیغمبر رهنمای علیه السلام عهد و میثاق بگرفت و ایشان را در آن حال که در عالم گل بودند بر پیغمبر خود عرض داد، و اینوقت ایشان باشد و اولیای او صلوات الله علیهم سایهای أنوار الهی بودند، و خدای ایشان را از همان طین که آدم علیه السلام را

خلق کرد بیافرید و ارواح شیعیان ما را دو هزار سال قبل از خلقت ابد ان ایشان خلق نمود، و بر پیغمبر عرض داد، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بشناخت، و ما ایشان را بشناختیم در لحن قول.

و این کلام اشارت بقول خدای است «و لتعرفتهم في لحن القول» بیضاوی در تفسیر خود میگوید: لحن قول، اسلوب و اِماله اوست بسوی جهت تعریض و توریة، یعنی شیعیان خود را در هر حال و هر زبان و هر لغت و بیان می شناسیم، کنایت از اینکه شیعیان ما در هر وضع و هر لباس بر ما پوشیده نمی مانند، و نیز گفته اند که از لحن قول بغض علی علیه السلام را منظور داشته اند یعنی هر کس بغض آنحضرت ندارد لحن قول

و شیعه است.

و دیگر در کتاب مذکور از جابر از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مرویست که در این قول خدای «و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً» یعنی و افزونی دادیم بنی آدم را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم فزونی دادنی بغلبه و استیلا یا بشرف و کرامت میفرمود: خلق کل شی منکبا غیر الانسان فانه خلق منتصباً، یعنی تمامت حیوانات منکب و سریزیر آفریده گردیده مگر انسان که راست و مستوی خلق شده است.

کاشفی در تفسیر خود گوید که علما را در تکریم انسان سخن بسیار است.

صاحب بحر الحقایق می فرماید کرامت انسان بر دو قسم است جسدانی و روحانی.

جسدانی تمام انسانرا باشد از مؤمن و کافر و آن تخمیر طینت ایشان است بیدن و تطویر در رحم، و حسن صورت و مزاج قریب باعتدال و راستی قامت، و گرفتن با دو دست و خوردن با انگشتان و زینت بموی ریش و گیسوا و تمیز بعقل وافهام بنطق و اشارت و خط و راه رفتن با دو پای و راه یافتن باسباب معیشت و تمکن در حرف و صنعت.

روحانی دو قسم است عامه و خاصه.

اما آنچه عام است مؤمن و کافر در آن شریک باشند چون نفخ روح و بیرون شدن از صلب آدم علیه السلام و شنیدن قول «أنت بریکم» و إنطق بجواب «بلی» و عهد بر عبودیت و ایلاذ بر فطرت، و فرو فرستاده شدن پیغمبران بر ایشان، و انزال کتب برای ایشان،

و ترغیب بمثوبات جنانی ، و تخویف از عقوبات نافرمانی و اظهار آثار قدرت و دلایل معجزات برای ایشان .

اما کرامت روحانیت خاصه آن است که انبیاء و اولیاء و مؤمنان را بآن گرامی ساخته از نبوت و رسالت و ولایت و هدایت و ایمان و اسلام و ارشاد و اکمال و اخلاق حسنه و آداب مرضیه و سیر إلى الله و فی الله و بالله ، و عبودیت بر مقامات و ترقی از تنگنای ناسوت بجدبات لاهوتی ، و فناى از انانیت ، و بقای بهویت و کرامت های دیگر نسبت باواز حد و حصر خارج است.

محمد بن کعب میگوید کرامت آدمیان بآن است که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم از ایشان است و نیز تفضیل بزرگ انسان اینست که بتوحید و معرفت گرامی شده اند . و در تفضیل انسان و مراتب فزونی و تکریم او بر دیگر انواع حتی بر نوع ملائکه اخبار و احادیث و تحقیق عرفا و علما بسیار است که نگارش آن جمله خود کتابی مخصوص خواهد خلاصه این است که اگر شهوتش تابع عقل شده برتر از ملک است، و اگر عقلش مغلوب شهوت گردید زبون تر از هر چه در تحت فلک است و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه با این مطلب اشارت شد.

و دیگر در کتاب مسطور و کتاب کافی از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست

«قال: إن الله عز وجل إذا أراد أن يخلق النطفة التي أخذ عليها الميثاق في صلب آدم أو ما يبدوله فيه ويجعلها في الرحم حرك الرجل للجماع، وأوحى إلى الرحم أن. افتحى بابك حتى يلج فيك خلقي وقضائي النافذ وقدري، فتفتح الرحم، بابها، فتصل النطفة إلى الرحم فتدرد فيه أربعين يوماً، ثم تصير علقة أربعين يوماً، ثم تصير مضغة. أربعين يوماً، ثم تصير لحماً تجري فيه عروق مشتبكة.

ثم يبعث الله ملكين خلفين يخلقان في الأرحام ما يشاء، يقتحمان في بطن المرأة من فم المراتب فيصلان إلى الرحم وفيها الروح القديمة المنقولة في أصلاب الرجال وأرحام النساء، فينفخان فيها روح الحياة والبقاء، ويشقان له السمع والبصر وجميع الجوارح وجميع ما في البطن باذن الله تعالى.

ثم يوحى الله إلى الملكين: اكتبوا عليه قضائي وقدري و نافذ أمري واشترط لي البداء فيما تكتبان، فيقولان يارب ما نكتب؟ قال: فيوحى الله عز وجل إليهما أن ارفعا رؤسكما إلى رأس امه ، فيرفعان رؤسهما ، فاذا اللوح يقرع جبهة امه، فينظران فيه فيجدان في اللوح صورته و رويته وأجله وميثاقه، شفياً أوسعيداً و جميع شأنه، قال: فيملي أحدهما على صاحبه ، فيكتبان جميع ما في اللوح و يشترطان البداء فيما يكتبان، ثم يختمان الكتاب ويجعلانه بين عينيه، ثم يقيمانه قائماً في بطن امه ، قال: فربما عنا فانقلب ولا يكون ذلك إلا في كل عات أو مارد .

فاذا بلغ أوان خروج الولد تاماً أو غير تام أوحى الله عز وجل إلى الرحم أن افتحي بابك حتى يخرج خلقى إلى أرضى وينفذ فيه أمري فقد بلغ أوان خروجه ، قال: فيفتح الرحم باب الولد فيبعث الله عز وجل إليه ملكاً يقال له: زاجر ، فيزجره زجرة فيفزع منها الولد ، فينقلب فيصير رجلاه فوق رأسه ورأسه في أسفل البطن ليسهل الله على المرأة وعلى الولد الخروج ، قال : فاذا احتبس زجره الملك زجرة أخرى فيفزع منها فيسقط الولد إلى الأرض باكياً فزعاً من الزجرة .»

ميفرمايد خدای عزوجل چون خواهد آن نطفه را خلق فرمايد که اخذ ميثاق بر آن نهاده در صلب آدم عليه السلام يا آنچه خدای را در آن بدا افتد و در رحم قرار شهوت را در مرد در افکند تا خواهان مباشرت گردد ، و چون بمباشرت پردازد رحم را وحی فرستد که دهان برگشای تا مخلوق من وقضای نافذ وقدر من در تو ولوج نمايد ، و چون نطفه در رحم بیفتد تا چهل روز همی از حالی بحالی بگردد ، آنگاه آن نطفه سفید پاره خون بسته گردد ، و چهل روز بر آن گونه باشد آنگاه مضغه شود ، یعنی آن مقدار گوشتی که یکبار بخایند و چهل روز بماند آنگاه گوشتی بگردد که رگها و عروق مشتبه که در آن جاری شود .

و چون باینحال پیوست خدای با دو ملکی که تقدیر و تصویر و تخطیط نمایند فرمان کند تا بآنچه خود خواسته است در جلوه گاه ارحام نقش بندی و چهره نمایی کنند پس آن دو فریشته از راه دهان آنزن بدون اجازت و رخصت او برحم اندر شوند ،

در حالتی که روحی که قبل از خلق جسد آنمولود در رحم آفریده شده موجود است، و این روحی است که در اصلاّب رجال و ارحام نساء انتقال همی نمود پس آن دو ملک روح حیات و بقا را در رحم در او بردمند و راه گوش و چشم و سایر جوارح را برگشایند و باذن خدای آنچه در بطن است بچهره بشر صورت گری نمایند.

و چون این کار پایان رفت ایزد تعالی بآن دو ملک وحی فرستد که آن چه در مشیت لم یزل و قضایای ازلی بروی قضا راند، و مقرر و مقدر فرموده بر چهره حالش مکتوب کنند، و در آنچه می نگارند شرط بدا را نیز مقرر دارند آن دو فرشته عرض کنند پروردگارا چه بر نگاریم خدای فرماید سرهای خود را برکشید و برسر مادرش بنگرید، چون بنگرند آنچه سرگذشت اوست در لوح تقدیر بر جبین مادرش به بینند و صورت و رویت و مدت و میثاق او را شقیماً و سعیداً و تمامت شئونات و سرنوشت او را در لوح بیابند، پس یکی از آن دو بادیگر املاء، نماید و جمله آنچه در لوح است برنگارند و بدارا شرط نمایند و آن نوشته را خاتم بر نهند، و در میان دو چشم آنمولود بازگذارند، پس از آتش در شکم مادر بیای دارند بسامی شود که بعنو و استکبار رود منقلب گردد، و این کردار جز در آن کس که سرکش و نافرمان است روی ندهد.

و چون تولد طفل را نوبت برسد خواه تام یا غیر تام خدای تعالی رحم را وحی فرستد که در برکشائی نا مخلوق من بزمین من بیرون آید و آنچه دروی امر فرموده ام نفوذ یا بد چه زمان خروج او فرارسیده است، پس زهدان در از زندان برگشاید و خدای ملکی را که زاجر نام دارد، بدو برانگیزد تا او را بسختی و نهیب براند، و آن مولود از آن انزجار چنان در فزع و بیم آید که هر دو پایش بالای سرش و سرش در پائین شکم بگردد تا تولد او بر مادرش و خودش آسان گردد، و چوان از بیرون خودداری کند نهیبی دیگر بروی رود چنانکه از شدت فزع گریه کنان بزمین اندر افتد، و این گریه از آن زجره است.

معلوم باد اینکه در این حدیث مبارک میفرماید «أوما ییدوله فیه» از بداء است و معنی این است که اولاً در صلب آدم علیه السلام اخذ میثاق از وی نشده بود، لکن ثانیاً

برای او بدا افتاد بعد از آنکه از صلب آدم بیرون آمد که بروی اخذ میثاق نمایند، یا معنی دیگر مراد باشد چنان که در خبر بعد مذکور شود، و نیز محتمل است که مراد بأول آن باشد که بحد تکلیف رسیده باشد و اخذ میثاق از وی شده باشد، و مراد بثنای آن باشد که قبل از بلوغ بحد تکلیف بمیرد.

و این که میفرماید «حرك الرجل» یعنی القاء شهوت بروی میشود و این مسئله گویا برسبیل امر تکوینی است نه تکلیفی یعنی حرکت میدهد باراده و قدرت یزدانی و مقصود از روح قدیمه روح مخلوق در زمان متقادم است قبل از خلق جسدش، و در لغت و عرف این معنی بر قدیم بسیار اطلاق میشود، و مراد باین روح نفس نباتیه یا روح حیوانیه یا انسانیه است و این که میفرماید صورته وروسته یعنی ما یری منه و ممکن است که رویته با تشدید باشد که بمعنی تفکر و تفهم است.

همانا علمای اعلام را در امثال این خبر مسالك و مناهج مختلفه است برخی بظاهر آن مؤمن و مقرر " هستند و چگونگی آنرا برای امام که از وی ماثور است باز گذارند و این طریقه علمای پرهیز کار و دانایان ایران است.

و پاره گویند هر چه از ظاهر این گونه اخبار مفهوم میشود حق است، و اگر اوهام را در اخبار و کلمات ائمه انام علیهم السلام استبعادی رود محل عبرت نیست، یعنی کلمات ایشان صعب و مستصعب است و ما را نشاید که همه را بفهمیم، هر چه را فهمیدیم باید شکر گذاریم هر چه را بفهم نیاوریم بر قصور فهم گذاریم.

و بعضی گویند این کلمات برسبیل تمثیل است، گویا امام علیه السلام تشبیه فرموده است آنچه را که خدای تعالی در این مولود بودیعت نهاده و سر نوشت او گردانیده است بآمدن دو مملک و نگارش بر جبین او.

و پاره گویند مراد از قرع لوح جبهه مادر را گویا کنایت از ظهور احوال ما در آن مولود و صفات و اخلاق آن مادر از پیشانی و صورتش که بر آن مخلوق شده گویا اینها بتمامت بروی نگاشته گشته و آن احوالی که میشاید که مولود بر آن باشد از ناصیه مادرش استنباط میگردد، و بجهت مناسبتی که در میان مادر و فرزند است.

در آنجا ثابت میشود ،

و این از آن است که جوهر روح افاضه میشود بر بدن بحسب استعداد و قبول بدن آنرا ، و استعداد بدن تابع استعداد نفس ابویین و صفات اخلاق ایشان است ، خصوصاً از طرف مادر که مریه اوست بر وفق همانکه از پشت پدرش برحم او اندر شده و با این حال مادر دارای حالات ابویت وامیت هر دو خواهد بود ، و مراد از قرار دادن کتاب مختوم را در میان دو چشم مولود کنایت از ظهور صفات و اخلاق مولود است از ناصیه چهره او .

اما بهتر و سالم ترین شقوق همان است که در ملاقات این اخبار از امثال این تأویلات واهیه کناری گیرند، و به آن چه از ائمه هادید رسیده است تسلیم نمایند.

و دیگر در هر دو کتاب مسطور از حسن بن جهم مرویست که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که میفرمود حضرت ابی جعفر علیه السلام فرموده است:

«إن النطفة تكون في الرحم أربعين يوماً، ثم نصير علقة أربعين يوماً، ثم تصير مضغة أربعين يوماً، فإذا كمل أربعة أشهر بعث الله عز وجل ملكين خلائفین فيقولان- يارب ما تخلق ذكراً أو أنثى؟ فيؤمران، فيقولان: يارب شفيماً أو سعيداً؟ فيؤمران، فيقولان ما أجله و ما رزقه و ما كلشيء من حاله؟ و عدد من ذلك أشياء، و يكتبان عينيه، فإذا أكمل الله الأجل بعث الله ملكاً فزجره زجرة فيخرج و قد نسي الميثاق

و قال الحسن بن الجهم: فقلت له: أفيجوز أن يدعى الله عز وجل فيحول الأنتى ذكراً أو الذكر أنثى؟ فقال: إن الله يفعل ما يشاء».

یعنی نطفه چهل روز در رحم استقرار جوید آنگاه چهل روز علقه گردد ، و پس از آن چهل روز مضغه شود، و چون چهار ماه بکمال برد خدای دو ملک که تقدیر و تصویر و تخطیط نمایند بفرستد عرض کنند ای پروردگارا چه خلق می فرمائی آیا نر است یا ماده ؟ و ایشان بآنچه خدای خواهد فرمان یا بند ، آن گاه عرض کنند ای

ص: 153

پروردگار ما آیا این مولودشقی است و بدبخت یا سعادت‌مند و نیکو حال؟ و بآنچه خدای خواهد چنان کنند، عرض کنند مدت او و روزی او و تمام حال او و گذشت روزگارش چگونه است؟ و بسیاری از این گونه بر شمارند و عهد و میثاق را بر جبینش برنگارند، و چون مدت حمل بیای رود خدای ملکی را بفرستد و آن مولود را چنان نهیب برزند که از شکم مادر بیرون شود، و میثاق را فراموش نماید.

حسن بن جهم گفت: از امام رضا علیه السلام سؤال کردم هیچ شایسته است که از خدای خواستار شوند و دعا نمایند که ماده نر و نر ماده شود؟ فرمود: خدای هر چه خواهد میکند.

معلوم باد که پاره از محققین گفته اند کتابت میثاق کنایت از مفطوریت اوست بر خلق او و قابلیت او برای توحید و سایر معارف، و نسیان میثاق کنایت از در آمدن اوست در عالم اسباب که مشتمل است بر موانع تعقل در آن چه آدمی بر آن مفطور است یا مراد بآن همان است که در خبر دیگر در غیر مخلقه تفسیر شده است، و مراد بخاق منسوب بملك تقدیر و تصویر و تخطیط می باشد چنانکه معنی معروف خلق در اصل لغت همین است چنانکه از این پیش نیز اشارت شد.

و نیز در هر دو کتاب مستطاب از سلام بن مستنیر مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم از قول خدای عزوجل «مخلفة و غیر مخلفة» فرمود:

«المخلفة هم الذر الذین خلقهم الله في صلب آدم عليه السلام أخذ عليهم الميثاق ثم أجراهم في أصلاب الرجال و أرحام النساء، وهم الذین یخرجون إلى الدنيا حتی یسألوا عن الميثاق

و أما قوله: و غیر مخلفة، فهم كل نسمة لم یخلقهم الله في صلب آدم عليه السلام حين خلق الذر و أخذ عليهم الميثاق، وهم النطف من العزل و السقط قبل أن ینفخ فيه الروح و الحیاة و البقاء».

یعنی مخلقه همان ذری باشند که خدای تعالی ایشانرا در صلب حضرت آدم علیه السلام بیافرید، و از ایشان در آن عالم اخذ میثاق فرمود، آنگاه ایشان را در اصلاب رجال

و ارحام نساء در آورد، و ایشان همان کسان هستند که بدار دنیا در آیند و در مقام مسؤولیت از عهد و میثاق اندر شوند.

و غیر مخلفه آن نسمة و انسانی است که خدای در صلب آدم علیه السلام در هنگام خلق ذر و اخذ میثاق از ایشان بیافرید، و ایشان آن نطفها باشند که از عزل یعنی نیفکندن مرد در رحم و از سقط از رحم قبل از آنکه در آن روح و حیات و بقاء بردمند پدید شود.

معلوم باد که بنا بر این تأویل که امام علیه السلام می فرماید، محتمل است که خلق بمعنی تقدیر باشد، یعنی آنچه مقدر شده است در ذر که در آن نفخ روح بشود، و آن چه مقدر نشده است.

و نیز در هر دو کتاب از حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما سلام در این قول خدای تعالی « یعلم ما تحمل کل أنثی و ما تغیض الأرحام و ما ترداد » یعنی می داند خدای آنچه را بر میدارد هرزنی و آنچه بکاهد رحمها و آنچه بیفزاید از ضعف میفرمود:

غیض هر حملی است که از نه ماه کمتر باشد، و ما یزداد آن چیز است که بر نه ماه افزوده گردد فکلما رأت المرأة الدم الخالص فی حملها فانها ترداد بعد الأيام التي رأت فی حملها من الدم، پس هر چه به بیند در خود خون خالص را در ایام حمل خویش عدد همان ایام دیدار خون خالص بر مدتش افزوده میشود.

و نیز در هر دو کتاب از محمد بن اسماعیل مرویست که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای تو کردم آیا برای مرد رواست که برای زن حامله دعا کند که خدای تعالی آنچه در شکم اوست نرینه مستوی القامه بگرداند؟ فرمود از زمان حمل تا چهار ماه دعا بکند - الی آخر الخبر

و دیگر در هر دو کتاب از ابو حمزه مسطور است که گفت از حضرت امی جعفر علیه السلام از چگونگی خلق سؤال نمودم.

«فقال: إن الله تعالی لما خلق الخلق من طین أفاض بها کافاضة القداح، فأخرج

الإسلام فجعله سعيداً، وجعل الكافر شقيماً، فاذا وقعت النطفة تلقتها الملائكة فصوروهائم قالوا: يارب أذكر أوانثى؟ فيقول الرب جل جلاله أي ذلك شاء، فيقولان: تبارك الله أحسن الخالفين، ثم يوضع في بطنها فترد تسعة أيام وفي كل عرق و مفصل منها، وللرحم ثلاثة أفعال: قفل في أعلاها مما يلي أعلى السرة من الجانب الأيمن، والقفل لآخر في وسطها، والقفل الآخر أسفل من الرحم، فيوضع بعد تسعة أيام في القفل الأعلى، فيمكث فيه ثلاثة أشهر، فعند ذلك يصيب المرأة خبث النفس والتهوع، ثم ينزل إلى القفل الأوسط فيمكث فيه ثلاثة أشهر وسر الصبي فيها مجمع العروق وعروق المرأة كلها منها يدخل طعامه وشرابه من تلك العروق، ثم ينزل إلى القفل الأسفل فيمكث فيه ثلاثة أشهر، فذلك تسعة أشهر، ثم تطلق المرأة فكلما طلقت انقطع عرق من سرة الصبي فأصابها ذلك الوجع ويده على سرتة حتى يقع على الأرض ويده مبسوطة، فيكون رزقه حينئذ من فيه»

فرمود: چون خدای تعالی خلق را از گل بیافرید چون افاضه قداح یعنی رسیدن تیر در آن افاضه فرمود، و از جمله مخلوق هر کس قبول اسلام کرد او را سعید و فرخ روزگار بگردانید، و هر کس کفران ورزید بشقاوت و بدبختی تو آسان گردید، و چون نطفه افکنده شود فرشتگانش برگیرند و چهره گری فرمایند، آنگاه غرض کنند ای پروردگار ما آیا مذکر است یا مؤنث؟ و خدای جل جلاله بهر چه خواهد بفرماید، پس گویند: تبارک الله احسن الخالقین، بزرگ و بلند عظمت و قدرت و حکمت است خدائی که نیکوترین تقدیر کنندگان است.

و خلق در اینجا بمعنی تقدیر و اندازه گرفتن است مثل قول خدای «وإن تخلق من الطین کهیئة الطیر»

بالجمله میفرماید آنگاه نطفه را در شکم زن میگذارند و نه روز در آن و در هر عرق و مفصل او از حالی بحالی میشود و برای رحم سه قفل است: یکی در اعلاى رحم از آنسوی که باعلاى ناف از طرف یمین است، و قفل دیگر در وسط رحم، و قفل دیگر در اسفل وهم است، و چون آن به روز سپری گردد و نطفه را در قتل اعلا

بگذارند و سه ماه در قفل اعلاى رحم بماند، و در این مدت باشد که زن همیشه بدى مزاج و حالت تهوع یابد، آنگاه نطفه را از آن مقام بقفل اوسط که در میان رحم است در آورند و نیز سه ماه در آنجا بیاید، او ناف گاه كودك مجمع عروق است و عروق زن نیز مجمعش در نافگاه آن طفل است که در رحم اوست و از این عروق طعام و شراب آنزن بشکم آنطفل اندر میشود، یعنی طعامش و شرابش از آن عروق و رگها باز رسد، پس از آن بقفل سیم که در اسفل رحم است در آورند و همچنان مدت سه ماه در آنجا مکث نماید و مدت به ماه پایان برد، این وقت زن را حالت وضع حمل و درد زادن فراگیرد؛ و بهر دردی يك رك از ناف كودك بریده شود و این درد بزین باز رسد و دست طفل برناف خودش باشد تا بزمین بیاید، و دستش گشاده باشد و اینوقت رزق او از راه دهانش بدو میرسد.

جوهرى در صراح میگوید «قداح» جمع قدح است بکر که بمعنی تیر تمام ناتراشیده و پیکان نانهاده، و افاضة القداح زدن بآن است، و عرب را در جاهلیت قانون آن بود که اسامی خود را بر آن چوبه های تیر می نوشتند و مخلوط می کردند و قرعه میزدند و ممکن است که در این حدیث شریف قداح بشدید مهمله قرائت شود که تیر تراش و صانع آن باشد، و معنی چنین میشود که خدای تعالی در ساختن و تراشیدن و آفریدن سهام وجود بنی آدم افاضة و شروع نمود مانند قداح و ایشان را مختلف مانند قداح دیدند.

و اینکه میفرماید «فترد دتسعة أيام» شاید تردد آن کنایت از آن چیز باشد که از مزاج مادر در آن اثر کند، یا کنایت از اختلاط نطفه مادر باشد با آن نطفه که آن نطفه مادر از تمامت عروق زن بیرون میآید، و نیز محتمل است که نزول آن نطفه از اعلا باوسط واسفل مقصود بعضی از آن باشد بجهت عظمت جثه، نه جمله آن، و اینکه میفرماید «أسفل من الرحم» یعنی فروتر محلی از رحم، واللہ تعالی أعلم.

و دیگر در سماء و عالم در روایت ابی الجارود از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که در این آیت مبارك «ثم أنشأناه خلقاً آخر» میفرمود: «فهو نفخ»

یعنی اینکه میفرماید پس از آن نطفه را بعد از طی درجات و مراتب مذکوره خلقی دیگر انشاء کردیم ، مراد از این خلق دمیدن روح است در آن

و نیز در آن کتاب از روایت ابی الجارود از آنحضرت در قول خدای «یهب

لمن یشاء اناثاً» یعنی میبخشد خدای یعنی میبخشد خدای بهر کس میخواهد فرزند مادینه میفرمود :

یعنی «إنه لیس معهن ذکر یعنی خدای فرزند هر کس را خواهد بتمامت مادینه بخشد و هیچ فرزند ذکور بآنها نمی آورد و یهب لمن یشاء الذکور» و می بخشد خدای بهرکس میخواهد فرزند نرینه، میفرمود «یعنی لیس معهن انثی» هیچ فرزند مادینه با فرزندان نرینه نیست .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو عبدالله قزوینی مسطور است که از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام سؤال کردم بچه دلیل انسان در مکانی متولد میشود و در مکانی دیگر وفات مینماید؟

«قال : إن الله تبارك وتعالى لما خلق خلقهم من أديم الأرض فمرجع كل إنسان إلى تربته» فرمود: چون خدای خلقت بفرمود ایشان را از اديم ارض و خاک روی زمین بیافرید از این روی مرجع و بازگشت هر انسانی بسوی تربت او میباشد .

و دیگر در کتاب مسطور از تفسیر علی بن ابراهیم از کثیر بن عیاش از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه در این قول خدای «ولقد خلقنا کم ثم صورناکم» مرویست که فرمود:

«أما خلقنا کم فنطفة ، ثم علقه ، ثم مضغه ، ثم عظاماً ، ثم لحماً ، یعنی معنی آفریدیم شما را اینست که از نخست نطفه بودید، بعد از آن نطفه را علقه ، و از آن پس علقه را مضغه ، و از آن پس استخوان ، و بعد از آن استخوان را در لباس گوشت زینت بخشیدیم.

وأما معنی «صورناکم فالعین والأنف والأذن والفم والیدین والرجلین صور هذا

ونحوه ثم جعل الذميمة والوسيم والجسيم والطويل والقصير وأشباه هذاه .

میفرماید و اما معنی اینکه خدای میفرماید چهره گری فرمودیم شما را اینست که اندام شما را چشم برای دیدن ، و بینی برای بوئیدن ، و گوش برای شنیدن ، و دهان از برای بدل ما یتحلل بدرون بردن و از مطعومات و مشروبات متنعم و متلد ذکر دیدن و دودست برای خدمات بدن و رفع حاجت و دفع مضرت ، و دو پای برای گام سپردن و کام برگرفتن بخشیدیم ، و همچنان سایر جوارح و اعضا که عنایت فرمودیم و در هر يك خاصیتی مقرر داشتیم ، و آنگاه این هیاکل و ابدان را پاره ذمیم و بعضی نیکو اندام و وسیم ، و برخی را جسیم و گروهی را در از بالا ، و انبوهی را کوتاه قامت فرمودیم و همچنین اشباه و امثال این نقش بندیها و چهره گریها .

معلوم باد که عجایب و غرایب آثار و علاماتی که در خلقت انسان از حضرت یزدان ظهور نموده در حیز هیچ تفسیر و گنجایش هیچ بیان در نیاید، و غرابت این خلقت و عجایی که در نهاد اوست در هیچیک از انواع مخلوق نیست ، چه آنچه از وی خواسته اند نیز از هیچ مخلوقی نخواسته اند، و سایر انواع را برای او موجود داشته اند ، و او را بر آنجمله مطاع فرموده اند، از این است که خدای تعالی خلقت او خود را تمجید فرماید و گوید : تبارك الله أحسن الخالقين» و در خلقت سماوات و ارضین و سایر مخلوقات سماوی و ارضی با آن عظمت و غلظت اجسام این کلام نفرموده است .

در کتاب در المنثور و محمد بن کعب قرطی مسطور است که میگوید در توراة یا اینکه گفته است در صحف ابراهیم علیه السلام نظر میکردم در آنجا دیدم که خدای تعالی میفرماید:

«یا ابن آدم ما أنصفتني خلقتك و لم تك شيئاً ، وجعلتك بشر أسویاً ، خلقتك من سلاله من طین ، ثم جعلتك نطفة في قرار مکین ، ثم خلقت النطفة علقه فخلقت العلقه مضغة ، فخلقت المضغة عظاما فکسوت العظام لحما ، ثم أنشأتك خلقا آخر» .

ای فرزند آدم با من بانصاف نروی همانا بیافریدم ترا و حال اینکه هیچ نبودی

و تورا انسانی مستوی القامه گردانیدم، آفریدم تورا از خلاصه و نقاوه بیرون کشیده از گل، آنگاه این سلاله را بنطفه انتقال داده و تورا نطفه نمودم و در گنجینه رحم مستقر ساختم، آنگاه قرار دادم آن نطفه سفید را پاره خون بسته، پس از آن ساختم آن خون بسته را مضغه یعنی آن مقدار گوشتی که یکباره بجایند، آنگاه گردانیدم آن گوشت را استخوان با آنکه محکم ساختم او را بعد از چهار ماه، پس از آن استخوان را از آن گوشت که از مضغه باقی بود پوشش آوردم پس از آن تورا در شکم

تورا مادر بیا فریدم آفریدنی دیگر یعنی روح در تو دمیدم تا زنده شدی بعد از آنکه جماد بودی یا صورت انسانی را بر تو فایض گردانیدم یا قوی رادر تو ایجاد کردم و میتواند که این جمله هر سه مراد باشد.

«یا ابن آدم هل يقدر على ذلك غيري، ثم خفت تقلك على امك حتى لا تتبرم بك ولا تتأذى، ثم أوحيت إلى الامعاء أن اتسعي، وإلى الجوارح أن تفرقي، فأتسعت الأمعاء من بعد ضيقها، و تفرقت الجوارح بعد تشبيكها، ثم أوحيت إلى الملك الموكل بالأرحام أن يخرجك من بطن امك، فاستخلصك على ريشة من جناحه فاطلعت عليك فإذا أنت خلق ضعيف ليس لك من يقطع، ولا- ضرر يطن، فاستخلصت لك في صدر امك ثدياً يدر لك لبناً بارداً في الصيف، حاراً في الشتاء، واستخلصته من جلد ولحم ودم وعروق، وقذفت لك في قلب والدتك الرحمة، وفي قلب أبيك التحنن، فهما يكدا ان ويجهدان ويربيانك ويغذيانك ولم يناما حتى ينومان».

ای فرزند آدم آیا هیچکس جز من بر چنین کار اقتدار دارد پس از آنکه در تو روح در دمیدم، و جامه زندگی بپوشیدم و در شکم مادرت بدست قدرت بر گرفتم تا ثقل و سنگینی تو مادرت را بستوه نیاورد، و به آزار نیفکند.

و این سخن از آنست که خدای جنین را در شکم مادر بدون اینکه بر چیزی حمل بیابد بدون محمول نگاه میدارد، چنانکه آسمانها را بیستون بلند ساختند.

بالجمله میفرماید آنگاه اعمار اوحی فرستم تا گشادگی گیرند، و جوارح را وحی کنم که از هم تفرق پذیرند، پس رودها گشاده گردد بعد از آنکه بطبیعت تنک بود،

و جوارح تفرق بیابد بعد از آنکه بر حسب خلقت با هم اشتباك داشت ، و از پس این جمله بآن فرشته که موکل بر ارحام است وحی فرستادم که ترا از شکم مادرت بیرون فرستد، و آن فرشته تو را با يك پر خویش خلاص گردانید، و از زندان زهدان به نزهتگاه کیهان روان داشت، اینوقت محض کمال رحمت با نظر عنایت در تونگران شدم ، و توفلی ضعیف و خورد و بیچاره بودی ، نه ترا دندان قطع کردن و نه دندان خورد کردن و نرم ساختن مأكولات بود ، پس روزی تو را در پستان مادر مقرر داشتم و این مهمان نورسید را از شیر سفید پذیرائی نمودم ، پس پستان مادرت شیر از بهر تو بجوشید ، و بر حسب طبیعت در تابستان شیر سرد، و در زمستان شیر گرم دهانت بمکید ، و این شیر سفید را بقدرت کامله از میان پوست و گوشت و خون ورك و عروق مادرت جاری ساختم ، یعنی از آنها موجود ساختم و خون سرخ را شیر سفید گردانیدم آنگاه دل مادرت را از مهر تو بیا کندم و دل پدرت را بر تو مهربان و عطوف گردانیدم تا هر دو تن آنچه که توانند کوشش نمایند و بسختی و صعوبت و تکدی و زحمت ترا تربیت نمایند ، و غذا رسانند و خواب از چشم خود دور گردانند تا تو را بر بستر راحت بخوابانند ، و در مهد استراحت بگنوانند .

«ابن آدم أنا فعلت ذلك لا بشيء استأهلته به مني أو لحاجة استعنت على قضائها، ابن آدم فلما قطع سنك ، وطلع ضرسك، أطعمتك فاكهة الصيف و فاكهة الشتاء في أوانهما ، فلما عرفت أني ربك عصيتني، فالآن إذ عصيتني فادعني، فاني قريب مجيب وادعني فاني غفور رحيم».

ایفرزند آدم اینهمه مهربانی و عطوفت و عنایترا من که ارحم الراحمین و اکرم الأکرمین هستم بدون اینکه تو سزاوار باشی یا اینکه حاجتی مرا باشد که بر آن مددکار گردی با تو مبذول داشتم، ایفرزند آدم همانقدر که دندان بر آوردی و نیروی جائیدن و کوفتن بیافتی میوه تابستانی و زمستانی را در فصل خود و اوان خود با تو اطعام کردم ، و چون بآنمقام رسیدی که بدانستی من پروردگار توام بدون پروا بگناه من پرداختی و آغاز و انجام کار خود را نشناختی ، هم اکنون با اینکه در حضرت من

بمعصیت گردیدی، مرادر حاجات خود و آموزش گناهان خود بخوانچه من با تو نزدیکم و از روی رحمت مسئلت تو را اجابت فرمایم و گناهان تو را بیامرزم.

و دیگر در کتاب مذکور از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم که شرکت شیطان چیست که خدای در این آیت مبارک و شارکهم فی الأموال والأولاد، یعنی شرکت کن با ایشان در اموال ایشان و در فرزندان ایشان؟

فرمود: «ماکان من مال حرام فهو شرك الشيطان، قال: ويكون مع الرجل حتى يجمع، فيكون من نطفته ونطفة الرجل إذا كان حراماً».

فرمود: هر چه از مال حرام برای شخص فراهم شود شیطان در آن شریک است چه بوسوسه او این مال را کسب و ذخیره کرده، و فرمود شیطان همه جا و همه وقت با آدمی میباشد حتی گاهی که بمجماعت، پردازد و چون آنجماع بحرام باشد نطفه شیطان با نطفه آنمرد با هم باشد و فرزند حرام زاده پدید گردد.

و دیگر در کتاب سماء و عالم و کتاب کافی از محمد بن مسلم مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم که اگر مرد زن را بزند چنانکه نطفه از رحم او بیفتد بروی چیست؟ فرمود: بیست دینار بروی فرود آید، عرض کردم اگر او را بزند و از رحم او علقه ساقط گردد؟ فرمود: چهل دینار است، عرض کردم اگر بزند زن را و مضغه بیفکند؟ فرمود بر او شصت دینار، است عرض کردم اگر بزند زن را و در حالی سقط نماید که برای آن استخوان پدید شده باشد؟ فقال علیه السلام: علیه الدية كاملة بهذا قضی أمير المؤمنين علیه السلام» فرمود بر آنمرد دیه کامله وارد است یعنی اگر سقط مذکر باشد باید هزار دینار که دیه کامله است بدهد امیر المؤمنین علیه السلام باینطور حکم رانده است.

عرض کردم صفت نطفه که بآن صفت شناخته شود چیست؟

«فقال: النطفة تكون بيضاء مثل النخامة الغليظة، فتمكث في الرحم إذا صارت فيه أربعين يوماً، ثم تصير إلى علقة فرمود حالت این نطفه و شناسائی آن این است

که سفید مانند آب بینی غلیظ و میپاید در رحم ، چون در رحم نباید چهلروز آنگاه از آن حال بعلقه انتقال گیرد.

عرض کردم صفت خلقت علقه که بآن شناخته شود چیست ؟

«فقال: هي علقة كعلقة دم المحجمة الجامدة تمكث في الرحم بعد تحويلها عن النطفة أربعين يوماً ثم تصير مضغة ، فرمود این خون بسته ایست مانند خونیکه در محجمه جامد باشد و چون از حالت نطفه تحویل یافت چهل روز در رحم مکث نماید از آنگاه از آنحال بمضغه شود.

عرض کردم صفت مضغه و صفت آن و خلقت آن که بآن شناخته آید چیست ؟

«قال : هي مضغة لحم حمراء فيها عروق خضر مشبكة» فرمود پاره گوشتی است سرخ که در آن عروق و رگهای سبز مشبک است «ثم تصير إلى عظم» آنوقت یعنی پس از آنمدت استخوان میگردد، یعنی سخت و استوار مانند استخوان شود.

عرض کردم صفت خلقت آن چون بحال استخوان در آید چیست؟

«فقال: إذا كان عظماً شق له السمع والبصر ، ورتبت جوارحه ، فاذا كان كذلك فان فيه الدية كاملة ، فرمود چون استخوان یا بد گوش و چشم بر او شکافته شود وجوارحش را ترتیب دهند ، و چون باین مقام ورتبت در آید اگر کسی اور اسقط نماید باید دیه کامله بدهد .

و از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام حدیثی که در باب دیه جنین سعید بن مسیب از آنحضرت سؤال کرده و از حد نطفه تا مقام دیه کامله را باز فرموده اند مذکور گردید .

در تفسیر منهج الصادقین در ذیل تفسیر سوره مؤمنین و آیه شریفه « ولقد خلقنا الانسان -إلى- وتبارك الله أحسن الخالقين » میگوید : که معظم فقها استدلال نموده اند باین آیه شریفه بر توزیع دیه بر حالات و انتقالات مذکوره ، باین وجه که واجب گردانیده اند بیست دینار در اتلاف نطفه ، بعد از آنکه در رحم استقرار یافت .

زیرا که دیه نطفه قبل از وقوع آن در رحم ده دینار است بدلیل اینکه فرموده اند : «لو أنه أفرغ مجامعاً فعزل ضمن المفرغ عشرة وكذالو عزل الزوج عن حرة بعقد الدوام كان عليه عشر دنانیر».

و از این کلام که این نطفه را در حال عزل ده دینار دیه باشد مستفید میگردد که بعد از وقوع آن در رحم حالتی زاید بر آنحال خواهد یافت پس دیتی زاید بر آن دیه لازم میشود.

و از این است که امام علیه السلام فرمود نطفه که در رحم مستقر گردد دیه اش

بیست دینار است ، و چون علقه شود چهل دینار ، و چون مضغه شود شصت دینار و چون استخوان گیرد هشتاد دینار و چون از گوشت جامه گیرد قبل از ولوج روح یکصد دینار ، و بعد از ولوج روح اگر مذکر باشد هزار دینار دیه کامله است یا آنچه بآن میزان مقرر شمرده اند و اگر مجهول الحال باشد نصف دیه مذکر و مؤنث باشد نصف دیه کامله است.

و نیز گفته اند که میان حالت سابقه و ما بعدش بیست روز است و برای روز یکدینار است ، و این هنگام اگر نطفه در رحم بیست روز درنگ کرده باشد بیست دینار دیه دارد، و اگر بیست و یکروز باشد بیست و یکدینار ، و اگر لبش سی روز باشد سی دینار ، و بر این قیاس حکم میشود ، و این حکم مشهور میان فقهاست لکن مستند آن معلوم نیست.

و بعضی گفته اند در دیه جنین قبل از ولوج روح غره است و غره در اصل لغت بمعنی غلام زر خرید و کنیز زر خرید است، چنانکه در مجلدات مشکوة الأدب اشارت شد .

چون سعید بن عمرو خرشی والی مملکت خراسان گردید، و ایالت ماوراء النهر از بخارا تا سمرقند و فرغانه در فرمان او قرار پذیرفت، راه بر نوشت ورود جیحون را در سپرد و در قصر الریح که در دو فرسنگی دبوسیه واقعست نزول نمود با این که لشگریانش هنوز انجمن نشده بودند، کوس رحیل بکوفت، هلال بن نعیم حنظلی از کمال عجب و شگفتی گفت با این عقل و دانش که تر است چه خوش بودی که وزارت کردی نه امارت، هنوز لشگریانت فراهم نشده اند و تو فرمان رحیل دهی، سعید باز شد و بفرمود تا مردم او بجای خود نزول کردند.

و از آنسوی پسر عم ملک فرغانه بدو بیامد و گفت مردم صغد در خجنده باشند و داستان پیمان ایشان را بگذاشت، و گفت زودتر بر سر ایشان شتاب گیر، و از آن پیش که بشعب عصام اندر شوند، و در جوار ما اعتصام جویند، کار خود با ایشان بکام سپار.

سعید فرمان کرد تا عبد الرحمن فرشی و زیاد بن عبدالرحمن با جملمتی از فرسان و شجعان با او بایشان روی گذاردند، و چون آنجماعت، برفتند سعید را سعیدرا پشیمانی افتاد و گفت بسخن گبری که ندانم صادق است یا کاذب فریب خوردم، و جمعی لشگریان مسلمانان را بمکر او روان داشتم، پس از دنبال ایشان کوچ نمود، و در اثر و سنه نزول فرمود، و بمقداری قلیل با ایشان صلح نمود.

در تاریخ طبری مسطور است که چون یزید بن عبد الملک ولایت ماوراء النهر را از بخارا تا سمرقند و فرغانه با سعید حوشی و ارمینیه و آذربایجان را بثابت النهرانی گذاشت، سعید برفت و از رود جیحون بگذشت و بخارا شد، و روزی چند در بخارا در نك نمود، آنگاه بسمرقند و، آنگاه بسمرقند و بحرب ملک فرغانه روی نهاد، و بر در حصار او فرود آمد، ملک فرغانه برای مصالحت مسئلت نمود و در میانه کار بصلح

انجامید و یکصد هزار درهم و پنجاه غلام و پنجاه کنیزك از ملك فرغانه بگرفت و باز شد.

بالجمله ابن اثیر میگوید: چون سعید مصالحه کرد در آنحال که طعام شامگاه میشکست ناگاه او را گفتند اینك عطاء دبوسی است که فرا میرسد، و با عبدالرحمن برفته بود، چون سعید بشنید لقمه از دستش بیفتاد، و عطا را بخواند و گفت و یلك آیا با هیچکس بقتال رفته باشید، گفت نی، گفت خدای را سپاس، آنگاه طعام بخورد و او را از آنچه بگذشته بود باز گفت و از آن پس شتابان راه نوشت و پس از سه روز عبدالرحمن قشیری را دریافت، همچنان راه سپردند تا در خجنده فرا رسیدند.

اینوقت یکی از یارانش گفت چه چیز بصلاح و صواب میدانی؟ گفت: تندی و شتاب، گفت: من این بصواب، نمینگرم، همی بینم که اگر در اینجا مردی از مادر عرصه کارزار زخممدار گردد یکجا زخم خویش هموار کند، یا اگر در پهنه قتال یکی قتیل گردد بکجایش حمل کنند، بهتر آن است که در این مکان فرود شویم و بتانی بتانی و درنك کار جنك بسازیم، و رزم دشمن را آماده شویم، پس نزول نمودند و جنگرا ساختگی کردند.

محمد بن جریر طبری گوید: چون سعید با ملك فرغانه خلیج صلح کرد و باز شد و شب اندر آمد و مسلمانان سر بخواب نهادند، خلیج با پنجاه هزار مرد در لشگر مسلمانان بتاخت، و خلقی را بکشت مسلمانان با جگر شیر بانك نفیر از فلك اثیر بگذرانیدند، و شمشیر بر کشیدند و بر نشستند و روی بکفار نهادند، و بیکاری سخت پیاپی بردند، و از پروردگار نصرت یافتند و خلیج ملك فرغانه با هزار مرد کشته شد، مسلمانانرا غنیمتی وافر حاصل شد.

بالجمله ابن اثیر گوید چون سعید نزول نمود و کار جنك بدرنك افکند از مردم خصم هیچکس با ایشان روی نکرد و مردمان در باره سعیدزبان برگشودند و او را بترس و جبن بنکوهیدند، و گفتند بشجاعت و دیانت نامدار بود لکن چون

ب عراق در آمد گوش و چشمش کر و کور و از هوش و فطانت مستور است .

و مردی از عرب حمله برد و گریزی بر دروازه خجنده بنواخت ، چنان که

درش بر گشود، لکن از فریب و کید دشمن بیخبر بود، چه ایشان در پشت دیوار باره در عقب دروازه شهر خندق بکنده و رویش را بانی و خاک پوشیده داشته بودند؛ بآن اندیشه که در آن هنگام که با دشمن روی در روی شوند اگر از ایشان منهزم گردند خود از خندق با خبر بگذرند ، و مسلمانان که در اثر ایشان شتابان گردند بخندق در افتند .

بالجمله چون مردم خجند از شهر بیرون شدند، و با مسلمانان جنگ در انداختند ، و از میدان کارزار فرار کردند چنان مضطرب و بی اختیار شدند که خویشتن را فراموش کرده خود در آن چاه و چاله که از بهر دیگران کنده در افتادند ، و مسلمانان حمل مرد از آنان را از خندق در آوردند.

آنگاه سعید حرشی آن شهر را بحصار در انداخت ، و مجانبی منصوب ساخت نیک آنجماعت با ملک فرغانه پیام کردند که با ما بغدر و مکیدت کارکردی ، اکنون ما را نصرت کن ، ملک فرغانه در پاسخ گفت ، این مردم از آن پیش که مدت معهود بپایان رود شما را دریافتند ، و شمادر پناه و جوار من نبودید .

چون ایشان این پاسخ بشنیدند بیچاره ماندند ، و ناچار خواستار شدند ، و امان طلبیدند که ایشان را بسند بازگرداند.

سعید برایشان شرط نهاد که زنان و ذراری عرب که در اسیری دارند باز دهند؛ و کسر خراج را پردازند، و با هیچکس بد نکنند ، و یکتن از ایشان در خجنده نماند و اگر احدوئه و فتنه از ایشان روی نماید خونشان مباح باشد.

پس ملوک و تجار از صغد بایشان بیرو نشدند و اهل خجنده را بحال خود بر جا گذاشتند ، و بزرگان صغدر را بهرکجا که شناسا بودند نزول افتاد ، و کازرنج نزد ابو ایوب بن ابی حسان فرود شد.

این هنگام در خدمت سعید حرشی بصحت پیوست که مردم خجنده زنی از آنان را که در دست ایشان گرفتار بود بکشته اند و گفت مرا رسید که ثابت زنی را بکشت و در خاک مدفون ساخت ، ثابت انکار کرد، و چون معلوم کردند چنان بود و او ثابت را بسرا پرده خود بخواند و خون او بریخت .

چون کازرنج از قتل ثابت خبر یافت بیمناک شد که خود نیز کشته گردد ، و با برادر زاده اش در طلب سراویل پیام کرد ، و این نشان در میان ایشان بود که آماده قتال باید بود ، پس سراویل را بفرستاد و بیرون نشد و مردمان را متعرض گردید ، و تنی چند را بکشت و مردم سپاهی آشفته شدند ، و از شر او بیندیشیدند ، و او همچنان میرفت تا بثبت ابن مسعود پیوست ، و بدست ثابت کشته گشت.

و از آنسوی مردم صغد یکصد و پنجاه تن از مسلمانان را که در اسیری ایشان نبود بکشتند ، و چون این واقعه هایله در خدمت سعید بحقیقت افتاد ، بقتل ایشان و عزل مردم سودا گر از ایشان فرمان داد، مردم صغد را چون اسلحه جنک در دست نبود با چوب بجنک ایشان در آمدند، و مدتی بر نیامد که بتمامت بقتل رسیدند و ایشان سه هزار تن و بقولی هفت هزار نفر بودند .

آنگاه اموال و ذراری اهل صغدر را مأخوذ داشتند ، و سعید هر چه را می پسندید بر گرفت.

پس از آن مسلم بن بدیل عدوی را بخواند و گفت تو را متولی مقسم گردانیدم گفت از آن پس که کارکنان تو یکشب در آنجمله بمیل خود رفتند ، با من گذاری بدیگری بگذار ، سعید چنان کرد .

و آن داستان را بدرگاه یزید بن عبد الملك مکتوب کرد ؛ و بعمر بن هبیره چیزی در قلم در نیاورد، از این روی عمر باوی کینه ورشد ، و ثابت قطنه در این شعر بانچه عظماء و بزرگان ایشانرا رسیده اشارت کرده است:

أقر العين مصرع کازرنج *** و کشکیر و مالا فی بیاد

و دیوشتی و مالا فی خلنج *** بحصن خجند اند مروا فبادوا

گفته اند: دیوشتی نام دهقان سمرقند است و اسمش دیواشنج است یا دیواشنک و معرب کرده اند گویند و گردآوری مثال خجنده با قلباء بن احمدی شکری بود، چنان افتاد که یکی روز یکتن از مردم خجنده خمی بدو در هم بخرید و چون بیاورد چند سکه و پاره طلا در آن بدید و بازگردید و دست بر چشم برداشت گفتی مگر چشمش را عارضه ایست، و آن جونه را بازپس داده و دو در هم خود را باز پس گرفته باز پس شد، چون این حال بدیدند هر چند در طلبش بکوشیدند نیافتند.

بالجمله سعید حرشی سلیمان بن ابی السری را بحصن فرستاد تا در آنجا بگردش درآید، و مردم صغد را جز از یکره نگذارد، و خوارزم شاه و صاحب احرون و شومان نیز باوی بودند، و سلیمان مسیب بن بشر ریاحی را در مقدمه لشکر خود بفرستاد، و او را در یک فرسنگی در یافتند و جنگ در انداختند.

مسیب ایشانرا چنان منهزم کرد که بحصن خود فرار کردند، پس ایشان را بحصار گرفت، و دیوشتی از وی خواستار شد که او را بخدمت حرشی فرستد، تا بدانچه خواهد در حق وی حکم کند چون او را نزد سعید فرستاد، سعید او را اکرام و احسان نمود.

و از آن طرف مردم قلعه در طلب صلح بر آمدند بآن شرط که متعرض زنان و فرزندان ایشان نشوند، و قلعه را تسلیم کردند، سلیمان بحرشی پیام کرد که از امنای خود تنی چند را برای قبض ما فی القلعه بفرستد، سعید کسی را برای انجام اینکار بفرستاد و مردم قلعه با وی بدرستی پیاپی بردند.

آنگاه حرشی بمدینه کش روی نهاد، و اهل کش موافق روایتی بده هزار و بقولی شش هزار سراوی مصالحه، کردند آنگاه از کش بسوی زرنج راه سپرد، اینوقت از ابن هبیره نامه بدو رسید که دیوشنج را براه خود گذارد، سعید او را بکشت و بردارزد، و نصر بن سیار را فرمان کرد تا آنچه اهل کش در مصالحت گردن نهاده اند مقبوض دارد، و سلیمان بن ابی السری را متولی حرب و خراج کش و نسف نمود، و در آنجا خزائن منیعه بود.

محشر با حرشی گفت هیچ میخواهی تو را دلالت کنم که بدون قتال و زحمت رجال این جای را مفتوح داری؟ گفت آری گفت مسربل بن خریث بن راشد ناجی را که با ملك آنجا دوست و صدیق است بفرست ، تا اینکار بکام کند ، سعید او را بدو روانداشت.

مسربل پادشاه آنجاسبغری را بدید ، و او را از کردار حرشی با اهل خجنده باز نمود ، و بیمناک ساخت ، سبغری گفت رأی چیست گفت از وی زینهار طلبی ، گفت با آنانکه با من بستگی دارند چسازم ، گفت بأمان خویش در آور

پس سبغری نیز با ایشان مصالحه کرد ، و او را و بلاد او را امان داد ، آنگاه حرشی جانب بلاد خویش گرفت ، سیفوری نیز با او بود ، اما حرشی بأمان و زنهار او لنگریست و او را بکشت و از دار بیاویخت.

ذکر قتال مسلمانان با مردم خزر و ظفر یافتن ترکان بر مسلمانان

در این سال سپاهی از مسلمانان بیلاذ خزر از زمین ارمنیه در آمدند ، و ثبیت النهرانی سردار و فرمانگذار ایشان بود مردم خزر خویشتن آرائی کرده جمعی کثیر انجمن شدند ، و نیز ترکان قبچاق و جاهای دیگر باعانت ایشان فراهم گردیده در مکانی معروف بمرج الحجارة با مسلمانان روی در روی شدند ، و در میانه چنان نبردی برفت که گردان کارزار را تذکره روزگار شد ، و از مسلمانان گروهی بزرگ شربت شهادت نوشیدند .

ترکان خزر لشگرگاه ایشانرا در پرده گرفتند و هر چه بود بغنیمت بردند و هزیمت شدگان روی بشام نهادند و بدرگاه یزید بن عبدالملک در آمدند ، ثبیت النهرانی نیز با ایشان بود .

یزید ایشان را در آن هزیمت ملامت کرد ، ثبیت گفت یا امیرالمؤمنین نه در پهنه کار ترسان شدم ، و نه در ملاقات فرسان ارزان گردیدم ، مرد با مرد پیوست

و مرکب در مرکب افتاد ، و در میدان نبرد چند که نیزه کارگر بود کار فرمودم ، و چون نیزه از کار بشد با شمشیر آتشبار دمار از کفار بر آوردم، چندانکه شمشیر زبون و کند گشت جز اینکه خدای تبارک و تعالی همان کند که خود میخواهد.

ذکر ولایت دادن جراح بن عبدالله حکمی را در ارمنیه و جنگ او با مردم خزر و فتح بلنجر و جز آن

چون مسلمانان بدانگونه از ترکان بهزیمت شدند مردم خزر جسور و جری گشتند و در بلاد اسلام طمع بستند جمعیتی بزرگ و احتشادی عظیم ظاهر ساختند، و بکینه وری و جنگ آوری پرداختند.

لاجرم یزید بن عبدالملک جراح بن عبدالله حکمی را بولایت ارمنیه برکشید و بلشگری گران و سپاهی بیکران مدد بخشید، و او را بحرب خزریان و دیگر دشمنان و آهنک بلاد ایشان فرمانداد .

جراح با آن لشکر کشن راه سپردن گرفت، چون مردم خزر از آن رهگذر با خبر شدند سخت بترسیدند و بگریختند، و در شارستان باب الأبواب جای گزیدند، و جراح همچنان براند تا به برده رسید، و آسایش از فرمایش راه را روزی چند بیارمید ، آنگاه با عزیمت درست و قوای تندرست روی بمردم خزر نهاد ، و از نهر الکریر برگذشت.

در آنجا بعرض اورسید که یکتن از مردم جبال که در لشگر اوراه می سپارند با ملک خزر مکتوب کرده ، و او را از جنبش جراح بجانب خزر با خبر ساخته.

پس تدبیری بساخت و با منادی فرمانداد تا میان لشگریان ندا برکشد که امیر روزی چند در این زمین اقامت کند چند که توانید آذوقه فراهم کنید ، و نیز ملکان جبالرا بخواند تا همه بروی گرد آمدند ، چون این ندا برکشیدند آنمرد که پوشیده ملک خزر را بمکاتبت آگاهی میداد ، اینخبر نیز بدو نوشت که جراح روزی

چند اقامت مینماید، تونیز از جای خویش مگرد تا مسلمانان در وی طمع نه بندند.

از آنسوی چون سیاهی شب دامن بیفکند جراح فرمان کوچ بداد و بسرعت سحاب شتاب گرفت، و زمین در نوشت تا بشارستان باب الالباب دشمنرا بخواب گرفت و بیخبر بشهر اندر شد، و پیشروان سپاه را بنهب و غارت فرمانداد، چه مردم خزر شهر را بگذاشته و بگذاشته بودند.

طبری گوید: چون جراح بیاب الالباب رسید از خزریان کسرا ندیدند، مسلمانان بشارستان در آمدند، و جراح سپاه خود را در نیم فرسنگی باب الالباب در کنار چشمه آب فرود آورد و یکتن از سرهنگان لشگر را بخواند و سه هزار مرد بدو گذاشت، و او را بقتل و غارت یکطرف مأمور، ساخت و گفت باید چنان بشوید و باز شوید که پیش از سر برکشیدن خورشید بر من انجمن شوید، و دلیری دیگر را با دو هزار مرد بدینگو سوی بنهب و غارت مسارعت داد، و خویشتن با بقیه سپاه بز مینی که نهروان گویند برفت.

و چون دیگر روز شد ایشان باده هزار گاو و گوسفند و سه هزار مرد بیامدند و بارجیک پسر خاقان ملك خزر را خبر رسید که جراح با بیست و پنجهزار لشگر عرب بنهروان آمد، و چنین بکشت و غارت کرد و غنیمت برد، لا-جرم بارجیک بر آشفست و از مردم ترك چهل هزار تن دلیران جنك فراهم ساخت و بامدادان در نهروان با مسلمانان روی در روی شد.

جراح بادلیران سپاه گردان کینه خواه گفت بدانید شما را هیچ پناهی جزیاری خداوند مهر و ماه نیست، يك امروز كمر تنك سازید، و در پهنه جنك هم آهنگ شوید، و آب رفته بجوی آورید، اگر کشته شوید جای در بهشت کنید، اگر فیروز گردید غنیمت یابید و بهروز شوید، و به نیکی نام گذارید و بخوشی کام سپارید.

از این سخنان خون غیرت در پینکر گردان لشگر جنش گرفت و همه باروی برآزنك و خوی پلنك، جنگرا كمر تنك ساختند، و در میدان جدال قتالی سخت بهای بردند، و از گردوغبار عرصه آوردگاه چشم خورشید و ماه را تیره و دیده بدانندیش

بدخواه را خیره ساختند، دلیرانه بکوشیدند و مردانه بتوفیدند و گردانه بچنگیدند و ترکان خزر را از پیش برداشتند، و بهزیمت در افکندند و از دنبال ایشان بتاختند، و همی بکشتند و اسیر گرفتند، و هرچه ایشان را بود بتمامت بغنیمت بردند.

و همچنان شتابان و تازان برفتند تا به حصنی که حصینش نام حصینش نام بود درآمدند مردم حصین کس بجراح بفرستادند و مالی برگردن نهادند که بدو حمل نمایند و امان طلبیدند؛ جراح ایشانرا امان داد و از آنجا برخاست و راه در سپرد تا بشهری که برغونام داشت درآمد، و شش روز در آنجا رحل اقامت افکند و در مقاتلت ایشان مجاهدت میورزید، لکن مردم شهر در طلب صلح و امان برآمدند، جراح نیز ایشان را امان داده و شهر ایشان را بگرفت، و مردمش را از آنجا انتقال داد و بروستای ایشان که قبله اش گویند رفتند، و بحصنی اندر شدند که بلنجر نام دارد. مردمان خزر که در بلنجر جای داشتند سیصد گردون فراهم کرده با هم پیوسته بودند، و بگرداگرد حصار برآورده تا بدستیاری آنها مسلمانان را از خویشتن دور دارند، لاجرم این کردار برای مدافعت دشمنان سخت بکار بود و مسلمانانرا در قتال دشوار افتاد، چون مسلمانان آن آسیب را بدیدند بقدر سی تن همدست و همزبان گردیده، و بر مرک دل نهادند، و بر موت میعاد بر بستند، و نیام شمشیرها را درهم شکستند.

و بقول طبری یکصد تن انجمن شدند و چون یکتن حمله ور گشتند و روی بگردونها آوردند، کفار چون این دلیری بدیدند در مقاتلت و مدافعت ایشان سخت بکوشیدند، چنان تیرباران کردند که بر آسمان مانند سحاب چشمه آفتا برا پوشید.

لکن گردان اسلام باین کردار نگران نشدند و چون شیران کوردیده بتاختند تا بگردونها رسیدند، و یکی از ایشان قدم جلادت پیش نهاد و آن ریسمان که نگاهبان گردونها بود ببرد و بکشید و گردون سرازیر شد، و دیگر گردونها نیز منحدر شدند، چه پاره بیاره بسته بودند.

این هنگام بازار پیکار گردش؛ و آتش کارزار تابش گرفت، ابر بلا باریدن

و پلنگ دغا خروشیدن نمود، دوسپاه رزمخواه کینه خواه شدند، و غبار عرصه آوردگاه را از مرکز ماه برتر بردند، بیک اجل تندی، نمود شمشیر هندی کندی فزود، کمان چاچی از کار بشد، و نیزه خطی نزار، گردید و کار پیکار بر مردم جنک سیار دشوار گشت، چندانکه دلها جای در نای جست، و آوای از نای بیرون نجست.

مسلمانان پای اصطبار استوار ساختند، و از پروردگار قهار یاری خواستند

و مردم خزر را از پیش برداشتند، و بازور و بازو و پنجه قوی شهر را فرو گرفتند، و در شهر ربیع الأول بشهر در آمدند، و از تلید و طریف در همودینار هرچه یافتند بردند، چندانکه با اینکه سیهزار سوار بر افزون بودند، هر سواری را سیصد دینار بهره افتاد.

طبری گوید: مهتر بلنجر با پنجاه هزار مرد برست و بسمرقند پیوست، و زنان و فرزندان ایشان بدست مسلمانان افتاد.

اما ابن اثیر گوید جراح اولاد صاحب بلنجر را با اهل او بگرفت و کس بفرستاد و او را حاضر ساخت، و اموال و اولاد و شهر او را بد و بازگذاشت و او را در آن شهر بمهتری بگذاشت، و از کردار کفار باخبر ساخت.

آنگاه از بلنجر راه برگرفت و همی برفت تا بحصن و بندر رسید، و در آنوقت بقدر چهل هزار خانوار ترك در آنجا سکون داشتند، و با جراح صلح کردند و مالی بدو حمل نمودند.

اما از آنسوی دیگر باره ترکان بر آشوفتند، و از تمامت بلاد و امصار خویش انجمن کردند، تا مسلمانان را ناچیز کنند، ناگاه نامه مهتر بلنجر بجراح رسید، و در آن نامه نوشته بود، ایها الامیر چون تو با من نیکی کردی وزن و فرزند و خواسته و شهر من بمن بازگذاشتی، همی بدانکه خلقی بی اندازه گرد آمدند، ملکان جبال و خزریان از تو بازگشتند، و صلح بشکستند، چون این نامه و بخوانی ببایست درنک نکنی، و باز پس آئی.

چون جراح این خبر بشنید با منادی فرمان کرد تا مسلمانان را باز خواند، پس بروستانی که شکی گویند بیامد، این هنگام سرمای زمستان نمایان شد، لاجرم در مدت

زمستان با مسلمانان در آنجا بماندند ابلیس .

و جراح این اخبار را در ذیل مکتوبی بخدمت یزید بن عبدالملک برنگاشت و از فتوحات خود و انجمن کفار باز نمود ، و مدد بخواست ، یزید بن عبدالملک او را بفرستادن سپاه میعاد نهاد، لکن پیش از فرستادن لشکر بدیگر جهان رهسپر گشت ، و هشام بن عبدالملک والی سریر و منبر شد ، و جراح را برعمل خود مستقر داشت ، و با مداد میعاد نهاد.

طبری گوید: در این اوقات از مردم عراق بدرگاه یزید بن عبدالملک از عبدالملک بن بشر شکایت کردند ، لاجرم یزید او را معزول و ابن هبیره را با مارت عراق و بصره فرستاد.

ذکر عزل کردن یزید بن عبد الملك عبدالرحمن بن ضحاک را از مدینه و مکه معظمه و نصب عبد الواحد

در اینسال یزید بن عبدالملک عبدالرحمن بن ضحاک را از امارت مدینه طیبه و مکه معظمه معزول ساخت ، و او سه سال امیر مکه و مدینه بود ، و بجای او عبد الواحد النضری را بر نشانند و سبب اینکار این بود که عبدالرحمن فاطمه دختر حسین ابن علی علیه السلام را خطبه کرد، فاطمه فرمود من در اراده شوی نیستم و بکار فرزندان خویش باشم . عبدالرحمن با برام و اصرار خواستار شد ، و گفت اگر قبول این امر نکنی بزرگترین فرزندان را بتهمت شرب خمر بتازیانه گیرم ، و مقصودش عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بود .

و چنان بود که در مدینه مردی ابن هرمز نام از اهل شام متولی دیوان بود و همیخواست برای عرض حساب بدرگاه یزید بن عبدالملک شود ، و برای وداع بحضرت فاطمه شد، فاطمه فرمود از رفتار و گفتار و تعرض ابن ضحاک با من با یزید باز گوی ، و نیز مکتوبی بجانب یزید و با رسولی بدو فرستاد، و این خبر بدو بگذاشت.

ص: 175

چون ابن هرمز بدرگاه یزید رسید از وضع مدینه از وی باز پرسید و گفت خبر تازه و داستان غریبی باشد ابن هرمز از خبر فاطمه چیزی نگفت، در این حال حاجب گفت اینک رسول فاطمه دختر حسین بر در است، اینوقت ابن هرمز عرض کرد از فاطمه مراسلتی است و آن داستان بگذاشت.

چون یزید بشنید آشفته از سریر فرود شد و گفت: مادر تورا مباد آیا چنین خبری بزرگ با تو باشد و مرانیاگاهانی ابن هرمز عذر نسیان بخواست.

یزید رسول آنحضرت را بخواست و نامه آنحضرت را بگرفت و قرائت کرد و همی با خیزرانیکه در دست داشت بر زمین زد و همی گفت: همانا پسر ضحاک سخت جسور و بی باک است، آیا کسی باشد که صدای ناله و زاری او را در عذاب و نکال بمن بشنوند گفتند این مرد عبدالواحد بن عبدالله النضری باشد.

پس یزید بدست و قلم خود بعد الواحد رقم کرد «قد ولینک المدینة فاهبط إلیها واعزل عنها ابن الضحاک وعزمه أربعین ألف دینار، وعد به حتی أسمع صوته وأنا علی فراشی»

تورا امیری مدینه دادم بمدینه در آی و ضحاک را از امارت باز کن، و چهل هزار دینار بغرامت و حریمت از وی، بستان و چنانش بشکنجه بیازار که ناله اش بگوش من در فراش من باز رسد.

پس این حکم را برید بمدینه برد و با بن ضحاک نبرد، و اینخیر باین ضحاک نهادند آن پیکرا بخوانده هزار دینارش عطا کرد و آنخبر بدانست و سخت بیمناک شده و شتابان کوه و بیابان نوشت و نزد مسلمة بن عبد الملک شد، و ازوی پناه جست.

مسلمه بخدمت یزید شد و خواستار قبول حاجتی، گردید، یزید گفت هر حاجت که بخواهی پذیرفته است جز شفاعت پسر ضحاک، مسلمه گفت سوگند بخدای حاجت من همان شفاعت ابن ضحاک است یزید گفت سوگند با خداوند که هرگز او را معفو ندارم و بفرمود او را بمدینه باز بردند و بعد الواحد سپردند.

عبدالواحد او را بعدایی دشوار دچار و بشری ناهنجار گرفتار ساخت، چندانکه

سختی روزگار و درشتی حال او بدانجا کشید که جبه پشمین میپوشید و از مردمان سائل بکف گردید ، و قدوم نضری در شهر شوال سال یکصد و چهارم بود.

و چنان بود که ابن الضحاک در ایام امارت خود تمامت انصار را اذیت و آزار نمود از اینروی شعرا او را هجوها کردند ، و صلحا مذمت ها فرمودند ، و چون نفری برایشان ولایت یافت آن خوی و رفتار نابهنجار را بگذاشت ، و با ایشان نیک رفتار شد از اینروی او را دوستار شدند ، و او مردی نیکو بود و در هر کار با قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله بن عمر مشورت کرد.

ذکر ولادت ابی العباس عبدالله بن محمد معروف بسفاح

بروایتی در اینسال ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن محمد بن علی در شهر ربیع الآخر متولد گردید وی سفاح باشد ، و او را از خراسان بجانب پدرش محمد بن علی ابو محمد صادق آوردند و جمعی از اصحابش با او بودند و او ابوالعباس را در میان خرقة نزد ایشان آورد و اینوقت پانزده روزه بود، و با آن جماعت گفت اینک صاحب شماست که امر خلافت و انجام سلطنت بنی امیه بدست او مقدر است، آن جماعت دستها و پایهای او را بیوسیدند ، محمد بن علی با ایشان گفت سوگند با خدای که خدای این امر را بدست او چنان فیروز و بهروز نماید که شما خون خود را از دشمن بخواهید .

ذکر عزل کردن عمر بن هبیره سعید حرشی را از مملکت خراسان و نصب مسلم

در این سال عمر بن هبیره سعید بن عمر و حرشی را از امارت خراسان معزول ، و مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلابیرا بجای او منصوب نمود .

و سبب عزل او تخلف نمودن حرشی از اطلاق دیوشتی و کشتن او را ابن هبیره برهائی او بدو مکتوب کرده بود، چنانکه از این پیش اشارت شد، و نیز حرشی ابن هبیره را خفیف می‌شمرد و ابن المثنی میخواند و همی

گوید و ابن المثنی چنین گوید و ابن والمثنی چنین کند.

و این اخبار گوشزد ابن هبیره گشت و او جمیل بن عمران را به تقشیش احوال حرشی بفرستاد و در ظاهر چنان نمود که برای نظر کردن بدو این می‌آید، چون جمیل نزد حرشی آمد حرشی گفت ابوالمثنی در چه حال است، پاره باو گفتند جمیل نیامده است مگر برای اینکه از مکنون خاطر تو باخبر شود، حرشی کیدی بکرد و خربزه را زهر ناک ساخت و برای جمیل بفرستاد جمیل از آن بطیخ مسموم بخورد و رنجور شد و موی از اندامش بریخت، و نزد ابن هبیره بازگشت و این هنگام بمعالجه صحت یافته بود با ابن هبیره گفت امر از آن بزرگتر است که با تو گفت امر از آن بزرگتر است که با تو گذاشته، همانا حرشی ترا افزون از عاملی از خود نمی‌شمارد، ابن هبیره از وی خشمگین و او را معزول نمود و بعداب در افکند و در شکمش بردمید و چندانش شکنجه نمود که تمامت اموالش را باز گرفت.

و چنان افتاد که یکی شب ابن هبیره با یاران خویش از هر سوی داستان همی راندند، ابن هبیره گفت باز گوئید سیدقیس کیست؟ گفتند: امیر است. یعنی ابن هبیره گفت این سخن بگذارید همانا سید طایفه فیس کوثر بن زفر است که اگر در دل شب نفیر برآورد بیست هزار تن برگردش انجمن شوند، و نگویند ما را در چه کار احضار فرمودی، و فارس طایفه قیس این خری است که بزندان من اندر و بقتل او فرمان کرده ام و مقصود او سعید حرشی بود، اما تواند بود که نیکوترین مردم قیس برای ایشان من باشم.

اعرابی از مردم بنی فزاره گفت اگر چنین هستی که خود فرمائی بکشتن فارس ایشان فرمان نمیراندی.

ابن هبیره چون این سخن بشنید بسوی معقل بن عروه که او را بقتل حرشی مامور

کرده بود پیام نمود که از قتلش دست باز کشد.

و چنان بود که چون ابن هبیره مسلم بن سعید را با مارت خراسان برکشید ، با او گفت حرشی را گرفته مقیداً نزد او روان دارد ، چون مسلم بدار الاماره آمد در را بسته دید و حرشی را خبر رسید که اینک مسلم بن سعید بیامده است ، حرشی با او پیام کرد که بامارت یا وزارت یا زیارت بیامدی ، مسلم گفت مانند من زیارت و وزارت نمی آید ، اینوقت نزد او شد ، مسلم او را ناسزا گفت و بند برنهاد و بزندان فرستاد و از آن پس بازندانان پیام کرد که بر بند و قید او بیفزاید.

این خبر به حرشی پیوست حرشی با نویسنده خود گفت بمسلم بنویس که زندانبان تو همیگوید که تو فرمان کرده برقید من بیفزاید، اگر این فرمان از کسی است که برتر از تست سمعاً و طاعة ، و اگر رأی و رویت تو تصویب نموده ، همانا راهی بلند پیش گرفته باشی ، و سخت ترین راه سپردن و اشد سیر است و باین شعر تمثل ورزید:

فاما تتقفونی فاقتلونی *** و من ینلف فلیس له خلود

هم الأعداء إن شهد و اوغابوا *** أولو الأحقاد والأکباد سود

و چون ابن هبیره از عراق فرار کرد خالد قسری در طلب حرشی بفرستاد، و در فرات او را بیافت و با او گفت بازگوی گمان تو درباره من چیست ؟ گفت گمانم اینست که از قوم خود کسی را بمردی از قیس نیفکنی ، گفت چنین است .

ذکر پاره از سوانح و حوادث دانایی سال یکصد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال عبدالواحد بن عبدالله النضری مردمان را حج اسلام بگذاشت و ولایت عراق و مشرق در تحت ریاست عمر بن هبیره ، و قضاوت کوفه با حسین ابن حسن کندی ، و قضاوت بصره با عبدالملک بن یعلی بن یعلی بود ، و در این سال و بروایتی سال یکصد و هفتم ابو قلابة الجرّمي عبدالله بن زید الامام البصری رخت بدیگر سرای کشید.

یافعی گوید او را برای قضاوت بخواندند چون قضا را رضا نداشت بشام فرار کرده در سرائی فرود گشت ، و در علم و عمل رأس و رئیس بود.

و نیز در این سال عبدالرحمن بن حسان بن ثابت انصاری از سرای ملال ، بجهان لا- یزال اتصال یافت ، و هم بدین سال یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه از این جهان ناپایدار ، بدار قرار استقرار گرفت، و نیز در این سال عامر بن سعد ابن ابی وقاص از این سرای سست اساس بجهان جاوید مناص رخت برد.

و هم در این سال موسی بن طلحة روزگار خود بود بدار القرار رهسپار شد، صاحب حبیب السیر گوید در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحة تابعی جلیل القدر بود.

و نیز در این سال عمیر مولای ابن عباس که ابو عبدالله کنیت داشت رایت اقامت بدیگر جهان بر افراشت .

و هم در این سال خالد بن معدان بن ابی کرب الکلاعی فقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت درفش علم بدیگر سرای بر افراخت. صاحب حبیب السیر گوید که بعضی گفته اند که وی بهر روز چهل هزار بار تسبیح میراند ، و هفتاد کس از صحابه را در یافته بود ، و در شام مسکن داشت.

در بیان کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در خلق مؤمن و کافر وان القلوب جنود مجنودة

در کتاب سماء و عالم و کتاب کافی از ابو حمزه مسطور است که گفت از حضرت ابن جعفر علیه السلام از کیفیت خلق پرسش کردم فرمود:

«إن الله تعالى لما خلق الخلق من طين، أفاض بها كفاضة القداح، فأخرج المسلم فجعله سعيداً، و جعل الكافر شقيماً» و این حدیث از این پیش تا آخر مرقوم گردید

و دیگر در کتاب مزبور از جابر جعفی مسطور است که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام نفسی سرد بر آوردم آنگاه عرض کردم یا ابن رسول الله بسیار میشود که بدون وصول مصیبتی و نزول بلیتی یا حصول حادثه یا ورود نازله چنان اندوهناک میشوم که نشان اندوه را اهل من در چهره من و دوستان من در صورت من مینگرند.

«قال: نعم يا جابر» فرمود آری ای جابر، عرض کردم یا ابن رسول الله این اندوه از چیست؟ فرمود: خواهی تاچه سازی؟ عرض کردم: دوست میدارم علتش را بدانم.

فقال: يا جابر إن الله خلق المؤمنين من طينة الجنان وأجرى فيهم من ريح روحه، فلذلك المؤمن أخو المؤمن لأبيه وأمه، فاذا أصاب تلك الأرواح في بلد من البلدان شيء حزنه عليه الأرواح لأنها».

فرمود ای جابر همانا خدای تعالی بیافرید مؤمنین را از گل بهشت و جاری گردانید در پیکر ایشان از اسیم عنبر شمیم ذات کامل الصفات خود، یا از نسیم رحمت خود اگر بفتح روحه باشد، از اینروی شخص مؤمن برادر پدری و مادری مؤمن دیگر است، چه طینت بمنزله مادر، و روح بمنزله پدر است، پس بهر هنگام یکی از این ارواح را در بلدی از بلدان اندوهی رسد سایر ارواح اندوهگین شوند، چه از آن روح باشند «متحد جانهای شیران خداست».

و دیگر در کتاب مسطور از جابر بن یزید از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«لما احتضر أمير المؤمنين عليه السلام جمع بنیه فأوصا هم ، ثم قال : يا بني إن القلوب جنود مجندة تتلاحظ بالمودة و تتناجى بها ، وكذلك هي البغض فاذا أحببتهم الرجل من غير خير سبق منه إليك فارجوه ، وإذا أبغضتكم الرجل من غير سوء سبق منه إليك فاحذروه».

چون زمان انتقال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از این سرای پر ملال برحمت حضرت ذی الجمال در رسید ، فرزندان خویش را فراهم کرد ، و ایشان را وصیت بگذاشت آنگاه فرمود: ای فرزندان من همانا دلها جنود مجنده و أعوان مجتمعه اند بنظر مودت با هم دیده باز کنند ، و بمحبت راز گویند ، و در حالت بغض و کین نیز باین ملاحظت و معاملت باشند، پس هر وقت مردی را بدون سابقه نیکی که او را با شما باشد دوستار باشید با و امیدوار گردید ، و هر وقت بدون سابقه زیانی که او را با شما باشد دشمن گردید ، از وی دوری گیرید.

راقم حروف گوید: «جنود مجندة ای مجموعه» و اینکه گویند «الأرواح جنود مجندة» دلیل بر سبقت روح بر جسم است ، یعنی ارواح پیش از اجسام آماده و متحد میباشند، و از این خبر معلوم میشود که مرکز روح قلب است ، چه مقصود روح است که در قلب است.

و دیگر در کتاب مسطور از مسعدة بن زیاد مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم که در پاسخ شخصی که پرسید آیا تواند بود شخص چیزی را که ندیده دوستدارش باشد ؟ فرمود آری ، عرض کردند مانند چه چیز؟

«فقال : مثل اللون من الطعام ، يوصف للانسان ولم يأكله فيحبه وما أشبه ذلك مثل الرجل يحب الشيء يذكر لأصحابه ومالك أكثر مما تدع» فرمودند: مثل آنکه يك قسم و يكرنك از طعام را برای انسان توصیف میکنند و او با اینکه هرگز از آن نخورده دوستدارش میشود ، و آنچه باین همانند باشد،

چنانکه مرد بسیار افتد چیزی را که برای اصحابش مذکور دارد، دوستدار آن میشود و اگر در این امثله تفکر کنی بسیار بدست آری، و آنچه نورا حاصل افتد از آنچه متروک شده بیشتر است، و این کنایه از کثرت امثله و ظهور آن است.

و دیگر در کتاب مسطور و کتاب کافی از ابو حمزه مذکور است که از حضرت ابن جعفر سلام الله علیه شنیدم می فرمود:

«إن آية المؤمن إذا حضره الموت بياض وجهه أشد من بياض لونه، ويرشح جبينه، ويسيل من عينيه كهيئة الدموع، فيكون ذلك خروج نفسه، وإن الكافر تخرج نفسه من شدقه كزبد البعير كما تخرج نفس البعير».

نشان شخص مؤمن در حال مرگ این است که بياض چهره اش از بياض لونهش و سفیدی سایر اندامش برتر شود، یعنی نوری در چهره او پدیدار گردد و جبینش را خوی فرو گیرد و چون سرشک و هیئت دموع از دو چشمش سیلان گیرد، و همین است بیرون شدن جان او، و نشان کافر این است که در هنگام مرگ جانش مانند کف دهان شتر از کنج دهانش بیرون آید، چنانکه شتر نیز بدینگونه جان از تن بیرون کند.

در کتاب خصال از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود:

«قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: الناس اثنان: واحد أراح و آخر استراح، فأما الذي استراح فالمؤمن إذ مات استراح من الدنيا و بلائها، وأما الذي أراح فالكافر إذا مات أراح الشجر والدواب و كثير من الناس».

رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود: مردمان بر دو گونه باشند: يك صنف دیگر را باسایش گذارند، و صنف دیگر خود را آسوده دارند، اما آن کس که خود آسوده شود مؤمن است که چون بدیگر جهان روی گذارد، از مصیبات و بلیات اینجهان برهد، و اما آنکس که مردمان را آسوده کند کافر است که چون جان از تن بگذارد درخت و دواب و بیشتر مردمان از شرش آسوده مانند

و دیگر در کتاب مزبور از جابر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مذکور است .

«قال : إذا أحب الله عبداً نظر إليه، فإذا نظر إليه أتخفه من ثلاثة بواحدة : إما صداع ، وإما حمى ، وإما رمداً».

فرمود: چون خدای بنده را دوست بدارد او را از سه چیز بیکی تخفه فرستد یا در دسر ، یا تب ، یا درد چشم

راقم حروف گوید: ممکن است که علت این عنایت ایزدی برای آن باشد که چون آدمی بصحت تن و عافیت بدن باشد ، لا بد نفس انسانی و روح حیوانی از بی مشتبهات نفسانی بر آید و موجب عصیان در حضرت یزدانی و غفلت از یاد حضرت احدیت باشد، و این سه مرض هر يك رفیق انسان گردد او را از این خطرات و اشتغال بامور دنیویه نگاهبان گردد ، و بیاد خدای و ناله و زاری او خضوع در حضرت یزدان که موجب مزید درجات و غفران است بیاورد و از این است که فرموده اند «البلاء للولاء»

و دیگر در کتاب مزبور از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه الصلاة والسلام مذکور است «قال : الناس رجلان مؤمن ، و جاهل ، فلاتون المؤمن ، ولا تجهل الجاهل فتكون مثله »

فرمود: مردمان بر دو حال باشند یا مؤمن هستند یا جاهل نه مؤمن را بیازار و نه جاهل را بغفلت بسیار تا مانند او شوی .

راقم حروف گوید : ممکن است «فتكون مثله» را بمؤمن و جاهل ، هر دو باز گردانیم ، یعنی چون مؤمن را بشناختی و آزار نکردی لا بد درجه مقام او را بدانسته و او را گرامی داشته و خود نیز چون او را بدانی و دین او را طریقت او را برگزیده و شریف شماری مانند او توانی بود ، و اینکه در این حدیث مبارک مؤمن را با جاهل مقابل فرموده برای این است که اعلا درجه علم ایمان بیزدانست، و اگر کسی هزار گونه علم را دارا و براه حق جاهل باشد در شمار جهال ضلال است.

و دیگر در همان کتاب از جابر از آن حضرت سلام الله علیه مرویست که فرمود:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إن الجنة ليوجد ريحها من مسيرة خمسمائة عام، ولا يجدها عاق ، ولا ديوث ، قيل : يا رسول الله و ما الديوث ؟ قال : الذي تزني امرأته و هو يعلم» .

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بوی بهشت را از پانصد سال راه می‌شنوند مع هذا آن کس که عاق و دیوث باشد از شمیم نسیمش بی بهره است ، عرض کردند یا رسول الله دیوث کیست ؟ فرمود: آن مردیکه زناي زنشرا بداند و خاموش بماند .

راقم حروف گوید : پس چیست حال پاره کسان که خویشتن زناي زن خود را برگردن سپارند و بدست خود با بیگانه گذارند .

و دیگر در کتاب خصال از ابو عبیده الحذاء از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست «قال علیه السلام : إن المؤمن إذا رضي لم يدخله رضاه فی إثم و لا باطل ، و إذا سخط لم يخرج منه سخطه من قول الحق و المؤمن الذی إذا قدر لم يخرج قدرته إلى التعدی و إلى ماليس له بحق» .

فرمود : مؤمن کسی است که بسبب رضا و خشنودی خویش بگناه و امری باطل داخل نشود. یعنی چون از کسی خوشنود شود بسبب خوش آمد خود بامری که موجب عصیان یا عنوان بطلان است نیامیزد، و چون خشمناک شود بسبب حصول غضب از قول حق روی بر نتابد ، و مؤمن کسی است که در حالت قدرت و توانائی از اندازه بیرون نتازد و بآنچه نه حق اوست پردازد .

ذکر کلمات و اخبار آن حضرت در باب خواب و در آمد شیطان در عالم خواب و خروج روح در خواب

در کتاب سماء و عالم از معاویة بن عمار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست قال:

«إن العباد إذا ناموا خرجت أرواحهم إلى السماء، فمارأت الروح في السماء فهو الحق»، ومارأت في الهواء فهو الأضغاث، ألا وإن الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف، فاذا كانت الروح في السماء تعارفت و تباغضت و إذا تعارفت في السماء تعارفت في الأرض، و إذا تباغضت في السماء تباغضت في الأرض»

فرمود: چون بخواب اندر شوند ارواح ایشان باسماں طیران گیرد، هر چه روح در آسماں بیند صحیح است و آن رؤیاء صادق باشد، و هر چه در هوا بیند أضغاث احلام است و از صحت و مقام اعتناء بیرون همانا ارواح جنود مجنده و اعوان مجموعه باشند، هر یک بادیگری شناسا شوند، ائتلاف جویند، و چون شناسا نباشند مختلف گردند، و چون روح در آسماں باشد تعارف یا تباغض گیرد، پس اگر در آسماں تعارف گیرد در زمین تعارف جوید، و اگر در آسماں تباغض یابند باری در زمین نیز بآن حال باشند.

و دیگر در آن کتاب در ضمن حدیثی که از ابو عبیدة الحداء از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است، مروی است در این قول خدای تعالی « تتجافی جنوبهم عن المضاجع » یعنی دور میگردد پهلوهای ایشان از خوابگاه، میفرمود:

«لعلك ترى أن القوم لم يكونوا ينامون، فقلت: الله ورسوله أعلم، فقال: لا بد لهذا البدن أن تريحه حتى تخرج نفسه فاذا خرج النفس استراح البدن ورجعت الروح فيه، وفيه قوة على العمل».

شاید تو چنان میدانی که این قوم بخواب نمیشوند، عرض کردم خدای ورسول او بهتر دانند، فرمود: برای این بدن عنصری بناچار راحتی لازم است و بیاید او را آسوده داری یعنی از پاره حرکات و اعمال مقرره اش آسوده داری تا نفس او بیرون شود، و چون روح بیرون شد بدن آسایش گیرد و بعد از آنکه مراجعت کرد دیگر باره

بدنرا توانائی کار و کردار پدیدار گردد .

معلوم باد که پاره از محققین بر آن عقیدت رفته اند و گفته اند که فرق میان مرک و خواب اینست که در حال مرک تعلق نفس ناطقه بالمره از این قالب عنصری قطع میشود ، و در حالت خواب علاقه اش قطع نمیگردد بلکه تصرفش باطل میشود، پس مراد از خروج نفس : درباره احادیث مبارکه همان بطلان تصرف اوست در بدن ، و مراد از روح در این موارد جسم بخاری لطیفی است که از لطافت اغذیه و بخارات آن حاصل گردد ، و این روح را در نظام بدن مدخلیت عظیمی است.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو بصیر مذکور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

«إن لا بلیس شیطاناً یقال له : هزاع، یملاء المشرق والمغرب فی کل لیلة یأتی الناس فی المنام»

یعنی ابلیس را شیطانی است که هزاع نام دارد و بزرگی او مشرق و مغرب را آکنده دارد و هر شب در خواب مردمان در آید و لهذا یری الأضغاث « از این روی خوابهای بیهوده برای آدمی دست میدهد.

و دیگر در کتاب کافی و سماء و عالم از زراره مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«رأیت کأنی علی رأس جبل والناس یصعدون إلیه من کل جانب ، حتی إذا کثروا علیه تطاول بهم فی السماء و جعل الناس یتساقطون عنه من کل جانب، حتی لم یبق منهم إلا عصابة بسیره، ففعل ذلك خمس مرات فی کل ذلك یتساقط عنه الناس و تبقى تلك العصابة ، أما إن قیس بن عبد الله بن عجلان فی تلك العصابة».

فرمود چنان در خواب دیدم که گویا برفراز کوهی هستم و مردمان از هر جانب بآن کوه صعود گیرند چندان که چون بر آن کثرت مینمودند ایشان را باسماں بر میکشید و سر باسماں دراز میکرد، و این هنگام مردمان از آن از هر جانب فرو میریختند تاجز عصابة بسیره و گروهی اندک نماندند، و آن کوه پنج کرت این تطاول

بنمود و در هر مره مردمان از آن فروریختند و همان عصابه اندک بجای ماندند بدانید که قیس بن عجلان در این عصابه بود.

«فما مكث بعد ذلك إلا نحواً من خمس حتى هلك» و از پس این خواب بمقدار پنج روز یا ماه یا سال نماند تا بدیگر جهان شد.

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید تأویل این خواب آن فتنه ها بود که بعد از آن حضرت علیه السلام در میان شیعه روی نمود و مرتد شدند.

أماكشي از حمدویه بن نصیر این روایت را باز گفته و در آن روایت اینگونه مرقوم است « أما إن میسر بن عبد العزیز و عبد الله بن عجلان في تلك ، فما مكث بعد ذلك إلا نحواً من سنتين حتى هلك» و در کتب رجال قیس را مذکور نداشته اند .

و در مدینة المعاجزو جلاء العیون این خواب را مذکور داشته اند و گفته اند که از این خواب که آن حضرت دید بوفات خود اخبار کرد و چون بحساب گرفتند در همان روز وفات فرمود والله اعلم.

و دیگر در سماء و عالم و کتاب کافی از جابر رضی الله عنه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود: مردی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از قول خدای عزوجل «لهم البشرى فى الحیوة الدنيا» یعنی مرایشان راست بشارت در زمان زندگی در این جهان سؤال کرد « قال : هی الرؤیا الحسنة یری المؤمن فیبشر بها فی دنیا».

فرمود: این بشری که در دنیاست آنخواب نیکوئی است که مؤمن میبیند و در دنیای خود بآن بشارت می یابد.

معلوم باد که این خبر با آن خبر که فرموده اند مراد از بشرای در دنیا بشارت مؤمن است در هنگام مردنش منافی نیست، چه احتمال دارد که این بشارت شامل هر دو حال باشد .

ذکر وقایع سال یکصد و پنجم هجری یکصد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و خروج عقفان

اشاره

در ایام سلطنت یزید بن عبد الملک حروری که نامش عقفان است با هشتاد مرد خروج نمود ، چون این خبر در آستان یزید سمر گشت اندیشه بر آن نهاد که لشکر بمقاتلت و مبارزت آنها گسیل دارد ، پاره از بزرگان پیشگاه عرض کردند اگر او در این بلاد بهلاک و دمار پیوندد دار الهجره خوارج گردد، بصواب چنان نماید که بهربك از اصحاب او مردی از قوم او را بفرستی ناوی را از هر در سخن کند از آنراه که بان اندر است بازگرداند.

یزید این رای را ستوده داشت و آن کار تقریر داد و بایشان گفت با ایشان راه گیرند ، چون برفتند اهل و عشیرت ایشان با ایشان گفتند که بیمناک هستیم که ما بواسطه شما امان یا بیم و عقفان تنها بماند، پس یزید برادر خویش را نزد عقفان فرستاد تا او را بعطوفت و مهربانی از راه خود بازگردانید .

و چون هشام را کار خلافت بکام و امر ملک بنظام افتاد امر عاصیان را با عقفان گذاشت، و چنان افتاد که پسر عقفان از خراسان بیامد و عاصیان ورزیده بود عقفان او را بگرفت و بند سخت بر نهاد و بدرگاه هشام بفرستاد، هشام محض صدق رویت پدرش عقفان او را رها ساخت و گفت اگر عقفان خواستی در عمل خود با ما خیانت ورزیدی عاصیان پسرش را پنهان ساختی ، پس عقفانرا متولی صدقه گردانید و عقفان بر آن شغل و کار بر جای بود تا هشام بدیگر جهان رخت کشید.

ذکر خروج مسعود بن ابی زینب عبدی در بحرین بر اشعث بن عبد الله من لسان

مسعود بن ابی زینب العبدی در بحرین بر اشعث بن عبدالله بن الجارود خروج نمود و اشعث از بحرین کناری گرفت و مسعود روی بسوی یمامه نهاد، و سفیان بن عمر و عقیلی از جانب عمر بن هبیره امیر یمامه بود، چون سفیان از وصول مسه و دو طغیان او آگاه شد بمبارزت و مطاردت او بیرون آمد و در میانه جنک صعب برفت و مسعود بقتل رسید و هلال بن مدلج بجای او فرمانگذار خوارج گشت، و آنروز را تا پایان با آن جماعت مقاتلت کرد، و در این جنک جماعتی از خارجیان بدمار و هلاک رسیدند، و زینب خواهر مسعود نیز کشته شد، چون هلال آنروز را بآنگونه بشام اتصال داد اصحابش از گردش پراکنده شدند و او با معدودی اندک بجای ماند و در قصر در آمد و در آنجا متحصن گردید، لاجرم مردم سفیان بدستیاری نردبان بقصر صعود دادند و هلال را بکشتند و اصحابش را امان دادند فرزدق شاعر این شعر را در وقعه این یوم گوید:

لعمری لقد سلّت حنیفة سلّة *** سیوفاً أبت یوم الوغی أن تغیرا

ترکن المسعود و زینب اخته *** رداء و سر بالأمن الموت أحمر

ارین الحرویین یوم لقائهم *** بیرقان یوماً نجعل الموت أشقرا (1)

و بعضی گفته اند که مسعود نوزده سال بر بحرین و تمامه غلبه داشت تا بدست سفیان عقیلی بقتل رسید.

ص: 190

1- بیرقان بکسر باء موحد و سکون راء مهمله دهی است در خوارج و گرگان.

ذکر مجاری حال مصعب بن محمد الوالی و کیفیت خروج و مآل حال او

مصعب بن محمد والی یکتن از رؤسای خوارج، بود عمر بن هبیره او را طلب کرد و نیز مالک بن الصعب و جابر بن سعد را با او طلب نمود، پس ایشان خروج کردند و در خورنق انجمن نمودند و مصعب را بر خویشان امیر ساختند، خواهر مصعب آمنه نیز با او بود آنگاه از خورنق راه برگرفتند.

و چون هشام بن عبدالملک براریکه خلافت جایگزید و خالد قشیرا در مملکت عراق ایالت داد، خالد لشگری بسوی ایشان روانداشت، و این وقت خارجیان در حزة که از أعمال موصل بود جای داشتند، پس لشگر خالد باخوارج جنگ در افکندند و نبردی سخت پیاپی بردند، و خوارج را از تیغ بگذرانیدند و بعضی گفته اند قتل خوارج در پایان روزگار یزید بن عبدالملک بود، بعضی از شعرا این شعر در باره ایشان گوید:

فتية تعرف التخشع فيهم *** كلهم أحكم القرآن إماماً

قدیری لحمه التهجّد حتی *** عاد جلدأ مصفراً وعظاماً

غادروهم بقاع حزة صرعی *** فسقى الغيث أرضهم يا إماماً

و در این شعر مراسم عبادت و خشوع و خضوع ایشان و زردی و نزاری ایشان را از کثرت عبادت در حضرت احدیت، ستایش مینماید، و از غدر و کید دشمن با ایشان و کشته شدن ایشان در حزه خبر میدهد.

ذکر مرگ یزید بن عبد الملک بن مروان در شهر شعبان المعظم سال یکصد و پنجم هجری

در این سال پنج روز از شهر شعبان بجای مانده یزید بن عبدالملک بن مروان رخت بدیگر جهان کشید، مدت عمرش چهل سال و بقولی سی و پنج سال بود، و اوقات خلافتش چهار سال و یکماه و چندروز بود یافعی در تاریخ مرآت الجنان گوید: مدت

طبری در تاریخ خود گوید: یزید بن عبدالملک در چهارم شهر شعبان سال یکصد و پنجم بمرد و چهل سال روزگار سپرد. و از این مدت چهار سال بخلافت براند، و بروایت صاحب حبیب السیر بمرض سل بمرد.

و بروایت مسعودی در روز جمعه پنج روز از شوال یکصد و پنجم سال هجری در سن سی و هشت سالگی و بقولی چهل سالگی وفات نمود. اما در ذکر خلافت او میگوید که یزید بن عبدالملک در اربل از ارض بلقاء از اعمال دمشق در روز جمعه پنج روز از شعبان سال یکصد و پنجم بجای مانده در سن سی و هفت سالگی وفات کرد، و مدت ولایتش چهار سال و یکماه و دوروز بود، و در ذیل تعیین زمان خلافت خلفاء بنی امیه گوید: مدت امارت یزید بن عبدالملک چهار سال و یکروز بود. و این سه قول با هم منافی است.

و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید بن عبدالملک در شهر شعبان سال مذکور در مدینه اربل از زمین بلقاء و بقولی در جولان بمرد و جسدش را مردمان بر دوش کشیده بدمشق بیاوردند و در میان باب الباجیه و ب-اب الصغیر دفن کردند و بعضی گفته اند در اذرعات وفات کرد و هم در آنجا بخاک رفت، و مدت عمرش بیست و نه سال بود، دمیری در کتاب حیوة الحیوان در این روایت با صاحب اخبار الدول اتفاق دارد.

ابن اثیر گوید سبب مرگش فوت حبابه محبوبه او بود، چه حبابه چون بمرد جزع و فزع یزید در مرگ او بسیار شد چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور گردد یزید به تشییع جنازه حبابه بیرون شد برادرش مسلمة بن عبد الماک تلت او با او راه می سپرد، و یزید از کمال جزع و اندوه وزاری بهیچ کلمتی او را پاسخ نراند، و بعضی گویند یزید از شدت جزع نه نیروی بر نشستن و نه توانائی گام سپردن داشت، لاجرم برادرش مسلمة را فرمان کرد تا بروی نماز گذاشت.

و پاره گویند چون یزید را این حال پدیدگشت مسلمة او را از مشایعت ممانعت

کرد تا مردمان از وی پاره احوال را مشاهدت نمایند و بعیب و نکوهش او زبان بر نگشایند و پس از دفن او یزید پانزده روز زنده بماند و بمرد و پهلوی او بخاک شد. و بعضی گویند بعد از حبابه تا چهل روز بزیست و هیچکس به روی در نیامد و عرض هیچ مطلب در خدمتش نشد و در آن اندوه و غم و جزع و زاری بزیست تا بمرد، و پس از مرگش برادرش مسلمه و بقولی پسرش ولید بروی نماز گذاشت و هشام در حمص جای داشت.

بیان اسامی اولاد یزید بن عبد الملک بن مروان

در کتاب عقد الفرید مسطور است که فرزندان یزید بن عبد الملک باین اسامی بودند: نخست ولید، و دیگری یحیی، و دیگر عبدالله، و دیگر فهر، و دیگر عبد الجبار، و دیگر سلیمان، و دیگر ابو سفیان، و دیگر هاشم، و دیگر داود که از وی عقب نماند، و دیگر عوام که از اونیز فرزندی بیادگار نزیست.

ذکر پاره از سیره و اخلاق یزید بن عبد الملک بن مروان

یزید بن عبد الملک بن مروان از فتیان و جوانمردان ولات بنی امیه و خلفای آل ابی سفیان بود.

یافعی در مرآة الجنان گوید: حافظ بن عساکر در ذیل تاریخ دمشق گوید: در آنزمان که یزید بن عبد الملک حج نهاد حلاقی برای ستردن موی بخواست، چون موی از سرش بسترده هزار درهم بعطای او مقرر داشت، سر تراش از این عطیت بزرگ در ازای چنان خدمت اندک متحیر و مدهوش شد و گفت با این درهم نزد مادرم شوم و او را خریداری کنم، یزید گفت هزار در هم بر عطایش بیفزائید، حلاق گفت زنم در اطلاق باد اگر بعد از تو سر هیچکس را تراشیدن گیرم، یزید چون این سخن بشنید گفت دو هزار در هم دیگر باوعطا کنید.

و این حکایت از این پیش در ذیل احوال یزید بن مهلب (1) مسطور گردید . یافعی گوید در اصل این داستان را از یزید بن عبدالملک نقل کرده اند لکن در اثناء حکایات یزید بن مهلب مینگارند ، و من ندانم که از غلط کتاب است یا حکایتی از حکایات ابن عبدالملک را با حکایات یزید بن مهلب مخلوط ساخته اند .

در کتاب مستطرف مسطور است یکی روز یزید بن عبدالملک از یکی از مقصوره های خویش بیرون شد و زرهی بر تن داشت، و این حکایت در زمان طغیان و مقاتلت یزید ابن مهلب بود برادرش مسلمه این شعر حطیئه را در خدمتش تذکره نمود:

قوم إذا حاربوا شدوا مازرهم *** دون النساء و لوبانت بأطهار

و از این شعر خواست اور ادر جلادت و شجاعت ستایش کند یزید گفت اینسخن وقتی مناسب باشد که ما با امثال و اقران خویش محاربت ورزیم و خویشترا بمحاربت و مطارات ایشان آماده بداریم، اما یزید و اشباه او را این مقام و منزلت نباشد، چون مسلمه اینسخن بشنید ؛ جبین او را ببوسید.

در تاریخ مروج الذهب مسعودی و کامل ابن اثیر مسطور است که یزید را جاریه که سلامة القس نام داشت ، و یزید در عشق او بیقرار و بهوای او گرفتار بود و این جاریه از سهیل بن عبدالرحمن بن عوف زهری بود، یزید آن نوگل نورسید را بسیصد هزار دینار بخرد و چون بمصاحبتش نایل گردید در روی و مویش واله و یکباره حبش در قلبش جای کرد و دلش اسیر کمندهش گرداند و عبدالله بن قیس الرقیات درباره این جاریه گوید:

لقدفنتت ریا وسلامة الفسا *** فلم تترکا للقس عقلا و لا نفساً

ابن اثیر گوید از این روی او را سلامة القس بتشدید لام گفتند که عبدالرحمن ابن عبدالله بن ابی عمار که یکتن از بنی جشم بن معاویة بن بکیر بود بعبادت و فقاہت روز مینهاد و در کار عبادت مجاہدت داشت و از کثرت عبادت قس نام یافت چه قس و قسیس

ص: 194

چنان افتاد که عبدالرحمن را روزی از سرای مولای سلامه عبور شد و سرود و غنای سلامه را بشنید و چنان آنصوت و سرود خوش نوا بود که زاهد ترسا و عابد دنیا را پای بند گردید و او بایستاد و آن سرود گوش فراداد، مولای سلامه عبد الرحمن را بدید و با او گفت اگر خواهی در آی و این آفتابرا بنگر و آوازش بشنو، عبد الرحمن انکار کرد، مولایش گفت او را در جایی می نشانم که صورتش ننگری و صوتش بشنوی، با مولای او بسرای اندر شد و از آن سرودن بیخویشتن گردید چون مولایش حال

پس عبدالرحمن را دیگرگون بدید، سلامه را بد و در آورد، عبدالرحمن را دل از دست بشد و دلدار نیز دل بدو سپرد، چه عبدالرحمن جوانی جمیل و تازه نهالی بیعدیل بود.

و یکی روز که هر دو تن باهم بودند و در میانه ثالثی نبود، سلامه با او گفت سوگند باخدای ترا دوست میدارم عبدالرحمن گفت قسم بخدای من نیز بدوستی تو از خویش بیخبرم سلامه گفت سخت دوست میدارم که لب بر لب و گذارم و از بوسه کام دل بگیرم، عبدالرحمن گفت سوگند باخدای من نیز همان خواهم که تو خواهانی، سلامه گفت من دوست میدارم که شکم خویش برشکم تو گذارم، عبدالرحمن گفت والله من نیز چنین خواهم سلامه گفت پس سبب تعطیل چیست؟ عبدالرحمن گفت این کلام حضرت دیان الأخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو».

یعنی دوستان اینجهانی که بسبب مشتبهات نفسانی با هم دوست شوند و بعضیان روند در آنسرای که نوبت مکافات و تلافی ایام گذشته است پاره باپاره دشمن گردند تا چرا بسبب آن دوستی بآن رنج و بلا مبتلا میگردند الا المتقین، مگر آنانکه پرهیزکار باشند و دوستی ایشان در هوای نفس و اسباب ظهور معاصی نباشد، و من مکروه می شمارم که ایندوستی امروز مورث تولید معصیت گردد و با مداد قیامت به عداوت مبادلت گیرد و این سخنان پایان برد و از جای برخاست و دل از وی برکند و بعبادت خویش اعادت و بعبادت خود معاودت نمود.

و او را در حق سلامه اشعار عاشقانه است این شعر از آن جمله است.

ألم ترها لا يبعد الله دارها *** إذا طربت في صوتها كيف تصنع

تمد نظام القول ثم ترده *** إلى صلصل من صوتها يترجع

و هم از اشعار عبدالرحمن عابد است در حق سلامه :

الاقبل لهذا القلب هل أنت مبصر *** وهل أنت عن سلامة اليوم مقصر

ألا ليت أني حيث صارت بها النوى *** جليس لسلمي كلما عج مزهر (1)

إذا أخذت في الصوت كاد جليسهها *** يطير إليها قلبه حين ينظر

بالجملة سلامه را باين سبب سلامة القس گفتند.

مسعودی گوید چون ام سعید عثمانیه جده یزید اینحالت آشفته یزید و گرفتاری دل او را بدید حیلتی بساخت و جاریه حبابه نام بتخفیف بآء ابجد برای او بخرید، از اتفاق یزید را از دیرین مهرش در دل مکین بود، و از دیر باز با مهرش همراز بود، چون او را بدید عشق او تازه گشت و یکباره در کمند مویش دل بداد و بگل رویش بوستان خاطر را در بر گشاد و سلامه را بام سعید بخشید و یکبار دل بدلدار تازه سپرد.

مسلمة بن عبدالملك چون این حال را بدید او را بنکوهش گرفت چه یزید در دیدار دلدار چنان آشفته و با بویش چنان مست و از ملک و مملکت وغافل ماند که هر کس هر چه خواستی کردی، و بر هر کس دستی داشتی فرو نگذاشتی، جهان را ظلم و ستم فرو گرفت و مردمان را روز روشن چون شب گشت و یزید را از فروغ دیدار دلدار و تأثیر باده گلنار شب تار چون روز پر نور نمود، او بچهره دلبری مست و بیچارگان در پنجه ظالمان پست.

بالجملة مسلمة گفت دیروز عمر بن عبد العزیز بمرد و عدل و دادش جهان آباد کرد، و تو میدانی چه بود سزاوار همین است که مردمان را بشمول عدل

ص: 196

1- عج، از باب ضرب یعنی صدا را بلند کرد مزهر بکسر میم و زاء و زاء هوز وهاء هوز عودی است که زده میشود.

وانصاف خرسندی بدارى، و این لهُو و لعب را که با شریعت ملکداری موافق نیست دست باز داری، چه عمال تو با عمال تو با تو همال گردند، و به سیرت تو متابعت جویند

یزید چون این کلمات بشنید از آنخواب غفلت بیدار شد، و از گذشته اظهار ندامت نمود و آن افعال را بجملة ترك فرمود، و مدتی بانحال بکار رعایا و برا یا روی آورد، و این کردار بریار دلداری ناگوار افتاد، و بأحوص شاعر و معبد مغنی پیام کرد که بنگرید تا در انشاد شعر و ایجاد سرود چه میسازید، احوص این شعر بگفت:

ألا لا تلمه الیوم أن یتبلدا *** فقد غلب المحزون أن یتجلدا

إذا كنت عزهاة عن اللهُو والصبأ *** فكن حجر أمن یا بس الصخر جلمدا (1)

فما العیش إلا ما تلذ و تشتهی *** و إن لام فیہ ذو الشنان وفندا

کنایت از اینکه: هر کردار سر نباشد عشق یار بهر او پالان و افساری بیار

یکساعت دیدار جانان باملك جهان برابر و يك نوش لب ماه رویان بیجاده لب از چشمه خضر خوشتر، و یكروز کنار دلداری از ملك دارا و اسکندر برتر، خوشی جهان در راندن کام، و برداشتن جام است نه ترسیدن از نام و ملام ملامت گران.

بالجملة معبد در این اشعار بسرودی مخصوص تغنی کرد و حبابه آن سرو سرود را ازوی بیاموخت، و چون یزید نزد او شد گفت یا امیرالمؤمنین از من یکسرود بشنو آنگاه هرچه خواهی چنان کن.

پس آن سرود بیای برد و یزید را حالت بگشت و این مصراع را دو ما العیش إلا ما تلذ و تشتهی یعنی زندگانی من در کامرانی و لذت بردن از مشتهیات نفسانی است مکرر کرد و دیگر باره بلهُو و لعب و عیش و طرب و معاشرت آن سیم اندام گوهرین غبغب شب بروز و روز بشب همی آورد، و از رسوم ملکداری روی برتافت و بخوردن

ص: 197

1- عزهاة بکسر عین مهمله و سکون زاء معجمه و هاه هود مردیست که از ساز و نواز و عیش و سرور، روی بر می تابد.

رحیق گلناری و کامرانی با آن ماهرویی فرخاری پرداخت از هر چه بود دل بر گرفت و کنار دلبر گرفت
اسحاق بن ابراهیم موصلی گوید که ابن سلام با من حدیث راند که یزید وقتی این شعر را بخاطر گذرانید :

صفحنا عن بني ذهل *** وقلنا القوم إخوان

عسى الأيام أن يرجعن *** قوماً كالذي كانوا

فلما صرح الشر و *** امسى و هو عريان

مشينا مشة الليث غداً *** و الليث غضبان

بضرب فيه توهين *** و ترصيع و إقران

و طعن كفم الزق *** غداً و الزق ملان

وفى الشر نجاة حين *** لا ينجيك إنسان

واین شعر قدیمست و بعضی گفته اند از فندزمانی است که در حرب البسوس گوید.

راقم حروف گوید این اشعار از قصیده فندالزمانی است که شهل بن شیبان نام دارد و اولش اینست:

أفیدونا فان الظلم لأیرضاء دیان *** وإن النار قد تصبح يوماً وهی نیران

وفی العدوان فی العدوان توهین و إقران *** وفی القوم معاً للقوم عند الیأس إقران

و این شعر از اشعار نامدار حماسه است ، و بآنچه از مسعودی نگارش یافت قدری اختلاف دارد.

بالجملة یزید بن عبد الملک با محبوبه اش حبابه گفت : بزندگانى من تراقسم میدهم این اثبات را برای من بنواز ، حبابه گفت یا امیر المؤمنین هیچ کس را نمی شناسم که این شعر را جز احوال نغنی نموده باشد، یزید گفت من از ابن عایشه شنیدم که صنعتی در آن بنمود و ترک فرمود ، حبابه گفت این عایشه اینصوت را از فلان بن ابی لهب که ادای نیکو داود فرا گرفت.

چون یزید بشنید بامیر مکه نامه کرد که چون این مکتوب را بخوانی بیتوانی

هزار دینار بفلان بن ابی لهب بده نادر نفقه راه و مخارج سفر بکار بندد و با دواب برید بمن شود.

چون اشخص نزد یزید رسید گفت از اشعار فند برای من بسرای آنجوان بطرزی خوب و نوائی مطلوب بسرود، یزید را حالت طرب فرو گرفت و گفت دیگر باره اعادت کن و اونیکتر از اول تغنی، نمود و یزید را بر طرب بیفزود و گفت اینصوت را از که آموختی گفت یا امیرالمؤمنین از پدرم و پدرم از پدرش یزید گفت اگر اینصوت را بوراثت بیافتی همانا ابولهب خیری بسیار برای وراثت شما بیادگار بگذاشته، گفت یا امیرالمؤمنین همانا ابولهب کافر بمرد و با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم آزار می رسانید، یزید گفت آنچه کوئی میدانم لکن چون اجازه غنا نموده است مرا بروی رفتی بیفتاد، آنگاه آنجوان را بجایزه و کسوه بنواخت و مکرما بوطن خود گسیل ساخت.

بالجمله چون روزی چند برگذشت حبابه رنجور و روان یزید در جنک غم واندوه مزدور گشت، و چند روز در کنار یاد بردست و با مردمان روی نمود، و روز تاروز رنج او بسیار و شکنج یزید بشمار شد، و در آن بیماری تیر قامتش چون کمان ابروانش خمیده، و در آن نزاری که از نزاری میانش پیشی گزیده جان از کالبد فرو گذاشت و رایت اقامت بدیگر سرای بیفراشت.

یزید چندان از مفارقت یار نازنین اندوهگین گردید که رودخون از چهره روان گردانید، و از کمال عشق و شوق که بدیدار آن اختر تابناک داشت رخصت سپردن بخاک نمیداد، چندانکه بدن دلدار بوی مردار گرفت و آنچه هم گلگون و پیکر روشن زرد و تاز گردید و با او گفتند همانا مردمان در این جزع و فزع و کردار و رفتار تو گفتارها دارند و داستانها رانند، و تو را بپاره حالات نسبت کنند و مقام خلافت و رتبت سلطنت از اینگونه اوصاف باید منزّه باشد، یزید بناچار دل از آن پردار برگرفت و او را دفن کرده و بر قبرش ایستاد و اینشعر بخواند:

فان تسيل عنك النفس أو تدع الصبا *** فبالأس تدعو النفس لا بالتجلد

وروزی چند بعد از حبابه باندوه و غم بزیست و بمرد.

ابن اثیر و دمیری و صاحب اخبار الدول و صاحب روضة الصفا و حبیب السیر این خبر را باندک تفاوتی مذکور داشته و نوشته اند که یزید بن عبدالملک در زمان برادرش سلیمان حج گذاشت و از عثمان بن سهل بن حنیف حبابه را بچهار هزار دینار خریدارشد، و نام او عالیه بود و بعشق و دوستی او سخت گرفتار شد، و این خبر در پیشگاه سلیمان بن عبدالملک روشن شد گفت ببايست یزید را برنج و آزار در سپارم تا از اینکار برکنار شود.

چون یزید بشنید بترسید و ناچار روی از یار بر گرفت و دل بجانان بگروگان نهاد، و او را بصاحبش بازگذاشت و مردی از اهل مصر آن یوسف بازار صباحت را مشتری گردید، و یزید بر اینحال نبود تا بر مسند خلافت جای کرد.

روزی زوجه اش سعده با او گفت یا امیر المؤمنین آیا از نعمت های دنیا چیزی باقی مانده است که بآرزوی آن باشی گفت: آری مطلوب من حبابه بجای مانده، سعده پوشیده کسی را بفرستاد و حبابه را بخرید و بیاورد و بهر گونه زینت و زیور بیار است و در پس برده بداشت، و با یزید گفت یا امیر المؤمنین آیا چیزی خواسته باشی که از دنیا نیافته باشی، گفت نه آن است که گفتم آرزوی من حبابه حبابه است، اینوقت سحاب حجاب را از آن آفتاب عالمتاب بیکسوی کشید و یزید بناگاه آن ماه خرگهی را بدید سعده گفت اینک محبوبه توحبابه است و خود پیا خاست و او را بدو گذاشت.

از این روی سعده را در حرم سرای یزید مقام و منزلتی بزرگ و تقریبی پدید گردید، و باکرام و الطاف یزید سرافراز شد، و این سعده دختر عبدالله بن عمرو ابن عثمان است.

و چون یزید بمرد از مرگ او آگاه نشدند تا گاهی که سلامه ناله بر کشید و این شعر بخواند:

لا تلمنا إن خشعنا *** أو هممنا بخشوع

ص: 200

قد لعمرى بت ليلي *** كأخى الداء الوجيع

ثم بات الهم منى *** دون من لي بضجيع

للذي حل بنا اليوم *** من الأمر الفظيع

كلما أبصرت ربعا *** خالياً فاضت دموعي

قد خلا من سيد كا *** ن لنا غير مضيع

آنگاه سلامه ، ندا کرد و امیرالمؤمنیناه اینوقت از مرگ یزید باخبر شدند.

و اخبار یزید باسلامه و حبابه بسیار است چون یزید با حبابه پیوست یکباره بمعاشرت و مجالست او بنشست عقل و دین بدو بسپرد، و هیچکس از خلافت او و سلطنت او بهره نبرد.

روزی یزید گفت همانا پاره مردمان گویند که این روزگار ناسازگار ، و این جهان غداریک روز با شهر یاران کامکار از بامداد تا شامگاه بسرور بیای نبرده ، و هیچیک را از روزگارش عیش و عشرت یکروز کامل بی غصه و اندوه ، نصیب نیفتاده است ، من بر آنم که آن کسان را که این سخن کرده اند تکذیب نمایم، و این چنین روز دلفروز را در یابم .

آنگاه مجلس عیش و طرب بساخت و یکباره بساط سرور و انبساط بگسترده با محبوبه خویش حبابه که سرورش با او کامل و شادیش با حضورش تمام بود خلوت کرد ، و فرمان کرد که در آتروز چیزیکه میکروه باشد نه بگوشش بشنوانند و نه از چشمش بگذرانند.

پس در مجلس عشرت بفرغت بنشست و بلذت برخاست ، و غافل از شعبده این چرخ بازیگر و دنیای پر خطر خاطری خوش و دلی خرم داشت که امروز با دیدار یار و کنار دلدار بخوشی و خرمی میگذراند ، و دادسرور از سرای غرور میگیرد ، به و در عرصه روزگار چنین روزگار را بیادگار می سپارد.

أما ندانست «إن الحوادث قديطر من أسحاراً» او اگر از بامداد آغاز کرده جهان مکار از سحرگاهان بنقض آن راز گشاده است ، و در آن حال که در کمال عیش

و نهایت سرور و کثرت فرح و شدت شادی بود، بناگاه حبابه حبه اناری خندان در دهان برد، در حال گلویزش بگرفت و آن روی گلنار زردتر از زعفران، و آن چهره آراسته تر از بهار مانند گل همیشه بهار شد و خندان، جان بجانان سپرد.

چون یزید اینحال بدید در خودش اختلال افتاد عیشش منغص و بازار سرورش در هم شکست و روزش تیره تر از شب تاریک شد، و در مرگ او حالش بگشت، و در عشقش بیچاره و از عقل و دانش آواره گشت، بجزع و فزع درآمد، و بشدت بر آن محنت زاری و بیقراری کرد، و آنمرده را چند روز بداشت و از دفنش باز گذاشت و همی او را ببوئید و ببوسید و بر چالش بزاید و بموئید، تا آنروی مهر انگیز و بوی مشکبیز را از آفت مرگ حالت بگردید، و بعفونت گرائید، و شکم آمایش کرد ناچار بدفنش فرمان داد.

و چون آن چهره تابناک را در خاک دید دیگر باره بی اختیار شد و بفرمود گورش بر شکافتند و مردارش بیرون آوردند و در آن کربت و مصیبت مسلول شد و پس از پانزده روز باوی در خاک شد؛ و این شعر در حق او گفت:

فان تسل عنك النفس أو تدع الهوى *** فبالیأس تسلو عنك لا بالتجلد

و كل خلیل زارني فهو قائل *** من أجلك هذا ها لك الیوم أوعد

بیت اول از این دو شعر از این پیش مسطور گردید.

اما صاحب روضة الصفاء و حبیب السیر گویند که سبب مرگ یزید چنین بود که باجاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن ببوستانی اندر شدند، یزید محض اظهار مهر و عطوفت دانهای انگور آن رشک ماه و حور می افکند و او بدهان میگرفت، ناگاه دانه در خلق او مانده سخت بسرفید و برنج مرگ گرفتار شده از یکدانه انگور خانه گور گرفت.

یزید از کمال تأسف و تعلق و عشق یکهفته از نهفتن آن پیکر نازنین در شکم زمین تنفر داشت و در آن هفته با آنماه دو هفته چندین نوبت بمباشرت رفت، و از آن پس که از دیگان در گام بملامتش زبان بر گشادند ناچار بدفتش اشارت کرد، و خوداز

سر خاک آن گوهر تابناک اندوهناک مراجعت کرده هفت روز با هیچکس سخن نکرد، و از نهایت غم و هم رنجور گردیده باوی در گور شد.

در کتاب عقداالفريد مسطور است که هفده روز پس از مرگ حبابه او را در خاک نهفتند.

ابن اثير و مسعودی گویند یکی روز یزید در مجلس طرب جای کرد و حبابه و سلامة القس، با او بودند و برای او تغنی همیکردند، یزید را از دیدن آن دو نگار بی انباز و شنیدن آن صوت دلنواز چنان حالت و جدو طرب فرو گرفت که همیگفت: مرا بگذارید تا از این عرصه پرواز کنم و بعالم دیگر انباز شوم، حبابه گفت ای مولای من پس این است را با که گذاری و مارا با کدام کس سیاری یزید گفت با تو میگذارم و میگذرم.

و نیز روزی حبابه این شعر را برای یزید بن عبدالملك تغنی نمود:

و بين التراقي و اللهاة حرارة*** و ما ظممت ماء يسوع فتبردا

یزید را چنان حال و حالت بگردید که همی خواست ببرید و گفت هم اکنون پرواز کنم، حبابه گفت یا امیرالمؤمنین همانا ما را در تو حاجتها باشد، گفت سوگند با خدای پرواز بخواهم کرد، گفت امرات را با کدام کس میگذاری و کار سلطنت را با کدامکس میسپاری؟ گفت: سوگند با خدای جمله را با تو میگذارم و میگذرم و دست حبابه را ببوسید، یکی از خدامش چون اینحال بدید بیرون شد و در ملامت یزید همی گفت چنان چشم تو را پسر داشته که از هیچ کار ناهنجار خود داری نتوانی کرد.

مسعودی گوید چون حبابه بمرد او را کنیز کی خورد سال بود که بخدمت او اختصاص داشت، یزید از کمال جزع و فزع او را بخویش مخصوص نمود و آن بچه کنیز بخدمات یزید میپرداخت، یکی روز کنیزك باین شعر تمثل نمود:

كفى حزناً للهائم الصب أن يرى*** منازل من يهوى معطلة قفراً

کنایت از اینکه:

ص: 203

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی و خالی همی بینم چمن چون یزید بشنید چندان بگریست که از سر شك دیده جوی خون روانداشت و هفت روز از دیدار مردمان کناری گرفت تا مسلمه بدو گفت اگر بر این کار و کردار باشی مردمانت دیوانه خوانند، و او چندان بگریست که جانش از کالبد نزدیک بود بیرون شود، و آن کنیز بچه همچنان با او بود و از دیدار او از حبابه یاد همیکرد تا بمرد.

از اینروی ابو حمزه خارجی هر وقت از بنی مروان و معایب ایشان سخن میراند چون بنام یزید بن عبدالملک میرسید و از او صافش شمردن میگرفت میگفت حبابه را از طرف راست و سلامه را از جانب پسر خود می نشانند آنگاه میگفت میخواهم پرواز کنم، پس ابو حمزه میگفت بلعنت خدای پرواز گیر.

مسعودی گوید: در عهدیکه بسوی یزید شده بود نوشته بودند « إذا أمكنتك القدرة بالعزة فاذكر قدرة الله عليك بما تأتي عليهم؛ و اعلم أنك لا تأتي إليهم أمراً إلا كان زائلاً عنهم باقياً عليك، وأن الله يأخذ للمظلوم من الظالم، ومهما ظلمت من أحد فلا تظلمن من لا ينتصر عليك إلا بالله»

چون دارای قدرت و عزت و توانائی و رفعت شدی قدرت حضرت احدیت را بر خویش بنگر و در رفتار و اعمال خود با زیردستان از توانائی یزدان بیاد آور، چه هر چه با ایشان بیایان بری از ایشان میگذرد لکن نتیجه نیک و بدش بر تو پاینده و جاوید میماند، و خدای حق مظلوم را از ظالم میگیرد، و بهر کس ظلمی رواداری باری آنکس که جز خدایش را در کار خود بر تو ناصر و حاکم نشمارد ستم مران، یعنی بر آنکس که از همه جاوهمه کس مقطوع الطمع باشد و جز خداوند کسیرا یار و یاور نیابد ظلم مکن، چه خدای داد بیکسانرا زودتر میگیرد.

راقم حروف گوید: این وصیت چنان مینماید که از پدرش عبدالملک با او شده باشد، و این کلام اخیر مأخوذ از کلام معصوم علیه السلام است « إياك وظلم من لا يجد ناصرًا إلا الله» چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام رقم شد.

مسعودی گوید: وقتی در خدمت یزید بعرض رسید که برادرش هشام بن عبد الملك او را ناستوده شمارد، و هر کس را بخواهد، و در اصرار و ابرام و دوام او با جواری فرخاری و شراب گلناری و مجالس عیش و طرب نکوهش کند.

یزید بهشام نوشت «أما بعد فقد بلغني استئثالك حياتي واستبطوك موتي ولعمري أنسك بعدى لواهى الجناح أجذم الكف، و ما استوجب منك ما بلغني عنك».

میگوید: مرا رسید که تو زندگانی مرا سنگین می‌شماری، و مرگ مرا زود می‌طلبی، و تاکنون دیر شماری با اینکه سوگند بجان من اگر من نباشم و تو تنها و بی برادر و یاور بمانی بی بال و پر و سست پرواز و بیدست شوی؛ و من مستوجب این گفتار و رفتار تو نبودم.

چون این مکتوب بهشام رسید در جواب نوشت «أما بعد فان أمير المؤمنين متى فرغ سمعه بقول أهل الشنآن وإعطاء النعمة يوشك أن يقدح في فسادذات البين وقطع الأرحام، و أمير المؤمنين بفضله و ما جعله الله أهلاله أن لا يتعمد ذنوب أهل الذنوب فأما أنا فمعاذ الله أن أستقل حياتك وأستبطىء و فاتك».

یعنی اگر امیرالمؤمنین گوش بمردم مفسد و کافران نعمت و بدخواهان دولت بدهد تواند بود که در فساد ذات البین و قطع رشته ارحام قدرت یابد، و با اینحال اگر امیرالمؤمنین بفضل و فضیلتی و اهل بودن بآنچه خدای او را عطا فرموده، بر گناه گناهکاران نگیرد روا باشد، و اما من بخدای پناه میبرم که زندگانی تو را سنگین شمارم و روز تو را فراوان نخواهم و از حیات تو ملول باشم.

چون این جواب را یزید بشنید دیگر باره در پاسخ هشام نوشت «نحن منت نحن مغتفرون ما كان منك، و مکذبون ما بلغنا عنك، فاحفظ وصية عبد الملك إيانا وقوله لنا في ترك التبغى والتجادل و ما أمر به وحض عليه من صلاح ذات البين واجتماع الاهواء فهو خير لك و أملك بك، و إلى لأكتب إليك و أنا أعلم أنك كما قال الأول»

یعنی از گذشته تو میگذریم ، و هر چه از تو بعرض ما رسیده است دروغ می‌شماریم ، تو وصیت عبدالملک را محفوظ دار ، و آنچه در باب ترك بغی و عصیان و مجادلت نصیحت و باصلاح ذات البین و اجتماع آراء وصیت نهاد ، در خاطر سپار ، چه برای تونیکتر و سزاوارتر است ، و من بتو مینویسم و میدانی که تو چنانی که شاعر گفته است :

وإني على أشياء منك ترينى *** قديماً لذنو صفح على ذاك مجملی

ستقطع في الدنيا إذا ما قطعني *** يميني " فانظر أي كف تبدل

کنایت از اینکه اکنون قدر و قیمت و بها و منزلت من بر تو پوشیده است چون از میان بروم آنوقت افسوس مرا بخواهی داشت اکنون بنگر تا آن وقت بچه حال و روزگار بخواهی زیست .

چون این مکتوب بهشام پیوست از آنجا که بود بکوچید و از بیم فتنه اهل بغی و فساد و سعایت در جوار یزید بماند تا یزید بمرد و بر سرپر خلافت بنشست و از آن فتنه و مخافت آسوده گشت.

ذکر پارهٔ مجالس و مجاری اوقات یزید بن عبدالملک با جواری و ظرفا و شعرا و برخی اتفاقات عجیبه

در کتاب مستطرف مسطور است که در آن هنگام که سلیمان بن عبد الملک محمد ابن یزید را بجانب عراق فرستاد تا زندانیان رارها کند و اموال را تقسیم نماید ، بر یزید بن ابی مسلم کار را سخت گرفت ، چون یزید بن عبدالملک بر سریر خلافت جای کرد یزید بن ابی مسلم را والی افریقیه گردانید و محمد بن یزید از آن پیش والی آنجا بود ، یزید بن ابی مسلم در طلب او بر آمد و سخت بکوشید تا او را بدست آوردند و در شهر رمضان المبارک هنگام مغرب در خدمت یزید حاضر کردند ، و اینوقت خوشه انگوری در حضور او بود .

چون محمد بن یزید را بدید گفت یا عمد بن یزید ، گفت بفرمای گفت مدتهاس که از خدایتعالی مسئلت کرده ام که مرا بر تو نیرومند کند ، محمد گفت سوگند با خدای من نیز مدتهاست که از یزدان خواهانم که مرا از شر تو نگاه دارد ، یزید گفت قسم بخدای نه ترا پناهی و نه مهلت و مجالی و ملجاء و مآبی است، و اگر ملك الموت خواهد در قبض روح تو بر من پیشی گیرد ، من برا و سبقت جویم، قسم بخداوند این دانه انگور را نخورم تا تو را بکشم.

آنگاه بفرمود آنگاه بفرمود تا سر از تنش بگیرند ، پس هر دو کتف او را بر بستند و او را بر نطع بر نشانند ، و شمشیر دار با شمشیر کشیده بر خاست ، اینوقت نماز بیای شد و یزید خوشه انگور از دست بگذاشت و بنماز بر خواست ، و چون خواست مرد ما نماز بگذارد مردم افریقیه که از پیش بقتل او یکدل و یکجهت شده بودند ، بمحض اینکه سر از سجده بر گرفت مردی گریزی بر سرش بکوفت و در حال او را بکشت.

و یکی باعد بن یزید گفت بهر کجا که میخواهی راه بر گیر بزرگ است آنکسی که امیر را میکشد و اسیر را نجات میرساند.

در کتاب ثمرات الأوراق مسطور است که دانکه دختر یزید بن معاویة بن ابی سفیان مادر یزید بن عبدالملك بن مروان ، بر دوازده تن از خلفای بنی امیه حرام بود، یعنی در زوجیت آنها نتوانست در آمد، و چون زوجه عبدالملك بود در آن حال باوی محرم بود یکی جدش معاویه ، و یزید پدرش ، و مروان پدر زوجش ، ، وولید و سلیمان وهشام پسرهای ، عبد الملك فرزندان شوهرش ، وولید بن یزید پسر یزید ما ولید بن یزید پسر یزید و پسرش یزید بن الولید پسر شوهرش ، و ابراهیم بن مروان بن الولید پسر شوهرش نیز، و یزید بن عبدالملك پسر خودش ، و معاویة بن یزید بن معاویه برادرش ، و عبدالملك ابن مروان شوهرش ، و چنین اتفاق برای هیچ زنی جز او روی نداده است.

در جلد هشتم اغانی مسطور است که از جمله آنکسان که در شعرش صنعت تغنی نمودند یزید بن عبدالملك است و چون یزید بن عبدالملك را عشق حبابه در سر در

افتاد و از بیم برادرش سلیمان از ابتیاع آن گوهر نفیس محروم بود این دو شعر را در حال حرکت از حجاز بگفت :

أبلغ حبابة اسقى ربعها المطر *** ما للفؤاد سوى ذكراكم وطر

إن سار صحبي لم أملل بذكر كم *** اوغرسوا فهموم النفس و الفكر

و ابن الملکی این دو شعر را از حبابه دانسته است ، و در ذیل احوال سلامة القس میگوید که سلامه از مولدات مدینه است و یزید بن عبدالملک در زمان خلافت برادرش سلیمان او را بخرد ، و سلامه بعد از یزید بزیست ، و یکتن از آن کنیزکان است که گویند ولید بن یزید بعد از پدرش در اومتهم است ، چه آنگاه که یزید وفات کرد باولید گفتند تو او را کشتی و بیایست از تو انتقام کشید ، چه تو جواری او را در آمیختی .

و حبابه و سلامة القس از نوازندگان و خوانندگان و سرود گران اهل مدینه و هر دو در کمال ظرافت و حذاقت بودند، لکن در سرود و تغنی سلامه بر حبابه پیشی ، و در حسن و جمال حبابه بر سلامه فزونی داشت و سلامه شعر میگفت و حبابه نیز میخواست با او معارضت و مقابلت جوید، لکن نیکو نتوانست گفت.

جمعی حکایت کرده است که ریا و سلامه دو خواهر بودند و از تمامت زنه‌ای عالم در حسن و جمال و سرود و غذا برتری داشتند، چنان افتاد که روزی احوص و ابن قیس الرقیات نزد ایشان حاضر شده ابن قیس گفت من همیخواهم که شما را بشعری چند مدح گویم و هر چه گویم از روی صدق و راستی باشد و آلائش کذب نداشته باشد ، اگر شما باین ابیات از بهر من تغنی کردید خوب ، و گرنه باسنان هجا و لسان هجو شما را بیازارم و هرگز با شما تقرب نجویم ، گفتند چه گفتی؟ گفت گفته ام

لقد فتنت ریا وسلامة الفسا *** فلم تترکا للقس عقلا ولا نفساً

فتاتان أما منهما فشيبة ال *** هلال ، وأخرى منهما تشبه الشمسا

سلامه این اشعار را برای او تغنی کرد و هر دو آن ، ابن قیس را تحسین کردند

و از این ابیات بیت اول مذکور گردید آنگاه با احوص شاعر گفتند یا آخا الانصار تو چه گفتی؟ گفت این شعر گفته ام :

أسلام هل المتيم تنويل *** أم هل صرمت وغال ودك غول

لا تصرفني عني دلالك إنه *** حسن لدي وان بخلت جميل

أزعمت أن صبابتي اكذوبة *** يوماً وأن زيارتي تعليل

سلامه این اشعار را نیز تغنی نمود، ابن قیس الرقیات گفت ای سلامه سوگند با خدای سخت نیکو بسرودی و گمان میبرم که به احوص عشق داری، احوص گفت چه چیز تو را باین سخن باز آورد، گفت حسن غنای او در شعر تو اگر در قلب او دوستی مفروطی از توجای نداشتی چنین غنائی باین حسن و زیبایی بداهه در شعر تو نیاوردی، احوص گفت چون شعر من از شعر تو نیکوتر است بهمان مقدار غنای او نیز نیکتر افتاد، و آنچه گفتی جز از در حسد نبود، سلامه گفت اگر نه بودی که در میان شما کین و عداوت کمین ساختی درباره شما حکومتی میراندم که هیچکس بر نگرداند، احوص با سلامه گفت تو از این خیال آسوده خاطر باش، ابن قیس با او گفت چون دانستی که این حکومت بر تو میرود از نخست امان از بهرش خواستی، احوص گفت این علم ورأی تو دلالت بر آن میکند که تو خود را محکوم علیه شمردی پس از آن متفرق شدند، چون احوص بمنزل خویش رفت ابن قیس الرقیات بر در سرایش بیامد و در بکوفت احوص او را رخصت دخول بداد، ابن قیس در آمد و سلام بگفت و معذرت بخواست و از جمله اشعار ابن قیس در حق آن دو خواهر است

اختان إحداهما كالشمس طالعة *** في يوم دجن وأخرى تشبه القمر

و چون یزید بن عبدالملک بمکه بیامد و آهنگ خریداری سلامه را نمود و او را در خدمتش عرض دادند یزید فرمان کرد تا تغنی نماید و اول صوتی که سلامه از بهرش تغنی کرد این آواز بود :

إن التي طرفتك بين ركائب *** تمشي بمزهرها وأنت حرام

والبيض تمشي كالبذور و كالدمي *** ونواعم يمشين في الأرقام (1)

لتصيد قلبك أو جزاء مودة *** إن الرفيق له عليك دمام

يزيد او را تحسین و تمجید کرده آنگاهش بخیرید و اول نمائی که بعد از

خریداری برای او تغنی کرد در این شعر بود :

الأقل لهذا القلب هل أنت مبصر *** وهل أنت عن سلامة اليوم مقصر

و این شعر با دو شعر دیگر مذکور شد، یزید گفت ای حبیبه من این شعر از کیست سلامه داستان مولای خود عبدالرحمن قس را برای او معروض داشت ، یزید را رقت افتاد گفت او و تو هر دو نیکو آوردید.

ایوب بن عبایه حکایت کرده است که سلامه و ریا از یکمرد و حبابه از مردی دیگر بود، و در میانه سلامه برای دو تن پیشی داشت چون حبابه و سلامه بسرای یزید بن عبد الملك در آمدند حبابه بهمان چشم جلالت که از قدیم با او نگران بود نظر همی کرد و او را بر خویش برتر میشمرد و چون میدانست که مکان و منزلت و معشوقیتش در خدمت یزید بر سلامه بر افزون ، است سلامه را بنظر خفت و حقارت مینگریست . سلامه گفت ای خواهرک من فراموش کردی فضل مرا بر خودت ، وای بر تو آموزگاری غنارا از یاد بستردی و حق تعلیم را از خاطر بسپردی ، آیا فراموش کردی قول جمیله مغنیه را در آنروز که من و تو در خدمتش طرح صوت و غنا مینمودیم با تو گفت هر چه خواهرت سلامه طرح کند از وی بیاموز و تو همیشه از من جز نیکی ندیدی ! تا اکنون که باین مقام دست یافتی.

حبا به گفت ای دوست من براستی سخن آراستی با خدای از این پس بچیزی که تو را مکروه افتد باز نشوم و چنانکرد که گفت و حبابه در جوانی و غرور کامرانی بمرد لکن سلامه بعد از وی روزگاری در از بسلامتی و عیش بپایان برد.

و حکایت کرده اند که چون عثمان بن حیان مری بولایت و امارت مدینه طیبه درآمد جماعتی از بزرگان مدینه و وجوه ناس در خدمتش غرض کردند: همانا گاهی

ص: 210

1- دمیه یعنی بت و بروزن غرغه است و دمی، جمع آنست.

باینشهر والی شدی که فسق و فساد از هر جهتش موجود است، اگر خواهی این زمین طهارت قرین را از این بلا نجات بخشی از آلائش غنا وزنا بشوی، عثمان سخت بر آشفت و ندا برکشید که اهل غنا وزنا افزون از سه روز مهلت ندارند، و البته بایست از این شهر بیرون نشوند.

و اینوقت ابن ابی عتیق غایب و در شمار اهل فضل و عفاف و صلاح میرفت چون روز سیم که مدت ایشان بسر میرفت فرارسید وارد مدینه شد و گفت بمنزل نمیشوم تا از نخست بسرای سلامة القس اندر نروم.

پس نزد او رفت و گفت هنوز بسرای خویش نرفته بسلام شما آمدم، گفتند گویا از کار ما غافل باشی و آن خبر بد و باز راندند، گفت تا شامگاه در نک نمائید، گفتند: بیمناک هستیم که تو کاری توانی ساخت و سرشکسته مانی گفت اگر از این امر بیمناک باشی باری سحرگاهان کوس رحیل بکوید آنگاه بدار الاماره شد و در خدمت عثمان ابن حیان درآمد و سلام براند و از غیبت خود بگفت و نمود که اکنون به تهنیت و تحیت تو شده ام، و در اخراج اهل غنا وزنا او را ستودن گرفت و گفت گمان دارم هیچ کرداری باین صلاح تا بحال از تو نمودار نشده باشد؛ عثمان گفت آری باشارت و تصویب اصحاب تو چنین کردم.

ابن ابی عتیق گفت سخت بجای بود خدای تو را بهره یاب و کامیاب گرداند اما چه میفرمائی در حق زنی که غنا صفت و حرفت او باشد معذالك این کار را مکروه شمارد و متروک دارد و بنماز و روزه و خیرات و میرات پردازد و رسول او نزد تو آید و گوید بتو پناه میبرم و بدرگاه تو روی می آورم از اینکه مرا از جوار رسول خدای و مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم دور داری.

عثمان گفت چنین زن را برای تو و این کلام تو دست باز میدارم و بجای خود باز میگذارم.

ابن ابی عتیق گفت مردمان از تو فروگذار نخواهند کرد تا او را بجای گذاری لکن رخصت فرمای تا بخدمت تو پیامده سخن او بشنو، و حال او بنگر، اگر

سزاوار دیدی که چنین کس را باید بجای گذاری بگذار.

پس سلامه را نزد او حاضر کردند و ابن ابی عتیق گفت سبحه با خویش بدار و بخصوع و خشوع باش، او نیز چنان کرد.

چون نزد عثمان درآمد از هر در حدیث براند، در معرفت احوال ناس از تمامت مردمان داناتر بود، و عثمان را کردار او بعجب در افکند.

آنگاه از پدران عثمان و امور ایشان داستان کرد و او را خرسند ساخت، آنگاه ابن ابی عتیق با او گفت برای امیر قرائت قرآن کن وی چنان کرد گفت صوت حدی بخوان، بخواند، عثمان را بر شگفتی بیفزود.

ابن ابی عتیق گفت چگونه باشد اگر تغنی و صناعت او را بشنوی و همچنان بترتیب او را از مقامی بمقامی در آورد تا عثمان به تغنی و سرود فرمان کرد، ابن ابی عتیق با سلامة القس گفت تغنی کن و او بسرود.

سددن خصاص الخیم لمادخلنه *** بکل لبان واضح وجبین

چون این اشعار را بسرود گرفت، عثمان را روزگار دیگر سانشد و عقل از سرش پرواز گرفت و عنان تمالک از دست بشد، بی اختیار از جای خویش برخواست و در حضورش بنشست و گفت سوگند با خدای هرگز سزاوار نیست که چنین گوهری بی بدیل و اختری بر عدیل از این شهر بیرون شود.

ابن ابی عتیق گفت چنان نشود که مردمان همه گویند سلامه را بجای گذاشتی و دیگران را اخراج کردی.

عثمان گفت: جمله را بحال خود بگذار و باین تدبیر ابن ابی عتیق ایشان بسلامت رستند و اهل مدینه بعشرت پیوستند.

چون فرستادگان یزید بن عبدالملک از پی خریداری سلامة القس بمدینه در آمدند و او را از آل رمانه به بیست هزار دینار خریدار شدند، و آنگاهش از ید تملیک صاحبانش در آوردند، ایشان از فرستادگان یزید خواستار شدند که روزی چند سلامه را نزد آنها بگذارند تا تهیه و تجهیز او را در خور او ببینند، و آن حلی

و زیور و ثیاب که بیایست از بهرش آماده نمایند .

فرستادگان یزید گفتند آنچه گوئید با ما موجود است و ما را بهیچ چیز حاجت نمی‌رود ، و او را فرمان رحیل دادند.

سلامه بیرون شد و راه سپرد تا به سقایه سلیمان بن عبدالملک رسید، و مردمان در مشایعتش شتابان بودند ، چون مردم مدینه و سلامه بسقایه رسیدند سلامه با فرستادگان گفت این جماعت مرا تربیت کردند و در جناح عطوفت بسپردند و با من سلام دادند ، هم اکنون بر من واجب است که ایشان را سلام فرستم و وداع گویم ، ایشان مردمان را بدو راه دادند چندانکه پیشگاه قصر و اطرافش از مرد وزن آکنده شد، این وقت سلامه در برابر ایشان بایستاد و عودی در دست داشت پس در این اشعار ایشان را تغنی نمود:

فارقونی و قد علمت یقیناً*** ما لمن ذاق میته من ایاب

إن أهل الخضاب قد ترکونی*** مولعاً موزعاً بأهل الخضاب

أهل بیت تتابعوا للمنايا*** ما علی الدهر بعدهم من عتاب

سکنوا الجزع جزع بیت ابي مو*** سی إلى النخل من صفی السیاب

کم بذاک الحجون من حی صدق*** و کهول أعفة و شباب

و این صوت را همی مکرر کرد چندانکه سکون گرفت و مردمان ناله و صدا بگریه در آوردند، و در حال رکوب چنان بزاری بگریستند که یک تن بی گریستن نماند .

حماد از پدرش حکایت کرده است که یزید بن عبدالملک احوص شاعر را بدر بار خویش احضار کرد این وقت غریض مغنی با احوص بود ، احوص باو گفت تو نیز با من متابعت کن تا جایزه امیر المؤمنین را از بهرت بگیرم و در خدمتش تغنی نمائی چه من میدانم هیچ ساوغات و راه آوردی بخدمتش حمل نکنم که از تو او را محبوب تر افتد.

چون احوص در پیشگاه یزید حاضر گردید یزید از پی تشریف او جلوس

کرده او را بخواند، و مدایح او را بشنید و تحسین فرمود، و چون یزید از را رخصت داد تا بمحل آسایش خویش رود، سلامه جاریه یزید کنیزکی بملاطفت و تقصد نزد احوص بفرستاد، احوص بدو پیام کرد اینک غریض مغنی را برای هدیه تو همراه آورده ام، چون سلامه بشنید بدیدار غریض و شنیدن سرودش اشتیاق یافت و چون یزید سلامه را احضار کرد خویشتن را رنجور شمرد، و نیز پوشیده باحوص پیام نمود که چون یزید تو را احضار کرد بهر تدبیر که توانی از غریض در خدمتش اسمی مذکور دار.

و از آنسوی یزید از رنجوری سلامه سخت افسرده شد و احوص را بخواند و گفت و یحك آیا در این راه که در سپردی چیزی بشنیدی که خود را بآن مشغول و خاطر را شگفته داریم گفت آری یا امیرالمؤمنین در بعضی از طرق راه میسپردم ناگاه آوازی شنیدم که از حسن و نیکی آن در شگفت ماندم، و از جودت شعرش در عجب رفتم، لاجرم توقف کردم تا از گوینده و خواننده با خبر شوم، معلوم شد غریض مغنی است که با صوتی دلکش و نوائی سوزناک این شعر را می خواند:

الاهاج التذکر لی سقاماً*** و نکس الداء والوجع الغراما

سلامة إنما همی و دائی*** و شر الداء ما بطن العظاما

فقلت له ودمع العین یجری*** علی الخد بن أربعة سجا ما

علیک لها السلام فمن لصب*** بییت اللیل یهدی مستها ما

یزید چون این شعر و نام معشوقه خود و این بیان که زبان حال او بود بشنید گفت وای بر تو ای احوص اتفاقی عجیب و مقارنتی بدیع افتاده، چه من در هوای محبوبه خویش در طلب صحبتی بودم که داروی دل ریش باشد گمان نمیکنم مثل این اتفاق برای کسی روی داده باشد، و از این حال محبت او و مقام او در دل من افزون گردید باز گوی چون این شعر و صوت را بشنیدی چه ساختی؟

گفت یا امیرالمؤمنین صوتی بشنیدم که هرگز باین خوشی نشنیدم و شکیبائی از من برفت و صبوری نیاوردم تا غریض را با خود بیاوردم و امر او را پوشیده داشتم،

چه میدانستم که امیرالمؤمنین از مجاری ایام سفر سؤال بخواهد فرمود ، یزید را اختیار از دست بشد و گفت هم اکنون باز شو و شبانگاه غریض را نزد من حاضر کن ، و این راز را مستور دار .

احوص از پیشگاه یزید بمنزل خود باز شد و این خبر بسلامه پیام کرد ، سلامه نیک شاد گشت و او را تمجید و سپاس گذاشت ، چون ظلمت شب جهان را در نوشت یزید به احوص پیام داد که هر چه زودتر با میهمان خویش بآستان ماروی گذار .

چون احوص و غریض حاضر پیشگاه شدند یزید باغریض گفت آن صوت را که احوص مرا گفت از توشنیده تغنی کن ، و چنان بود که احوص غریض را از ماجری مطلع ساخته بود و این شعر از اشعار احوص بود ، و این تدبیر از آن کرده بود که غریض را در آستان یزید در آورد ، و سلامه را بهره ور گرداند .

چون غریض آن اشعار را بتغنی گرفت هر دو چشم یزید را اشک در افتاد ، آنگاه گفت و یحک آیا میتوانی بمجلس من در آئی ، چه از صلاح غریض در خدمتش معروض داشته بودند ، و هم بدلداری بیمار پیام کرد و قدوم او را خواستار شد مژده و رود دلبر را در حضرتش معروض داشتند ، بفرمود تا حجاب بر کشیدند و آن آفتاب بی حجاب را از پس حجاب جای داد و غریض آن شعر و صوت را بروی اعاده کرد .

سلامه گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای سخت نیکو خواند هم اکنون از من بشنو ، پس عود را برگرفت و بنواخت و آن آواز را چنان سرودن گرفت که یزید همی خواست از شدت فرح و سرور پرواز نماید ، و گفت ای احوص همانا مردی مبارک پی و میمون باشی .

ای غریض تو نیز این صوت را تا پایان این شب از بهر من بسرای غریض همچنان میسرود تا یزید از مجلس بیای شد ، و هر دو را با عطای مال و انعام بنواخت و گفت باید غریض بامداد این شب در دمشق نیاید آنگاه بدو ملحق شد سلامه نیز برای

هر دو تن مال و کسوتی جلیل بفرستاد.

اسماعیل بن ابی اویس از پدرش داستان کند که گفت یزید بن عبدالملک میگفت از مراتب خلافت و آیات سلطنت چشم من روشن نخواهد شد تا سلامه جاریه مصعب بن سهیل زهری و حبابه جاریه آل لاحق مکیه را خریداری نکنم، چون هر دو را بخريد و هر دو تن در حضرتش فراهم شدند گفت اکنون چنان است که شاعر گوید:

فألقت عصاها و استقرت بها النوى *** كماقر عيناً بالاياب المسافر

مدائنی گوید این چهار صفت را در هیچ زن فراهم ندیدم مگر در سلامه: خوبی روی و جمال، و حسن صوت و نوای، و نیکی اشعار خودش، و خوبی اشعاری که بآن تغنی مینمود و چون یزید بمرد سلامه او را باین اشعار مرثیه و تذکره نمود و چون تغنی می کرد هیچ کس باین خوشی و سوزناکی یاد نداشت هر رکن می شنید، دیدگانش اشک میریخت و داش میگداخت و خاطر بدو می باخت و از هر چه روی می پرداخت.

يا صاحب القبر الغريب *** بالشام في طرف الكثيب

بالشام بين صفائح *** ثم ترصف بالجنوب

لَمَا سمعت أنينه *** و بكائه عند المغيب

في أقبلت أطلب طبه *** والداء يعضل بالطيب

و این اشعار از مردی عرب است که با پسر خود از حجاز بشام آمده و پسرش را بسبب زنیکه فرزندش بعشق او دچار گشته با خود همراه ساخته بود تا از حب او دیگرگون نشود چون آن پسر از دلبر دور ماند در شام مریض شد و از مرض عشق کاهش کاهش همی گرفت و در شام بمرد و هم در شامش بخاک سپرد و این اشعار در رثای فرزند خود انشاد کرد.

و چون ولید بن یزید پس از پدر صاحب مسند و منبر گشت از سلامه خواستار شد که این اشعار را از بهرش تغنی کند سلامه از شنیدن این شعر دو چشم اشکبار و خاطر نزار میگشت، ولید اور اسوگندهای سخت بداد، چون از بهرش تغنی نمود هرگز

بان خوش آوازی بگوش او نگذشته بود ، و با او گفت خدای پدرم را رحمت کند و برزندگانی من بیفزاید و از حسن غناء تو کامیاب گرداند .
ای سلامه بچه سبب پدرم ، حبابه را بر تو تقدم میداد گفت والله نمیدانم ، ولید گفت اما من بخدا سوگند میدانم این تقدم برای این بود که
خدای حبابه را بهره او ساخته بود ، یعنی با هم بمردند ، سلامه گفت یا سیدی چنین است که می فرمائی .

اسحاق بن ابراهیم موصلی گوید وقتی از نائحه مدینه شنیدم که باین شعر نوحه گری نمودی :

قد لعمری بت لیلی *** کأخي الداء الوجیع

با بقیه اشعار که از این پیش مذکور شد ، و این اشعار از احوص و نوحه از صنایع معبد معنی است که برای سلامه بساخته بود ، و سلامه
این اشعار را در مرك يزید بنوحه می خواند.

اسحاق می گوید چون این نوحه را بشنیدم بر آن زن تحسین کردم و سخت باین اشعار و این نوحه مایل شدم ، و گاه بگاه بر زبان میراندم و
فراوان ترنم مینمودم ، و قسمتی پدرم ابراهیم از من بشنید و گفت باین اشعار و صوت چه بیای میبری ، گفتم شعری است که احوص شاعر
گوینده آن ، و معبد معنی نوازنده آن ، و سلامة القس نوحه گریان است.

و از آن پس روزگار همی بگشت تا اختر اقبال و ستاره روزگار عمر هارون الرشید تیره گشت ، و هارون از اینسرای بگذشت ، در آن حال
رسولی از ام جعفر نزد من آمد و احضار کرد چون حاضر شدم بمن پیام کرد که دخترهای خلفاء و دخترهای هاشم را فراهم کرده ام تا در
این شب بر رشید نوحه گری کنند ، هم در این ساعت ابیات رقت آیاتی بگوی و صنعتی نیکو در آن بکار برتا بآن سوگواری و نوحه گذاری
کنیم.

من خاطر فراهم آوردم تا مگر شعری انشاد نمایم مضمونی فرا یاد نیاوردم ،

و از آنسوی ام جعفر در طلب مسئول ارسال رسول همی نمود ، در اینحال این نوحدر را بیاد آوردم و صوتی که در آن صنعت کرده بودم بخاطر آوردم ، و پیام کردم این ، شعر مرا حاضر شد و چنان که امر فرمودی صنعتی در آن بکار بردم، پس زنی خواننده را بمن فرستاد و گفت با او بیاموز تا ما را بیاموزد، من بروی همی فروخواندم و تعلیم کردم تا نیک دریافت و ایشان را باز نمود ، وام جعفر در ازای اینکار یکصد هزار درهم

یکصد جامه بمن فرستاد، و سخت او را نیکو افتاد.

ذکر احوال و اخبار حبابه مدینه معشوقه و مغنیه یزید بن عبدالملک

چنانکه اشارت رفت حبابه از مولدات مدینه از مردی از مدینه معروف باین رمانه و بقول ابن مینا بود وی او را تأدیب کرد و گوهر وجودش را بصنوف کمال جلوه گر ساخت، و این دوشیزه سخت شیرین و نمکین و خورشید روی و مشکین هوی و ناهید سرود ، و خوش آواز و ظرافت انباز، و خوش نواز و عود پرواز بود، از ابن سریج و ابن محرز و مالک و معبد و جمیله و غرة المیلاء که از سرود گران و خوانندگان نامدار روزگار بودند همه شوخی و دلبری آموخت ، حسن سرود را با حسن چهره انباز ، و ملاحظت صوت را با صباحت صورت و ظرافت سیرت همراز ساخت.

و اینوقت که ایوان حسن و جمال و صوت و کمال را سلطان گردید در میدان دلربائی و جانفزائی بلند آواز شد ، و دلهای نزار را بر دیده بیمار گرفتار و جانهای پر شر از را بر چشمهای پر خمار دچار خواست، از نخست عالیهاش نام بود ، چو نش یزید بدل و جان بخرد ، و حبش در روان یزید بگزید ، حبابه اش نام نهاد .

یکی از مشایخ مردم ذی خشب حکایت کرده است که باهنگ ذی خشب بیرون شدیم و پیاده راه میسپردیم، ناگاه در قبه جاریه را بدیدند که با این شعر تغنی همیکرد :

سلکوا بطن مخیض *** ثم ولوا راجعینا

أورثونی حین ، ولوا *** طول حزن و أنینا

میگوید همچنان برفتیم تا بدیخشب ، پیوستیم مردی با او بیرون آمد از آن جاریه پرسش کردیم معلوم شد این همان حبابه است که جاریه یزید گردید ، و چون بیزید پیوست او را از حال ما باخبر گردانید ، یزید محض احتشام کلام معشوقه بوالی مدینه نوشت که بهریک از ما هزار درهم عطا نماید ، و از آن پس یزید بخالد پیام کرد و دختر برادر او را خطبه نمود ، خالد گفت آیا یزید راسعده زوجه اش کفایت نکند که اینک دختر برادر مرا خواستار میشود .

چون این خبر بیزید پیوست خشمگین گشت خالد برای ترضیه خاطرش ببارگاه یزید پیامد و زبان بمعذرت برگشود ، در آنحال که خالد در خیمه خویش جای داشت ناگاه یکتن از کنیزکان حبابه نزد او پیامد و با او گفت ام داود تو را سلام میفرستد و میفرماید در کار تو خدمت امیرالمؤمنین سخن راندم و خاطرش را از تو خوشنود ساختم .

خالد روی با حاضران کرد و گفت ام داود کیست گفتند وی حبابه و از مقام و منزلتش در خدمت یزید باز نمود ، خالد سر بلند کرد و باجاریه گفت باحبابه بگوی خوشنودی امیرالمؤمنین از من نه بسبب تست ، چون حبابه این سخن بشنید نزد یزید شکایت ورزید ، یزید از اینکار بخشم اندر شد ، و خالد از هیچ راه آگاه نبود که بیک ناگاه رسول حبابه با جمعی از عوانان آستان خلافت بنیان فرارسیدند ، و چادر او را برکنندند ، و طناب هایش ببریدند و آن خیمه را بر سر او و اصحابش فرود آوردند .

خالد دهشت زده و متحیر گفت وای بر شما اینحال چیست گفتند اینک فرستادگان حبابه بودند که اینکار با تونیای بردند و این آسیبی است که خویشتن برخویشتن فرود آوردی ، خالد گفت او را چه بود و با من چه رفت خداوندش رسوا گرداند تا چند رضای او بغضبش همانند است .

علی بن قاسم بن بشیر حکایت کند که چون یزید بن عبدالملک یکباره روی بعیش وعشرت نهاد ، و از امور خلافت و سلطنت روی پرداخت ، و اهل و اقربا

و نزدیکان خود را قدغن کرد که در اینباب در حضرتش سخن فرانند و برخویشتن بر نهاد که بسخن هیچیک گوش باز ندهد آن جماعت از هر رهگذر بیچاره ماندند.

و یزید را مولائی خراسانی بود که در خدمتش بقدر و منزلت نامدار بود، ناچار نزد او شدند و در این کار با وی سخن راندند، و این غلام خراسانی را لکنتی در لسان بود پس نزد یزید بیامد، و او را نصیحت و موعظت کرد و از آن کردار منع نمود و در آن ابرام و اصرار که در سماع و شراب میورزید ملامت فرمود.

یزید گفت تو این مجلس بنگر و این سماع بشنو آنوقت اگر مرا نهی کنی از تو میپذیرم، لکن من با ایشان گویم تو یکی از عموهای من باشی اما پرهیز از اینکه سخنی بر زبان آوری و ایشان بدانند من دروغ گفته ام و توعم من نیستی.

آنگاه او را در مجلس جواری فرخاری و تغنی برآورد، و آن شیخ هم

همی بشنید و هیچ سخن بر زبان، نمیواند تا این شعر را تغنی کردند: **وقد كنت أتيكم بعلة غيركم *** فأفئيت علاتي فكيف أقول (1)**

شیخ را چنان طرب فرو گرفت که نیروی سکوت نیافت و بازبان لکنت آمیز گفت خدای مرا فدای شماها گرداند لاقیف و مقصودش لاقیف بود یعنی بکیف اندر شدم.

اینوقت جواری بدانستند که وی هم یزید نیست و عودهای خویش برگرفته روی با و آوردند تا مضروبش دارند، یزید ایشان را بازداشت و چون آنمجلس بانجام رسید با او گفت اکنون چگونه ای از اینکار برکنار شوم یا نشوم؟ گفت هرگز از دست مگذار.

حمادر او به حکایت کرده است که حبابه در مراتب حسن و جمال و دلبری و دلفریبی بی شبهه و نظیر و یزید بروی و موی و قامت دلجوی و حدیث شیرین و تغنی او عاشق و گرفتار بود، چون یکباره دلش بکمند مویش اسیر، و سویدای قلبش بخط و خالش دستگیر شد از هر چه جز او روی برگرفت و امر سلطنت و خلافت را باری ثقیل شمرد.

ص: 220

1- عله یفتح اول و تشدید لام بمعنی نیاز و حاجت است. و بنو العلات: فرزندان یک مرد از مادرهای متعدده اند.

تا یکی روز در حضرت معشوقه با کمال عجز و انکسار گفت من امور خلافت را بجمله با تو حواله کردم، وفلان مولای خویش را برای تو منصوب نمودم تا تو نیز از جانب خود مهمام، امور و زمام کار نزدیک و دور را بدو گذاری، تا من و تو روزی چند بفرات بگذرانیم، و از بوستان جمال تو کام روا باشم.

حبابه گفت من این مولای تو را معزول، ساختم یزید از اینسخن برآشفت و بروی خشمناک گردید، و گفت من او را منصوب کردم و تو معزول، داری و همچنان خشمگین از منزل او بیرون شد، چون ساعتی از روز برگذشت در هجران آفتاب در خشان بیتاب و توان شد، و تنی از خواجه سرایان را بخواند و گفت برو و بنگر حبابه بچه حال و کاراندر است، خادم برفت و باز آمد و گفت او را در ازاری خلوقی نگران شدم که چین در چین فروهشته، و بلعب بازی خود اشتغال دارد، یزید گفت و یحک حيله بکار بند، تا مگر نگار دلبنده را باین صورت و سیرت بر من مرور دهی، خادم برفت و ساعتی با حبابه بملاعبه پرداخته و از لعبهای اولعبی بیاموخت و بیرون شد، حبابه چون سرو خرامان در اثرش روان گشت، ناگاه بریزید بگذشت، یزید از جای برجست و همی گفت من آن مولی را عزل کردم، و حبابه میگفت من او را نصب کردم، و یزید چنان آشفته

وواله بود که در یکساعت مولای خود را عزل و نصب میکرد و نمیدانست چیست و چکند و بر اینحال روزی چند بفرات خیال و خواهش دل بادلدار پبای برد، و بیرون از اغیار کامکار همی شد.

تا برادرش مسلمه بروی درآمد و او را بملا-مت گرفت و گفت حوایج و مطالب و عرایض کسان را باطل وضایع گذاشتی، و از ایشان خویشان را پوشیده داشتی، با اینحال چنان میبینی که امر خلافت و کار سلطنت بر تو باستقامت بخواهد رفت.

حبابه این سخنان می شنید، چون مسلمه بیرون شد بروایتی یزید عهد و پیمان استوار نمود که از آن پس آن کار و کردار فروگذارد، و یک جمعه برآمد و یزید بیدار حبابه روی نیاورد، و این کردار بروی ناگوار افتاد، چون جمعه دیگر فرارسید با یکی از جواری خود گفت چون امیرالمؤمنین برای نماز بیرون شود مرا

چون یزید آهنگ بیرون شدن کرد او را خبر گفت ، حبابه بایزید روی در روی شد و عود در دست داشت و شعر اول را که از اشعار احوص مذکور شد بتغنی گرفت ، یزید روی بر تافت و بدانست که هم اکنون آهوی دلش بچنگ آنغزال کعبه مقصود اسیر میگردد و گفت خاموش باش و از جان من دست بردار ، آن مه رخ دلفریب اینشعر را: «وما العیش إلا ما تلذ و تشتھی» بسرود

یزید را یکباره شکیب از دست بشد و از سلطنت و خلافت روی برداخت ، و بدلدار ماه رخسار روی آورد و گفت ای جان جانان ای بلای دین و ایمان آنچه گوئی راست و درست همانست خدای آنانکه مرا در تو و عشق تو ملامت کنند بلعنت و نکوهش دچار سازد.

آنگاه گفت ای غلام مسلمه را فرمان کن تا مردمان را نماز بگذارد و خود یکباره بشرب و تغنی روی نمود ، و نزد آن آفتاب روی اقامت گزید ، و یکساعتش را بر ملک جهان برتر شمرد و گفت اینشعر از نتایج طبع کدام شاعر است ، حبابه گفت احوص گفته است ، یزید او را احضار کرد و قصیده اش بشنید و چهل هزار درهم بدو عطا کرد.

و نیز حبابه او را از آن قصیده تغنی نمود و او را طرب فرو گرفت و همی بچرخید و صیحه برگ برکشید «الدخن بالنوی والسّمک فی بیطار جنان» آنگاه بچرخید و جامه بر تن بردرید و با حبابه گفت آیا مرا رخصت میکنی که پرواز گیرم ، گفت مردمان را با که گذاری؟ گفت بتو میسپارم ، وقتی چنان نشد که حبابه و سلامه در صوت معبد مغنی در این شعر

اختلاف ورزیدند.

ألا حی الدیار بسعد أئی *** احب لحب" فاطمة الدیارا

و اینشعر از اشعار جریر است، یزید گفت این اختلاف از چیست با اینکه

صوت از معبد است ، حبابه گفت من اینصوت را باین طریق اخذ کرده ام اخذ کرده ام ، و سلامه گفت بفلان طریق بیاموخته ام ، یزید گفت همانا معبد زنده است و شما این اختلاف میورزید، و بعامل مدینه نوشت نامعید را بدرگاه او بفرستد، چون معبد بیامد از محارم

یزید پرسید که احضار او برای چیست، آنخبر بد و باز دادند گفت مقام این دو جاریه در خدمت یزید چگونه است گفتند علاقه یزید بحبا به افزون است، چون معبد در خدمت یزید در آمد از نخست او را از ماجرای پرسش نکرد و بتغنی فرمانداد، و معبد این شعر را تغنی نمود:

فياعز إن واش وشی بی عندکم *** فلا تکریمه أن تقولي له أهلا

یزید طربناکشد و او را تحسین کرد، آنگاه گفت حبابه و سلامه در اینصوت تو اختلاف کرده اند در میان ایشان حکومت کن معبد با حبا به گفت، بخوان چون تغنی کرد با سلامه گفت تو تغنی نمای، او نیز بسرود معبد گفت حبابه بصواب گوید سلامه گفت با ابن الفاعله سوگند باخدای میدانی صواب همانست که من خواندم، لکن تو از نخست از دیگران پرسیدی از ما دو تن کدام يك در خدمت امیرالمؤمنین برگزیده تریم و با تو گفتند حبابه را تقرب بیشتر است، لاجرم بمیل امیر المؤمنین سخن راندی یزید چون بشنید در طرب شد و ساده را برگرفت و بر سرش پیچید و بیای خاست و در سرای رقص کنان روانشد و همی صیحه برگشید «السمک الطری أربعة أرتال عند بیطار جنان» و بر اینحال و این هیئت و این کلمات در تمامت سرای بگشت، و بمجلس خود بازگشت و شعری انشاد کرد و معبد را در این شعر که گفت بتغنی امر نمود:

أبلغ حبابة اسقی ربعها المطر *** ما للفراد سوی ذکرکم وطر

إن صار صحبي لم أملك تذکرکم *** أو عرسوا فهموم النفس والشهر

معبد تغنی کرد یزید سخت در طرب رفت و او را تحسین نمود و بعطا و جامه بناخت، معبد گوید چون مجلس در هم شکست و بمنزل خویش شدم و الطاف و عطایای سلامه بر دیگران سبقت گرفت؛ و گفت در آنچه گفتی ترا معذور داشتم، و حق ترا فراموش نکنم، و همچنان بعطیات ایشان برخوردار بودم تا از درگاه یزید رخصت مراجعت یافتم.

حکایت کرده اند که یکی روز یزید با حبابه و سلامه گفت هر يك از شما موافق

طبع من برای من تغنی کرد، هرچه خواهد حکم اور است، سلامه برای او چیزی بخواند لکن تیر بر نشان نراند، و حبابه اینشعر را تغنی کرد:

حلق من بني كنانة حولي *** بفلسطين يسرعون الركوبايات

این شعر و تغنی با مذاق یزید موافق گردید و گفت هر چه خواهی بگویی، گفت سلامه را به آنچه اوراست بمن بخش گفت، جز این بخواه حبابه نپذیرفت، یزید گفت تو باو و آنچه اور است اولی هستی، سلامه از این حال روزگارش تاریک، ورشته امیدش باریک، و ستاره بچشمش خیره، و جهان در دیده اش تیره گشت حبابه گفت آسوده باش جز خیر و خوبی، نیابی آنگاه نزد یزید شد و از وی خواستار شد که او را بحکم خویش بفروشد، پس از آن گفت تو را شاهد میگیرم که حبابه سلامه را آزاد کرد، و هم اکنون او را از من خطبه کن تا کنیزک خویشرا بتو تزویج نمایم.

ایوب بن عبایه حکایت کند که بیدق انصاری قاری حبابه را میشناخت، و گاهی که حبابه هنوز در عراق جای داشت با او مجالست و مصاحبت میورزید، چون حبابه در خدمت یزید بن عبدالملک اتصال یافت وصاحب مقام و منزلتی رفیع شد، بیدق به آستان یزید روی نهاد تا در آستان حبابه بمکرمتی نایل گردد، حبابه در خدمت یزید او را نام برد، و از حسن صوتش بعرض رسانید.

بیدق میگوید شبی یزید مرا احضار کرد، چون در مجلسش در آمدم او را بروساده سرفراز نگران شدم که با کمال زینت و زیور آرایش داشت، و از سوی دیگر نزدیک باو حبابه بوساده دیگر بنشسته بود، سلام بکردم یزید پاسخ بداد، حبابه گفت یا امیر المؤمنین این مرد پدر من است و اشارت کرد تا بنشستم آنگاه گفت ای پدر برای امیر المؤمنین قرائت کن، و من آیتی چند قرائت کردم، و نگران گردیدم سرشک دیدگان یزید جاری گردید، پس از آن گفت ای پدر برای امیر المؤمنین حدیث نمای و اشارت به تغنی نمود پس این شعر سعید بن عبدالرحمن بن حسان

تغنی کردم:

ص: 224

یزید را طرب و سرور فرو گرفت و مدهنی را که نگین های یاقوت و زبرجد را افکند و بسینه من بزد، حبابه با من اشارت کرد تا بر گرفتم و در آستین خود در آوردم، یزید گفت ای حبابه آیا نمی بینی که پدرت با ما چه میکند مدهن را برگرفت و در آستینش جای داد، حبابه گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای سخت محتاج به آنست، آنگاه از خدمتش برخاستم و بفرمود یکصد دینار بمن عطا کردند.

مخلد بن خداهش حکایت کند که وقتی حبابه این شعر را برای یزید تغنی نمود:

ما أحسن الجید من ملیکة *** واللبات إذ زانها ترائبها (2)

یزید بسیار طربناک گردید، و با حبابه گفت آیا هیچکس را از من مسرورتر و طربناکتر دیده باشی؛ گفت آری، ابن الطیار معاویة بن عبدالله بن جعفر را، یزید به عبد الرحمن بن ضحاک برنگاشت تا ابن الطیار را بدو بفرستاد، و حبابه پوشیده آن خبر بدو بگذاشت و گفت چون نزد یزید در آمدی هیچ اظهار طرب مکن تا آن صورت را که برای او تغنی نمودم بسرایم، ابن الطیار گفت بدا بر من و این کبر سن و فرتوتی من

بالجمله یزید او را احضار کرد، و اینوقت برطنفسه از خز جای داشت پس برای معاویة نیز از آنگونه فرش بگسترده، و دو جام بیاوردند که از مشک آکنده بود، یکی را در حضور یزید و آن یک را نزد معاویة نهادند.

معاویة میگوید: ندانستم این جام مشک از بهر چه و چه کار باشد، و با خویش گفتم یزید را نگران شوم تا آنچه کند چنان کنم، یزید آن مشک را همی زیر و

ص: 225

1- صب بفتح اول و تشدید باء بمعنی آرزومند و عاشق است. اقصد فلاناً، یعنی نیزه زد او را.

2- لبه، بفتح اول: زن لطیف را گویند. ترائب: جای قلاده است از گردن.

روی کردی و بویش بردمیدی، من نیز چنان کردم.

آنگاه حبابه را بخواند و او از بهرش سرودن گرفت، و چون آنصوت را تغنی نمود ابن طیار را طیران افتاد، و ساده را برگرفت و بر سر نهاد و برای خواست و همی بگردید و گفت: «الدخن بالنوی، یعنی اللویا، یرید در عجب شد و همی بجایزه وصله در حقش فرمان کرد، تا بهشت هزار دینار پیوست.

و نیز حکایت کرده اند که یکی روز حبابه در خدمت یزید تغنی همی نمود: یزید را از هر سوی طرب و شعب فرو گرفت و با حبابه گفت هیچ از من طربناکتری دیده باشی، گفت آری آن مولای من که مرا از وی خریدار شدی، یزید را از این سخن خشم فرو گرفت و بنوشت تا او را مقیداً بدو روانه دارند، چون بدر بارش حاضر کردند فرمان کرد تا در مجلسش در آوردند، پس آن مرد را بیاوردند و در بند و زنجیر باز داشتند یزید با حبابه گفت تا بی خیر تغنی کرد:

نشط غداً دار حیراننا *** وللدار بعد غد أبعد (1)

ما چون آن سرود را آن مرد بشنید با بند و زنجیر بر جست چنانکه خویشتن را بر شمع افروخته بیفکند و ریش او بسوخت و همی برکشید ای فرزندان زنا آتش مرا فرو گرفت از این حال یزید بخندید و گفت بجان خودم این مرد از تمامت مردمان طربناک تر باشد، آنگاه بفرمود تا بند و زنجیر از وی برگرفتند و هزار دینارش عطا کردند و نیز حبابه او را بصله و جایزه بنواخت و بمدینه مراجعت داد.

بالجمله چون حبابه بمرد یزید از شدت فزع نه نیروی سواری نه توانائی پیاده راه سپاری داشت، پس او را بر منبری بر نهاده بر دوش مردمان از دنبال جنازه روان داشتند چون بخاکش سپردند گفت نماز بروی نگذارم تا قبرش را بشکافند مسلمه گفت با امیر المؤمنین تو را بخدای سوگند میدهم از این کار برکنار باش حبابه کنیزکی بیش نیست هم اکنون خاک و گل او را در برکشید.

و یزید پس از حبابه جزیک مره روی بمردمان ننمود و در آن دفعه نیز هنوز

ص: 226

1- شط، بفتح اول: دور شدن.

بمردمان دیدار نکشوده و جمله بحضر تشن در نیامده حاجب بار مراجعت ایشان را خواستار شد .

و چون سه روز از دفن حبابه برگذشت سخت بد و مشتاق شد و به نیش گورش فرمان داد هر چند منعش کردند مفید نیفتاد و گفت ناگزیر باید گورش بر شکافند چون قبرش را نیش کردند و رویش برگشودند از ضربت مرگ وسیلی اجل و نگش دیگر گون و بهیبتی بس قبیح و وقیح در آمده بود .

گفتند یا امیرالمؤمنین از خدای بترس نمی بینی این نگار فرخ چهر ، باندک زمانی بچه صورت و نشانی است، گفت هرگز او را بنکوئی امروز ندیده ام ، هم اکنون او را از قبر بیرون بیاورید ، پس مسلمه و وجوه اقارب و نزدیکانش بیامدند و از هر در چندان بکوشیدند تا از آن اندیشه بازگشت و او را بخاک پنهان ساختند.

و یزید با دلی غمگین و خاطری اندوهناک و سینه چاک از آن خاک بازگشت و چندان بغم وهم و درد و الم دچار شد که در اندک روزی روزگار بگذاشت، و در کنار دلدار جوار یافت.

در جلد یازدهم اغانی مسطور است که یزید بن عبدالملک بعقیل بن علقه پیام کرد و دوشیزه او را خواستار شد ، عقیل گفت او را بزناشوئی تو میدهم بدان شرط که اعلاج و گورخران تو حامل او بجانب تو نباشند ، و من خود او را نزد تو زفاف دهم، یزید گفت این اختیار با تو گذاشتم ، پس صیغه نکاح جاری گشت و مدتی برگذشت و یکی روز دربان بیامد و گفت اینک مردی اعرابی برشتری سوارو بر در پیشگاه حاضر : وزنی در هودجی با او میباشد ، یزید گفت سوگند با خدای این مرد جز عقیل

نباشد.

بالجمله عقیل همچنان بیامد تا شتر خویش را بر در سرای یزید فرو خوابانید. و دوشیزه خود را از هودج بیرون آورده نزد یزید حاضر ساخت و گفت اگر او را میپسندی خدای شما را افزونی دهد و بر هم مبارک کند ، و اگر از وی چیزی را مکروه

ص: 227

می شماری همچنانکه من دست او را بدست تو نهادم دستش بدست من گذار تا ذمه تو بری شود این بگفت و برفت .

و یزید با جربا بزیست و پسری از وی پدید گردید ، یزید سخت بآن کودک شادان بود و او را احسان همی کرد تا چنان افتاد که آن کودک بمرد وثلث او با مادرش بهره شد ، و از آن پس مادرش نیز بدرود زندگانی گفت ، و شوهرش و پدرش وارث او شدند .

یزید بعقیل نوشت که پستر تو و دختر تو بمردند و چون میراث تو از ایشان بحساب گرفتم ده هزار دینار بر آمد، هم اکنون شتاب گیر و میزان خود را بازستان .

عقیل گفت آن غم و اندوه که مرا در مرگ پسر و دخترم باز رسیده است ، مرا از مال جهان و طلب آن مشغول داشته و بمیراث ایشان حاجتمند نگذاشته ، لکن در ، اصطبل تو اسبی دیده ام که مردمان باوی مسابقه میخواستند آن اسب بمن بفرست تا فحل خیل خودگردانم ، و از آنمال دیناری و در همی نخواهم پذیرفت.

یزید آن اسب را برای عقیل بفرستاد، و این جربا از آن پیش که با یزید ابن عبدالملک هم آغوش شود در تحت نکاح مطیع بن قطعه بن حارث بن معاویه پسرعم عقیل بود .

معلوم باد که این زن را از آن روی جر با گفتند که از کمال حسن و ملاحه و نهایت جمال و صباحت که او را بود هر زنی نیکورویی باوی روی بروی شدی از پرتو دیدارش زبون و خوار گردیدی ، و از وی چنان دوری کردی که از ناچه جربا فرار کنند .

ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی میگوید: روزی یزید بن عبدالملک با معبد مغنی گفت یا ابا عباد همیخواهم از عقیدت خویشتن و توجیز بازگویم ، اما اگر برخلاف آنچه تو میدانی بگویم باید بدون تحاشی بر خلاف تصدیق من سخن کنی ؟ چه تو را در اینکار رخصت دادم.

معبد گفت یا امیرالمؤمنین همانا خدایتعالی تو را در این مقام و منزلت بر نهاده که جز کسیکه گمراه باشد و خطا کار با تو عصیان نمیورزد. یزید گفت آنحالت و کیفیت که در تو نگران هستم در غناء ابن سریج نمی بینم چه در غنا و سرود تو متانتی است، و در سرود او انحناء و نرمی است.

معبد گفت سوگند با آنکس که امیرالمؤمنین را برتبت خلافت و امانت امت مکرم و برگزیده ساخت، صفت من و صفت ابن سریج همین است، او بطریقی و من بطریقی سرود نمائیم، لکن اگر امیرالمؤمنین میخواهد که مرا باز نماید که او را بر من برتری است چنان کند.

یزید گفت لا والله، اما من شادی و طرب را بر همه چیز برتر میدارم. معبد گفت ای سید من اگر ابن سریج در غناء بخفیف رود و من بکامل تام و من در آواز فرورفتن گیرم و او بلند آورد، و یکسره غناء ما در نشیب و فراز باشد، پس کدام وقت اخوت گیریم و هم آهنگ شویم.

یزید گفت اگر چنین است بازگوی میتوانی چون غناء رفیق و آوای نازک ابن سریج سرود گیری، گفت آری میتوانم این بگفت و در هما نوقت در این اشعار لحنی خفیف صفت کرده بسرود پرداخت.

ألا الله قوم ولدت اخت بنی بسهم *** هشام و ابو عبد مناف مدره الخصم

و ذو الرمحين اشبال علی القوة والحزم *** فهذان يزودان و ذا من كتب یرمی الله

چون یزید این سرود بشنید فریاد بر کشید و گفت ای مولای من سوگند با خدای خوب خواندی پدر و مادرم فدای تو باد دیگر باره بسرای، معبد بهمان صوت دیگر باره تغنی نمود، یزید گفت فدای تو باد پدر و مادرم دیگر باره اعادت کن. و او دیگر باره بسرود، و اینوقت چنان حالت طرب بروی چیره شد که بی اختیار از جای برجست و با کنیزکان خویش گفت همان کنید که من کنم آنگاه گرد سرای همی بگشت و کنیزکان همی بگشتند شتند و یزید همی بخواند.

یا دار دورینی یا فرقا مسکینی *** آلیت منذ حین حقاً لنصر مینی

یزید مانند کودکان همی بگردید و بچرخید و بغرید، آن جواری فرخاری نیز مستان باوی شتابان بودند تا گاهی که یزید را هوش برفت و از خویشتن بگشت و مغشی علیه بر زمین افتاد، و آن کنیزکان نیز بر زبرش بیفتادند نه یزید را هوش و خرد و نه ایشانرا شعور و دانش بود.

چون خدام این حال را نگران شدند زود بشتافتند و هر کش بر روی او افتاده بر گرفتند و یزید را از جای برداشتند گاهی که چون مردگان نفسش انقطاع گرفته بود و اگر اندکی میگذشت از جهان میگذشت.

نصیب بن و باخ که مولای عبدالعزیز بن مروان بود، وقتی در آستان یزید بن عبد الملک حضور یافت، یزید گفت ای نصیب پیاره چیزها که در گذر روزگار تو را، نمودار گشته مرا حدیث گذار .

گفت یا امیر المؤمنین وقتی دلم بدیدار جاریه سرخ روی سیاه موی آشفته، و عشق آن پری چهر در قلبم نهفته گشت، زمانی در از در عشقش در گداز، و در صحبتش دمساز بودم؛ و اگر وصال او جستم مرا به امیدهای دراز دلنواز میگشت، و بأباطیل فریب میداد تا عشقش بر من چیره، و ستاره بچشم اندرم خیره شد، و صحبت آن سرو عدار را بالاحاح و اسرار خواستار شدم گفت از من چه خواهی، سوگند باخدای همانا از طوارق لیل باشی . گفتم سوگند با خداوند گویا تو از طوارق نهاری، گفت ای اسود تا چند ظریفی و بظرافت محاورت جوئی، من از این سخن خشمگین شدم گفتم هیچ میدانی ظرافت چیست، هما ناظرافت عقل است، پس از آن با من گفت اکنون انصراف جوی تا در کار تو نظری کنم، پس برفتم و این اشعار باو فرستادم.

فان أك حالکاً فالمسك أحوى *** و ما لسواد جلدی من دواء (1)

ولی کرم عن الفحشاء ناب *** کبعد الأرض من جو السماء

و مثلی فی رجا لکم قلیل و مثلك لیس یعدم فی النشاء

ص: 230

1- حالک بروزن کامل: سخت سیاه . احوی بزوزن أحمر بمعنی سیاه است .

چون آن جار په این اشعار را بشنید گفت مال و شعر در غیرابند و بخرج میروند بامن بزوجیت در آمد.

اصمعی گوید وقتی نصیب خدمت یزید بن عبد الملک شد و قصیده که در مدیحه اش انشاء کرده بود معروض داشت، از ید را طرب فرو گرفت و نیک خرسند گشت، و او را بسی تحسین نمود، و گفت هر چه خواهی بخواه، گفت ای امیر المؤمنین دست تو بعتاء از زبان من مبسوط تر است یزید فرمود تا دهان او را از جواهر آبدار گرانبار ساختند، و او تا پایان روزگار خویش بهمان بذل و عطاء توانگر و کامروا بگذرانید.

در جلد اول اغانی مسطور است که یزید بن عبدالملک یکی سال مردمان را گذاشت، و عمر بن ابی ربیعہ نیز در مکه معظمه حاضر و ابن سریج مغنی نیز با او بود و هر دو آن برد و راحله بر نشسته و از دیبا برد و راحله بر نشسته و از دیبا پوشش ساخته و هر دو را رنگین کرده و خودشان نیز لباس های نیکو برتن بیاراسته با آن صورت و سیرت دلفریب صوت و سرود و شعر و آزیب شکیب از مردم حاج میبردند، و با زنان نیک مهر میورزیدند تا گاهی که سیاهی شب دامن بر کشیدی، از آن آفتاب رویان روی تافتند و بر ریگزاری مشرف و سرافراز باز شده بفروغ ماه بیاد آفتاب رویان عذار می نشستند.

و عمر با این سریج میگفت صوت جدید خود را برای من تغنی کن، چون ابن سریج باین تغنی شروع کرد ناگاه مردی را بر اسبی آزاده نگران شدند که برایشان در آمد و سلام براند و گفت أعزک الله هیچ ممکن است که این صوت را دیگر باره فروخوانی گفتم آری بچشم و جان منت و نعمت است، لکن بآن شرط که فرود آئی و با ما جلوس نمائی، گفت عجله من از این کار بیشتر است که فرود شوم و جلوس نمایم. اگر خواهی نیکی ورزی و نعمت بخشی اعادت میفرمائی، چه از وقوف من حاصلی برای شما نیست، پس آنصوت را دیگر باره تغنی کرد.

آن شخص گفت ترا قسم بخدای می‌دهم آیا ابن سریج نیستی، گفت آری گفت خدایت زندگانی در از عنایت کند، آیا این شخص عمر بن ابی ربیع نباشد، گفت اوست، گفت یا ابا الخطاب خدایت زنده بدارد، عمر گفت خدای ترا نیز زندگانی دیر باز دهد، ما را بدانستی و بشناختی اکنون بازگویی تو خود کیستی، گفت مرا ممکن نیست که خویشتن را بشما باز شناسم، این وقت ابن سریج بر آشفته و گفت سوگند با خدای اگر تو یزید بن عبدالملک بودی از این برافزون نگفتی.

چون یزید این حال بدید گفت من یزید بن عبدالملک هستم، چون این سخن بشنیدند عمر برجست و در خدمتش بتعظیم و تکریم رفت، و ابن سریج نیز بشتافت و رکابش بیوسید، یزید حله و خاتم خود را در آورد و بایشان داد، و شتابان بازگشت تا بموکب خویش پیوست.

ابن سریج آن حله و خاتم را نزد عمر بن ابی ربیع آورد و گفت این دو نزد تو باشد، عمر سیصد دینار با بن سریج بداد و بامدادان بگاه هر دو را بجانب مسجد آورد، و مردمان آن حله و خاتم را بشناختند، و همی در عجب شدند و گفتند سوگند با خدای گویا حله یزید بن عبدالملک و انگشتری اوست، و چون از عمر خبر جستند گفت یزید بن عبدالملک او را باین جامه مفتخر داشت.

و دیگر از ابن الکلبی مرویست که عمر بن ابی ربیع در سالی از سالها اقامت حج نمود، و بر اسبی نجیب که با خیالش رنگین و ستام و لگام وزین و قریوس زرین و سیمین ساخته برنشسته، و عبید بن سریج با او بود، او نیز بر بغله صفراء بر آمده و غلامش جناد اسبی آدهم و آغر و محجل و نژاد از بهرش به جنیبت میکشید و عمر بن ابی ربیع آن اسب را کوکب مینامید، و طوقی از طلا بر گردن داشت، و جماعتی از حشم و غلمان و موالی عمر در خدمتش رهسپر بودند، و حله موشیه بمانیه او را بر تن بود و ابن سریج را نیز دو جامه هر وی براندام بود.

و چون عمر چهره نیکو و اندامی مطلوب داشت و خویشتن را همیشه معطر میساخت هر کس بر ایشان میگذشت از آن حسن و جمال و هیئت و جلال در

و چون عصر یوم الترویة فرا رسید از مکه بیرون شدند و آهنگ منی داشتند، و در طی راه بمنزل یکی از بنی عبد مناف در آمدند، و آن مرد در منی خیمه ها بر افراشته و فساطیط بر افراخته بود از اتفاق عمر را بر چهره دختری پری منظر و دوشیزه خورشید پیکر نظر افتاد که چون ماه خرگاهی سر از خیمه بیرون کشید، و کنیز گانش او را در پرده داشتند که از چشم بیگانه پوشیده دارند، اما عمر بر فراز اسب او را بدید و دل بدو یا زید.

کنیز گانش بان پریروی آدمی پیکر گفتند اینک عمر است که بر تماش نظر است، آن ما هروی سر بر کشید و او را بدید، و آنگاه جواری و پرستارانش او را مستور داشته اطراف خیمه را فرو هشتند، عمر با خون جگر بمنزل خود و خیام خود که در منی بود باز شد، و همی در حال آنماء مثال بتفکر و تحیر بود و این شعر بگفت:

نظرت إلیها بالمحصب من منی *** ولی نظر اولا التخرج عام (1)

فقلت أشمس أم مصابيح بيعة؟ *** بدت لك خلف السجف أم أنت حالم

بعيدة مهوى القرط إما لنوفل *** أبوها وإما عبد شمس وهاشم

و مد علیها السجف يوم لقيتها *** على عجل أتباعها و الخوادم

فلم استطعها غير أن قد بدا لنا *** على الرغم منها كفها والمعاصم

معاصم لم تضرب على اليهم بالضحي *** عصاها و وجه لم تلحه السمائم

نضير ترى فيه أساريع مسائه *** لنا صبيح تغاديه الأكف النواعم

إذا ما دعت أنرا بها فاکتفتها *** تمايلن أو مالت بهن المآكم (2)

طلبن الصباحتى إذا ما أصبنة *** ترعن ومن المسلمات الطوالم

آنگاه عمر بن ابی ربیعہ با عبید بن سریج، گفت یا ابا یحیی من نیک بیندیشیدم

1- محصب: جای انداختن جمار است در منی.

2- ماکمه: گوشتی است که بر سرین است جمعش ما کم است.

که اگر با این از دحام و کثرت غبار و هیاهوی مردم حاج بخوایم شامگاه بمکه معظمه مراجعت گیریم، کار بر ما دشوار میشود، هیچ توانی که یکشب بخوشی و خرمی خارج از این مردم راه سپاریم و بخرسندی و شادی بگذرانیم، و آنانکه بمدینه میشوند بنگریم، و مردم شام و عراق را نظاره کنیم، و این شبرا به تعلل و شادی پایان بریم، و براحت بگذرانیم.

گفت یا ابا الخطاب در کجا این حال بگذرانی، گفت بر ریگزار ابی بجره که بر بطن یأجج (1) در میان منی و سرف (2) مشرف است باز شویم، و چون مردم حاج از ما بگذرند ایشانرا بنگریم و ایشان ما را ننگرند.

ابن سریج گفت سوگند با خدای خوب و خوش فرمودی، آنگاه عمر پاره از خدام خویش را بخواند و گفت بسرای من بمنگه شوید، و سفره از طعام بسازید، و شراب بر گیرید و بان ریگزار حاضر کنید، تاما نیز بشما پیوسته شویم.

بالجمله آن ریگزار در دو فرسنگی مکه و مشرف بر طریق مدینه و بر بر طریق شام و طریق عراق بود، و از جمله ریگزارها برتر و استوارتر بود، پس ایشان بان مکان شدند و بخوردند و شرب نمودند و چون از باده ناب سرمست شدند، ابن سریج دف بر گرفت و همی بنواخت و تغنی کرد، و مردم حاج را نظاره مینمودند.

و چون ظلمت شب جهان را در پرده قیرگون در سپرد، ابن سریج آواز بر کشید و اشعار ابن ربیع را همی بخواند، سواران آن آواز بشنیدند، و صیحه بر کشیدند، ای صاحب صوت آیا از خدای نرسیدی که مردمانرا از ادای مناسک باز همیداری.

ابن سریج اندکی سکوت میکرد تا آنجماعت میرفتند، پس آواز بر آوردی و این وقت شراب دروی اثر کرده و بحالتی خوش تغنی همیکرد، و جماعتی دیگر باستماع آن صوت می نشستند می نشستند، تا پاسی از شب بر گذشت، اینوقت مردی بر اسبی نژاده و عربی و رشید پدید شد، و در پایان کتیب و ریگزار بایستاد و یک پای

ص: 234

1- یأجج: بروزن یسمع وینصر ویضرب: جایگاهی است در مکه.

2- سرف: بروزن کتف: جایگاهی است نزدیک تنعیم.

خویش بر قریوس زین بر آورد، پس از آن صدا بر کشید ای صاحب آواز، ای خوش صوت نغمه پرداز، هیچ ممکن است که از آنچه من بشنیدم چیزی را اعادت دهی، ابن سریج گفت بر دیده منت دارم کدام يك را خواهی؟ گفت بر این شعر اعادت کن:

ألا يا غراب البين مالك كلما *** نعت بفقدان علي تحوم (1)

أبالبين من عفراء أنت مخبري *** عدمتك من طير فانت مشوم

پس این سریج این شعر را تغنی کرد و گفت اگر خواهی بر افزون کنم، گفت در این شعر اعادت جوی:

أمسلم الي يا ابن كل خليفة *** ويا فارس الهيجا وياقمر الأرض

شكرتك إن الشكر جزء من النقي *** وما كل من أفرسته نعمة يقضي

ونوهت لي باسمي وما كان خاملا *** ولكن بعض الذكر أنه من بعض

این شعر را نیز نقشی کرد گفت آواز سیم را نیز خواهانم، و از آن

افزون نگویم، گفت هر چه خواهی بگوی گفت این شعر را از بهر من تغدی نمای:

يا داراقت بالجزع فالكتب *** بين مسيل العذيب قالو حبل

لم تنفع يفصل متورها *** دعد ولم تسق دعد في الغلب

ابن سریج این شعر را نیز برای او بسرود، و گفت باز گوی تورا حاجتی باقی است، گفت آری از این فراز روی به شیب کن تا شفاهاً با تو سخنی گویم، عمر بن ابي ربيعه گفت فرود آی تا چه گوید، چون این تشریح بزیر آمد آن مرد گفت اگر به آن بودی که آهنگ وداع با کعبه دارم، و احمال و ائقالم روانه شده نه و غلامانم برفته اند، مدنی با تو مصاحبت میسپردم و نزد شما منزل مینگریدم، اما بیمناکم که روشنائی صبح مرا رسوا نماید، و اگر احمال و ائقالم با من بودی تورا عطیتی بزرگ می نمودم، هم اکنون این حله و خاتم مرا برگیر و در فروش آن فریب نخور، چه يك هزار و پانصد دینار بهای آن است ایشان از حالش استسفار کردند

ص: 235

1- حام الطير على الشيء از باب نصر، یعنی چرخ زد پرنده برگرد آن چیز.

معلوم شد یزید بن عبدالملک است .

و بقیه داستان همان است که قبل از این حکایت اشارت رفت.

راقم حروف گوید: در تواریخ و اخبار از سفر حج یزید بن عبدالملک در ایام خلافت روایت نکرده اند، مگر این که این حکایت در زمان ولایت عهد او روی داده باشد .

در جلد دوم اغانی مسطور است که یزید بن عبدالملک بمکه معظمه شد و پوشیده غریض را بخواند تا برایش تغنی نماید ، پس غریض در این شعر کثیر او را تغنی نمود :

وإني لأرعى قومها من جلالها *** وإن أظهرها غشاً نصحت لهم جهدي

و لو حاربوا قومي لكنت لقومها *** صديقاً و لم أحمل على قومها حقدي

یزید چون این شعر را بشنید بظنانت دریافت و بسکوت اشارت کرد بعد از آن نیز او را احضار نموده گفت بآنچه خواهد تغنی نماید غریض آن صوت را همی اعادت نمود آنگاه یزید گفت از آن چه داری مرا تغنی کن و بر سرور من بیفزای پس غریض در این شعر عمرو بن شاس اسدی او را سرود نمود :

فواندمي على الشباب وواندم *** ندمت و بان اليوم مني بغيردم

أرادت عراراً بالهوان و من يرد *** عراراً لعمرى بالهوان فقد ظلم

یزید از این تغنی و سرود شادی و سرور گرفت ، و جایزه بزرگ بدو عطا کرد

اسحاق میگوید این حکایت را با ابو عبدالله در میان نهادم گاهی که از احادیث خلفا سخن میرفت ، و از آنانکه گوش بغناء میگشودند داستان همی گذشت ، ابو عبدالله گفت این حکایت یزید با ابویزید غریض پیش از زمان خلافتش بود ، گفتم از روی در آنوقت که غریض این شعر کثیر را «وإني لأرعى قومها من جلالها» برای یزید تغنی نمود یزید او را بسکوت اشارت فرمود.

ابو عبدالله گفت پدرم از بهر من حدیث کرده که عبدالملک بن مروان چند زوجه خود عاتکه را دوست میداشت که از آن فزون بتصور نمیگنجد ، و عاتکه دختر

یزید بن معاویه بود، و مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریز است، و یزید بن عبدالملک را عاتکه بزاد.

چنان افتاد که وقتی عاتکه بر عبدالملک خشمناک گردید و آن در که بسرای یکدیگر باز بود فراز کرد، و از عبدالملک خود را پوشیده بداشت، و این حال بر عبد الملک سخت دشوار گشت، و با یکی از خاصان پیشگاه که او را عمر بن بلال اسدی میخواندند از جراحت سینه و آتش دل شکایت کرد، عمر گفت اگر او را خشنود گردانیم در ازای این خدمت چه نعمت برم، گفت هر چه خود خواهی حکومت تر است.

عمر از خدمت عبدالملک بر در سرای عاتکه بیامد و همی اظهار زاری و گریه و اندوه نمود، و سلام بدو بفرستاد و دایه و کنیزگان و موالی عاتکه نزد وی آمدند و گفتند اینحال چیست وزاری از کیست، گفت بانکه شکایت و فزع بیاورده ام و بدو امیدوارم چه او از مکانت من در خدمت معاویه و پدرش یزید آگاه است آگاه است، گفتند: شکایت از تو چیست.

گفت مرا دو پسر بود و جزایشان ثمری در بوستان جان ندارم چنان افتاد که یکی از ایشان دیگر را بکشت و داغ او بر جگرم بنهفت، اینک امیر المؤمنین میفرماید من خون آن یکر در ازای خون این یک میریزم، هر چه گفتم ولی دم من هستم و از خوش بگذشتم، میگوید من هرگز از قتل او نگذرم، و مردمان را بر این عادت جسارت ندهم، اکنون از همه جا مأیوس هستم و بر در این سرای پناه آورده ام و امید همی برم که بدست عاتکه این پسرم خلاص بشود.

آن جماعت در خدمت عاتکه شدند و آنحکایت روایت کردند عاتکه گفت: من با خلیفه بخشم و ستیز اندرم، با این حالت چه سازم و چگونه لب بشفاعت برگشایم گفتند اگر عنایت نفرمائی سوگند با خدای پسرش گشته میشود، و همچنان با وی سخن کردند تا پریچهر را بر سر مهر بیاوردند، و لباس خود را بنخواست و خویشان را چون طاوس بهشت بیار است، و راه برداشت.

و چون آن سرونوان خرامان گشت حدیج خصی شتابان برفت، و با عبدالملک بشارت برد و گفت یا امیرالمؤمنین اینک عاتکه است که بدین سوی روی کرده است، عبدالملک گفت و یلک چگونگی، گفت سوگند با خدای چون آفتاب در خشان با چهره درفشان طلوع کرده است. بالجمله عاتکه نزد عبد الملک شد و سلام بکرد عبدالملک پاسخ قراند، عاتکه گفت سوگند با خدای اگر نه برای خاطر عمر بودی نزد تو نمیشدم، همانا یکی از دو پسرش بر آن دیگری تعدی و ستم کرده و او را بکشته، و توهمی خواهی او را به قصاص برادر بکشی با اینکه عمر ولی دم است و از وی بگذشته.

عبد الملک با کمال ناز و استغنا گفت من مکروه می شمارم که مردمان با چنین امور عادت گیرند.

عاتکه گفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدای سوگند دهم که از وی در گذیری؛ چه مکان و مقام اور ادر آستان امیر المؤمنین معاویه و امیر المؤمنین یزید نیک میدانی. و بر افزون از این جمله باستان من پناهنده شده است.

عبدالملک این سخنان که با شهد جانس آمیزش داشت میشنید و همی خودداری و سکوت مینمود، چندانکه عاتکه پایش را بگرفت و بیوشید اینوقت عبدالملک با کمال متانت و مناعت گفت او را با تو گذاشتم و از آنجا بر نخواستند تا به صلح و صفا پیوستند:

و از آنسوی عمر بن بلال نزد عبدالملک شد و گفت یا امیر المؤمنین حیات من چگونه دیدی گفت ترا با نهایت تدبیر و کفایت دیدم، اکنون حاجت خویش معروض دار، گفت مزرعه با لوازم و لواحق آن و یکهزار دینار و فرایض و مواجب برای فرزندانم و اهل بیت و عیالم خواهانم گفت این جمله را در حق تو مقرر فرمودم.

آنگاه عبد الملک باین شعر کثیر « وانی الأرعی قومها من جلالها » تا آخر

دوبیت مذکور تمثیل جست، و عاتکه بدانست که عبدالملک را اراده چیست.

و چون این شعر را غریض از بهر یزید بن عبدالملک تغنی نمود، جواری یزید را ناخوش افتاد، چه عبدالملک این شعر را در حق مادر یزید بتمثیل خوانده بود،

لکن یزید را مکروه نمیگشت، چه میگفت اگر این شعر را در حق خود عانکه گفته بودند و از پس او در این شعر تغنی میکردند عیب و نقصی بروی فرود نمی آمد، چه جای آنکه مثلی است که امیرالمؤمنین درباره اجمل عالمین تمثیل جسته است و باین داستان اشارت شده، و در اینجا برای اقتضای مقام تکرار شد.

و اما خبر او در تغنی بشعر عمر و بن شاس چنین است که چون ابن اشعث بقتل رسید حجاج بن یوسف سر او را بتوسط عزار بن عمرو بن شاس بدرگاه عبدالملک بن مروان گسیل داشت، چون عراز بدرگاه عبدالملک بیامد، و سر سر اشعث و نامه حجاج را تقدیم کرد، عبدالملک آن نامه را قرائت همی کرد، و در هر چه او را شک و شبهتی رفت از عراز پرسش نمود، عراز آن خبر بدو معلوم ساخت، عبدالملک طلاق لسان و فصاحت بیان عراز و سواد لون او شگفتی و باین شعر تمثیل جست:

وإن عرراً إن یکن غیر واضح *** فانی احب الجون ذا المنكب العمم

عراد از این تمثیل خندان گشت، و عبدالملک از خندیدن او خشمناک شد، و گفت ویلک از چه روی خندان شدی، گفت یا امیر المؤمنین آیا عراز را میشناسی که این شعر در حقش در حقش گفته اند، گفت نمی شناسم، گفت سوگند باخدای من همان عراز باشم، عبدالملک بخندید و گفت همانا در این خط در این کلمه توافق رفته است آنگاه او را بجایزه بزرگ بنواخت و مراجعت داد.

ابو عبدالله میگوید چون غریض بر آن اندیشه بود که از آن متمثلات عبد المالك ابن مروان که در امور عظام باز گفته یزید را تغنی نماید و کراهت جواری او را در آنچه عبدالملک در حق عاتکه تمثیل جسته و غریض برای یزید تغنی نمود بدید، خواست تا پایان آنرا در آن متمثلات عبدالملک بن مروان که در فتوحات بزرگ بر زبان رانده، بانجام آورد، لاجرم بشعر عمر و بن شاس که در حق عراز گفته بود تغنی نمود.

در جلد هفدهم اغانی از حماد راویه حکایت کرده اند که وقتی جریر و فرزدق بر یزید بن عبدالملک در آمدند و اینوقت یزید دخترکی از خود را در کنار گرفته

همی اورا ببوئید ، جریر گفت یا امیرالمؤمنین این دخترک در خدمت تو کیست ، گفت دخترک من است ، گفت خدای امیرالمؤمنین را در وی مبارکی دهد ، فرزدق گفت اگر نه جریر در حقیقت سخنی میراند این دختر اکرم عرب است.

آنگاه یزید روی با جریر آورد و گفت چیست تو را با فرزدق جریر : گفت : فرزدق با من ستم میکند و بر من می آشوبد ، فرزدق گفت چون پدران خود را نگران شدم که با پدران او بظلم و عدوان میرفتند ، لاجرم من نیز بسیرت ایشان با وی بیایان همیبرم جریر گفت بدانید بخدای سوگند که از این سیرت و روش این نتیجه کبائر باسافل خود باز میشوند ، فرزدق گفت ای عیار بنی کلیپ اما برای تو این بازگشت نگیرند ، لکن اگر صاحب سریر خواهد چنین بشود ، سوگند با او مرا کفوی نیست ، یزید چون این سخن بشنید همی بخندید.

در جلد پانزدهم اغانی مسطور است که وقتی کمیت بن زید بریزید بن عبدالملک وفود نمود ، و روزی در خدمتش در آمد ، و اینوقت سلامة القس را برای یزید خریداری کرده بودند ، و در خدمتش در آوردند ، کمیت نیز حاضر بود ، یزید با کمیت گفت یا ابا المستهل اینجاریه را میفروشند آیا بصواب میشماری که خریداری بنمایم ، گفت آری والله یا امیر المؤمنین من در تمام دنیا چنین جاریه سراغ ندارم ، مبادا او را از دست بدهی ، یزید گفت پس او را در شعر خود توصیف کن تا رأی تو را

بپذیرم ، کمیت این شعر بخواند:

هي شمس النهار في الحس إلا *** أنها فضلت بقتل الظراف

غضة بضة رخيم لعوب *** وعثة المتن شخنة الأطراف (1)

زانها دلها و ثغر نقی *** و حدیث مرتل غیر جاف

ص: 240

1- غص ، بفتح اول : تازه ، مؤنث آن غضة ، بض ، بفتح اول : نرم تن تنك پوست فربه ، مؤنث آن بضة . رخیمه بروزن سفینه ، و رخیم باسقاط هاء : کنیزک آسان سخن . لعوب بروزن صبور : نیکوناز . وعثه ، بفتح اول : زن فربه . شخنة ، بفتح اول : زن باریک نه از لاغری .

یزید چون این توصیف را بشنید و نصیحت او را در خریداری آن ماه ده چهاری بدید، بخندید و گفت یا ابا المستهل این نصیحت تو را قبول کردیم، آنگاه بفرمود: تا جایزه بزرگ بکمیت عطا کردند.

در جلد هشتم اغانی از یحیی بن حمزه قاضی دمشق حکایت کرده اند که گفت حفص اموی مرا داستان نمود و گفت با کثیر غره آمد و شد می نمودم تا از اشعارش روایت کنم، سوگند با خدای یکی روز نزد او بودم ناگاه کسی بیامد و نزد او بایستاد و گفت آل مهلب را در عقر بکشتند.

کثیر گفت همانا خطیبی بزرگ و داهیه عظیم است، چه آل ابی سفیان در یوم الطف خون اولاد رسالترا بریختند، و آل مروان در یوم العقر ریشه جود و کرم را از بیخ و بن برافکندند، آنگاه بگریست و از هر دو چشم اشک فرو ریخت، و این حکایت بعرض یزید بن عبدالملک رسید، یزید او را بخواند، چون بروی درآمد گفت عليك بهلة الله یعنی لعنت خدای بر تو باد در این تعصب ورزیدن تو و همی بخندید.

و نیز در آن کتاب از ابو عبیده مرویست که چون احوص شاعر در خدمت یزید بن عبدالملک درآمد و مدایح خویش عرضه داشت، یزید صد هزار درهم بجایزه او عطا کرد؛ چون کثیر غره این جود و کرم بشنید باستان او روی نهاد امید همی برد که یزید عطای او را فزون از کثیر مقرر دارد.

و چنان بود که آن خلفاء که قبل از یزید بودند چون کثیر بحضرت ایشان شدی باوی قرار نهاده بودند که پاره اشعار را برایشان قرائت، کند و از معانی اشعار از ایشان پرسش کند، از این روی چون بخدمت یزید درآمد این شعر شماخ را بر او بر خواند و گفت یا امیر المؤمنین بفرمای معنی این شعر شماخ چیست:

فما أروى وإن كرمت علينا *** بأدنى من مفوأة حرون

تظیف علی الرماة فتتقیهم *** بأو عالی معطفة القرون

ابن خلکان نیز حکایتی باین تقریب یاد کرده است، چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مسطور است و خدای بهتر داند کدام يك اصح است.

یزید سخت بر آشفت و گفت ای مکنده فلان مادرش چه زیان دارد امیرالمؤمنین را اگر معنی این شعر را نداند، و اگر بعلمش محتاج باشد از بنده مانند تو سئوال میکند، کثیر بر کردار خویش پشیمان شد و پاره از اقارب یزید در خمود آتش خشمش بکوشیدند و گفتند این کار و کردار او بسبب رویت و عادت است که خلفای قبل از تو او را داده اند که اشباه این اشعار و مسائل را در خدمت ایشان بعرض رساند، و از این معنی پرسش کند، و ایشان باین عمل مایل بودند و از وی اینکار را خواستار میشدند.

بالجمله خشم یزید را از وی بگردانیدند و سی هزار درهم بجایزه او مقرر شد با اینکه کثیر در آن طمع بود که از آنچه احوص را عطا کردند او را بیشتر مبدول دارند. قلال و نیز در جلد هشتم اغانی ابوالفرج اصفهانی از مصعب بن عثمان مسطور است که چون ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز فرا رسید و عمر بروساده سلطنت بر نشست یکباره همت خویش را بگرفتاری و بلیت عمر بن ابی ربیع و احوص شاعر منحصر داشت و بعامل مدینه بر نگاشت که تو خود از خبثت فطرت و شرارت طبیعت عمر و احوص آگاهی، چون این کتاب فروخوانی بیتوانی هر دو را در بند کرده روانه پیشگاه خلافت پناه کن، چون نامه عمر بعامل مدینه وصول یافت اطاعت فرمان کرده هر دو را روانداشت عمر روی با عمر کرد و گفت هان تو گوئی:

فلم أر كالتجمير منظر ناظر *** ولا كليا لي الحج أفلتن ذاهوی (1)

و كم مالتی عینیه من شیء غیره *** إذا راح نحو الجمره كالد می

اگر چنان باشد که مردمان در چنین ایام محرمه و اوقات مکرمه از تو نرهند پس بکدام زمان از زیان و طغیان تو بر آسایند، سوگند باخدای که اگر همت تو بامور اقامت حج خودت انحصار داشت جز بخویشتن نمیدیدی، و جز در کار خویشتن نمی اندیشیدی آنگاه بنفی و اخراج او فرمان داد.

عمر بن ابی ربیع گفت یا امیرالمؤمنین هیچ تواند بود که از این بهتر کار فرمائی، گفت آن کدام است، عرضکرد در حضرت یزدان عهد و پیمان میکنم که هرگز با مثال این اشعار اعادت نجویم و هیچوقت نام زنان بر زبان نگذرانم، و در شعر و نسیب بنام معشوقه

ص: 242

و حبيب تشييب نكنم ، و بدو دست تو بتجديد توبت و تشييد انابت پردازم ، عمر گفت آيا همين كنى كه گوئى ، گفت ، آرى ، پس با خداى عهد كرد و توبه نمود و بحال خویش برفت ، آنگاه عمر بن عبدالعزيز احوص را بخواند و گفت هان اين شعر توگوئى :

الله بيني و بين قيمها *** يهرب عني بها و أتبع

بلى خداى در ميان قيم آنزن و تو حاكم است پس از آن فرمان كرد تا احوص را بسوى بيش و بقولي بجانب دهلك نفي بلد كردند ، و احوص همچنان در دهلك بماند تا جماعتى از مردم انصار در خدمت عمر حاضر شدند و در كار احوص سخن كردند . و خواستار شدند كه او را باز گردانند و گفتند تو از شرافت نسب و جلالت حسب و قدمت حشمت و مكانت او باخبرى اکنون او را در بلاد شرك منزل ساخته اند از تو خواستاريم تا شفاعت ما را در پذيرى و او را بحرم رسول خداى صلى الله عليه وآله وسلم باز گردانى ، و با قوم وعشيرتش ما را در مقرون بدارى عمر با ایشان گفت كه آن كيست كه اين شعر گويد :

فماهو إلا أن أراها فجاءة *** فأبيت حتى ما أكاد أخير

عرضکردند احوص گفته است ، عمر گفت پس كيست گوینده اين شعر :

أدور و لولا أن أرى أم جعفر *** بأبياتكم مادرت حيث أدور

وما كنت زوار أو لكن ذا الهوى *** إذا لم يزر لا بد أن سيزور

كنایت از اينكه اگر نه بسبب دیدار ام جعفر و هوای آن ماه سيمبر بودى من اين زحمت برخویش نمى نهادم و رنج سفر را متحمل نمیشدم و اين طى طريق و سپردن راه نه در هوای مکه و منى است ، بلکه برای زیارت جمال آن دلبر رعنا است عرضکردند گوینده اين شعر احوص است عمر گفت پس کدام كس اين شعر انشاد کرده :

كان لبنى صبير غادية *** أودمية زينت بها البيع

الله بيني و بين فيمها *** يهرب مني بها و أتبع

شعر دوم مسطور شد .

بالجمله گفتند احوص گفته است عمر گفت همانا اين فاسق اکنون از اين اعمال باز داشته شده است سوگند با خداى تا مرا سلطنت و قدرت باشد او را باز نميگردانم و احوص همچنان در دهلك بماند تا عمر بمرد و يزيد بن عبدالملك بجایش بنشست

و نیز روزی چند در آنجا بود تا حبا به معشوقه یزید در اشعار او در خدمت یزید تغنی کرد و او رستگار شد .

و بقول هشام بن حسان کلبی سبب باز آوردن یزید بن عبدالملک او را این بود که یکی روز جمیله مغنیه در این شعر برای یزید تغنی و سرود نمود :

کریم قریش حین ینسب والذی *** أقرت له بالملک کهلا وأمرداً

یزید نیک شاد و طربناک شد و گفت و یحک این کریم قریش کیست ؟ گفت تو باشی یا امیرالمؤمنین و جز تو که تواند بود ، یزید گفت کیست که این شعر در حق من گفته است ، گفت احوص شاعر که اکنون نفی بلد شده است و از وطن دور افتاده یزید مکتوبی برد او و حمل او بسوی او بر نگاشت ، و صلوات سنیه از بهرش گسیل داشت ، و چون احوص باستانش در آمد او را بخویشتن نزدیک ساخت و مکرم و محترم بداشت .

و یکی روز در مجلسی که جماعتی حضور داشتند با احوص گفت سوگند با خدای اگر تو را بهیچوجه در حضرت ما حقوق سابقه خدمت و مصاهرت و خویشاوندی نبود مگر همین دو شعر که گوئی :

وإني لأستحييكم إذ يقودني *** إلى غيركم من سائر الناس مطمع

در خدمت ما تو را کافی بود ، و از آن پس همچنان بمنادمت و مصاحبت یزیدروز میگذاشت تا یزید روز بگذاشت.

در جلد هیجدهم جلد هیجدهم اغانی مسطور است که یزید بن عبدالملک در زمان خلافت خود بامیر مدینه عبدالواحد بن عبد النصری مکتوب کرد که احوص شاعر و معبد مغنی مولای ابی قطن را باستان او روان دارد ، امیر مدینه ایشانرا تجهیز کرده روانه ساخت ، چون بعمان رسیدند آبگاهی را با کوشکی چند نگران شدند ، و در کنار آب گاه فرود شدند و بنشستند ، ناگاه جاریه را بدیدند که بدستش کوزی برای آب بود و همیخواست از آن چشمه آب بر گیرد.

احوص میگوید در این شعر خود که در مدح عمر بن عبدالعزیز گفته بودم «یا بیت عائكة الذی أتغزل» سرود نمودم. آن جاریه چون بشنید چنان آواز بسرود بر کشید

که هرگز چنان آوائی جان فرا از هیچکس نشنیده بودم، آنگاه بوجد و طرب و شادی و شغب در آمد. و آنجره را از دست بیفکند و بشکست، از مشاهدت این حال شگفتی گرفتیم و معبد گفت سوگند با خدای از اثر سرود من این جاریه را حال بگشت، و من گفتم بخدای سوگند تاثیر شعر من او را از شعور باز آورد.

پس بانجاریه گفتیم بازگویی از آل کیستی؟

گفت از آل سعید بن العاصی بودم و از آن پس مردی از آل وحید مرا به پنجاه هزار در هم بخرید، و در هوای من روز بشب گذرانید، تا چنان شد که دلش کمند زلف دختر عمش، اسیر و خاطرش بخیال خالش دستگیر شد، و او را تزویج نموده چندی با هم پهای بردیم و از آن پس مکانت و منزلت او بر منزلت و مقام من رفعت گرفت، و همچنان روز تا روز بر ارتفاع مقام و تفوق مکان او افزوده گشت، و از علو رتبت و سمو منزلت من کاسته شد که هم اکنون خوشنودی از من جزء بخدمتگذاری دختر عمش میسر نمیشود، و اکنون دختر عمش مرا بآب کشیدن موکل داشته چنانکه حالا مینگرید آمده ام تاسبوی را آب کرده بدو برم، چون این قصور و غدیر را بدیدم در طرب شدم و از مدینه یاد کردم و از کمال طرب سبورا بشکستم، و چون باز شوم بنکوهش و ملامت اهل خویش دچار شوم.

احوص گفت دانسته باش من احوص شاعرم و این يك معبد معنی است، و این شعر که شنیدی از آن من و آن آواز از آن اوست، و ما بآستان امیرالمؤمنین راه میسپاریم، و زود است که بآن زبان و بیان که توانم از اوصاف تو در خدمتش بعرض رسانم، چون جاریه بشنید این شعر بخواند:

إن ترونی الغداة أَسعی بجر *** أَسقی الماء نحو هذا الغدیر

فلقد كنت فی رحاء من العیش *** و فی کل نعمة و سرور

ثم قد تبصران مافیہ أَسیت *** و ما ذا إلیه صار مطیری

فالی الله أشتکی ما الاقی *** من هوان و ما یجن ضمیری

ص: 245

أبلغا عنى الامام و ما يعرف *** صدق الحديث غير الخبير

إننى أضرب الخلائق بالعو *** دو أحكاهم بيم وزير

فلعل الاله ينقذ مما *** أنا فيه فأنني كالا سير

ليتني مت يوم فارقت أهلى *** و بلادي فزرت أهل القبور

فاسمعا ما أقول لقاكم *** الله نجاحاً في أحسن التيسير

احوص در زمان این شعر بگفت :

إن زين الغدير من كسر الجر *** و غنى غناء فحل مجيد

قلت من أنت ياطعين فقالت *** كنت فيما مضى لآل الوليد

و اینکه در این شعر خود را بآل ولید نسبت دهد موافق خبر جریر مفسیست که گوید این جاریه از آل ولید بن عقبه بود ، و اما در روایت دمشقى است «كنت فيما معنى الأل سعيد»

ثم أصبحت بعد حي قريش *** في بني خالد لآل الوحيد

فغنائى لمعبد و نشيدى *** لفتى الناس الأحوص الصنديد

فتياكيت ثم قلت أنا الأحو *** ص و الشيخ معبد فأعيدي

فأعادت فأحسننت ثم ولت *** تتهادى فقلت قول عميد

يعجز المال عن شرك و لكن *** أنت في ذمة الهمام يزيد

بالجمله ميگويد چون بخدمت يزيد رسيديم گفت يا معبد از آن صوت که بتازه صنعت کرده باشى براى من تغنى کن ، پس در آن شعر «إن زين الغديره من كسر جر، راز گشودم و به تغني پرداز نمودم ، يزيد گفت البته اين شعر را داستانى است با من باز گوى .

چون اين حكايت بشنيد بعامل خود مکتوب کرد که فلان جاریه را بچنين و چنان صفت خریدارى کرده بهر قيمت که خواهند براى من بفرست .

پس آن کنيزک را عامل آن ناحيه بيکصد هزار در هم خریدارى کرده با جهاز و ساختگى کامل بدرگاه يزيد هديه کرد ، چون يزيد او را بديد کنيزکى با فضل

وفضیلت و هنر و قابلیت یافت، و بدو شگفت ماند و جایزه بزرگ بداد، و در خدمتگذاری خود مخصوص گردانید، و او را در کوشکی خاص جای داد.

احوص میگوید سوگند با خدای از آنجا بیرون نشدیم تا گاهی که جوایز و البسه نفیسه و اشیاء بدیعه از آن جاریه ما را باز رسید.

معلوم باد که پاره ادبا این شعر را از سیاق اشعار احوص خارج و این حکایت را موضوع شمرده اند و الله اعلم.

در جلد چهارم اغانی از مصعب بن عثمان مسطور است که وقتی یزید بن عبدالملک از آن پیش که خلافت یا بد بزیارت خانه خدای شد، و دختر عون بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام را تزویج کرد، و خواسته بی پایان در صدق آن گوهر دریای عصمت و طهارت بداد.

چون این خبر بولید بن عبدالملک رسید، نامه بجانب ابو بکر محمد بن عمرو بن حزم کرد که چنان بعرض امیرالمؤمنین پیوست که یزید بن عبدالملک دختر عون بن محمد بن علی بن ابیطالب را در صدیقی گران تزویج نموده است، و من هرچه بیندیشیدم جز آن ندیدم که یزید این دختر را از خود بهتر و برتر شمرده است، خدای رأی و اندیشه او را نکوهیده گرداند، چون این نامه را قرائت کردی بساعت عون را طلب کن و آنمال را از وی بگیر، و اگر در رد مال تسامح ورزد بضرب تازیانه تا دینار آخر را ماخوذ دار، آنگاه صیغه نکاح را فسخ نمای.

چون ابوبکر از فرمان ولید آگاه شد، عون را طلب کرد و آن مال را از وی را بخواست، عون گفت آن مال را بتمامت پراکنده کردم و اکنون چیزی در دست ندارم ابوبکر گفت امیرالمؤمنین مرا بفرموده است که اگر این مال را با من نگذاری و در اطاعت امر پذیرا نباشی تازیانه از تو باز نگیرم تا باز بتمامت از توگیرم.

چون یزید این حال بدید صیحه برکشید و با عون گفت نزد من بشتاب، چون بیامد در میان خود سخنی که داشتند بگذاشتند و گفت گویا بیم کردی که من ترا بدو میگذارم این مال بدو تسلیم کن و خویشان را در معرض سخط وی میفکن،

چه این کار از دو حال بیرون نباشد یا این است که مجدداً این مال را بمن می‌دهند من بتو رد مینمایم و اگر بمن باز نگردانید من از بهر تو کفایت کنم پس عون آن مال را بداد .

و روزگار بگشت تا یزید بن عبدالملک بتخت سلطنت بر نشست و فرمان

کرد تا ابو بکر بن محمد بی عمرو بن حزم و احوص شاعر را باستان او روان داشتند چه از عداوت احوص با ابو بکر با خبر بود، زیرا که ابو بکر احوص را مضروب و بدهلک منفی داشته بود.

بالجمله چون بدر بار یزید رسیدند احوص را بار داد ابو بکر پریشان خاطر شد و هر دو دست بدعا برداشت، و همچنان بر کشیده بداشت تا غلامان یزید احوص را با بینی شکسته و خاطر کوفته و حال آشفته از خدمت یزید بیرون کشیدند.

و سبب این بود که چون احوص بخدمت یزید رسید گفت اصلحك الله اينك ابن حزمي است که رأی تو را ناچیز و خوار ساخت و نکاح تو را بازگردانید.

یزید از این سخن در خشم شد و گفت دروغ گفתי بر تو و بر کسیکه این سخن گوید لعنت خدای باد، آنگاه گفت بینی او را در هم شکستند و او را بیرون کشیدند.

و نیز در کتاب مذکور از منذر بن عبدالله حزامی مسطور است که .. مالك از تمامت اصحاب عمر بن عبدالعزيز در انتزاع اموالیکه بنی مروان از فیء و مظالم فراهم ساخته بودند شدیدتر بود، چون یزید بن عبدالملک خلافت یافت. عبد الواحد بن عبدالله بصری را والی مدینه ساخت ، عبد الواحد عراق را با خویش تقرب داد و گفت تو یار و صاحب مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزيز باشی، و او را بر سریر خود می‌نشانند، و هیچ امری را بی مشورت او تمشیت نمیداد.

یکی روز در آن حال که بر آن حال بودند ناگاه مکتوبی از یزید بن عبدالملک بعبد الواحد رسید که تنی از پاسبانان را با عراق بن مالك برگمار تا او را بارض دهلک

برساند ، و آنچه او راست ماخوذ نماید .

چون این نامه رسید عراق باوی بر تخت بود حرسی نیز حضور داشت ، عبدالواحد روی آن حرسی کرد و گفت دست عراق را بگیر و از اموال او راحله بستان و او را در زمین دهلك برده در آنجا مسکن بده.

حرسی بموجب فرمان او را بدهلك برد ، احوص نیز در آنجا بود نزد او بیامد و او را مدح گفت و باکرام و اعطایش بهره ور گشت ، و از آن پس مردم دهلك در شعر و شاعری از احوص یادگار می نهادند و در فقاہت از عراق بن مالک اثر میگذاشتند.

و نیز در آن کتاب از ابوالعوام منظور است که چون یزید بن عبدالملک یزید ابن المهلب را بقتل آورد بجماعت شعرا که از جمله ایشان فرزددق و کثیر و احوص بودند ، پیام فرستاد که باید در هجویزیدا نشاد اشعار نمایند .

فرزدق گفت من در مدح اولاد مهلب قصایدی بعرض رسانیده ام که هیچکس را آنگونه مدح ننموده ام ، و اکنون با این سالیان درازم که برسر خمیده از من قبیح مینماید که خود را تکذیب نمایم ، بهتر آن است که امیرالمؤمنین مرا از این کار معاف دارد ، یزید او را معاف داشت.

کثیر غره نیز گفت من مکروه می شمارم که خویشان را در زبان شعرای عراق در افکنم ، و بسهام هجای ایشان هدف گردم ، و بنی المهلب را هجا گویم .

لکن احوص بهجای آل مهلب زبان برکشید و پس از چندی یزید بن عبدالملک احوص را بجانب جراح بن عبدالله حکمی والی آذربایجان فرستاد ، چه از هجای احوص درباره آل مهلب بعرض جراح رسیده بود ، چون احوص را آنجا بردند جراح بفرمود تا مشکی از خمر بمنزل احوص بردند ، آنگاه خیلی را بد و برانگیخت تا بجایگاه او در آمدند و آن مشک خمر را بر سر احوص بریختند ، آنگاه در میان مردمان و رؤس اشهاد بیرونش آورده ، نزد جراح حاضر ساختند ، جراح بفرمود تا موی از سر و صورتش تراشیدند ، و در حضور مردمانش حد بزد ، و احوص همیگفت.

این گونه حد نمیزنند ، جراح میگفت چنین است که میگوئی لکن سبب را نمیدانی و چون جراح این کین از احوص بخواست نامه از در معذرت به یزید بن عبدالملک نگاشت ، یزید نیز از کردار او چشم فرو پوشید.

و نیز در جلد چهارم اغانی از مصعب بن عثمان مسطور است که مالک بن ابی السمع حکایت کرده است که با معبد و ابن عایشه مغنی باستان یزید بن عبدالملک در آمدیم و این اول قدم ما بروی بود ، و یکی شب در خدمتش به تغنی و سرود پرداختیم و او را نیک و مسرور و طربناک ساختیم ، یزید در باره هر یک از ما هزار دینار بعطیت مقرر فرمود ، و بکاتبش در اعطای آن مال بنوشت.

چون روشنی روز دامن برکشید نوشته یزید را نزد کاتبش بردیم ، چون کاتب آن نوشته را بدید از آن کار انکار ورزید و گفت آیا یزید در حق امثال شما بهر یک هزار دینار امر میفرماید لا والله ، هیچ نشاید ، و شما را نمی زیبد.

چون این جواب بشنیدیم بخدمت یزید باز شدیم و کلمات او را بعرض رسانیدیم و همی مکر کردیم ، یزید گفت گویا این مبلغ را روا ندانسته گفتم آری گفت سوگند با خدای مانند او کسی باید چنین کار را ناگوار شمارد و انکار نماید ، و او را احضار کرد چون حاضر گردید و ما را در خدمت یزید حاضر و ناظر دید ، از یزید تکلیف بخواست ، یزید از شرم آرم سر به زیر افکند و گفت من این سخن با ایشان گفته ام و این وعده نهاده ام و نیکو نباشد که از آنچه گفته ام بازشوم ، لکن تو با ایشان چنان که دانی کار کن ، و زبان ایشان کوتاه دار.

مالک میگوید قسم بخداوند که ما در انتظار آن عطیت و اتمام آن اکرام همچنان بماندیم تا یزید بن عبدالملک از فراز تخت بتخته گورشد ، و هنوز از هر یک از ما چهارصد دینار باقی بود .

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون یزید بن عبدالملک و ساده خلافت دریافت احوص را بخواست و او را اکرام کرده سی هزار دینار جایزه بداد ، جداد ، چون احوص بمنزل قباء رسید آندر اهم را بر نطعی بریخت و جماعتی از خویشاوندان خود را

بخواند و گفت طعامی از بهر شما ترتیب داده ام، چون بیامدند آن نطع را برگشود و آن مال را بنمود و گفت «أفسح هذا أم أنتم لا تبصرون» کنایت از اینکه چنین مالی از یزید گرفتن جز بسحر و ساحری نشاید بود، و قصیده در اینحال در مدح یزید بگفت که از آنجمله است:

صرمت حبلک الغداة نوار *** إن صرماً لکل حبل قصار

و این قصیده طویله ایست و از آن جمله است :

من یکن سائلاً فان یزیداً *** ملک من عطائه الاکثار

عم معروفه فعز به الدین *** و ذلت لملکه الکفار

و أقام الصراط فابتهج الحق *** منيراً كما أثار النهار

راقم حروف گوید : یزید و کاتب یزید و اغلب و جوه دولت یزید ، ندانستند که چون سالی چند برگذرد، از خزاین و دفاین و آثار و سلطنت او جز نامی در گذر روزگار یادگار نخواهد ماند و این نام نیز جز در السنة شعراء و فضلاء و ادبای دهر و علمای روزگار بر قرار نمیگردد ، چنانکه بساکسان که در آنزمان با دولت بی پایان و شوکت نمایان بودند، و اینک خبری از هیچیک نیست و آنچه ماند در جهان نام است و بس ، و اگر انجام روزگار خود را میدانستند هر چه داشتند در اینگار بکار بردند ، و اگر از روی دانش و بینش بنگرند بدانند که هیچ چیز چون مال دشمن آدمی و مایه و بال او نیست ، و از مال او دشمن تر کسی است که خواهد او را با دشمن خویش مصاحب و مراقب بدارد، و دوست ترین کسان کسی است که خواهد آن دشمن را از وی دور و او را از وی مهجور گرداند ، و در ازای چیزی فانی نامی باقی برای او بگذارد ، و آن و بال را از وی احتمال کند و نام نیکوی او را بصفحه لیالی و ایام اتصال دهد.

اگر بچشم بصیرت بنگریم بدانیم که هیچ طایفه از اهل زبان و بیان و نگارندگان اخبار ، و گذارندگان آثار ، و ادبای نامدار ، و فضلالی اختیار ، و علمای ابرار برای مصاحبت سلاطین و امرای حشمت آئین بهتر و برتر نتواند بود ، چه مصاحبت

این جماعت لذت روح رسانند، و ابواب فتوح بر گشاید، و تجربتها بیاموزد. و خبرها و اثرها و دانشمندی ها و تهذیب اخلاق و تدبیر آفاق بفرماید، و از چاه و راه و سفید و سیاه و سهل و هموار و خجسته و نابهنجار باز نماید و از گذر روزگار و خبر بزرگان بزرگ آثار، و کردار رهروان نیکورفتار، اطلاع دهد، و از حاصل هر کار و نتیجه هر کردار، هشیار گرداند، و خیر دنیا و سود آخرت بنماید، و برافزون نام ایشانرا تا قیامت بگذارد.

بیان کلماتی که از حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر علیه السلام در باب جن و روح دواب رسیده

خدای حمید در کلام مجید میفرماید و خلق الجن من مارح من نار یعنی بیافرید پروردگار جان را که پدر جن است که ابلیس باشد، و بعقیدت بعضی خلق فرمود جنیان را از آتشی که زبانه سرخ و زرد و سبز آن بیگدیگر آمیخته گردد، بعد از بلندی و تیرگی آن

در باب نهم از سفرثانی فتوحات مکیه مسطور است که مارح آتشی است ممتزج بهوا که آنرا هوائی مشتعل، گویند لاجرم جان از دو عنصر که آتش و هواست آفرید شده، و آدم از دو عنصر که آب و خاک است مخلوق است، چون آب و خاک با هم آمیزش گیرند طین. گویند و چون هوا و آتش درهم آمیزش یا بند مارح خوانند، و چنانکه تناسل در بشر با فکندن آب منی است در زهدان تناسل همچنین تناسل در جن" بالقای هوا باشد در رحم انشی، و میان آفرینش جان و آدم شصت هزار سال انفصال بوده است.

در جلد سماء و عالم بحار الأنوار از برید از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود:

«إن الله تبارك وتعالى أنزل علی آدم خوراء من الجنة فزوجها أحد ابنیه .

وتزوج الأخرابنة الجان ، فما كان في الناس من جمال كثير أو حسن خلق فهو من الحوراء و ماكان من سوء خلق فهو من ابنة الجان»

خدای تبارك و تعالی حوری از بهشت بحضرت آدم علیه السلام فرو فرستاد و آنحضرت آن حوری را با یکی از دو پسر خود تزویج نمود ، و آن پسر دیگر دختر جان را در حباله نکاح آورد ، پس در میان مردمان هر کس بحسن خلق و خلق آراسته باشد از نتایج حوری بهشت است و هر کس نکوهیده اخلاق باشد بدختر جان پایان گیرد.

و نیز در آن کتاب از خالد بن اسماعیل خبر میرسد که در حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از مردم مجوس و سخنان ایشان که میگویند « نکاح کنکاح ولد آدم» و احتجاج ایشان باین مسئله مذکور میگشت.

«فقال أما إنكم لا يحاجونكم به، لما أدرك هبة الله قال: آدم يارب زوج هبة الله فأهبط الله له حوراء فولدت أربعة غلمة ثم رفعها الله ، فلما أدرك ولد هبة الله قال : يارب زوج ولدهبة الله ، فأوحى الله إليه أن يخطب إلى رجل من الجن وكان مسلماً أربع بنات له على ولد هبة الله، فزوجهن" فما كان من جمال و حلم فمن قبل الحوراء والنبوة، وماكان من سفه أوحدة فمن الجن»

فرمود اما باشما این احتجاج نشاید ، همانا چون هبة الله زمان بلوغ را دریافت حضرت آدم علیه السلام عرض کرد پروردگارا هبة الله را زوجه عطا فرمای ، خدای سبحان حوریه از آسمان برای او بفرستاد ، و هبة الله را از آن حوراء چهار پسر پدید گشت آنگاه خدایتعالی آن حوراء را باآسمان برکشید ، و چون پسران هبة الله جانب رشد و بلوغ گرفتند آدم علیه السلام عرض کرد پروردگارا فرزندان هبة را زوجه عنایت کن ، خدای رحمان بآن حضرت وحی فرستاد که بیکی از مردم جن که اسلام داشت بفرستد و چهار دختر خطبه کند ، و با پسران هبة الله تزویج فرماید ، پس در آدمیان هر کس بجمال صورت و خجستگی سریرت و حسن علم و سیرت آراسته است ؛ بسبب نسبت بخور و ثبوت است ، و هر کس دستخوش سفاهت و سرکوب تندی وحدت از جانب جن

و نیز در آن کتاب از ابو بکر حضر می مسطور است که حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه فرمود :

«إن آدم ولدله أربعة ذكور فأهبط الله إليهم أربعة من الحور العين، فزوج كل واحد منهم واحدة فتو الدواء ثم إن الله رفعهن وزوج هؤلاء الأربعة أربعة من الجن، فصار النسل فيهم، فما كان من حلم فمن آدم، و ماكان من جمال فمن قبل الحور العين، و ماكان من قبح أو سوء خلق فمن الجن».

یعنی آدم علیه السلام را چهار فرزند ذکور بعرضه ظهور خرامید، و خدایتعالی چهار تن از حور العین بفرستاد، و هر يك از ایشان یکتا از حوریان را تزویج نمود و ایشان فرزندان بزادند، آنگاه خدا یتعالی آن حوریان را بجنان جاویدان بر کشید، و آن چهار پسر چهار دختر از جن را تزویج کردند، و نسل در ایشان افتاد و در میان مردمان هر کس آدمیوش و بردبار است از آدم است، و در هر کس روی دلاویز و موی مشک بیز است از طرف حور العین است، و هرکس را قباحتی و سوء خلق و رویتی است از جهت جن است است .

و دیگر در آن کتاب از ابو بصیر در ذیل اجوبه طاوس یمانی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور است که طاوس عرض کرد از چه روی جن را جن نامند فرمود لا نهم استجنوا فلم پرواه یعنی بعلت اینکه جماعت جن مستور شدند و دیده نمیشوند.

گفته میشود : جن علیه اللیل ، یعنی تاریکی شب او را پوشید ، و جنون بمعنی پوشیدن است « واستجن بجنه ای استتر بستره» بهشت را نیز چون از چشم ها پوشیده است جنت ، نامند ، طفل در شکم را نیز چون از انظار پوشیده است جنین گویند ، دیوانه را نیز چون از مردم گریزان و ناپدید میشود یا بعلت اینکه عقلش را مرض جنون پوشیده مجنون مینامند و جمع جن جنه بکسر جیم و زیادتها وأجنه بروزن أحبه جمع جنین است، چنانکه در قرآن است من الجنة والناس وأجنة في

بطون امهاتکم».

و نیز در آن کتاب از زرارۀ مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم از این قول خدایتعالی «وإنه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقاً» میفرماید: بدرستی که بودند مردانی از آدمیان که در پاره مواضع پناه میبردند بمردانی از جنیان، پس بیفزودند آدمیان مرجنیان را بسبب این استعاذه لحوق و غشیان گناه بسبب کبر و سرکشی و جهل که هر ایشان را از پناه بردن آدمیان بایشان حاصل میشد.

بالجمله امام علیه السلام بازراه فرمود «کان الرجل ینطلق إلی الکاهن الذی یوحی إلیه الشیطان فیقول: قل لشیطانک فلان عاذبک»

یعنی چنان بودی که مردی بشخصی از کهنه که شیطان با ایشان از پاره خبرها اخبار کردی میرفت و میگفت: باشیطان خودت بگوی که فلان شخص بتو پناه میبرد.

و در تفسیر منهج الصادقین مسطور است که چنان بود که چون کسی به بیابانی هولناک رسیدی گفتی «أعوذ بسید هذا الوادی من سفهاء قومه» پناه میبرم بسید این وادی از شر سفهای قوم او، و او را چنان عقیدت میرفت که به نیروی این استعاذه در آن شب سالم و ایمن بماند.

مقاتل گوید اول کسیکه بجن پناه برد، قومی از یمن و بعد از ایشان بنی حنیفه بودند، و از آن پس این تعوذ در میان ایشان فاش گردید، و همه کس تعوذ مینمود.

و عکرمه از ابوالبشار انصاری روایت کند که در آغاز حال که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه طیبه تشریف قدوم ارزانی داد، من با پدرم بسفری راه میسپردیم چون تاریکی شب جهان را در نوشت بنزدیک شبانی شدیم، و در نیمه شب گرگی بیامد و بره بر بود، شبان آواز داد «یا عامر الوادی جارك جارك» منادی آواز بر آورد «یا سرحان ارسله» آوازی شنیدم و کسی را ندیدم گرگ بره را رها کرد

ص: 255

و بره بدون گزند بگله اندر شد، و خدای تعالی آن آیت مبارکه مذکوره را در آنوقت نازل فرمود .

و نیز در آن کتاب از فضل بن یسار مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود :

«إن نقرأ من المسلمین خرجوا إلى سفر فضلوا الطريق ، فأصابهم عطش شدید فتكفنوا و لزموا اصول الشجر ، فجاءهم شیخ علیه ثياب بیض فقال : قوموا فلا بأس علیکم، فهذا الماء ، فقاموا وشر بوا وارتبوا ، فقالوا : من أنت یرحمك الله ؟ فقال : أنا من الجن الذین بايعوا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم إلى سمعت رسول الله یقول : المؤمن أخو المؤمن عینه و دلیله ، فلم تكونوا تصیعونی بحضرتہ».

یعنی گروهی از مسلمانان بسفیری بیرون شدند و راه را یابوه کردند و تشنگی سخت برایشان دست یافت چندانکه از زندگی مأیوس گردیده در زیر درختها لباس های خود را بر خود کفن کرده ملازمت جستند، و در این حال مردی کهن سال که بروی جامه ای سفید بود نزد ایشان شد و گفت : پپای شوید همانا بیم و تشویشی بر شما نیست، اینک آب حاضر است، پس آنجماعت بر خاستند و آب بیاشامیدند و بر گرفتند ، آنگاه گفتند خدای تو را رحمت کناد بازگوی کیستی ؟ گفت از آن مردم جن هستم که با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردند و من از آن حضرت شنیدم میفرمود: مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راه اوست ، پس شما مرا در آن حضرت ضایع مگذارید .

راقم حروف گوید: در بعضی نسخ «فتکفنوا بتقدیم نون برفاء نوشته شده است، یعنی هر کس از ایشان بکنفی و جانبی رفت و در پای درختی ملازمت جست.

و نیز در آن کتاب و کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مسطور است که گفت در کنار حوض زمزم بودم مردی نزد من بیامد و گفت یا ابا حمزه از این آب میاشام چه جن و انس در این آب شریک هستند، و در این آب دیگر جز انس شریک نباشند

ابو حمزه میگوید از این سخن در عجب شدم و گفتم از کجا این را بدانستی پس در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم معنی سخن آنمرد با من چه بود فرمود «إن ذلك رجل من الجن أرا دار شادك» اینمرد از جماعت جن بود همیخواست تورا ارشاد نماید .

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام ابو بصیر روایت کرده است فرمود «إذا ضللت في الطريق فناد : يا صالح يا صالح ارشد ونا إلى الطريق رحمكم الله» هر وقت در راه پاره شدی ، ندا برکش یا صالح یا ابا صالح راه را بما بنمائید خدای شما را رحمت کند.

عبیدالله بن حسین راوندی راوی حدیث گوید ما در طریق پاره شدیم و یکی را فرمان کردیم تا از مادوری گرفت و این ندامتی بر کشید ، آنگاه نزد ما باز آمد و گفت شنیدم از دور صدائی باریک برخاست و همی گفت راه راست است ، یا اینکه گفت از طرف چپ است ، و چنانکه گفته بود راه را دریافتیم.

و دیگر در آن کتاب مرویست که مردی در خدمت ابی جعفر علیه السلام آمد و شکایت نمود که جن ما را از منازل خود یعنی منازل معموره خود بیرون کرده است فرمود :

«اجعلوا اسقوف بيوتكم سبعة أذرع واجعلوا الحمام في أكناف الدار» یعنی ارتفاع سقفهای اطاق را یا طول آنرا هفت ذرع بگردانید ، و در اکناف سرای کبوتران رها کنید .

آنمرد میگوید چنانکه فرمود بیای بردیم و کبوترها رها کردیم و از آن پس چیزی که ما را مکروه افتد مشاهدهت نکردیم .

در خبر است که چون در خانه کبوتر باشد جنیان با کبوتران بازی گیرند و مردمان را دست بازدارند ، چه سفهای جن با کودکان سرای بازی میکنند و از بازی با کبوتر از ایشان مشغول شوند .

و دیگر در آنکتاب و کتاب کافی از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود :

«بينا أمير المؤمنين عليه السلام على المنبر إذ أقبل ثعبان من ناحية باب من أبواب المسجد فهم الناس أن يقتلوه ، فأرسل أمير المؤمنين عليه السلام أن كفوا ، فكفوا ، وأقبل الثعبان يتسالي حتى انتهى إلى المنبر ، فتناول فسلم على أمير المؤمنين عليه السلام فأشار أمير المؤمنين عليه السلام إليه أن يقف حتى يفرغ من خطبته».

در آنحال که امیر المؤمنین علیه السلام بر روی منبر جای داشت و مردمان را خطبه میراند، ناگاه اژدهائی دمان از گوشه دری از درهای مسجد کوفه نمایان شد ، چون مردمان بدیدند بآهنگ قتلش برآمدند، امیرالمؤمنین بایشان فرستاد تا بدو متعرض نشوند و ایشان از آهنگ خویش باز شدند، و آن اژدها شتابان خود را بمنبر کشاند و دراز شد و برامیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه درود فرستاد، آنحضرت بدو اشارت کرد تا بپاید و آنحضرت از قرائت خطبه خود فراغت یابد.

«ولما فرغ من خطبته أقبل عليه فقال : من أنت ؟ فقال : أنا عمرو بن عثمان خليفتك على الجن " وإن أبي مات وأوصاني أن آتيك فأستطلع رأيك ، وقد أتيتك ، فما تأمرني به و ما ترى؟».

چون آنحضرت از قرائت خطبه مبارك فراغت یافت روی بآن اژدها کرد و فرمود کیستی غرضکرد عمرو بن عثمان هستم که خلیفه تو بود برجن، جن، همانا پدرم مرده است و مرا وصیت نهاده است که بحضرت تو آیم و رأی و امر تو را باز دانم اینک آمدم تا چه فرمائی.

«فقال له: أمير المؤمنين عليه السلام : اوصيك بتقوى الله وأن تتصرف فتقوم مقام أبيك في الجن" ، فانك خليفتي عليهم».

فرمود: تو را بتقوی و پرهیز از مناهی و معاصی خدا وصیت میکنم و بپاید بجای خود باز شوی و در مقام پدرت در میان جن بجای بایستی ، چه تو از جانب من برایشان خلیفه هستی .

میفرماید: پس از آن عمر و با امیر المؤمنین علیه السلام وداع کرده و برفت و او خلیفه آنحضرت است بر مردم جن.

جابر گوید؛ بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم عمرو بخضرت تو میشود و این کار و کردار بر او واجب است فرمود آری.

و از این پس انشاء الله تعالی پاره اخبار آنحضرت که راجع باین مقام است در مقامات خود مسطور میگردد.

در سماء و عالم از زراره مسطور است که از این آیه شریفه «يسألونك عن الروح قل الروح من أمر ربي» یعنی و میپرسند ترا از کیفیت روح که انسان بدان زنده است، بگو از امر پروردگار من یعنی از مبدعات اوست - سؤال کرد.

«قال : خلق من خلق الله ، والله يزيد في الخلق ما يشاء» فرمود: مخلوقی است از آفریدگان خدای و خداوند می افزاید در خلق خود هر چه میخواهد.

و بروایت ابی بصیر از آنحضرت یا حضرت صادق علیهما السلام در سوال از این آیه شریفه فرمود «التي في الدواب والناس» یعنی آن روحی است که در کالبد چهار پایان و آدمیان اندر است ، عرض کردم آن چیست فرمود « هي الملكوة من القدرة» یعنی چیزی است ملکوتی یا اینکه ملکوتی که از قدرت خدای است.

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان خبر اول میگوید: ممکن است که حمل خبر بر روح انسانی باشد اگر چند از ظاهر خبر چنان بر میآید که مراد بان ملک یا خلقی بزرگتر از آن باشد.

در منهج الصادقین مذکور است که روح من امر ربی یعنی از مبدعات پروردگار است که بامر کن کائن گردیده بدون ماده ، و این روح از جمله چیزهائی است که مخصوص بعلم خداوند است ، و جز خداوند هیچکس بدان آگاه نیست.

و مفسران را در آن روح که مسئول عنه است چند قول است:

یکی اینکه مراد ایشان روحی است که در بدن انسان است حقتعالی فرمود که بگو من امر ربی ، و عدول رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از پاسخ ایشان از آن روی باشد که برای صلاح در دین عیب دارد، چه ایشان در آن پرسش از روی تعنت باشند نه از در

استفاده، واگر آنحضرت جوابی صادر میفرمود عتاب ایشان بیشتر میشد، و یا بسبب دلالت بر ثبوت نبوت و صدق دعوی آنحضرت است، چنانکه در سبب نزول آن مسطور داشته اند.

دوم اینکه سؤال ایشان از روح از آن راه بود که روح مخلوق و حادث است یا قدیم، لاجرم حقتعالی جواب داد بگو روح از امر پروردگار من است، یعنی از فعل و خلق اوست تا جواب سؤال ایشان باشد، و اگر باین معنی اطلاق شود میتواند که غرض ایشان از روح روحی باشد که قوام بدن بر آن است، چنانکه ابن عباس براین قول قائل است یا مراد باین روح نفس جبرئیل علیه السلام است یا فرشته ایست از فریشتگان که او را هفتاد هزار صورت و بهر صورت هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد هزار زبان و با هر زبان بهفتاد هزار لغت به تسبیح حضرت احدیت مشغول و خدای تعالی از هر تسبیح او فرشته خلق فرماید که عبادت او کنند و ثواب آن بشیعیان اهل بیت ما عاید شود.

سوم آنکه مشرکان پرسیدند از روحی که قرآن است که چگونه ملك آنرا بتو القا میکند، و از چه وجه معجز است، و چگونه نظم و ترتیب مخالف انواع کلام ماست از خطب و اشعار، و حقتعالی آنرا روح نامیده و میفرماید « و كذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا » پس خدای سبحان میفرماید ای محمد در جواب بگو که قرآنست که از امر پروردگار منست که برای تصدیق بر نبوت من نازل فرموده، و فعل مخلوق نیست و از تحت امکان بشر خارج است والله أعلم.

ذکر سلطنت و خلافت هشام بن عبد الملك بن مروان در سال یکصد و پنجم

دمیری در حیات الحیوان گوید عبدالملك بن مروان در خواب چنان نگران شد که چهار کرت در محراب عبادت بول افکند، از این خواب باندیشه رفت و یکیرا فرمان کرد تا پوشیده از سعید بن المسیب که از تعبیر رؤیا نیک دانا بود از تعبیر این خواب پرسش، نماید سعید بن مسیب گفت تعبیر آن این است که چهار نفر از صلب او بر سریر خلافت جای گیرند و آخر ایشان هشام بود.

ما در هشام عایشه دختر هشام بن اسماعیل بن هشام بن الولید بن مغیره المخزومی است ولادت او بقولی در سال هفتاد و ششم، و بقول ابن اثیر و پاره از مورخین در سال هفتاد و دوم بود، و در آن سال مصعب بن الزبیر بقتل رسید، از این روی عبدالملك او را منصور نام نهاد، لکن مادرش بنام پدر خود هشام نام کرد، و عبدالملك انکار نمود و چون مادرش عایشه زنی کول و حمقاء بود عبدالملك او را طلاق گفت و در فراق او بفراغ خفت.

مردی سفید اندام و نیکوروی و فربه و گاز چشم بود، باسواد خضاب مینمود، و بحزم و عقل و وفور فراست و ظهور سیاست و رزانت رأی و کیاست امتیاز داشت، در امور بحلم و بردباری رفتی، و بانگیزش و فساد بر نیامدی، و چنانکه اشارت رفت بسعی مسلمة بن عبدالملك ولایت عهد برادرش یزید بدو پیوست و در انجام آن مهم بساط عیش و عشرت گسترده گشت.

و چون بتفصیلی که مذکور شد یزید بدیگر سرای رخت کشید، هشام در رصافه که در فرات واقع است جای داشت، و در آنجا مژده خلافت و بشارت سلطنت بدو پیوست از این خبر سخت مستبشر گردیده با اصحابش سجده شکر بگذاشته، سه روزه از رصافه بدمشق رسید.

مسعودی گوید هشام بن عبدالملك در روز جمعه پنجروز از شوال بجای مانده که

مطابق روز وفات یزید بود بخلاف بیعت یافت، و در اینوقت سی و هشت ساله بود، و بقول چهار ساله بود.

بالجمله مورخین را در سن او و زمان خلافتش اختلاف است، کنیتش ابوالولید، و نقش خانمش الحکم الله، و لقبش بقول صاحب گزیده المنصور بالله میباشد، و بعضی گفته اند در سن چهل و سه سالگی بر سریر کامرانی بنشست، و دار الخلافهش بروایت صاحب اخبار الدول نزدیک سوق الخواصین، مکان تربت نور الدین شهید بوده است.

صاحب روضة الصفا گوید: هشام در سلخ شعبان سال یکصد و پنجم بر سریر سلطنت برآمد و صاحب حبیب السیر گوید هشام سخت بخیل و ممسک بود، و با اینحال در جمعکردن اسب حریص بود، چنانکه چهار هزار راس اسب در اصطبلش جوچرا داشتند.

مسعودی گوید: هشام مردی احوال و با خشونت و درشت خوی غلیظ بود و در جمع اموال و امارت زمین کوشش داشت چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور گردد.

صاحب دستور الوزرا میگوید عالم غلام سعید بن عبدالملک بوزارت هشام قیام می ورزید

ابن اثیر گوید چون یزید بمرد هشام در رصافه بود برید خاتم و قضیب خلافت بدو برد و بخلافت بروی سلام کرد و هشام از رصافه بر نشست و بدمشق آمد، و از این خبر معلوم میشود که هر کس خلافت یافتی خاتم و قضیب بدو بردند.

ذکر عزل عمر بن هبیره از عراق و نصب خالد بن عبدالله قسری بجای او

در اینسال در شهر شوال هشام بن عبد الملك عمر بن هبیره را از امارت عرافین وخراسان ، معزول و خالد بن عبدالله بن قسری را بجای او منصوب فرمود ، و بدو گفت برادرش اسید بن عبدالله را با مارت خراسان روان دارد ، وعمر بن یزید بن هبیره والی سابق را ماخوذ داشته اموال عراق را از وی مقبوض نماید.

عمر بن یزید بن عمیر الاسبیدی بضم همزه و تشدید یاء که منسوب باسید بن عمرو ابن تمیم است. میگوید : بخدمت هشام در آمدم و اینوقت خالد در حضورش حاضر بود و از اطاعت مردم یمن سخن میکرد ، گفتم سوگند با خداوند که هرگز چنین خطا وخطالی ندیده ام ، قسم بخدای هیچ فتنه در اسلام هویدا نشده است مگر بدستاری مردم یمن ، ایشان عثمان را کشتند ، و عبد الملك را از سلطنت خلع کردند هم اکنون شمشیرهای ما از دماء آل مهلب خون افشان است.

عمر بن یزید میگوید چون از خدمت هشام بپای شدم ، مردی از آل مروان از پی من روانشد و با من گفت یا ابا بنی تمیم آتش تافته قلب مرا پوشیده ساختی ، همانا سخنان تورا بشنیدم و اینک امیر المؤمنین خالد را بامارت عراق برکشیده ، اما عراق سرای تو و وطن تو نیست ، یعنی تورا از وی بیمی و گزندى نباشد.

بالجمله خالد در همان روز جانب عراق گرفت ، و عمر را مأخوذ داشت ، و او را بگونه گونه عذاب باز داشت و مال فراوان دریافت چندانکه بصریان از کردار او بفرغان آمدند ، چه عمر با ایشان نیکی بسیار کرده بود خالد عمر را بزندان افکند و بصریان تدبیری بساختند و سردابه در زیر زندان برآوردند تا عمر فرار کرد.

چون خالد بن عبدالله از فرار او آگاه شد مالك بن منذر العبدي را از دنبالش بفرستاد

مالك عمر را دریافت و بکشت .

چون هشام بن عبدالملك بشنید از کشتن عمر سخت تافته شد ، و خالد را بر این کردار نابهنجار انکار نمود ، و مالك بن منذر را بخواست ، و چون در پیشگاه هشام حاضر شد بفرمود تا گردنش فرو کوفتند و بینیش در هم شکسته بزندان بردند ، و در زندان چندان عذاب کردند تا بمرد و سزای کار و کردار ناصواب خویش را معاینه دریافت.

ذکر پاره از دعاة دولت بني العباس که در اینسال ظهور کردند

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است در اینسال بکیر بن ماهان از سند بیامد و در سند با جنید بن عبدالرحمن روز میگذاشت ، چون جنید معزول گردید بکیر بکوفه آمد و چهار خشت از نقره و یک خشت از طلا با خود داشت ، ابو عکرمة الصادق و مغیره و محمد بن خنیس و سالم الاعین و ابو یحیی مولای بنی سلمة را ملاقات کرد و ایشان امر دعوت بنی هاشم را با و اظهار کردند بکیر بن ماهان این کار را پذیرفتار شد و خوشنود گردید ، و آنچه با خود داشت بر ایشان انفاق کرد ، و بخدمت محمد بن علی در آمد و میسره بمرد عمل او را بجای او بنشانند.

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال اولیه یکمصد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال جراح حکمی با مردم لان غزو کرد چندان که بشهرها و کوشکها و دژهای آنسوی بلنجر رسید ، و بعضی از آن جمله را برگشود و غنایم فراوان دریافت و در این سال سعید بن عبدالملك با مردم روم جنگ در افکند ، و بقدر هزار تن اهل کارزار از پیش بفرستاد لکن بجمله دستخوش هلاک و دمار آمدند.

و در این سال مسلم بن سعید کلایی که امارت خراسان با او بود در ماوراءالنهر با مردم ترك جنگ نمود لکن فتحی او را نیفتاد و از آن سفر بازگشتن گرفت، و ترکان از پی او شتابان شدند و او را در یافتند، و اینهنگام مردمان از جیحون میگذشتند، و عبیدالله بن زهیر بن حیان که بر خیل تمیم بود در ساقه س سپاه جای آنجماعت بحمايت بکوشیدند تا مردمان عبور کردند و مسلم با مردم افشین جنگ کرد، و مردم آنجا باوی بمصالحه بر آمدند بشش هزار سر حیوان و مسلم قلعه را بافشین وا گذاشت، و اینجمله وقایع در پایان سال یکصد و پنجم از موت یزید بن عبدالملک بود.

و در اینسال مروان بن محمد باصافه یمنی جنگ در انداخت و قوینه ه را از اراضی روم و کمخ را بگشود.

و در اینسال ابراهیم بن هشام خال هشام بن عبدالملک مردمان راحج اسلام بگذاشت و بعتاء پیام کرد که چه هنگام باید خطبه برانم، گفت بعد از ظهر قبل از ترویبه بیک روز، ابراهیم قبل از ظهر خطبه راند و گفت فرستاده من بدینگونه از عطاء خبر آورد، چون عطاء بشنید گفت من او را نه این فرمان کردم، بلکه گفتم بعد از ظهر خطبه کند، ابراهیم شرمسار گشت.

و در اینسال عبدالواحد نظری امیر مکه و مدینه طیبه و طائف بود، و عمر بن هبیره ولایت عراق و خراسان داشت، و حسین بن حسن کنندی در کوفه قضاوت میراند، و موسی بن انس قاضی بصره بود.

و هم در اینسال بروایت مسعودی عبدالله جبیر مولای عباس بن عبدالمطلب رخت بدیگر سرای کشید.

و هم در اینسال حمید بن عبدالرحمن بن عوف بدیگر جهان رخت کشید، و بعضی وفات او را در سال نود و پنجم نوشته اند چنان که از این پیش اشارت رفت و هفتاد و سه سال روزگار برده بود.

و نیز در اینسال عکرمة مولای ابن عباس وفات کرد، و هو عکرمة بن عبدالله

مولای عبدالله بن عباس، کنیتش ابو عبدالله، و اصلش از بربر از مردم مغرب زمین، و از نخست مولای حصین بن الخیر العنبری بود و چون ابن عباس از جانب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام والی بصره شد حصین او را با بن عباس موهوب داشت، و ابن عباس در تعلیم قرآن و سنن در حق او کوشش فرمود، و عکرمه در شمار علمای بزرگ روزگار گردید، و از مولای خود عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله

ابن عمرو بن العاص و ابو هریره و ابوسعید خدری و حسن بن علی علیهما السلام و عایشه حدیث میراند، و یکتن از فقهاء مکه و تابعین گردید، و در طلب علم و حدیث از این شهر بدان شهر انتقال همی داد، گویند: ابن عباس با او گفت برو مردمان را فتوی بران.

یافعی میگوید در اصفهان و یمن و خراسان و مصر و مغرب بگشت، و امر او اعیان روزگار او را گرامی و بزرگ میداشتند با سعید بن جبیر گفتند هیچکس را از خود دانایتر میدانی، فرمود عکرمه و مردمان در حقش سخن داشتند، چه او برای خوارج میرفت و از جماعتی از صحابه حدیث و روایت داشت، و زهری و عمر بن دینار و شعبی و ابواسحاق سیعی از وی راوی بودند، و چون مولایش ابن عباس بمرد حکومت در قید بندگی باقی بود، و علی بن عبدالله بن عباس او را بنخالد بن یزید بن معاویه بچهار هزار دینار بفروخت، عکرمه نزد مولایش علی بن عبدالله شد گفت هیچ تورانیکو نباشد که علم پدرت را بچهار هزار دینار بفروشی، لاجرم علی از این کار چشم برگرفت و او را آزاد ساخت

عبد الله بن ابی الحارث گوید نزد علی بن عبدالله شدم و دیدم عکرمه را بر در کنیفی بر بسته است گفتم آیا با غلام خود چنین کنند، گفت بر پدرم دروغ میندد و عکرمه مادر سعید بن جبیر را تزویج نموده بود، در سال مرگ او به اختلاف رفته اند از سال یکصد و پنجم تا پانزدهم خبر رسیده، لکن صحیح سال یکصد و پنجم است، چه در اینسال کثیر غره نیز چنان که اشارت میروند وفات کرد و مردمان همیگفتند افقه ناس و أشعر نام امروز بمردند، و چون عکرمه بمرد هشتاد سال و بروایتی هشتاد و چهار سال

روزگار برده بوده، و احوال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب در مقام خود مسطور است.

و نیز در این سال ضحاک بن مزاحم از قید زحمت و مزاحمت برست و بدیگر جهان پیوست، و هم در اینسال عبید بن حسین که در سرای پرملال هفتاد و پنجسال غدو باسال اتصال داده بود بجهان جاوید انتقال داد.

و نیز در اینسال یکصد و پنجم ابورجاء عطاردی در بصره وفات یافت، وبقول صاحب حبیب السیر یکصد و بیست و هشت سال، و بروایت یافعی یکصد و بیست و یکسال یا کمتر جهان در نوشته بود در زمان سعادت اقتران رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بحلیه اسلام متحلی گردید، و از عمر و طایفه اخذ کرد.

و در اینسال ابو عبدالرحمن عبد الله بن حبیب بن ربیعة السلمی که در جهان گذران نود سال شب بروز و روز بشب نهاده بود در خاک تیره پنهان شد.

و نیز در اینسال دو پسر عبدالله بن عمر بن الخطاب عبدالله بن عبدالله بن عمر که مادرش صفیه دختر ابوعبیده ثقفی خواهر مختار و پدرش او را وصیت نهاده بود، رخت بدیگر جهان کشید و نیز برادرش عبیدالله بن عبدالله بن عمر که از طرف مادر برادر سالم بن عبدالله است و مادر ایشان ام ولد بود با برادر خود عبد الله بدیگر جهان پیوست و هم در اینسال در پایان روزگار یزید بن عبدالملک، ابان بن عثمان بن عفان جامه بدیگر جهان کشید، از پدرش روایت داشت و بمرض فالج دچار شد و فقیه مدنی است.

و نیز در اینسال عمارة بن خزیمة بن ثابت انصاری بر باره حیات مهمیز نواخت و از مدت عمرش هفتاد و پنجسال بیایان رفته بود و نیز در انجام روزگار یزید ابن عبد الملك مغیره بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی بدرود زندگانی گفت: و دیگر عطاء بن یزید جندعی لینی دچار زلیت اجل گردید تولدش در سال بیست و پنجم هجری، و مسکنش در مملکت شام بود «جندعی» بضم جیم و دال مهمله مفتوحه ولون است.

و هم در اینسال عراق بن مالک غفاری والد ختیم بن عراق و دیگر مورق العجلی بر باره اجل و قریوس امل کوس عجل بکوفت، و برك اقامت بکند

ذکر وفات ابی صخر کثیر بن عبد الرحمن بن اسود خزاعی شاعر مشهور عاشق غره دختر جمیل بن حفص

کثیر بن عبدالرحمن الأسود بن عامر بن عویمر بن مخارق بن سعیده بن سبیب من جعثمة ابن سعد بن ملیح بن عمرو بن خزاعة بن ربیعة و هو یحیی بن حارثة بن عمرو و هو مزیقیا بن عامر و هو ماء السماء بن حارثة بن الغطریف بن امرء القیس البطریق بن ثعلبة البهلول بن الأزد و هو دری و قیل دراء ممدود بن الغوث بن بنت بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعربن، قحطان و در رشته نسبش بدیگر وجه سخن نیز کرده اند کنیتش ابو صخر است شرح حال او و پاره اجداد او در مجلدات مشکوة الادب در مقام خود مسطور است.

چون عاشق و صاحب غره دختر جمیل بن حفص بن ایاس بود او را کثیر غره نامیدند، و چون حقیر و بسیار کوتاه و صغیر بود او را کثیر بضم کاف و تشدید یاء گفتند که مصغر کثیر است، و نیز زب الذباب لقب داشت بعضی گفته اند که او را در خانه کعبه بطواف دیدم هر کس با تو گوید بلندی قامتش از سه و جب افزون است، دروغ گفته باشد.

بالجمله در سال یکصد و پنجم هجری در انجام روزگار یزید بن عبدالملک بدرود جهان گفت، و او از فحول شعرای اسلام است، و نیز او را پسری بود که ثواب نام داشت و اشعر اهل زمان خویش بود، و در سال یکصد و چهل و یکم وفات کرد، و ابن سلام کثیر را در طبقه اولی شعرای اسلام شمرده و جریر و فرزدق و اخطل و راعی را در رشته او کشیده است، و در مذهب تشیع متعصب و غالی بود و در خدمت مردم قریش

، مقام و منزلتی رفیع داشت و قائل برجعت و تناسخ بود.

صاحب مجالس المؤمنین گوید چون عبدالملک بن مروان از عقیدتش مستحض بود هر وقت از وی مطلبی پرسش گرفتی یا شعری خواستی میگفت بحق علی بن ابیطالب مرا از فلان چیز خبرده، یافلان شعر را بر من برخوان، و با اینکه بنی امیه از عقیدت

و تشیع او باخبر بودند بسبب علورتبت و حسن طبع و لطف شعرش باوی مصاحبت میورزیدند، و باوی متعرض نمیشدند.

اگرچه صاحب حبیب السیر او را شیعه اثنی عشری میدانند اما بروایتی که در کتاب منتقی از سید مرتضی علم الهدی مذکور است و نیز ابن خلکان و ابوالفرج اصفهانی اشارت کرده‌اند که بمذهب کیسانیه بوده، و تا هنگام مرگ بامامت و مهدویت محمد بن حنفیه اعتقاد داشته است تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده میدانند و این اشعار که بمذهب کیسانیه اشارت دارد از اوست:

ألا إن الأئمة من قریش *** ولاة الحق "أربعة سواء

علی والثلاثة من بنیه *** هم الأسباط لیس بهم خفاء

فسبط سبط ایمان و بر *** و سبط غیبه کربلاء

وسبط لا یدوق الموت حتی *** یقود الخیل یقدمها اللواء

تغیب لا یری فیهم زماناً *** یرضوی عنده غسل و ماء

و از این ابیات دو شعر در ذیل احوال محمد بن حنفیه در کتاب مشکوة الادب مذکور شده، و از عقاید کیسانیه و بدایت حال آنجماعت و عقیدت در حق محمد بن حنفیه حکایت رفته است .

شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان و مادحان اهل البیت علیهم السلام است.

در مجالس المؤمنین و بحار الانوار مسطور است که چنان افتاد که عبدالملک بن مروان را بر حسب ضرورت مدیحتی راند، حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد با او فرمودند عبدالملک را مدح نمودی؟! یعنی چگونه طبع تو باین کار اقدام نمود، عرض کرد او را امام الهدی نخواندم و مدح نکردم، بلکه در حق او گفتم یا اسد و اسد بمعنی کلب است و یا شمس و شمس بمعنی حمار است، و یا بحر و بحر بمعنی موات است، و یا حیه و حیه بمعنی جانور کی بدبو است، و یا جبل و جبل حجری اصم است،

آنحضرت تبسم فرمود ، بعضی این مکالمه را با کمیت شاعر دانسته اند چنانکه انشاء الله مذکور شود .

و نیز در خبر است که روزی امام محمد باقر صلوات الله علیه پیاده میگذشت و کثیر سواره می آمد؛ و آنحضرت را نمیدید، اما در رعایت ادب و پیاده شدن تقیه میورزید، شخصی بدو گفت آیا تو سواره میگذری و امام علیه السلام پیاده طی طریق میفرماید، گفت آنحضرت مرا بسواری امر فرموده و حال من در سواره بودن و اطاعت فرمان کردن افضل است از حال من در مخالفت امر او و پیاده شدن علم الهدی سید مرتضی اعلی الله مقامه اینجواب را در سلك اجوبه حاضره منتظم فرموده است . ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی میگوید خندق بن مرة الاسدی با کثیر غره صدیق بودند و برجعت عقیدت داشتند، چنان شد که وقتی در موسم باهم فراهم شدند و از تشیع سخن راندند ، خندق گفت : اگر کسی بودی که بعد از من که بعد از من نفقه عیال مرا بضمانت گرفتی در موسم وقوف میجستم ، و از فضل آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و از ظلم مردمان با ایشان و غصب حقوق ایشان باز میگفتم ، و بایشان دعوت میکردم ، و از ابوبکر و عمر تبری میجستم .

کثیر گفت من این ضمانت را متعهد میشوم.

خندق چشم از جان بر گرفت و آنجمله را پبای برد ، و از ابوبکر و عمر تبری جست و بسبب ایشان زبان برگشود و گفت ای مردمان همانا شما بر حق نیستید و اهل بیت پیغمبر خود را فرو گذاشتید و حق ایشانرا نادیده انگاشتید ، با اینکه حق با ایشان است و ایشان ائمه شما هستند.

چون این سخنان بگذاشت دشمنان اهل بیت بروی بتاختند و او را چندان الم بردند و بچوب و سنک بیازردند که بعد شهادت فایز ، و در قنونا مدفون گردید ، و کثیر غره این اشعار را در آنحال در مرثیه خندق بگفت :

اصدارة حجاج كعب و مالك *** علی کل عجل ضامر البطن محقق (1)

ص: 270

بمرثية فيها ثناء مخبر *** لأزهر من أولاد مرة معرق (1)

كأن أخاه في النوائب ملجاء *** إلى علم من ركن قدس المنطق (2)

ابراهیم بن سعد گوید سی قصیده از قصاید کثیر را روایت میکنم که اگر

دیوانه را تعویذ نمایند خردمندی فرزانه شود، و آنچند که او را از سلاطین و ملوک جایزه رسیده هیچ شاعری را نرسید، و او را با این جودت ذهن و لطف شعر و حسن طبع حماقتی در نهاد بود.

وقتی کثیر و حزین دلی در مدینه در سرای این از هر در مجلسی فراهم شدند و حاضران از هر در سخن میراندند، کثیر با حزین گفت یا حزین تو شاعر نیستی بلکه چیزی را بجیزی پیوند کنی، حزین گفت آیا اجازت میدهی تا تو راهجا گویم گفت آری، و چنان بود که از آن پیش کثیر این شعر را گفته و خویشتن را بانی الصلت بن النضر بن کنانه منسوب داشته :

أليس أبي بالنصر أو ليس إخوتي *** بكل هجان من بنى الصلت أزهر (3)

فان لم تكونوا من بنى الصلت فاتركوا *** اراكا بأذيال ن الحمائل أخضرا

بالجمله چون حزین رخصت هجا یافت این شعر در هجو کثیر بگفت :

لقد علقت زب الذباب كثيرا *** أساود لا يطينه و أراقم (4)

قصير القميص فاحش عند بيته *** بعض الفراد باسته وهو قائم (5)

و ما أنتم منا ولكنكم لنا *** عبيد العصاما ابتل في البحر عائم (6)

وقد علم الأقوم أن بني استها *** خزاعة أذنا ب ، و إنا القوادم

ص: 271

1- معرق ، بصيغة اسم مفعول، بمعنى أصيل و نجيب است.

2- منطق مثل معظم، کوه بلند که ابر در نیمه اش بماند و بر اعلاى آن نرسد.

3- هجان بروزن کتاب ، بمعنى گزیده است.

4- حية لاتطنى ؛ یعنی باقى نمى ماند گزیده شده آن.

5- قراد بروزن غراب بمعنى گنه است.

6- عائم، بمعنى شناگر است.

و والله لولا الله ثم ضرابنا *** بأسيا فنا دارت عليه المقاسم

و لولا بنو بكر لذات وأهلكت *** بطعن وأفتتها السيوف الصوارم

كثير سخت برآشفت و بروی حمله برد و لگدی بسینه اش یزد، حزین مردی دراز بالا وقوی دست بود، با او گفت تو از این کار سخت عاجزی و او را برگرفت و كثير در دست او مانند پشکی مینمود، پس او را بر زمین برزد، و جماعت از هریون كثير را از دست حزین رها کردند.

چون این داستان بطفیل بن عامر بن وائله که این هنگام در کوفه جای داشت، بازرسید، قسم یاد نمود که اگر كثير را بنگرد با شمشیر تیز یا با نیزه اش تباہ گرداند، خندف اسدی که دوست كثير بود بشفاعت كثير لب برگشود و طفیل ویرا بوی بخشید تا چنان افتاد که در مکه با هم ملاقات کردند و جملگی در خدمت عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام جلوس داشتند، طفیل با كثير گفت سوگند با خدای اگر نه آن بود که خندف را عهد و پیمان نمودم آنچه وعده نهاده بودم با تو وفا می‌کردم، یعنی تورا میکشتم و كثير در این شعر باین مطلب اشارت کند و در رثای او گوید:

ینال رجالا نفعه وهو منهم *** بعید لعیوق الثریا المحلق (1)

و از این قصیده سه شعر نیز مذکور، شد چون كثير بمرض موت دچار گشت عبدالله بن حسن بیادتش بیامد، كثير گفت مژده باد ترا گویا تو مرا مینگری که پس از چهل شب بر روی اسبی نژاده بر تو طلوع مینمایم، عبدالله بن حسن گفت چیست تورا بر تو باد لعنت خدای، سوگند با خدای اگر بمیری تورا حاضر نشوم و عیادت نکنم و هرگز با تو سخن نکنم.

در خبر است که وقتی كثير را با فرزندان حسن بن حسن نظر افتاد، و ایشان كوچك بودند، پس با ایشان گفت پدرم فدای شما باد، همانا اینان پیغمبران كوچك هستند.

وهم وقتی معاویة بن عبدالله بن جعفر را در دبیرستان نگران شد، و خود را

ص: 272

1- محلق، بصیغه اسم مفعول، بمعنی بلند است.

بروی بیفکند و او را ببوسید و گفت سوگند پروردگار کعبه تو از انبیاء صغار هستی .

چنان بود که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی برای تعیین ادراک کثیر بعضی را در گذرگاه او باز می‌داشت تا اخبار او را بدو عرضه می‌داشتند و چون او را میدید میگفت همانا تو در فلان کار و فلان گفتار بودی ، کثیر گفت شهادت میدهم که تو رسول خدا هستی ، و چون کثیر عطای خود را دریافتی نزد فرزندان حسن بن حسن شدی و آن در اهم بایشان دادی و گفتی « بأبي الأنبياء الصغار » پدرم فدای پیغمبران کوچک باد.

محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان که از طرف مادر با ایشان برادر بود میگفت ای عم بمن نیز عطاکن کثیر میگفت، ترا عطا نمیکنم چه از این شجره مبارکه نیستی .

و کثیر را عمه بود و هر وقت کثیر نزد او شدی مقدمش را گرامی داشتی و وساده از بهرش بگستردی تا بر آن برنشستی ، روزی کثیر با عمه گفت سوگند با خدای مرا نمیشناسی ، و چنانچه باید حق تکریم مرا بجای نیاوری ، عمه گفت ترا خوب میشناسم ، کثیر گفت من کیستم ، گفتم تو پسر فلان باشی و مادرت فلانه زن است و همی پدر و مادرش را میستود ، کثیر گفت دانستم که مرا نشناختی عمه گفت پس تو کیستی گفت یونس بن متی هستم .

از ابوعبیده حکایت کرده اند که چون عبدالملک بن مروان خواست بحرب مصعب بیرون شود، زوجهایش عاتکه دختر یزید بن معاویه مادر یزید بن عبدالملک بدو در آویخت و گفت یا امیر المؤمنین در این سال بحرب مصعب بیرون متاز ، چه آل زبیر از خروج تو آگاهند ، مبادا آسیبی بتو رسانند ، برای مقاتلت و مطاردت او لشگر بفرست .

این بگفت و اشک از دیدگان یاقوت مذاب بر چهره چون آفتاب روان داشت، جواری آن نوگل بهاری نیز مانند ستارگان فروزان اشک دیده چون گوهر غلطان بر چهره روان نمودند ، عبدالملک چون آن زاری و غمگساری گلرخان فرخاری را بدید ، بنشست و گفت خدای بکشد ابن ابی جمعه یعنی کثیر را که گویا در صفت این مجلس گفته است :

إذا ما أراد الغزولم تكن همه *** حصان عليها عقد در یزینها

نهته فلما لم تر النهی عاقه *** بکت فیکي مما شجاها قریتها

سوگند با خدای گویا کثیر مرا و تو را ای عاتکه میدیده است ، آنگاه بیرون شد و کثیر را نگران گردید که در ناحیه لشگر گاهش سر بزیر می‌رود ، عبدالملک او را بخواست و گفت ندانم این سکوت تو چیست و خیال خود را در چه کار فراهم کرده ، اگر تو را خبر دهم با من بصدق باشی و تصدیق مینمائی؟ گفت آری ، گفت بگو بحق ابی تراب مرا تصدیق خواهی نمود؟ کثیر گفت سوگند بخدای تو را تصدیق کنم گفت ببايد بحق ابی تراب سوگند یاد کنی ، کثیر آن سوگند یاد کرد .

گفت تو با خود همیگفتی و بیندیشیدی که اینک دو تن از مردم قریش هستند یکی با دیگری روی در روی شود، و با رفیق خود قتال دهد و از این دو هر يك بکشند یا کشته شوند بآتش دوزخ جای دارند، در این میان معنی سیر کردن من در رکاب یکی از این دو بسوی دیگر چیست و از کجا مطمئن باشم که در میانه تیری جانگداز بمن نرسد و مرا نکشد و با ایشان بدوزخ نشوم ، کثیر گفت یا امیر المؤمنین سوگند بخدا بخطا نرفتی و بصدق و صواب گفتی، عبد الملک چندی بر نگذشت که باز آمد و او را جایزه بداد ، وقتی کثیر با عبدالملک گفت یا امیر المؤمنین شعر مرا چگونه بینی گفت از سحر و ساحری میگذرد و بر شعر و شاعری غلبه جوید .

در خبر است که کثیر در حجر تربیت عم خود که مردی صالح بود پرورش همی یافت و چون زمان رشد و بلوغ دریافت عم از وجنات حال او بروی بیمناک بود که بسفاهت برسد ، چه کثیر را نه رأیی جید و نه حسن نظری در عواقب امور بود ، لاجرم برای او یکدسته شتر بخرید و در چراگاه و دامنه کوه بکار خود مشغول بود ، چنان شد که از بنی مالک با وی خشونت برفت کثیر از مجاورت ایشان انتقال داد و این شعر بگفت :

أبت إبلی ماء الرداة و شفها *** بنو العم یحمون النصیح المبردا (1)

ص: 274

1- رداة ، بروزن فلاة بمعنی سنك بزرک نصیح ، بروزن امیر یعنی خالص.

وما يمنعون الماء الأضنانه *** بأصلا ب عسرى شوکها قد تخد دا (1)

فعدت فلم تجهد على فضل مائه *** رباحاً ولاسقى ابن طلق بن أسعدا

گفته اند اول شعری که کثیر انشاد کرده است همین ابیات مذکوره است

مع الحكایة کثیر غره با اینحال و این مقال گرفتار عشق غره ضمیریه بود از اینروی با و معروف و منسوب گشت .

و ابتدای عشق او با غره چنان است که وقتی کثیر بجماعتی از زنان بنی ضمیره بگذشت و دستۀ گوسفند با او بود، ایشان غره را بدو فرستادند ، و این هنگام کودک بود با کثیر گفت این جماعت زنان با تو پیغام کرده اند از این گوسفندان قیقاری برای ما بفرست و بهایش را بما مهلت گذار تا بازشویم ، کثیر کبشی بایشان بفرستاد و از دیدار غره در عجب شد ، و چون کثیر بازگردید یکی از آنزنان بیامد و در همیچند برای او بیاورد ، کثیر گفت آندخترک چه شد که آن حیوانرا از من بگرفت ، گفت تورا با وی چکار است اینک دراهم تواست ، کثیر گفت من این دراهم مأخوذ ندارم مگر از دست آنکس که قوچ را بدو دادم، این بگفت و بیرون شد و این شعر بخواند :

قضی کل ذی دین فوقی غریمه *** وغرة ممطول معنی غریمها (2)

بالجمله اول ملاقات کثیر با غره در آنحال بود و بروایتی غره درهمی چند بیاورد و کیشی را برای زنان از وی بخواست ، کثیر با غلامی گفت آن حیوان بدوده و با غره گفت این دراهم بزنان بازگردان و بایشان بگوی که چون نزد شما راه سپار شدم حق خویش را خواستار میشوم ، چون هنگام شامگاه رسید نزد آنجماعت شد گفتند این دراهم حق تو میباشد مأخوذ دار ، گفت غریمه و تاوان من غره است و اینوقت غره دوشیزه خورد سال بود که بتازه پستانش بردمیده بود.

آنزنان گفتند و یحك غره جاریه صغیره است و او را آن مایه نیست که بتواند

ص: 275

1- تخدد ، با خاء معجمه بروزن تمدد لاغر و کم گوشت شدن .

2- ممطول : یعنی دراز کشیده . معنی : دیر مانده و رنج کشیده .

حق تورا وفا نماید و کامیاب بگرداند، این حق بریک تن از ما فروگذار تا ادا کنیم کثیر گفت من حق خود را از وی فروگذار نکنم و براه خویش برفت، و چون گوسفندان خود را بفروخت دیگر باره نزد ایشان باز شد و این شعر را در باره غره گفت و برایشان برخواند:

نظرت إليها نظرة وهي عائق *** علي حين أن شبت وبان نهودها (1)

من الخافرات البيض ود جلسها *** إذا ما انقضت احدوثة لوتعيدها (2) جماعت نسوان گفتند همانا جز غره هیچ مطلبی نداری و از دیدارش دیده برنگیری، پس غره را نزد او حاضر ساختند لکن غره از نخست دیدار او نمی جست و او را مکروه میشمرد، اما پس از آن او را چنان دوست میداشت که دوستی او با او بیشتر از دوستی کثیر با وی گشت، و این غره در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و اغلب اشعار کثیر درباره اوست -

وقتی غره بر عبد الملک بن مروان در آمد و این وقت سالخورده شده بود، عبد الملک گفت غره کثیر توئی؟ گفت من غره بنت جمیل هستم گفت توئی که این شعر را کثیر در حق تو گوید:

لغرة نار ما نبوخ كأنها *** إذا مار مقناها من البعدكوكب (3)

آنچه او را از تو و حسن دیدار تو بشگفتی آورد چه بود یعنی آنروی که چون آتش تافته و ستاره درخشان بود چه شد، گفت یا امیرالمؤمنین چنان نیست که تو گمان میبری، سوگند با خدای من در زمان او روزگار عشق و عاشقی او بهتر و نیکوتر از آتشی بودم که در شبی سرد بر افزودند، و بقولی در پاسخ عبد الملک گفت کثیر را از من همان خبر بشگفتی آورد که مسلمانانرا از تو بعبج آورد، در آنحال که تورا خلیفه

ص: 276

1- عائق: دختر نوجوان، و زن جوان در خانه پدر مانده. ناهد: زن بر آمده پستان.

2- خافرات: زنان عقیف و شرمگین.

3- باخ النار والغضب: با خاء معجمه یعنی آرام گرفت آتش و خشم.

نمودند ، عبدالملک را دندان‌ سیاه بود که همیشه از دیدن مردم پنهان می‌داشت از این پاسخ چنان بخندید که آنچه بروزگاران در از پنهان می‌داشت نمایان گشت. غره گفت همین بود که خواستی آشکار کنی ، عبدالملک گفت آیا این شعر کثیر را که درباره تو گفته است روایت میکنی :

وقد زعمت أنى تغیرت بعدها *** و من ذا الذی یا غرلا یتغیر

تغیر جسمی والخلیقة کالتی *** عهدت ولم یخبر بسرك مخبر

غره گفت لکن من این شعر را روایت کنم :

کأني أنا كأني أنادي صخرة حين أعرضت *** من الصم لو تمشي بها العصم زلت (1)

صفوحاً فما نلتاك إلا بخيلة *** فمن مل عنها ذلك الوصل ملت (2)

کنایت از اینکه چنان نیست که تو اشارت فرمودی بلکه او را در عشق من جز خریداری من بهره نبود و فسق و فجور آمیزش نداشت ، بالجمله عبدالملک بفرمود تا گرد را بر زوجهاش عاتکه در آوردند و بروایتی دیگر برام البنین زوجه ولید دختر عبدالعزیز ابن مروان درآمد ، ام البنین با او گفت آیا این شعر کثیر را بدیدی :

قضی کل ذی دین فوقی غریمه *** وغرة ممطول معنی غریمها

این وعده چیست و این وام چه باشد که او مذکور داشته و میگوید همه کس ادای دین را مینماید و غره در ادای غرامت بمماطلت میگذراند ، غره گفت بوسه از من خواسته بود و من باو وعده نهاده بودم ، ام البنین گفت آنچه او را میعاد نهادی بده گناهِش بگردن من باشد.

گویند کثیر را غلامی تاجر بود پاره اسیاب و کالای سرای بغره بفروخت ، وغره در ادای بها چندی باوی بمماطلت رفت ، و این غلام آن مشتری را که رشک مشتری بود نمی شناخت ، روزی با او گفت سوگند با خدای تو چنان هستی که مولایم گفته است :

ص: 277

1- حجر اصم : سنگ سخت. عصم : جمع أعصم بر وزن أحمر: آهو و بز کوهی است وعصماه نیز جمع است.

2- صفوح : بروزن صبور، زن روی گرداننده و دور شونده.

غره چون این شعر بشنید شرمگین برفت ، زنی با نغلام گفت آیا غره را می شناسی ، گفت لا والله گفت قسم بخدای این زن که با او مقال بپای بردی غرة است، غلام گفت اکنون که حال بر این منوال است سوگند بخداوند که از وی هرگز چیزی نگیرم و تقاضائی نکنم ، پس نزد کثیر شد و داستان خود را بگذاشت ، کثیر غلام را آزاد کرد و آنچه از مال التجاره در دست او بود بدو بخشید .

وقتی عبد الملك بن مروان با کثیر گفت مرا از شگفتی داستان خود با غرة حدیث گذار ، کثیر گفت سالی از سالها حج نهادم شوهر غرة نیز در آن سال اقامت نمود ، و غرة را با خود بیاورد ، و هیچ يك از ما دو تن بحال دیگری آگاهی نداشتیم ، و چون در طریقی فرود آمدیم ، شوهرش بدو گفت تا مقداری روغن و طعامی برای رفقای شوهرش ترتیب دهد ، آنماه خرگاهی در طلب روغن از خیمه بخیمه اندر همی شد تا بخیمه من درآمد ، و هیچ نمیدانست که خیمه من است ؛ و من در آنحال چوبه چند از تیر پیش نهاده میتراشیدم ، چون او را بدیدم همچنان تیر میتراشیدم و بدو نظاره بودم ، و از خویشتن چنان بیخبر شدم عوض تیر چندین دفعه استخوان انگشتهای خود را همی بتراشیدم و ندانستم که این استخوان است یا چوب و خون همی از دست فرو می ریخت ، چون اینحال بر آن خورشید تمثال شیرین مقال آشکار شد نزد من بیا مدو دست مرا بگرفت و با جامه خود خون از آن پاک نمود و مشکی روغن نزد من موجود بود و او را سوگند دادم تا برگرفت و نزد شوهرش برد ، چون شوهرش جامه خون آلودش بدید از کیفیت پرسید ، غره از وی پوشید ، شوهرش سوگندش داد که از حقیقت باز گوید ، غرة بصدقت باز گفت ، چون شوهرش بشنید او را بزد و سوگند یاد کرد که باید غرة مرا در روی دشنام گوید ، لاجرم غرة بیامد و در حضور شوهرش نزد من بایستاد گریه کنان با من گفت یا ابن الزانیه، آنگاه باز گشتند و من در این شعر باین حکایت اشارت نمودم :

يكلفها الخنزير شتمى و ما بها *** هواني و لكن للمليك استذلت

و از جمله این قصیده است:

خليلي هذا رسم غرة فاعقلا *** قلوصيكمائم ابكيا حيث حلت (1)

و ما كنت أدري قبل غرة ما البكاء *** و لا موجعات القلب حتى تولت

هنيئاً مريئاً غير داء مخامر *** لغرة من إعراضنا ما استحللت

و از این پیش دو شعر دیگر از این قصیده مذکور شد.

از ابو عمرو جهنی مرویست که وقتی غره با جماعتی از خویشاوندانش بما برگزشتند، و در اطراف ما فرود گشتند، پس روزی کثیر نزد من بیامد و گفت همی خواهم امروز نزد تو بیای برم و غره را ملاقات نمایم، پس او را بمنزل خویش بردم و تا شامگاه نزد من بود، آنگاه انگشتی خود را بمن داد و مرا بد و فرستاد و گفت چون سلام کردی هر چه زودتر جاریه نزد تو بیرون شود پس این خانم بدوده، و از مکان منش خبر گوی.

چون بمنزل غره شدم و سلام بدادم جاریه بسوی من بیرون شد پس آن انگشتی بدو دادم گفت میعاد و موعد در کجاست، گفتم هم امشب در فلان مکان و سنگستان گفت بانجا میآیم، من باز شدم و کثیر را خبر بگذاشتم، چون تاریکی شب جهان را در سپرد کثیر گفت با ما آن مکان بیا، پس در آن سنگستان شدیم و همی حدیث رانیدیم تا بناگاه آن ماه شب افروز پدید گشت و گشت و مدت با کم و مدتی با کثیر حدیث کردند، من خواستم بیای شوم کثیر گفت بکجا میشوی، گفتم ساعتی شما را با خود گذارم شاید رازی پوشیده داشته باشید، گفت بجای خود بنشین سوگند باخدای هرگز در میان ما کاری و کرداری پوشیده نیست، پس فرونشستم و ایشان همچنان با هم حدیث میراندند و سنگی بزرگ در میانه حایل بود، و غره از پس آن بنشسته بود.

و بر اینحال بودند تا نسیم سحرگاهان وزیدن گرفت، اینوقت غره بیای شد

ص: 279

1- قلوص برون صبور، شتر ماده جوانه یا شتر ماده ای که نخست سواری آمده باشد و يقال: القلوص من النوق بمنزلة الجارية من النساء.

من و کثیر نیز برخاستیم و کثیر تا شامگاه دیگر روز با من بیود آنگاه برفت

ابن سلام میگوید کثیر در عشق و عاشقی خود دروغ زن بود، اما جمیل در عشق بشنیه صادق بود.

در خبر است که روزی او را بر غرة نظر افتاد و این وقت آن رشک آفتاب در ستر نقاب خرامان راه میسپرد، و کثیر او را نشناخت و از دنبالش بشتافت، و گفت ای خانم من قدم بر جانم بگذار و بسکون بردار تا ترا سخنی گویم، چه هرگز چون تو ماهی دلفریب ندیده ام آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد، باز گوی کیستی، بشری یا حور جنان، ستاره سحری یا هور فروزان

این ماه دو هفته در نقاب است *** یا حوری دست در خضاب است

غرة گفت و یحک آیا غرة در شش جهت قلب تو جایی را برای دیگری خالی گذاشته است، کثیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد سوگند با خدای اگر غرة کنیزکی من بودی هر آینه بتو ماهروی بخشیدم، گفت از آن پس که قصاید عاشقانه در حق او گفتمی و خویشتن را بعشق او شهره آفاق ساختی، چگونه با من این سخن کنی، گفت آن اشعار را دیگرگون و بنام تو باز گردانم.

این وقت غرة نقاب از روی برگرفت و گفت ای فاسق این غدر و مکیدت چیست با اینکه تو خود را از وی شماری و از آن او دانی، و اینک اینگونه سخن کنی، کثیر از این حال متحیر و نومید بماند و مبهوت گردید، و هیچ سخن نکرد، و چون غرة برفت شروع بخواندن این شعر نمود:

فمت و لم تعلم علی خیانة *** و کم طالب للربح لیس بربح

ألا لیتنی قبل الذی قلت شیب لی *** من السم حذ حاذ بماء الذراح (1)

أبوء بذنبی إنتی قد ظلمتها *** و إنی بباقی سرها غیر بائح

سائب که راویه کثیر است میگوید، وقتی با کثیر باهنگ مصر بیرون شدم و در

ص: 280

1- حذ حاذ، بادو ذال معجمه برون سلسال بمعنی سریع و شتاب است.

عرض راه بابگهایکه غره در آنجا بود عبور دادیم و او را در پرده پوشیده دیدیم و بجمله سلام فرستادیم ، غره گفت و عليك السلام یاسائب ،
آنگاه روی با کثیر آورد و گفت و يحك از خدای نمیترسی آیا این قول خود را ندانی

بایة ما أتيتك ام عمرو *** فقمتم لحاجتي و البيت خال

آیا من با تو هرگز در خانه یا غیر از خانه خلوت کرده باشم ، گفت من هرگز این نگویم لکن گفته ام:

فاقسم لو أتيت البحر يوماً *** لأشرب ما سقتني من بلال

بل و أقسم إن حبك ام عمرو *** لداء غير منقطع السؤال

غره گفت اگر کوئی چنین آری چنین است پس از آن بخدمت عبدالعزیز امیر مصر شدیم و چون بآنجا بازگشتیم کثیر گفت عليك السلام
باغزه بس غره در جواب گفت عليك السلام یا جمل کثیر این اشعار انشاد نمود و خواند:

حيثك غرة بعد الهجر فانصرفت *** فحي و يحك من حينك يا جمل

لو كنت حيتها ما زلت ذامقة *** عندي و ما مسك الادمج والعمل (1)

ليت التحية كانت لي فأشكرها *** مكان يا جمل حيثيت يا رجل

ابراهیم بن المهدي گوید: وقتی هشام بن محمد الكلبي نزد من بیامد ، از عشاق عرب از وی پرسش کردم ، گفت کثیر بزني از خزاعه که او
را ام الحویرث نام بود عاشق گردید ، و در اشعار خود بدو تشبیب ورزید ، آن زن مکروه میشمرد که باین سبب نام او مذکور شود ، و مانند
غره رسوا گردد ، پس تدبیری بساخت و روزی با کثیر گفت تو مردی فقیر و بی چیز هستی ، بهتر آن است که از پی اخذ و جمع مال بر آئی
آنگاه مرا خطبه کنی چنانکه باکرام قوم این معاملت ورزند ، کثیر گفت بیا یست سوگند یاد کنی و مرا مطمئن خاطر سازی که تا من بتو باز
شوم ، شوهر اختیار نکنی ، ام الحویرث سوگند بخورد و او را اطمینان بداد .

و کثیر در مدح عبدالرحمن بن ابریق ازدی مدیحه انشاد کرده بجانب او روی

ص: 281

نهاد، و در طی راه آهوآنی ناله کنان و کلاغی با چهره و منقاری خاك کنان بدید و بغال بدگرفت و همی برفت تا بقبیله از لهب درآمد، و گفت کدام يك از شما بعلم زجر آگاه است گفتند ما بجمله عالم هستیم، تو کدامکس را خواهی گفت آنکس را که اعلم شما باشد، گفتند این پیروژپشت صلب از همه داناتر است، کثیر نزد آن شیخ شد و داستان بگذاشت شیخ گفت آن زن یا مرده است یا در تحت نکاح مردی از بنی عم خود، افتاده پس کثیر این شعر بخواند:

تیممت لهبا أبتغی العلم عندهم *** و قدرد "علم العائفین إلی لهب (1)

تیممت شیخاً منهم ذا بجاله *** بصیراً بزجر الطیر منحنی الصلب

فقلت له ما ذا تری فی سوانح *** و صوت غراب یفحص الوجه بالترب

فقال جرى الطیر السنیح بینها *** و قال غراب جد منهم السکب (2)

فالاً تکن ما تتفقد حال دونها *** سواک حلیل باطن من بنی کعب

بالجمله کثیر عبد الرحمن ازدی را مدح براند و از وی بهره بزرگ بیافت، و بسوی ام الحویرث بازگشت و نگران شد که در نکاح مردی از بنی کعب در آمده است، از اینغم و اندوه مسلول گردید پس هر دو پهلویش را با آتش داغ، و چون از آن علت برست و دست بر پشت خود نهاد برآمدگی دید، گفت این چیست، گفتند تو را مرض سل دریافته بود و اطباء را گمان چنان رفت که معالجه تو جز داغ پهلو نیست، از این روی پهلوهای ترا با آتش داغ نهادند پس کثیر این شعر بخواند:

عفا الله عن ام الحویرث ذنبها *** علام تعیننی و تکمی دوائیا (3)

فلو لا ذنوبی قبل أن یرقموا بها *** لقلت لهم ام الحویرث دائیا

و اینکار بعد از موت غرة بود وقتی غره با بثنیه معشوقه جمیل گفت همیخواهم.

ص: 282

1- عائف، بر وزن کامل: کسی است که به پرنده فال میگیرد.

2- سنیح کأمیر: صید که از جانب چپ صیاد بر آید.

3- کمی شهادته: نهان داشت گواهی را.

تو خویشتن را بر کثیر عرض دهی، و بوصال خویش بخوانی تاحال او را بدانم و آزمایش نمایم و پاسخ او را با تو بنگرم، بثنیه روی بکثیر کرد و غره پوشیده از پی او روان شد، و بثنیه کثیر را بدید و با او بملایمت و ملاطفت و مغازلت سخن کرد، و بوصال خود دعوت کرد چون کثیر آن ملاطفت بدید بدو نزدیک شد و این شعر بخواند:

رمتنی علی عمد بثنیه بعد ما *** تولى شبابی وارجحن شبابها

و از این شعر باز رسانید که بنیه به تعمد مرا بوصال خود تطمیع نماید، با اینکه روزگار پیری در من چنک در انداخته و او در غرور شباب و عنفوان جوانی است، اینوقت غره نقاب از چهره چون آفتاب بر کشید چون کثیر این بدید در کلام پیشی جست و بگفت:

ولکنما ترمین نفساً مریضة *** لغرة منها صفوها و لبابها

غره از این شعر خندان گشت، آنگاه با کثیر گفت سزاوار تو بثنیه است اما خود را باین تدبیر نجات دادی، این بگفت و با بثنیه مراجعت کردند و همی آن دو ماه تابان از شکر خنده گوهرهای غلطان و اخترهای فروزان نمایان کردند.

در جلد یازدهم اغانی مسطور است که کثیر بغره خود را نسبت میداد، و چنان بود که زنان طایفه غره او را ملاقات میکردند غره نیز در پوششی از گلیم در میان ایشان میآمد، و این هنگام سالی سخت بود و مردمان بیلای قحط مبتلا داشتند، و از تنگی خوردنی تعب میبردند، و غره از تمامت آن زنان بکمال جمال و حلاوت مقال و عقل و ادب پیشی داشت، و کثیر را بر دیدار او دیده نیفتاده تا دل از دست باز دهد، لکن چندان از حسن و جمال و خط و خالش بشنیده بود که نادیده بعشقتش دچار و بیادش گوینده ابیات عاشقانه و اشعار والهانه بود.

چون این حکایت بدان طایفه رسید تنی چند از رجال ایشان با و گفتند خویش را و مارا و صاحبه ما را در السنه و أفواه مردمان بیفکندی، و آن ماهروی زهره جبین را چون خورشید رخشان شهره آفاق گردانیدی. البته از اینکار و کردار

و اظهار و گفتار خویشتن را باز دار و طریق رنج و تعب باز هسپار گفت من او را بطریقی که شما را مکروه افتد مذکور نمودم .

پس آن مردم در آن سال که مردمان از بلای قحط بهر سوی گریزان بودند بطرف مصر رهسپار شدند کثیر نیز بر راحله خویش بر آمد و از دنبال ایشان روان شد ، آنجماعت او را زجر و منع نمودند لکن در وی مفید نیفتاد و از آهنگ خویش باز نه ایستاد و گفت ناچار باشما رهسپار شوم .

چون اینچند با برام و اصرار راه سپرد ، تنی چند از جوانان قبیله جدی که سخت بیدار دل و غیور و نیز خاطر بودند در کمین او بنشستند ، و چون در سیاهی شب کثیر از ایشان عبور داد ، او را بگرفتند و از راهی غیر معتاد عبور دادند ، و نزد مردار حماری که از پیش در مکان معینی معلوم داشته بودند بردند ، و دست و پای کثیر را بر بسته در شکم آن الاغ مرده در افکندند ، آنگاه شکم خر را بر بستند و برفتند .

کثیر همچنان در شکم الاغ اضطراب و استغاثه همیکرد ، از تفاق خندق اسدی بروی بگذشت ، و ناله و استغاثه او را بشنید ، و بآنسوی روی نهاد ، و انسانی را شکم مرداری بدید ، از آنحال سؤال کرد و او را رها نموده با خود ببرد ، و ببلاد خودش بازسانید .

و کثیر آن اشعار مذکوره را « اصادرة حجاج » را در مدح او انشاد نمود ، و نیز هنگامیکه خندق را در عرفه بکشتند در مرثیه او اشعار بلیغی بگفت که این شعر از آنجمله است:

شجا إظعان غاضرة الغوادي *** بغیر مشية عرضاً فؤادي

أغاضر لو شهدت غداة بنتم *** خمو العائدات علی وساد

أويت لعاشق لم تشكّميه *** نوافده تلذع بالز ناد

فلا تبعد فكل فتى سيأتي *** عليه الموت يطرق أويغادي

و كل ذخيرة لا بد يوماً *** ولو بقيت تصير إلى نفاذ

راقم حروف گوید از این اشعار در ذیل احوال جعفر بن یحیی برمکی و تغنی ابو زکار مغنی در مجلدات مشکوة الادب مسطور است، و این غاضره که در این شعر مذکور شد جاریه ام البنین زوجه ولید بن عبدالملک بن مروان است که از این پیش در شرح حال وضاح الیمن اشارات رفت.

از سایب بن حکیم سدوسی راویة کثیر مسطور است که گوید : سوگند با خدای روزی با کثیر بگردش همی بودیم تا بدامنه کوهی از مدینه که تا مدینه چند میل مساحت داشت رسیدیم، تا گاهی که بناگاه زنی در نقاب براحله سوار و غلامانش در رکابش شتابان بر ما بگذشت و سلام بداد، و گفت از کدام مردی؟ گفتم از رجال حجاز، گفت از اشعار کثیر چیزی روایت میکنی گفتم آری، گفت سوگند با خدای هیچ چیز در مدینه از آن دوست تر ندارم که شعر کثیر را بشنوم أمة یا خودش را بنگرم باز گوی این قصیده او را روایت میکنی «أها جک برق آخر اللیل واصب» گفتم آری و تا آخر برای او انشاد کردم گفت این شعر اور روایت می کنی :

كأنك لم تسمع ولم ترقبها *** تفرق آلاف لهن حنین

گفتم آری و برای او بخواندم، گفت این قصیده او را روایت میکنی « لغرة من أيام ذي الغصن شاقنی » گفتم آری و تا باخر برایش قرائت کردم گفت آیا این شعر را نیز از وی روایت مینمائی « أطلال سعدی باللوا تتعهد » گفتم آری و برای او قرائت کردم تا باینشعر کثیر رسیدم.

فلم أر مثل العین ضنت بمائها *** علی ولا مثلی علی الدمع یحسد

گفت خدای او را بکشد آیا در روی زمین هیچ کس میتواند مانند کثیر انشاد اشعار نماید، سوگند با خدای اگر از اشعار کثیر یک شعر بشنوم با او را یک دفعه بنگرم از صدهزار در هم مرا محبوب تر است.

سائب میگوید اینوقت بان زن گفتند اینک اینشخص سوار که در پیش من رهسپار است کثیر است و من راویه او سایب هستم، گفت خدایت زندگانی در از بخشد، آنگاه

اشتر خویشرا برجهاند و بشتافت تا کثیر را دریافت و گفت تو کثیر باشی گفت ویلک چیست ترا گفت تو آنکس باشی که این شعر گوئی :

إذا حسرت عنه العمامة راعها *** جميل المحيا أغفاته الدواهن

سوگند با خدای هیچ وقت شخص عرب از تو نکوهیده تر و دون تر و زفت تر ندیده ام کثیر گفت قسم بخدای تو از من قبیح تر و لئیم تر آزن گفت آیا تو آنکس نیستی که این شعر گوئی :

تراهن إلا أن يؤدين نظرة *** بمؤخر عين أو يقلبن معصماً

کواظم ما ينطقن إلا محورة *** رجیعة قول بعد أن يتفهما

یحاذون مني غیرة قد عرفتها *** قدیماً فما یضحکن إلا تبسما

خدای لعنت کند آن را که از تو تفریق جست کثیر گفت بلکه خدای تو را لعنت نماید گفت آیا تو این شعر انشاد نکردی :

إذا ضمیرة عطست فنکها *** فان عطاسها طرف الوداق (1)

کثیر گفت بازگوی تو کیستی ، آزن گفت اگر مرا شناسی ترا زبانی نرساند کثیر گفت سوگند بخداوند تو را لئیمه الاصل میبینم، گفت یا ابا صخر خدایت زنده بدارد هیچ مردی در مدینه نیست که در روی و خوی و ملاقات نزد من از تو محبوب تر باشد ، گفت خدایت زنده دارد آیا هیچ کس در روی زمین نیست که دیدار او از چهر تو مرا مبعوض تر باشد ، آزن گفت آیا مرا میشناسی گفت میدانم لئیمه از لثام هستی این وقت خود را شناسا داشت و معلوم شد غاضره ام ولد بشر بن مروان است. پس باوی راه سپردیم تا چندی از کوه در نوشتیم، این هنگام گفت یا ابا صخر اگر نزد بشر بن مروان آئی صد هزار درهم برای تو بضمانت گیرم ، کثیر گفت آیا با این ستم و تکلم که در میانه من و تو گذشت از بهر من این ضمانت کنی ، سوگند با خدای

ص: 286

1- ظرف پایان هر چیز است و داق برون کتاب خواهش کشن است.

با اینحال بجانب عراق رهسپار نمیشوم.

چون آن زن برخاست تا با کثیر وداع، گوید پرده از چهرش بیکسوی شد، و چون نظر کردم از تمامت اهل جهان نکوروی تر بود و بفرموده هزار درهم بکثیر و پنجهزار درهم بمن عطا کردند.

و چون روی بر تافتند کثیر گفت ای سایب از چه روی باید خویشان را در تعب افکنیم و بجانب عکرمه راج راه سپاریم، بهمین درهم روزگار میگذرانیم تا روزگار بسپاریم، سایب گوید اینست این شعر کثیر در حالت مفارقت غاضبه از ما:

شجا إظعان غاضرة الغوادی *** بغیر مشیئة عرضا فؤادی

سلیمان بن عیاش سعدی حکایت کرده است که چنان بود که در هر سال کثیر جماعتی از حاج مدینه را از طایفه قریش در قدید که نام آبگهیست در حجاز ملاقات مینمود تا چنان شد که سالی از سالها از آنروز که ایشان در قدید نازل میشدند غفلت کرد تا روز بلند گشت، پس باشتی کندر و بر نشست و در روز سخت گرم تاپستان روی بقدید نهاد، و سخت در کلال و تعب افتاد، و چون بانجا رسید باران برفته بودند و یکی از جوانان قریش با راحله خویش بجای مانده بود تا خنک شود.

جوان قرشی میگوید کثیر در پهلوی من بنشست و مرا سلام نفرستاد، در این حال زنی نیکو جمال و فریبی بیامد، و در یکی از خیام قدید جای گزید و روی با کثیر آورده و گفت کثیر توئی، گفت آری گفت ابن ابی جمعه تو باشی، گفت آری گفت توئی که گوئی «لغرة أطلال أبت أن تکلما» گفت آری آنزن گفت توئی که اینشعر در این قصیده گوئی:

و کنت إذا ماجئت أجللن مجلسی *** من و أظهرن منی هیبة لا تجهما (1)

یعنی هر وقت میآمدم آن زنان مجلس مراجلیل و بزرگ میشمردند، و از هیبت من سکوت و سکون میگرفتند، کثیر گفت آری گفت آیا با این روی نکوهیده که

ص: 287

1- تجهم: ترش روی کردن.

تورا است ترا هیبتی است ، اگر دروغگوئی بر تو باد لعنت خدای و ملائکه و تمامت مردمان .

کثیر سخت تافته شد ، و گفت تو کیستی او را پاسخ نداد ، و از آنجماعت که در خیام بودند از حال او پرسید ، اور اخبار نگفتند کثیر بیشتر آشفته و کاکفته شد . و چون چندی آرام گرفت آن زن گفت آیا توئی که اینشعر گوئی :

متی تحسروا عنی العمامة تبصروا *** جمیل المحیا أغفلته الدواهن

هر وقت آن زنان عمامه از من بر کشیدند چهره دلاویز و بزرگوار دیدند که معطر و خوشبوی بود. آیا این چهره ناخوش تو جمیل المحیا باشد اگر دروغگوئی لعنت خدای و فریشتگان و جمله مردمان بر تو باد ، کثیر حالش دیگر گون شد و روزگارش باژگون شد و گفت: سوگند با خدای تورا نمیشناسم اگر بشناسم چنین و چنان کنم، آن زن خاموش گشت تا کثیر آرام گرفت گفت آیا تو این شعر را گوئی :

یروق العیون الناظرات كأنه *** هر قلی وزن أحمر التبر راجحة

آیا اینچهره ناخجسته تو چون زر سرخ هر قلی و طلای احمر رومی چشم

هر قلی بینندگان را خیره میگرداند، اگر دروغ بگوئی لعنت خدای و لعنت لاعنان و فریشتگان و تمامت جهانیان بر تو باد .

کثیر را از استماع این کلمات انقلاب و خشم و انزجار افزون شد و بآن زن

گفت تورا بشناختم ، سوگند با خدای ترا و عشیرت تو را بسنان هجا مبتلا گردانم ، این بگفت و برخاست و برفت و من بدو نگران شدم آنگاه چشم بجانب آن زن افکندم او نیز برفته بود

با یکی از زنان که در قدید بودند گفتم با تو بخداوند عهد میکنم که اگر مرا خبر دهی که این زن کدام کس باشد این جامه را که بر تن دارم چون اقامت حج نمایم و طواف دهم با تو عطا کنم..

گفت: سوگند بخداوند اگر بوزن آن طلای احمر دهی این خبر با تو

نگذارم ، همانا این مرد کثیر است و مولای من است و از من از این زن پرسش کرد این خبر بدو ندادم .

جوان فرشی میگوید سوگند با خدای از آنجا بیرون نشدم و از نشناختن آن زن رنج و تعب من از کثیر افزون بود.

سلیمان بن عیاش میگوید کثیر مردی دمیم و خورداندام و سرخ پوست و کله کلان و قبیح منظر بود.

از یزید بن عروه حکایت کرده اند که عکرمه و کثیر غره در يك روز بمردند، و جنازه ایشان را بیرون آوردند و در مدینه هیچ مرد و زن نماند جز اینکه به تشییع جنازه ایشان حاضر گشت ، و و همی گفتند اشعر ناس و اعلم ناس امروز بمردند ، و جماعت زنان بر جنازه کثیر انجمن کردند، و همی بگریستند، و در ناله و ندبه از غره نام همی بردند.

پس ابو جعفر محمد بن علی گفت راه گذارید تا جنازه کثیر را بلند کنم و مازنان را همی دور میساختیم ، و محمد بن علی با آستین خویش بایشان میزد ، و میگفت ای صواحبات یوسف از وی دور شوید ، در آن میانه زنی ناله آورد و گفت یا ابن رسول الله براستی سخن ساختی ما صواحبات یوسف هستیم ، لکن برای یوسف از شما بهتر باشیم.

ابو جعفر بخشم شد و با یکی از غلامان خویش گفت بروی نگران باش تا بمنش آوردی ، چون باز شدیم آن زنها بیاوردند و گفتند مانند شراره آتش بود .

محمد بن علی با او گفت توئی که گفتی ما برای یوسف از شما بهتریم ، گفت آری خشم خود امان ده تا بگویم فرمود در امان هستی ، اکنون باز گوی تا چگونگی گفت یا ابن رسول الله ما یوسف را بلذات دعوت میکردیم تا خوش بخورد و خوش بیاشامد و خوش بخوابد و خوش بگوید و خوش تمتع برگیرد و خوش تنعم جوید .

لکن شما گروه مردان یوسف را در چاه بیفکندید ، و چنان گوهر گرانبها را

بفروودتر قیمت بفروختید، و چنان آفتاب جهان آرا را در حجاب زندان پنهان ساختید ،

بفرمای کدام يك از ما با او مهربانتر و رؤف تر بود.

محمد گفت لله درك هرگز بازنی تغالب نورزی جز اینکه بروی غلبه جوئی، آنگاه با او گفت آیا تو را شوهری باشد، گفت مرا از مردان کسی است که من شوی اویم، محمد گفت براستی گفتی چه مانند توزنی مالک و مختار شوهر خویش باشد نه شوهر مختار اوست، چون آن زن این کلمات بیای برد و برفت، مردی از حاضران گفت وی زینب دختر معیقب است.

از عمر الوادی حکایت کرده اند که گفت در آن حال که در میان روجاء و عرج میگذشتم ناگاه از شخصی این تغنی را در این شعر کثیر بشنیدم که هرگز مانندش نشنیدم:

و كنت إذا ما جئت سعدی بأرضها *** أرى الأرض تطوی لی و یدنو بعیدها

من الخافرات البیض و د جلیسها *** إذا ما انقضت أحدوثة لو تعیدها

چنان این صوت در من اثر کرد که همیخواستم از مرکب خود بزیرافتم، و با خود گفتم سوگند با خدای اگر باید عضوی از اعضای من در طلب این صوت زایل شود دست از طلب ندارم تا کام من بر آید.

پس بدانسوی روی نهادم و ناگاه گوسفند چرانی را نگران شدم که این صوت فرح بخش اور است، از وی خواستار شدم که دیگر باره فروخواند، گفت چنین کنم اگر مرا چیزی دیگر بود که تو را میزبانی و پذیرائی نمایم برای تواعدات نمیکردم هم اکنون این تغنی را در ازای میهمانی تو نمایم، چه بسیار افتد که سخت گرسنه شوم و باین صوت ترنم نمایم سیر شوم، و سخت تشنه مانم و باین ترنم سیراب گردم، و سخت مستوحش مانم و باین ترنم انس گیرم، و سخت کسلان گردم و باین ترنم بنشاط و شادی اندر آیم.

آنگاه آن دو شعر را بر من تغنی نمود تا فرا گرفتم و چون بمدینه بازشدم جز این آواز توشه نداشتم.

کلمات و اخبار مبارکه حضرت سخی امام محمد باقر علیه السلام در باب ایام هفته و میمنت و نحوست آن و جز آن

در سماء و عالم و کتاب خصال از عقبه بن بشیر از دیمروی است که گفت: روز دوشنبه بحضرت ابی جعفر علیه السلام شدم فرمود بخور، عرض کردم روزه هستم، فرمود چگونه روزه هستی؟ عرض کردم: بسبب اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در چنین روز متولد گردید.

«فقال: أما ما فيه ولد فلا تعلمون، وأما ما قبض فيه فنعم، ثم قال: فلا تصم ولا تسافر فيه».

فرمود اما اینکه آنحضرت در روز دوشنبه متولد شده باشد شما درست دانا نیستید، اماوفات آنحضرت در روز دوشنبه صحیح است آنگاه فرمود در روز دوشنبه نه روزه دار و نه سفر کن.

و نیز در کتاب مذکور و کتاب مشارق الأنوار از عمد بن مسلم مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمودند:

«عادانا من كل شيء حتى من الطيور الفاخنة، ومن الأيام الأربعاء» یعنی دشمن مینماید ما را از هر چیزی حتی از پرندگان فاخته، و از روزها روز چهارشنبه.

و از این پیش در اول این کتاب تفصیل فاخته مسطور شد.

و نیز در آنکتاب از عبدالله بن سلیمان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که میفرمودند «كان أبي إذا خرج يوم الأربعاء أوفى يوم يكرهه الناس من محاق أو غيره، تصدق بصدقة ثم خرج»

یعنی پدرم را قانون چنان بود که اگر در روز چهارشنبه یا در روزیکه مردمان آن روز را کاهش ماه یا بعلت دیگر مکروه میشمردند، از سرای بیرون میشد از نخست بصدقه تصدق میفرمود آنگاه بیرون میرفت، چنانکه در کتاب احوال حضرت

سجاد علیه السلام نیز باین خبر اشارت رفت.

در کتاب مسطور و کتاب خصال از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرقوم است که فرمود «إن الله خلق الشهور اثني عشر شهراً، وهي ثلاثمائة وستون يوماً، فحجر منها سنة أيام خلق فيها السموات والأرضين، فمن ثم تقاصرت الشهور»

خدایتعالی شهور را بدوازده ماه و سیصد و شصت روز مقدر فرمود و آن شش روز را که در آن آسمانها و زمینها را بیافرید پوشیده فرمود، ازین روی در شهور قصور افتاد.

و هم در آن کتاب از آنحضرت در ذیل حدیثی مذکور است که بعد از بیان نزول صلاة و زكاة و صوم و حج میفرماید «ثم نزلت الولاية، وإنما أتاه يوم الجمعة بعرفة أنزل الله عز وجل: اليوم أكملت لكم دينكم»

چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود، و مقصود از عرفه در اینجا یوم العرفه نیست چنانکه اشارت خواهد رفت.

و دیگر در سماء و عالم و کتاب کافی از عمر بن عبدالله ثقفی مرویست که چون هشام بن عبدالملک حضرت ابی جعفر علیه السلام را بسوی شام درآورد، عالمی از علمای نصاری از مسئله چند از آن حضرت پرسش نمود و از جمله سئوالات او این بود که عرض کرد: مرا خبر فرمای از آن ساعتی که نه از شب است و نه از روز کدام ساعت است؟ آنحضرت فرمود ما بین طلوع فجر است تا طلوع آفتاب، نصرانی عرض کرد اگر این ساعت نه از ساعات لیل و نه از ساعت نهار است پس کدام ساعت است؟ «فقال أبو جعفر علیه السلام: من ساعات الجنة وفيها تفتيح مرضانا الخبر فرمود این ساعت از ساعات بهشت است و در این ساعت ناخوشهای ما افاقه، جویند و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین حدیث اشارت رفت.

در اصول کافی از جابر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور مییاشد که فرمود «إن إبليس لعنة الله عليه يبث جنوده من حين تغيب الشمس وتطلع، فأكثروا ذكر الله عز وجل في هاتين الساعتين وتعودوا بالله من شر إبليس و جنوده، و، وعودوا صغاركم في تلك الساعتين، فانهما ساعتان غفلة».

یعنی ابلیس که لعنت خدای بروی باد لشگر خود را در هنگام غروب آفتاب و طلوع آفتاب پراکنده میگرداند پس در این دو وقت خدایرا بسیار یاد کنید و از زبان شیطان و لشگریانش به یزدان پناه برید ، و اطفال خود را در این دو ساعت از گزند او بخدای بسپارید، چه این دو ساعت غفلت از خداوند و بیخبری از زبان شیطان موجود است.

و نیز در آن کتاب از حضرت صادق یا جناب باقر سلام الله علیهما مسطور است که فرمود: چون صبح مینمائی بگو :

«أصبحت بالله مؤمناً على دين محمد صلى الله عليه وآله وسلم وسنته، ودين على عليه السلام وسنته، ودين الأوصياء وسنتهم، أمنت بسرهم وعلانيتهم، وشاهدتهم وغائبهم، وأعوذ بالله مما استعاذ منه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعلى عليه السلام والأوصياء، وأرغب إلى الله فيما رغبت إليه، ولا حول ولا قوة إلا بالله.»

در کتاب اختیارات مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور است که هر که در اول ماه دو رکعت نماز بیای برد و در رکعت نخست یکبار الحمد وسی بار توحید ، و در رکعت دوم الحمد یکبار وسورة انا انزلنا راسی بار قرائت نماید، آنگاه فرمود تصدق بکن و سلامتی آنماه را از خدای بخواه، و چون شب اول ماد را بنگرد روی بقبله آورد و از جای خویش حرکت نکند تاگاهی که هفت مرتبه سوره حمد را بخواند ، تاماه دیگر از درد چشم در امان باشد.

و از این بعد انشاء الله تعالی پاره دعوات که از آن حضرت در ساعات و ایام رسیده در جای خود مذکور میشود.

در اینسال در میان جماعت مضریه و یمانیه که دو گروه بزرگ از عرب بودند در بروقان که از اراضی بلخ است نزاعی برخاست و بحرب پیوست ، و سبب این بود که : مسلم بن سعید بن أسلم بن زرعه که از جانب عمر و بن هبیره والی آن سامان بود، و هنوز خالد او را معزول نساخته بود جنگی بساخت و مردمان در آهنگش درنگ نمودند و از جمله آنان که از جنگ تقاعد میورزیدند بختری بن در هم بود.

چون مسلم بن سعید اینحال بدید نصر بن سیار و بلعاء بن مجاهد و جز ایشانرا بجانب بلخ روان داشت و ایشانرا فرمان کرد که مردمانرا بسوی او گسیل سازد ، نصر چون بدانسوی شد باب سرای بختری و زیاد بن طریف باهلی را بسوخت ، لکن عمرو بن مسلم برادر قتیبه بن مسلم که والی بلخ بود ایشانرا از در آمدن ببلخ منع نمود و مسلم بن سعید از رود جیحون بگذشت ، و نصر بن سیار در بروقان در آمد و مردم صغانیان و مسلمة تمیمی و حسان بن خالد اسدی و جز ایشان نزد وی بیامدند. و مردم ربیعہ و ازد در بروقان نیمفرسنگ بانصر بفاصله فرود شدند ، و جماعت مضر بسوی نصر بیرون شدند و مردم ربیعہ و ازد بسوی عمرو بن مسلم بن عمرو و خروج نمودند .

و مردم تغلب بعمرو بن مسلم پیام کردند که تو از ماهستی و شعری که مردی از طایفه باهله گفته و با تغلب نسبت آورده برای او انشاد نمودند، چه بنوقتیبه از طایفه باهله بودند لکن عمرو این سخن را نپذیرفت ، و ضحاک بن مزاحم و یزید بن مفضل حدائی برای مصالحه در میانه سفیر شدند، و با نصر سخن کردند و نصر منصرف شد.

اینوقت اصحاب عمرو بن مسلم و بختری بر نصر حمله آوردند و چون نصر اینحال بدید برایشان بازگشت ، و اول کسیکه در این وقعه بقتل رسید مردی از

باهله از اصحاب عمرو و بن مسلم با هیجده مرد بود و عمرو فرار کرد و بسوی نصر در طلب امان پیام داد، نصر او را امان داد .

و بعضی گفته اند که عمرو را در طاحونه بدست آوردند و او را نزد نصر حاضر ساختند ، و اینوقت ریسمانی در گردش در انداخته بودند نصر او را از کشتن امان داد لکن او را و بختری و زیاد بن طریف را هر يك صد تازیانه بزد ، و سر و ریش ایشانرا بتراشید ، و بر چارپای برهنه بر نشانند .

و بعضی گویند از نخست نصر را هزیمت افتاد و او و مردم مضر که با او بودند فرار کردند، پس عمر و بن مسلم با مردی از تمیم که با او بود گفت یا اخاتمیم مقعد قوم خود را چگونه یافتی و مقصودش ملامت بود ، چون مردم تمیم جلادت و مراجعت کردند و اصحاب و اصحاب عمرو را هزیمت نمودند، آن مرد تمیمی با عمرو گفت استاء قوم من چنین است.

و بعضی گویند سبب انهزام عمر و این بود که جماعت ربیعه با او بود ، و چنان شد که از ایشان و از مردم از دجماعتی بقتل رسیدند، مردم ربیعه گفتند بر چه و از چه با برادران خود و امیر خود قتال دهیم، با اینکه ما بعمر و تقرب خواستیم، و او قرابت مارا منکر گشت ، از اینروی خود را بریک سوی داشتند و مردم ازد و عمر و منهزم شدند.

آنگاه نصر بن سیار ایشانرا امان داد و بفرمود تا به مسلم بن سعید ملحق شوند و خود نیز بخدمت مسلم شد .

ذکر جنگ مسلم بن سعید با مردم ترکستان و رفتن بطرف فرغانه

آنگاه مسلم بن سعید از جیحون بگذشت و از اصحابش هر که توانست بدو پیوست ، چون به بخارا رسید نامه خالد بن عبدالله بد و آمد که از ولایت خود در عراق باز نموده بود ، و او را در انجام آنحرب فرمان کرد، پس مسلم همچنان راه نوشت تا بفرغانه رسید، و در آنجا بدو مکشوف افتاد که خاقان بدوروی کرده ، در فلان موضع فرود گردیده، مسلم از فرغانه کوچ کرد و در يك روزسه منزل راه بسپرد، و خاقان روی بدیشان کرد و با طایفه از مسلمانان باز خورد و دواب مسلم را بگرفت، و جماعتی از مسلمانان را بکشت ، و مسیب بن بشر ریاحی و براء را که از فرسان مهلب بود بقتل رسانید و برادر غورك کشته شد و مردمان بهر سوی شتابان شدند و ایشان را از میان سپاهیان بیرون کردند.

و مسلم با مردمان بکوچید و هشت روز راه نوشت و آنجماعت همچنان در اطراف ایشان بودند، چون روز نهم فرارسید خواستند فرود شوند و با مردمان مشورت کردند گفتند چنین کنید، چون با مداد چهره بر افکند با بگاهی که بما نزدیک است در آنیم ، پس فرود شدند و هیچ خیمه و خرگاهی در میان سپاه بر نیفراختند ، و مردمان هر چه از ظروف و امتعه و اشیاء ثقیله بود بسوختند ، و بهای آن جمله هزار بار هزار بار بود .

و چون روشنی صبح نمودار شد راه برگرفتند و در کنار رود در آمدند واهل شاش و فرغانه نزدیک ایشان بودند ، مسلم بن سعید گفت هیچ مردی نماند جز اینکه باید شمشیر خود را از نیام بیرون کشد ، سپاهیان بجمله تیغها بیرون کشیدند و جهان یکسره تیغ بران گشت و آن آب را بگذاشتند و بگذشتند ، دیگر روز اقامت کردند و بامداد دیگر همچنان راه نوشتند و یکی از پسرهای خاقان ترکستان از دنبال ایشان شتابان شد.

حمید بن عبدالله که در ساقه لشگر بود مسلم را پیام کرد که چندی درنگ کن

چه دویست تن از مردم ترك از بی من باشند تا بایشان قتال دهم و اینوقت حمید را جراحی های عظیم بود، پس مردمان توقف کردند و با تراک روی بر کاشتند، و اهل صفد و سرهنگ ایشان و سرهنگ ترك را با هفت تن اسیر ساختند، و دیگران برفتند و حمید بازگشت، و تیری بزانوی او رسید و از آن زخم بمرد.

و مردمان سخت عطشان شدند و چنان بود که عبدالرحمن عامری بیست مشک آب بر شترهای خود حمل کرده بیاورد، و مردمان هر کس جرعه بیاشامید و مسلم بن سعید آب طلبید ظرفی از آب بدو بیاوردند، جابر و حارثة بن کثیر برادر سلیمان بن کثیر آن آب از دهانش بر گرفتند، مسلم گفت آن آب را بدو گذارید چه در این شربت آب جز بعلت حرارت کبد با من منازعه نکند.

و از آنجا بجنده شدند و اینوقت صدمت راه و زحمت جوع ایشان را در تعب بود، پس مردمان متفرق و منتشر شدند، در این حال دو تن سوار از عبد الرحمن بن نعیم پرسش میکردند و نزد او شدند و نامه امارت خراسان را از جانب اسد بن عبدالله برادر خالد بدو آوردند، عبدالرحمن آن نوشته را بر مسلم بن سعید قرائت کرد، مسلم گفت سمعا و طاعة، و عبد الرحمن اول کسی است که در مغازه آمل خیمها بر افراخت.

خزرج تغلبی میگوید که با مردم ترك قتال دادیم و آن جماعت بر دور ما پره زدند چندانکه بهلاکت یقین کردیم، پس دوئرة بن یزید بن حر بن الخنیف با چهار هزار تن از شجعان لشکر چون پلنگ پر خاشگر بر ایشان بتاخت، و ساعتی بآنجماعت قتال داد و بازگشت، و نصر بن سیار با سی سوار بآن گروه روی نهاد و با ایشان جنگ نمود چندانکه آنها را از مواضع خود بر کند.

اینوقت دیگر مردمان بایشان روی کردند پس مردم ترك و حوثة که برادرزاده رقبه بن حرقیل بود بهزیمت رفتند.

و چنان بود که عمر بن هبيرة در آن هنگام که مسلم بن سعید را ولایت میداد با او گفت باید حاجب تو صالح ترین موالی تو باشد، چه دربان تو بمنزله زبان تو

است، و بسلیقه و مکنون خاطر و روش اندیشه تو سخن میکند، و بر تو باد به نصب نمودن عمال عذر، مسلم گفت عذر کدام است، گفت این است که بمردم هر بلدی امر نمائی که برای خویشتن یکی را اختیار نمایند، و چون چنین کردی اگر آن مرد نیک باشد برای تست و اگر بد باشد برای ایشان است و تو را از بدی او زیان نرسد، و هم تو در نصب آن معذوری، چه ایشان خود او را اختیار کرده اند و از تو راه شکایت نیابند.

و در آن اوقات که مسلم بن سعید والی خراسان بود، توبه بن ابی سعید امین مهر بود، و چون اسد بن عبدالله امیر خراسان و والی آن سامان گردید، همچنان مهربداری خود را بامانت و کفایت توبه باز گذاشت.

ذکر حج نهادن هشام بن عبد الملك بن مروان در سال یکصد و ششم هجری

در اینسال هشام بن عبد الملك باقامت حج اندیشه نهاد، و ابو الزناد سنن حج و زیارت آباد میمنت بنیاد را از بهرش بر نگاشت، و در موکب هشام ملتزم رکاب گشت.

ابوالزناد میگوید در خدمت هشام حاضر بودم که سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال هشام در آمد و از یکسوی او راه میسپرد، و من بشنیدم که بهشام میگفت یا امیرالمؤمنین خدا یتعالی نعمت خویش را بر اهل بیت تو مستدام بدارد و او را بنصرت خلیفه مظلوم یعنی عثمان بردوام، گرداند همانا مردمان همیشه در این موطن ابوتراب را لعنت میکردند، چه این موطن صالحه است و امیر المؤمنین را سزاوار است که باینکار اقدام نماید.

هشام از سخن آن ملعون سخت خشمگین گردید و او را آن گفتار دشوار افتاد و گفت ما برای آن نیامده ایم که احدی را ناسزا گوئیم یا لعنت فرستیم، بلکه باقامت حج راه نوشته ایم، آنگاه سخن در دهان او شکست و از وی روی بر تافت، و بمن

روی آورد و گفت از مسائل حج بازگویی ، و من آن مسائل که از بهرش بر

بودم بعرض همی رسانیدم .

و سعید بن عبدالله را سخت گران افتاد تا چرا کلمات او را بشنیدم از اینروی بهر زمان مرا ملاقات کردی از کردار و گفتار خویش یاد آوردی ، و منکسر و پژمرده شدی .

ذکر احتجاج هشام بن عبد الملك در مکه معظمه با حضرت باقر علیه السلام

در کتاب بحار الانوار و کتاب احتجاج طبرسی از عبدالرحمن بن عبدالله زهری مسطور است که هشام بن عبد الملك حج نهاد و بمسجد الحرام در آمد و بر دست سالم غلامش تکیه کرده بود ، اینوقت محمد بن علی بن الحسین صلواة الله عليهم . در مسجد جلوس فرموده بود ، سالم بهشام گفت یا امیر المؤمنین این شخص محمد بن علی بن الحسین است؛ هشام گفت همانکس باشد که مردم عراق با و فریفته شده اند ،

گفت: آری.

هشام گفت بدو شو و بگو امیر المؤمنین با تو میگوید مردمان چه میخورند و چه میاشامند تا گاهی که روز قیامت در میان ایشان جدائی افکند ، یعنی در محشر مردمان مترصد و منتظر حساب هستند در این مدت چه میخورند و چه میاشامند تا گاهی که بسوی بهشت یا بجانب دوزخ شوند ، و از کار قیامت فراغت یابند؟

حضرت ابی جعفر علیه السلام او فرمود : «یحشر الناس علی مثل قرص النقی» و بروایتی «علی مثل قرصة البر النقی فیها أنهار مفرجة یا کلون ویشربون حتی یفرغ من الحساب».

یعنی مردمان بر مانند قرص نقی یعنی خبز و نان خواری سفید یا قرص نان گندم خواری سفید محشور میشوند که در آن چشمه های گذار است ، میخورند و میاشامند تا

ص: 299

چون هشام این کلام بشنید گمان همی برد که بآنحضرت نصرت خواهد یافت و گفت الله اکبر بدو شو و بگو: هول و هیبت این روز مردمانرا از خوردن و آشامیدن مشغول نمیدارد، یعنی چگونه اهل محشر بآن بیم و هیبت احوال قیامت بیاد خوردن و آشامیدن آیند.

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «فی النار أشغل ولم يشغلوا عن أن قالوا أفيضوا علينا من الماء أمما رزقکم الله».

یعنی اشتغال اهل نار بعذاب نار بیشتر است از اشتغال اهل محشر باحوال محشر، معذک در آن گداز و شعله عقاب بیاد شرب و اکل میآیند و گویند آبی بر ما بریزید، یا از آنچه خدای شما را روزی کرده است ما را افاضت نمائید

چون هشام این جواب بشنید خاموش گردید و هیچ راه سخن نیافت و پاسخ تراند. ن

و دیگر در کتاب احتجاج از ابو حمزه ثمالی از ابو الربیع مسطور است که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام در آنسال که هشام بن عبدالملک اقامت حج نمود بسفر د شدم، و در اینسال نافع مولای عمر بن الخطاب نیز با هشام بود، پس ما را نظر بحضرت ابی جعفر علیه السلام افتاد که در رکن بیت جای داشت، و مردمان از هر سوی و کران در خدمتش انجمن بودند، نافع با هشام گفت یا امیر المؤمنین این شخص کیست که مردمان بدینسان در حضرتش فراهم شده اند؟ گفت: محمد بن علی بن الحسین است، گفت هم اکنون بدو شوم و از وی مسئله پرسش کنم که جز پیغمبر یا وصی پیغمبری پاسخ نتواند داد، هشام گفت چنین کن شاید او را شرمسار کنی.

پس نافع نزد ما بیامد و بر مردمان تکیه نهاد و بر آنحضرت مشرف شد و عرض کرد: یا حمد بن علی همانا من توراة و انجیل و زبور و قرآن را قرائت کرده ام و حلال و حرام آنرا باز دانسته ام اینک نزد تو آمدم و از مسائلی از تو سؤال میکنم که جز پیغمبری یا وصی پیغمبری یا پسر پیغمبری جواب مرا نتواند داد.

ان این هنگام حضرت ابی جعفر علیه السلام سر مبارك بلند کرد و فرمود از هر چه خواهی پرس .

عرض کرد خبر ده مرا که ما بین عیسی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم چند سال است . فرمود تو را بقول تو یا بقول خودم جواب گویم ، عرض کرد بهر دو قول پاسخ بفرمای «قال : أما بقولی فخمس مائة سنة ، و أما بقولك فستمائة سنة» فرمود بقول و رأی من از زمان عیسی تا زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم پانصد سال مدت است ، و أما بقول وعقیدت تو ششصد سال فاصله است .

عرض کرد خبر گوی مرا از قول خدای تعالی و اسئل من أرسلنا قبلك من رسلنا أجمعنا من دون الرحمن آلهة يعبدون» و پرس از آن پیغمبران که قبل از تو بر سالت فرستادیم آیا قرار داده ایم جز خداوند رحمن دیگر خدایان را که عبادت کرده شوند ، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از کدام کس باید پرسد با اینکه در میان آنحضرت و حضرت عیسی علیه السلام پانصد سال فاصله است.

حضرت ابی جعفر علیه السلام این آیت مبارك را تلاوت فرمود سبحان الذي أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا، بزرگ و رفیع و منزّه است خداوند سیر داد بنده خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم را در یکشب از مسجد الحرام تا مسجد اقصی که اطرافش را مبارك نمودیم تا بدو نمائیم از آیات و نشانهای خودمان.

بالجملة امام علیه السلام فرمود «كان من الآيات التي أراها محمدا صلی الله علیه وآله وسلم حيث أسرى به إلى بيت المقدس أنه حشر الله الأولين والآخرين من النبيين والمرسلين ، ثم أمر جبرئيل عليه السلام أذن شفعاً وأقام شفعاً وقال في أذانه حي على خير العمل، ثم تقدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالقوم ، فلما انصرف قال الله عز وجل " واسئل من أرسلنا قبلك من رسلنا أجمعنا من دون الرحمن آلهة يعبدون، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: الله: على ما تشهدون و ما كنتم تعبدون ؟ قالوا: نشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، و أنك رسول الله اخذت على ذلك عهدنا وموآثقتنا».

یعنی از جمله آیاتیکه رسول خدای را در آنحال که بسوی بیت المقدس سیر

میدادند بنمودند این بود که خدایتعالی جمله پیغمبران و فرستادگان اولین و آخرین را محشور نمود، آنگاه جبرئیل را امر فرمود تا بنماز شفعاً اذان و اقامت بگذاشت و در اذان گفت حی علی خیر العمل آنگاه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جماعت تقدم گرفت و نماز بگذاشت، و چون از نماز بازگشت خدای عزوجل بآنحضرت فرمود سؤال کن از آنان که قبل از تو از فرستادگان خود برسالت فرستادیم که آیا قرار دادیم بیرون از خدای رحمن خدایانی که عبادت کرده شوند، یعنی از ابتدای خلقت و ارسال رسل و انزال کتب همه بر توحید یزدان سخن کردند، و جهانیان را بعبادت حضرت ادیان فرد واحد بی شریک بی انباز دعوت نمودند، پس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بر چه شاهدید و عبادت کنید؟ گفتند گواهی میدهیم که نیست خدائی جز خداوند بی انباز و اینکه توئی رسول خدای، و عهد و موثیق ما بر این گواهی مأخوذ است.

چون نافع این سخن بشنید عرض کرد یا ابا جعفر بصدقت و درستی فرمودی، آنگاه عرض کرد خبرده مرا از قول خدای عزوجل «یوم تبدل الأرض غیر الأرض والسموات» کدام زمین است که باین زمین در قیامت تبدیل میشود.

فرمود «خبزة بیضاء یا کلونها حتی یفرغ الله من حساب الخلاق» یعنی نانی است سفید که از آن میخورند تا خدایتعالی از حساب خلاق فارغ گردد.

نافع عرض کرد که اهل محشر بسبب احوال قیامت از کار اکل باز داشته اند فرمود هم حیئنذ أشغل أمهم فی النار؟ آیا ایشان یعنی اهل محشر مشغول تر باشند یا گاهی که در آتش جهنم هستند؟ عرض کرد البته گاهی که در آتش هستند مشغول ترند فرمود همانا خدا یتعالی میفرماید «ونادی أصحاب النار أصحاب الجنة أن أفیضوا علینا من الماء أو مما رزقکم الله».

یعنی اصحاب آتش با آنانکه در بهشت هستند ندا کنند که آبی بر ما بیفشانید و افاضه کنید یا از آنچه خدای شما را روزی کرده است «ما أشغلهم إذا دعوا بالطعام فاطعموا الزقوم، ودعوا بالشراب فسقوا من الحمیم».

آتش جهنم و عذاب دوزخ با آن کیفیت که در آن است ایشان را از خواهش طعام و شراب باز نداشته است که چون طعام خواهند زقوم بخورد ایشان دهند، و چون شراب خواهند از حمیم جهنم نوشند، یعنی با اینکه در آن عذاب شدید هستند و از زحمت جوع و عطش طعام و شراب خواهند و زقوم و حمیم یابند معذک خواهش طعام و شراب منصرف نشوند، چگونه اهل محشر که بچنین عذاب و عقاب مبتلا نیستند و اگر خواهند نان و آب گوارا یابند از خواهش آن مشغول باشند. نافع عرض کرد یا ابن رسول الله بصدافت فرمودی و یک مسئله پیش باقی نیست فرمود چیست عرض کرد: «متی کان الله» کدام زمان خداوند تعالی بود؟ فرمود: وای بر تو «خبرني متى لم یکن حتی أخبرك متى کان، سبحان من لم یزل ولا یزال فرداً صمداً لم یتخذ صاحبة ولا ولداً» خبرده کدام وقت بود که خدای نبود تا من خبر دهم تو را که کدام وقت بود، یعنی تعیین وقت برای ممکن الوجود است بزرگ و منزّه

مقرر دنیا است خداوندی که همیشه بود و خواهد بود فردی است که شریک ندارد و صمدی است که زن و فرزندش نباشد.

بالجمله چون نافع این جواب ها بشنید نزد هشام بن عبدالملك آمد هشام گفت چه ساختی، نافع گفت این سخن بگذار سوگند با خدای ابوجعفر علیه السلام بحق و راستی داناترین مردمان و فرزند رسول خدای یزدانست.

در کتاب روضه کافی با ینحدیث شریف اشارت رفته و اندک تفاوتی دارد، و بعد از سؤال نافع از آیه شریفه «سبحان الذي أسرى و جواب آنحضرت نوشته است:

نافع عرضکرد خبر گوی مرا از قول خدای تعالی «أولم یر الذین کفروا أن السموات والأرض کانتا رتقا ففتقناهما» یعنی آیا نمی بینند آنانکه بآیات و نعمات ما کفران ورزیدند که آسمانها و زمین بسته بودند، پس گشادیم و شکافتیم آنها را؟ و مقصود نافع از آن حضرت در این سؤال این بود که معنی و مراد از این رتق و فتق چیست چنانکه از این پیش اشارت شد.

فرمود إن الله تبارك وتعالى لما أهبط آدم إلى الأرض فكانت السموات رتقاً لا تمطر شيئاً ، وكانت الأرض رتقاً لا تثبت شيئاً ، فلما تاب الله عز وجل على آدم أمر السماء فنفطرت بالغمم ، ثم أمرها فأرخت عزاليها (1) ، ثم أمر الأرض فأثبتت الأشجار وأثمرت الثمار و تنفقت بالأنهار ، فكان ذلك رتقها»

چون خدای تعالی حضرت آدم علیه السلام را بزمین فرود آورد، آسمانها بسته بود

گیاه نمی روئید ، و باران نمی بارید ، و زمین بسته بود بعد از آنکه خداوند غفور توبه آدم را بدرجه قبول مقرون ساخت، آسمان را فرمان کرد تا بر شکافته شد و چون مشک دهان سست گردانید و باران ببارید و باز زمین فرمان کرد تا اشجار بردمید و میوها پدید گردانید ، و از شکم خود رودها و چشمه سارها جاری ساخت ، و معنی رتق و فتق آسمان و زمین این است .

و بعد از سنوهای نافع مولای عمر و پاسخ امام علیه السلام ، نوشته است ابی جعفر علیه السلام فرمود: ای نافع خبر گوی از آنچه پرسش کنم تو را از آن ، عرضکرد آن کدام است؟

فرمود : « ما تقول في أصحاب النهروان فإن قلت إن أمير المؤمنين قتلهم بالحق فقد ارتددت ، و إن قلت إنه قتلهم باطلا فقد كفرت».

یعنی در حق اصحاب نهروان چگونگی اگر کوئی امیرالمؤمنین آنجماعت را بحق کشت ارتداد یافته و اگر کوئی بباطل کشت کافر باشی .

چون نافع این سخن بشنید از آنحضرت روی برتافت و همی ان گفت حقاحقا که تو داناترین مردمان باشی ، چون نزد هشام آمد هشام گفت چه کار بیای بردی گفت مرا از سخن خود بحال خود بگذار سوگند با خدای محمد بن علی از روی حق و راستی أعلم ناس است و بحق و سزاواری پسر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است ، و اصحاب او را شایسته است که او را به پیغمبری برگیرند .

ص: 304

1- عزالی، بروزن صحاری جمع عزلاء بعین مهملة : جای ریختن آب از راویه و مانند آن است .

قتل اصحاب نهروان جز از روی حق نیست شاید امام علیه السلام این فرمایش را بر حسب عقیدت نافع فرموده باشد .

ذکر بیرون آمدن حضرت امام محمد باقر و جناب امام جعفر صادق صلوات الله علیهما بامر هشام بن عبد الملك از مدینه طیبه بدمشق

در جلد یازدهم بحار الانوار از سید بن طاوس رضی الله عنه در کتاب امان الأخطار که از کتاب دلایل الامامة تصنیف محمد بن جریر طبری امامی منقولست مذکور است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود.

هشام بن عبد الملك بن مروان سالی از سالها اقامت حج نمود، و هم در اینسال حضرت امام محمد باقر و فرزند ارجمندش امام جعفر صادق علیه السلام بحج شدند .

جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: سپاس خداوندی را که محمد را بحق و ثبوت برانگیخت و ما را بوجود مسعودش گرامی داشت، پس مائیم صفوت خدای بر بندگان او و بر گزیدگان از عباد او و خلفای او، پس سعید و خوش بخت کسی است که بمتابعت ها گراید، و بدبخت و شقی کسی است که با ما بدشمنی و مخالفت رود .

بالجمله امام جعفر علیه السلام میفرماید مسلمة این خبر با برادرش هشام بگذاشت، وهشام متعرض ما نگشت تا بدمشق باز شده و ما بمدینه شدیم، آنگاه توندی بعامل مدینه بفرستاد و احضار پدر من و من، فرمان داد .

چون بشهر دمشق در آمدیم سه روز ما را بار نداد، و در روز چهارم رخصت بداد پس بروی در آمدیم، و این هنگام هشام بر تخت ملک بر نشست و لشکریان و خواص چاکرانش از دوسوی با جامه حرب بر پای ایستاده، و در برابرش نشانه بر نهاده ه و اشیاخ قومش بتیر افکندن و نشانه زدن مشغول بودند .

و چون ما در آمدیم پدرم از پیش روی من، و من از دنبال پدرم بودم، هشام بانك براكشید. و گفت ای محمد با اشخاص قوم خود تیر برنشان افکن، پدرم با او فرمود:

«إني قد كبرت عن الرمي فهل رأيت أن تعفيني» من پیر شده ام و تیر افکندن نه کار من است ، اگر خواهی مرا معاف ، بدار هشام گفت بحق آنکس که ما را بدین خود و نبی خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم گرامی داشت که تورا معفو نمیدارم .

آنگاه بشیخی از بنی امیه اشارت نمود کمان خود را ، باوده اینوقت پدرم کمان شیخ را بگرفت ، و نیز تیری از وی بستند و برزه بر نهاد و بکشید و بیفکند ، و در میان نشان جای داد آنگاه تیر دیگر بیفکند و تا پیکان بر آن تیر بر نشانند ، و نیز تیری دیگر بر تیر دوم بنشانند ، و همی تیر از پی تیر بنشانند تانه تیر را در شکم یکدیگر جای داد .

و هشام در مجلس خویش سخت مضطرب گشت و خویشتن داری از وی برفت ، تاگاهی نیکوتیر که گفت یا ابا جعفر سخت نیکو تیر افکندی و تو از تمامت تیر افکنان عربو عجم برتر و داناتری ، چگونه چنان گمان میبردی که از کشیدن کمان و نشانندن بر نشان پیر شده ای چون اینسخن بگذاشت از کلام خود پشیمانی گرفت .

و تا آنوقت هشام قبل از خلافت و بعد از خلافت خود بخون پدرم اندیشه نساخته بود ، و اینوقت بقتل پدرم آهنگ بست ، و همی سر بر زمین افکند و اندیشه بهم پیوست و من و پدرم در برابرش ایستاده و بدو روی داشتیم .

چون ایستادن ما بطول افتاد پدرم خشمناک شد و با ندیشه او برخواست ، و چنان بود که پدرم علیه و علی آبائه السلام هر وقت غضبناک شدی با نظر خشمگین باسماں بنگریدی ، چنانکه کسی نگران بود نشان غضب در چهره مبارکش عیان مینمود .

چون هشام این حالت از پدرم مشاهده کرد ، گفت ای محمد بسوی من آی ، پدرم بر تخت برآمد من نیز باوی متابعت ، کرده چون بهشام نزدیک شدهشام بیای شد و با پدرم معانقه کرد ، و در طرف راست خود جای داد و پس از آن با من معانقه کرد ، و در طرف راست پدرم بنشانند .

آنگاه روی با پدرم آورد و عرض کرد همه گاه قریش بر عرب و عجم و سرافرازی دارد مادامیکه مانند توئی در میان قریش باشد ، الله درک این تیر افکنی را

با تو که آموخت و در چند مدت پیاموختی؟

پدرم فرمود «قد علمت أهل المدينة يتعاطونه فتعاطيته أيام حذاقتي و حداثتي ظ» ثم تركت ، فلما أراد أمير المؤمنين ذلك منى عدت فيه» چون دانستم مردم مدینه باین امر اقدام دارند ، در ایام حذاقت و بدایت خویش باینکار پرداختم ، پس از آن فرو گذاشتم ، و چون امیرالمؤمنین از من خواستار شد دیگر باره عود نمودم.

هشام بآنحضرت عرض کرد از آنوقت که عقل و شعور یافته ام چنین تیر افکنی ندیده ام و یقین دارم که در تمام روی زمین هیچکس این تیر افکندن نتواند آیا جعفر مثل تو تیر می افکند؟

«فقال إنا نحن نتوارث الكمال والتمام الذين أنزلهما الله على نبيه عليه السلام في قوله «اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً».

فرمود ما بارث میبریم آنکمال و تمام را که خدایتعالی بر پیغمبرش نازل فرموده در آنجا که میفرماید: امروز دین شما را برای شما با کمال و نعمت خود را بر شما با تمام آوردم و دین اسلام را برای شما مرضی و پسندیده داشتم.

«والأرض لا تخلو ممن يكمل هذه الأمور التي يقصر غيرنا عنها» می فرماید: خالی نمی ماند از کسیکه این اموری را که جز ما از آن قاصر است تکمیل نماید یعنی تکمیل دین یزدانرا و انجام امور عالم بوجود ما مربوط است لاجرم زمین هرگز از وجود امام خالی نباشد چه اگر باشد مقصود باطل و امور عالم و عالمیان عاطل گردد.

چون هشام این کلام از پدرم بشنید از شدت خشم و بغض چشم راست او بگشت و گاز و احول گشت و چهره اش سرخ شد و اینحالت علامت خشم و غضب او بود، و هر وقت غضبناک گشتی بدینسان شدی ، پس از آن چندی سر بزیر افکند آنگاه سر برکشید و با پدرم گفت مگر ما از دودۀ عبدمناف نیستیم ، و نسب ما و نسب شما یکی نیست.

فرمود «نحن كذلك ولكن الله جل ثناؤه اختصنا من مكنون سره وخالص علمه بمالم يخص أحداً به غيرنا» یعنی ما چنین باشیم لکن خدای جل ثناؤه اختصاص داده

است ما را بکنون سر و خالص علم خود بآنچه مخصوص نداشته است جز ما بآن دیگری غیر از ما را.

هشام عرض کرد آیا نه آنست که خدای مبعوث گردانید محمد صلی الله علیه وآله وسلم را از شجره عبدمناف بکافه مردمان از سیاه و سفید واحمر و این وراثت شما بیرون از غیر شما از چه روی میباشد، با اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بتمامت مردمان مبعوث میباشد و این است که خدایتعالی می فرماید «والله میراث السموات والأرض» تا آخر آیه، یعنی میراث آسمانها وزمین مخصوص بخداوند است پس بچه سبب شما وارث اینعلم شدید با اینکه بعد از محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری نیست، و شماها پیغمبران خدا نباشید.

فرمود «من قوله تبارك وتعالى لا تحرك به لسانك لتعجل به» یعنی بسبب این قول خدا یتعالی که می فرماید با پیغمبر خود، زبان خود را بقرآن جنبش مده تا تعجیل کنی بان.

«الذي لم يحرك به لسانه لغيرنا أمره الله أن يخصنا به من دون غيرنا، فلذلك كان ناجي أخاه علياً من دون أصحابه، فأنزل الله بذلك قرآنا في قوله: وتعيها أذن وإعية، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لأصحابه: سئلت الله أن يجعلها أذنك يا علي، فلذلك قال علي بن أبيطالب سلام الله عليه بالكوفة: علمني رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ألف باب من العلم ففتح من كل باب ألف باب، خصه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مكنون سره بما يختص أمير المؤمنين عليه السلام أكرم الخلق عليه، فكما خص الله نبيه صلی الله علیه وآله وسلم خص نبيه أخاه علياً عليه السلام من مكنون سره بمالم يخص به أحداً من قومه، حتى صار إلينا، فتوارثناه دون أهلنا».

یعنی فرمود خدایتعالی با پیغمبر خود که زبان خود را مجنبان بآن تا تعجیل کنی بان در آنچه حرکت نداد رسول خدای زبان خود را بآن برای غیر از ما یعنی دیگران دره اند از جرعه کاس الکرام وما بشنیدن آن مخصوص و غیر از ما محروم هستند چه خدای با پیغمبرش امر فرمود که ما را بآن مخصوص و جز از ما هر کس باشد دارد از این بود که رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم با علی علیه السلام نجوی می فرمود، یعنی کشف اسرار

می نمود، و جز او هیچکس از اصحاب را این بهره و رتبت نبود، و خدای در ایشیاب این آیت فرستاد که نگاهدارد اینرا یعنی علوم و بواطن قرآنی گوشه نگاهدارنده که نفع یابد بآنچه میشوند، پس رسول خدای با اصحاب خود فرمود که از خدای درخواستم که بگرداند گوشه تورا ای علی اذن واعیه و از اینروی علی بن ابی طالب علیه السلام در شهر کوفه فرمود که: رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم هزار باب از علم بمن تعلیم فرمود و از هر بابی هزار باب مفتوح گشت، و رسول خدای آنحضرت را باین منزلت و ودیعت اختصاص داد، و چنانکه خدای پیغمبر خود را باین مقام مخصوص گردانید. پیغمبرش صلی الله علیه وآله وسلم برادرش علی علیه السلام را بمکنون سر خویش امتیاز داد و هیچکس از قوم و خویشاوندان خود را این اختصاص و امتیاز نداد و این رتبت و ودیعت با آنحضرت بود تا بما پیوست، و ما بیرون از دیگران بمیراث بردیم.

در تفسیر مواهب علیه کاشفی مسطور است که چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با علی علیه السلام این سخن فرمود، علی سلام الله علیه از آن بعد فرمود هیچ چیز را فراموش نکردم.

بالجمله هشام بن عبدالملک گفت: علی مدعی بود که بغیب عالم است با اینکه خدای هیچکس را بر غیب خود مطلع نساخته است، پس علی این ادعا از کجا کرد.

پدرم فرمود «إن الله جل ذكره أنزل علی نبیه صلی الله علیه وآله وسلم کتاباً بین فیه ما کان وما یكون إلى یوم القیامة فی قوله تعالی: و نزلنا علیک الکتاب بیاناً لکل شیء وهدی و موعظة للمتقین، و فی قوله: وکل شیء أحصیناه فی إمام مبین، و فی قوله ما فرطنا فی الکتاب من شیء، و أوحی الله إلى نبیه صلی الله علیه وآله وسلم أن لا یبقی فی غیبه سره و مکنون علمه شیئاً إلا یناجی به علیاً علیه السلام فأمره أن یؤلف القرآن من بعده، و یتولی غسله و تحنیطه من دون قومه، و قال لأصحابه: حرام علی أصحابی و أهلی أن ینظروا إلى عورتی غیر أخی علی، فانه منی و أنا منه، له مالی، واعلیه ماعلی و هو قاضی دینی و منجز و عدی، ثم قال لأصحابه: علی بن أبیطالب یقاتل علی

تأویل القرآن، کما قاتلت علی تنزیله، و لم یکن عند أحد تأویل القرآن بکماله و تمامه الا عند علی علیه السلام و لذلك قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: أفضاکم علی ای هو قاضیکم، وقال عمر بن الخطاب: اولا علی لهلك عمر، یشهد له عمر و یجحده غیره «

یعنی خدای جل ذکره بر پیغمبر خویش کتابی فرستاد، و در آن کتاب آنچه شده و تاروز رستاخیز خواهد شد روشن ساخت، چنانکه میفرماید: کتابی بر تو فرستادیم که مبین هر چیز است و پرهیزگاران را هدایت و موعظت است، و نیز در قول خودش که میفرماید: همه چیز را نگاه داشته ایم در دفتر یکه پیشوای روشن است یعنی لوح محفوظ، و نیز در این قول خود که میفرماید: فرونگذاشتیم در آن کتاب هیچ چیز را، بلکه بر همه چیز بر دلائل امور علوی و سفلی مشتمل است، و خدای با پیغمبرش وحی فرستاد که باقی نگذارد در غیب خود و سر خود مکنون علم خود چیز را مگر اینکه با علی علیه السلام نجوی کند، و باز نماید، از اینرو پیغمبر تألیف قرآن را بعد از خود بعلی علیه السلام فرمان کرد، و هم علی علیه السلام متولی غسل و کفن و حنوط پیغمبر گردید و اصحاب پیغمبر هیچیک دارای این بهره و شرافت و فضل و جلالت نشدند، و پیغمبر با اصحاب خود فرمود: حرامست بر اصحاب من و کسان من که بعورت من نظر نمایند مگر برادرم علی، چه او از من و من از اویم، و در سود و زیان یکسانیم، و اوست قضا کننده و ام من، و بجای گذارنده آنچه وعده کرده ام آنگاه با اصحاب خویش فرمود علی بن ابیطالب بر تأویل قرآن قتال میدهد چنانکه من بر تنزیل قرآن قتال میدهم، یعنی قتال دادن من بحسب نزول قرآن و وصول فرمان یزدان بود، و او چون بر تأویل و تفسیر و باطن قرآن آگاه است قتال دادن او بموجب تأویل قرآن است، و در امر خود مثاب و بکر دارش صواب است، و تأویل قرآن بحیثیت کمال و تمام آن از دهیچکس جز علی علیه السلام نیست، از این روی بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود أفضی، یعنی قاضی و حاکم شما علی است.

و اینکه امام علیه السلام میفرماید: یعنی قاضی شما علی است، میخواهد باز رساند

که در اینجا فاعل تفضیل بمعنی فاعل است نه اینکه معنی این باشد که قاضی تر از شما علی است و شماها را رتبت قضاوت هست ، چه در آنوقت که پیغمبر این خطاب فرمود در میان اصحاب هیچکس رتبت قضاوت نداشت ، تا علی علیه السلام افضی از او باشد .

و این معنی دقیق و لطیفی است چنانکه در اتصال اینکلام باین قول نیز این لطافت باز میرسد که میفرماید : عمر بن الخطاب گفت اگر علی نبودی عمر دستخوش هلاکت و تباهی شدی ، و عمر درباره علی علیه السلام این شهادت داد لکن غیر از عمر منکر آن شد ، کنایت از اینکه تو که خود را از شجره عبد مناف میشماری منکر میشوی.

این وقت هشام مدتی در از سر بزیر افکند ، آنگاه سر بر آورد و بانحضرت عرض کرد حاجت خویش بخواه فقال خلفت عیالی و اهلی مستوحشین لخروجی ، فرمود عیال و کسان من بسبب بیرون شدن من از مدینه - وحشت اندرند ، هشام گفت خدایتعالی بسبب مراجعت تو بایشان وحشت ایشانرا بانس باز گردانید ، هیچ در اینجا پای و هم امروز روی بمدینه گذار ، پدرم باوی معانقه و دعا فرمود من نیز همان کردم که او کرد.

ذکر مکالمات و سؤالات عالم نصرانی از باقر علوم نبیین صلوات الله علیهم در دمشق

در بحار الانوار در دنبال حدیث مذکور میفرماید که : حضرت صادق علیه السلام

فرمود آنگاه پدرم برخاست و من نیز باوی برخاستم و بیاب سرای هشام بیرون شدیم ، و میدانی در باب سرای او بود ، و در پایان میدان جمعی کثیر نشسته بودند ، پدرم فرمود اینان کیان هستند؟ در بانان عرض کردند: ایشان قسیسان و رهبانان هستند ، و این شخص عالمی و دانائی از ایشان است و اوراقانون چنانست که در هر سال یکروز

نزد ایشان جلوس نماید، و این جماعت در فتاوی و احکام از وی پرسش نمایند و او برای ایشان فتوی براند.

پس پدرم سر مبارک را با فزونی عباى خود در پیچید، من نیز چنانکردم، و روی بایشان نهاد، و نزد ایشان بنشست، من نیز در عقب پدرم بنشستم و این خبر را بهشام برداشتند هشام باپاره از غلامان خود فرمان داد که ان موضع حاضر گردد و نگران شود، پدرم چه خواهد کرد، پس وی روی آورده و جماعتی از مسلمانان نیز روی آوردند، و بر ما احاطه کردند، و عالم نصرانی نیز بیامد در حالتیکه ابروان خود را با حریری زرد بر بسته بود، و در میان ما بنشست، اینوقت قسیسان و راهبان حشمت او را بر پای شدند و سلام فرستادند، و در صدر مجلس بنشانند.

در روضه کافی در بیان این خبر مسطور است که: عمر بن عبدالله ثقفی روایت کند که هشام بن عبدالملک حضرت ابو جعفر علیه السلام را از مدینه بشام طلب کرد، و در شام منزل داد، و آنحضرت در مجالس مردمان با مردمان قعود میفرمود، و در آنحال که آنحضرت جلوس فرموده و جماعتی از مردمان از آنحضرت سؤال میکردند، ناگاه بمردم نصاری نظر فرمود که در کوهی که در آنجا بود، در میشدند، فرمود این جماعت را چیست آیا امروز عیدایشان است؟ عرضکردند یا ابن رسول الله عید ایشان نیست، ایشانرا عالمی است که در این کوه منزل دارد، و در هر سال در چنین روز باینجا آیند و او را بیرون آورند و از آنچه خواهند و از آنچه در آن سال ایشانرا روی دهد پرسش نمایند، فرمود او را علمی است؟ عرض کردند داناترین مردمان است، واصحاب حواریین را از اصحاب عیسی علیه السلام ادراک نموده است، فرمود: آیا بسوی او شویم؟ عرض کردند یا ابن رسول الله بمیل و ارادت تو مییاشد.

پس حضرت ابی جعفر علیه السلام سر مبارک را بجامه خود فروپوشیده و با اصحاب خود روان شد، و با مردمان مخلوط شدند تا بکوه رسیدند، و آن حضرت و اصحابش در میان مردم نصاری بنشستند.

این هنگام جماعت نصاری بساطی بیاوردند و وسادها بر نهادند و برفتند و او را بیرون آوردند و دو چشم او را یعنی مؤگانهای او را بر بستند ، آنمرد چشم های خود را بگردش در آورد گویی مانند دو چشم افعی بود، پس بجانب ابو جعفر علیه السلام نظر کرد.

و بروایت صاحب بحار چشم خویش بهر سوی بیفکنند ، و پدرم را گفت آیا تو از ما یعنی نصرانی باشی یا از این امت مرحومه هستی؟ فرمود بلکه از این امت مرحومه ام عرض کرد: از کدام صنف هستی در شمار علمای ایشان؟ یا از جهال ایشان باشی؟؟ فرمود از جهال این امت نیستم.

از این سخن سخت مضطرب و پریشان گردید و گفت: از تو سؤال خواهم کرد فرمود: بپرس و بروایتی عرض کرد تو از من میپرسی یا من از تو پیوشم؟ فرمود: از من بپرس ، نصرانی گفت ای معشر نصاری ، همانا مردی از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید از من سؤال کن ، البته درونش از علم مسائل آکنده است.

آنگاه گفت ای بنده خدای خیر گوی مرا از آنساعت که نه از روز و نه از شب است؟

فرمود: این ساعتی است که ما بین طلوع فجر تا طلوع شمس است ، یهده فیها المبتلی ، و یرقد فیها الساهر و یفیک المغمی علیه» آرام میجوید در این ساعت هر کس مبتلا به بلیتی است ، و بخواب میرود هر کس شب بخواب نرفته باشد ، و بهوش میگراید هر کس از هوش شده باشد «جعلها الله فی الدنيا رغبة للراغبین ، و فی الآخرة للعاملین لها دلیلاً واضحاً و حجة بالغة علی الجاحدین المتکبرین التارکین لها» یعنی قرار داده است خدای این ساعت را در دنیا برای رغبت راغبین ، یعنی آنانکه بچیزی راغب هستند خواه امور دنیویه و خواه اخرویه ، چه این ساعت اسباب فراغت بیشتر فراهم کنند و و آسایش بیشتر دارد و هر که بهر چه مایل باشد زودتر نایل گردد ، و هر کس در امور اخرویه غامل باشد برای او دلیل واضح است ، و برای آنانکه منکر

و متکبر و تارك آن باشند ، در آخرت حجتی بالغه است.

و بروایتی که از این پیش نیز مذکور شد نصرانی عرض کرد: پس این ساعت از کدام ساعت هاست؟ فرمود: از جمله ساعات بهشت است، و در این ساعت رنجورهای ما افاقه یابند ، نصرانی عرض کرد من از تو سؤال کنم یا تو میپرسی؟ فرمود تو سؤال کن ، نصرانی گفت ای معشر نصاری اینمرد بعلوم مسائل آکنده است.

آنگاه عرض کرد: از چه روی ادعا میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و پلیدی و بول ندارند و در اینکه گوئید چه دلیل اقامت کنید که در دنیا شاهد و مانند آن باشد و مجهول نباشد.

پدرم علیه السلام فرمود: کودک در شکم مادرش میخورد از آنچه مادرش مأکول میدارد و برای او خدثی نیست .

چون نصرانی این جواب بشنید باضطرابی شدید در آمد و عرض کرد آیا زعم تو آن نبود که از علمای این امت نیستی، یعنی با این فزونی علم و دانش چگونه چنین فرمودی، فرمود: من گفتم از جهال ایشان نیستم ، و اصحاب و اعوان هشام این سخنان را می شنیدند.

آنگاه با پدرم گفت از مسئله دیگر از تو می پرسم؟ فرمود: بپرس.

عرض کرد از چه راه ادعا مینمائید که میوه های بهشت همیشه تر و تازه و همه گاه موجود و غیر معدوم است، نزد تمامت اهل جنت و دلیل و حجت براین دعوی و گواه و شاهد یکه مجهول نباشد چیست؟

« فقال له أی: دلیل ماند عی أن ترابنا أبداً یكون غصاً طریاً موجوداً غیر معدوم - عند جمیع أهل الدنيا لا ینقطع» پدرم با او فرمود: دلیل بر ادعای ما اینست ما همیشه تازه و طری و حاضر و موجود غیر معدوم است نزد جمیع مردم دنیا و منقطع نمیشود.

نصرانی از این پاسخ آماده صیحه بر کشید و گفت نه آن بود که میگفتی از علمای و ایشان نیستم، پدرم فرمود از جهال ایشان نیستم نصرانی عرض کرد: من از تو پرسش کنم

یا تواز من سؤال میفرمائی؟ فرمود: از من پرس.

نصرانی گفت ای معشر نصاری سوگند با خدای از وی مسئله ای پرسش کنم که از پاسخش عاجز بماند، و بروایتی گفت يك مسئله باقیست قسم بخدای از مسئله ای از تو سؤال کنم که هرگز بجواب آن راه نیابی قال له أبي: سل فانك حانث في يمينك پدرم با او فرمود: هر چه خواهی پرس همانا تو در این سوگند دروغ زن و گناهکار باشی.

کنایت از اینکه آنچه تو دانی از رشحات غمام علوم ماست و بدون اراده ما علم در سینه تو ننگجد و اندیشه در مغز تو جای نگیرد، و تا نخواهیم ندانی و بر زبان هیچ نرانی، پس چگونه توانی پرسشی کنی که ما ندانیم.

نصرانی عرض کرد: خبر گوی مرا از مردیکه بازن خویش نزدیکی نموده

مرا آن زن در یکساعت بدو فرزند حامله شد، و هر دورا در یکساعت بزاد، و هر دو در یکساعت بمردند و در یکتبر مدفون شدند و از این دو برادر یکی یکصد و پنجاه سال روزگار نهاد، و دیگری پنجاه سال؟

پدرم علیه السلام فرمود: « ذلك عزيز وعزيرة، ولدافي يوم واحد، فلما بلغا مبلغ الرجال خمسة وعشرين عاماً؛ مرعزير على حمارة راکباً على قرية بانطاكية وهي خاوية على عروشها، فقال: أني يحيى هذه الله بعد موتها، وقد كان اصطفاه وهداه فلما قال ذلك القول، غضب الله عليه فأماته الله مائة عام سخطاً عليه بما قال، ثم بعته على حمارة بعينه وطعامه وشرابه، وعاد إلى داره وعزيرة أخوه لا يعرفه، فاستضافه فأضافه، وبعث إليه عزيرة ولده وولد ولده وقد شاخو او عزير شاب "فيسن" خمس وعشرين سنة فلم يزل عزير يذكر أخاه وولده وقد شاخوا وهم يذكرون ما يذكروهم ويقولون: ما أعلمك بأمر قدمضت عليه السنون والشهور، ويقول له عزيرة وهو شيخ كبيراً بن مائة وخمس وعشرين سنة: ما رأيت شاباً في سن خمس وعشرين سنة أعلم بما كان بيني وبين أخى عزير أيام شبابي منك، فمن أهل السماء أنت أم من أهل الأرض؟ فقال له عزير: أنا عزير سخط الله على بقول قلته بعد أن اصطفاني وهداني، فأماتني مائة سنة، ثم

بعثنى لتزدادوا بذلك يقيناً إن الله على كل شىء قدير، وها هو هذا حمارى و طعامى و شرابى الذى خرجت به من عندكم ، أعاده الله تعالى كما كان، فعندها أيقنوا فأعاشه الله بينهم خمسة وعشرين سنة ، ثم قبضه الله وأخاه في يوم واحد»

یعنی این دو ان عزیز و عزیزه بودند در یکروز متولد گردیدند، و چون بیست و پنجسال روزگار بگذاشتند و بسال رجال اتصال یافتند ، عزیز بر حمار خود سواره برقریه که در انطاکیه بود عبور داد و عمارات آنده را ویران و سقفها خراب و دیوارها بر روی سقف افتاده و این نهایت خرابیست بدید، و با خود همیگفت چگونه و برچه وجه زنده نماید این ده را خدای تعالی ، یعنی چگونه آبادان سازد بعد از اینگونه خرابی ، یا مردم او را برچه کیفیت زنده گرداند بعد از مردن ایشان و همی خواست از کیفیت زنده کردن مطلع گردد و چون خدای او را برگزیده ساخته و هدایت فرموده بود ، از این سخن بروی خشمگرفت و محض سخط بر او صد سال او را إند ، آنگاه او را بر آن حمار که سوار بود زنده ساخت و طعام و شرابش بعینه موجود بود و بسرای خویش بازگردید ، و در اینوقت عزیزه برادرش او را نمیشناخت و او را بمیهمانی خواند، و پسران عزیزه و فرزندان و فرزندان فرزندانش را بدو بفرستاد، و ایشان بجمله پیر شده بودند ، و عزیز جوانی بسن بیست و پنجسالگی بود، و عزیز از برادرش عزیزه و فرزندانش که همه پیر شده بودند یاد میکرد، و ایشان هر چه را او یاد کردی بیاد آوردند، و با وی همیگفتند با موریکه سالیان در از وزمان های دیرباز بر آن سپری شده از کجا داناشدی ، و عزیزه که شیخی کبیر و یکصد و بیست و پنجسال عمر کرده بود میگفت گفت هیچ جوان بیست و پنجساله ندیده ام که داناتر باشد از تو بآنچه در میان من و برادرم عزیز در ایام شباب من روی داده آیا تو از مردم آسمانی ؟ یا اهل زمین ؟ عزیز گفت من عزیز میباشم که خدای تعالی بعلت آنکلامی که گفته بودم بعد از آنکه مرا برگزیده و هدایت کرده بود ، بر من خشم گرفت ، و صدسال مرا بمیراند آنگاه مرا زنده ساخت تا بر یقین شما بیفزاید همانا خدای بر هر کار قادر و تواناست

و اینک اینحمار من و طعام و شراب من است که از نزد شما بیرون بردم ، و خدای تعالی بر آنحال و صورت که بود باز آورد . و چون سخن بدینجا پیوست آنجماعت بر صدق کلام او یقین کردند ، پس از آن خدای قادر عزیر را بیست و پنجسال در میان ایشان زنده بداشت ، آنگاه او را با برادرش در یک روز قبض روح فرمود .

چون عالم نصرانی اینگلام بشنید ، برجست و پپای ایستاد ، جماعت نصاری نیز پپای شدند ، و عالم ایشان با ایشان گفت: همانا کسی را که از من دانتر است نزد من بیاوردید و با خود نشانید تا مرار سوا نماید، و پرده حشمت را چاک زند و مسلمانان را را جالا زند، و مسلمانان را آگاه کند ، که نزد ایشان کسی هست که بعلوم ما احاطه داشته باشد، و او دارای هستکه ما را نیست ، لا والله هرگز نیست ، لا والله هرگز من با این زبان که برسر دارم یک کلمه با شما سخن نکنم ، و اگر زنده بمانم هیچسالی باشما نشینم.

پس از آن جملگی متفرق شدند و پدرم در جای خود نشسته من نیز در خدمتش بودم و اینداستان را بهشام بگذاشتند ، هشام برای ما جایزه بفرستاد و فرمان کرد که ما در همان ساعت بجانب مدینه شویم.

و در روایت قطب راوندی است که نصرانی و یارانش بدست آن حضرت ایمان آوردند .

و چون هشام بشنید جایزه بما فرستاد و فرمان کرد بسوی مدینه رهسپار شویم چه مردمان از آن مشاهدات که در میان ما و عالم نصرانی کرده بودند باندیشه شدند .

و در روایتی دیگر است که هشام بحبس آنحضرت فرمان کرد و با او خبر دادند که زندانیان بدوستی آن حضرت دل سپرده اند لاجرم ما را بجانب مدینه طیبه روانداشت .

در تاریخ روضة الصفا در کتب تواریخ و سیر در ذیل حال عزیر پیغمبر علیه السلام این داستانا بحضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه بانك اختلاف با راهب مذکور داشته اند.

و در کتاب ناسخ التواریخ این حکایت را به حونی همیکال که از بزرگان بنی اسرائیل است و مردی صالح و مستجاب الدعوه بود منسوب داشته و در پایان آن داستان

مسطور نموده اند که بعضی از مورخین و مفسرین این قصه را بارمیا علیه السلام نسبت داده اند، و بعضی بعزیر علیه السلام منسوب شمرده اند و الله تعالی اعلم.

معلوم باد که اینکه امام علیه السلام فرمود: ما بین طلوع فجر تا طلوع شمس از ساعات لیل و نهار نیست با آنچه علامه مذکور داشته و اجماع شیعه بر آن رفته که از ساعات نهار است منافی نمی باشد، چه ممکن است که حمل نمائیم این کلام را بر اینکه مراد این است که این ساعت را بسایر ساعات روز و شب شبیه نیست، بلکه بساعات بهشت شبیه است، و اینکه خدای اینسا عتدا در دنیا مقرر داشته برای آنست که بسبب طیب هواء آن جنت و لطافت و اعتدالش را بشناسد.

و بر این علاوه محتمل است که امام علیه السلام جواب داده باشد سائل را بآنچه موافق عرف و اعتقاد او اصطلاح او است، چه تکلیف انبیاء و ائمه علیهم السلام بر این طریق است.

و قطب راوندی در خرایج باین خبر بنحوی دیگر اشارت کرده است چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود.

ذکر مکالمات و سؤال میشن آن زمینه هشام بن عبد الملك با حضرت باقر علیه السلام

در کتاب بحار الانوار از یحیی بن بشیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود :

هشام بن عبدالمک کسیرا نزد پدرم علیه السلام بفرستاد و آن حضرت را بشام طلب ساخت چون پدرم بروی درآمد عرض کریا ابا جعفر از آن روی تو را احضار کردم که سؤال کنم از نومسئله ای که سزاوار نیست که جز من کسی پرسش از تو کند، و شایسته نیست که بدانند این مسئله را مگر بکنن.

پدرم فرمود امیر المؤمنین بهره چه دوست میدارد از من پرسش نماید اگر بدانم او را پاسخ گویم ، و اگر ندانم میگویم ندانم ، و صدق و راستی برای من سزاوارتر است.

هشام عرض کرد خبرگوی مرا از آن شبی که علی بن ابیطالب علیه السلام در آن شب مقتول گردید ، بچیزی که برای آنانکه از آن شهر که آن حضرت در آن شهید گردید غایب بودند استدلال نمودند ، و آنچه برای مردمان علامت و نشانه آن بود ، و هم مرا خبرده که آیا بوده است برای دیگری غیر از آن حضرت در قتلش علامت و عبرتی؟

«فقال له أبی : إنه لما كانت الليلة التي قتل فيها علي عليه السلام ، لم يرفع عن وجه الأرض حجر إلا وجد تحته دم عبيط حتى طلع الفجر ، وكذلك كانت الليلة التي فقد فيها هارون أخوه و سى صلوات الله عليهما ، وكذلك كانت الليلة التي قتل فيها يوشع بن نون عليه السلام ، وكذلك كانت الليلة التي رفع فيها عيسى بن مريم عليهما السلام ، وكذلك الليلة التي قتل فيها الحسين عليه السلام».

پدرم علیه السلام با هشام فرمود: در آن شب که علی علیه السلام مقتول گردید هیچ سنگی از روی زمین برنداشتند جز اینکه در زیر آن خون تازه در یافتند تا گاهی که طلوع فجر

بردمید، و همچنین بود آن شبیکه هارون برادر موسی علیه السلام در آنشب مفقود شد، و نیز چنین بود آن شبی که یوشع بن نون علیه السلام در آنشب کشته شد، و همچنین بود آن شبی که در آنشب عیسی بن مریم علیهما السلام باسماں بر شد؛ و همچنین بود آنشب که حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید گشت.

معلوم باد که در کتب تواریخ بقتل حضرت یوشع علیه السلام اشارت نکرده اند مگر اینکه وفاتش مقصود باشد، و در عبارات مصطلح است که اگر کسی در رنج و اندوه و زحمت گروهی یا کسی بمیرد گویند او را کشت و کشتند و یا در قلم کتاب و نساخ سهوی رفته باشد یا یحیی بن زکریا باشد و الله تعالی أعلم.

بالجمله چون امام علیه السلام این کلام بفرمود، رنک هشام از شدت غضب دیگرگون شد، و آثار حزن و فزع از رنک رخسارش نمودار گردید، و در آن اندیشه رفت که پدرم را گزندی رساند.

پدرم با او فرمود: «یا امیر المؤمنین الواجب علی الناس الطاعة لامامهم، والصدق له بالنصيحة، و أن الذی دعانی الی ما أجت به امیر المؤمنین فیما سألتی عنه، معرفتی بما یجب له من الطاعة، فلیحسن ظن امیر المؤمنین».

یعنی واجب است بر مردمان طاعت نمودن امام و پیشوای خودشان را و صدق و راستی در نصیحت او، و آن چه مرا دعوت کرد بآنچه در جواب امیر المؤمنین باز نمودم در آن چه از من پرسش نمود، بشب اطاعت او بود، پس باید امیر المؤمنین نیکو ظن باشد.

راقم حروف گوید: چنان مینماید که از نخست که آن حضرت فرمود اگر بدانم جواب میگویم و اگر نه گویم نمیدانم، برای همین نتیجه آخر بود و حفظ ظاهر فرمود، وگرنه چیست که ندانند و چگونه دیگران چیزی بدانند که ایشان ندانند چه علم هر کس تابع علم و طفیل علوم ایشان است.

بالجمله میفرماید: هشام عرضکرد با من بعهده و میثاق خدای پیمان بسیار که تا من زنده ام این حدیث را با هیچکس در میان نگذاری، پدرم چنان کرد

که او خوشنود شد، آنگاه هشام با پدرم گفت: هر وقت خواهی بجانب اهل خود باز شو .

و نیز در بحار الأنوار از کتاب مناقب سند بحضرت صادق علیه السلام میرسد که فرمود: چون پدرم محمد بن علی علیهما السلام را بدمشق بیاوردند ، از مردمان شنید که همی گفتند این پسر ابوتراب است، پس آن حضرت پشت مبارك بديوار روی يقبله نهاد ، آنگاه بحمد و سپاس خدای و درود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زبان گشاد .

«ثم قال : اجتنبوا أهل الشقاق و ذرية النفاق و حشو النار و حصب جهنم ، عن البدر الزاهر ، و البحر الزاخر ، و الشهاب الثاقب ، و شهاب المؤمنین ، و الصراط المستقیم من قبل أن تطمس و جوه فترد علی أدبارها أو یلعنوا كما لعن أصحاب السبت و كان أمر الله مفعولا» .

آنگاه فرمود : د : دوری و کناری جوئیدای اهل شقاق و ذریه نفاق و آلات آتش و فروزنده جهنم از بد گفتن در حق بدر زاهر و ماه فروزان و بحر زاخر و قلزم خروشان و شهاب ثاقب و اخگر درخشان و شهاب مؤمنین و نور گروندگان و صراط مستقیم و راه راست و نمایان از آن پیش که محو و نابود گردد رویها و برگردد بر پشتهای آن ، یا ملعون گردند چنانکه ملعون شدند یاران روز شنبه و هر آینه امر خدا و فرمان حق جاری میشود .

«ثم قال بعد كلام : أبصنو رسول الله تستهزؤن، أم بیعسوب الدین تلمزون ، وأی سبیل بعده تسلكون، وأی حزن بعده تدفعون ، هیهات هیهات برز والله بالسبق و فاز بالخصل ، و استوی علی الغایة ، و أحرز الخطار ، فانحسرت عنه الأبصار و خضعت دونه الرقاب ، و فرع ذروة العلیا، فكذب من رام من نفسه السعی و أعیاء الطلب . فأنی لهم التناوش من مكان بعيد» .

آنگاه بعد از کلامی فرمود: آیا بصنو و مانند و مثل رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی علیه السلام استهزاء کنید، آیا بزرگ دین را عیب و لمز ، کنید، آیا بعد از او و طریقت او بکدام راه کام میسپارید و کدام درشتی و سختی را از پیش بر میدارید،

هیئات هیئات سوگند با خدای ، علی علیه السلام در تمامت فضایل و جمله فواضل بر همه پیشی و پیشی و بروز و ظهور گرفت ، و در میدان فضل و فضیلت قصب السباق کمال را فایز و نایل گردید ، و بر همه غالب و قاهر گشت ، و پیش از همه کس بر علامت سبقت و جلالت و فضیلت و شرافت پایان جست ، و گوی سبقت از میدان راهنت باز ربود ، و گاهی که ابصار بینایان از ادراکش عاجز ، و بسبب بعدش از دیدارش قاصر بود ، و تمامت رقاب خاضع گردید ، و آن حضرت بر اعلی درجه کمال صعود داد ، و هر کس بدانسوی شتابان گشت ، و در طمع آن شرف و فضل پویان گردید، نهایت فضل و کمال اجلالش او را تکذیب نمود و پای طلبش خسته و رنجور گردید ، و از دریافت آنمقام بیچاره چگونه این مردم با این پای لنک و همت قاصر و چشم ملول و اندیشه فاتر ، بر چنین مرتبتی رفیع ؛ و در جتی منیع ، و سپهری عالی ، و مهری متعالی راه یابند و بهره بردارند و ذخیره بدست کنند .

شمس راکی کور نابینا بدید ***أعرجا بر کوه نتوانی رسید

در خور هر گوش ناید قول حق ***دیو نتواند کلام حق شنید

«وقال : أفلوا عليهم لا أبأ لأبيكم من الكوم، أوسد وا مكان الذي سدوا ، اولئك قوم إن بنوا احسنوا البناء، وإن عاهدوا أوفوا وإن عقدوا واشدوا، فأنى تسد ثلثة أخی رسول الله إذ شفعا ، وشقیقه إذ نسوا ، ونديده (1) إذ فشلوا ، وذي قرني كنزها إنفتحوا، و مصلي القبلتين إذ تحر فوا، والمشهود له بالأیمان إذ كفروا ، والمدعي لنبد عهد المشركين إذ نكلوا ، والخليفة على المهادليلة الحصار إن جزءوا والمستودع الأسرار ساعة الوداع إلى آخر كلامه».

و از این پیش در ربع اول کتاب مشکوة الادب ، در ذیل احوال جعفر برمکی و انقراض برامکه، بیت اول آیند و شعر مذکور گردید که هارون الرشید در خطاب به بدسگالان آن جماعت قرائت کرد.

بالجمله فرمود : زبان باز دارید از ایشان، یعنی از اهل بیت رسول خدای

صلی الله علیه وآله وسلم

ص: 322

1- ندید : مثل نظیر است لفظاً ومعناً .

و از آنچه نه در خور مقام و منزات ایشان است فرو گذار کنید ، پدر نباد پدر شمارا و از این ملامت و نکوهش دست بازدارید یا اگر میتوانید آن بدعتها و اهواء که ایشان از دین برانداختند بر اندازید ، و آن اندازید، و آن ثلمه ها و رخنه ها که از بنیان دین بر بستند بر بندید، و چنانکه ایشان در جلو باطل سد نهاده سد بندید ، و اکنون که علیا که برادر رسول خدای و شقیق و نظیر او بود، و بنای دینرا محکم نهاد و بعهد و پیمان یزدان وفا کرد و رایت دینرا استوار بر بست از میانه برفت ، و از فقدان او ثلمه سخت عظیم در بنیان دین در افتاد، چگونه تلافی آن بغیر آن میشود ، چه او گاهی که دست اخوت میگرفتند برادر رسول خدای بود ، و چون عقد نسبت استوار میساختند شفیق او بود ، و چون دیگران ضعیف و ترسان میگرددند و از محاربت و مقاتلت کافران و منافقان روی بر میکاشتند در ثبات و نیرو و دوام و پایداری مانند او بود ، و چون فتوحی نمایان میکردند و علامات فتوت و جلادت و اصالت و دیانت ظاهر میساختند صاحب هر دو شاخ گنج آن بود .

(واینسخن اشارت بقول نبی صلی الله علیه و آله وسلم است با امیر المؤمنین علیه السلام «لک کنز فی الجنة و أنت ذوقر نیها» و محتمل است که ضمیر بجنت و امت راجع باشد ، یعنی امیر المؤمنین در مقاتلت با کفار و فتح امصار آنگونه ثبات و استقامت ورزید ، و در راه دین مبین و قتال با مشرکین و رفع رایت اسلام و مسلمین چنان از خویش بگذشت که از میان تمامت مجاهدین صاحب این امتیاز و افتخار و دارای این منزلت و اعتبار گردید).

بالجمله میفرماید : چون مردمان از دین و احکام دین منحرف بودند امیر المؤمنین در خدمت پیغمبر در دو قبله نماز گذاشت ، یعنی بدایترا بخاتمت آورد و در همه حال بدین خدای متعال بود ، و چون همه کافر بودند آفتاب ایمان از چهره اش فروزان بود، و چون مشرکان از عهد و پیمان خود برگشتند و رسول خدای نبذ عهد ایشان و محاربت ایشانرا پیشنهاد خاطر مبارک ساخت، علی علیه السلام با آنحضرت یار و یاور بود ، با اینکه دیگران از معاونت رسول یزدان کناری گرفته .

(و این اشاره به تبلیغ سوره مبارکه برائة و قرائت آن در موسم و تقض عهوه دشرکین و ایدان ایشان بحرب مشرکان و امثال آن است).

و در آنشب که مشرکان رسول خدایرا در سرای مبارکش حصار دادند علی علیه السلام در جای او بخفت و در منزل آنحضرت بماند گاهیکه دیگران بفرع و جزع بودند و در ساعه وداع مستودع اسرار رسول مختار گشت.

و هم در بحار الأنوار از ثعلبی از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود: هشام ابن عبدالملك مرا احضار کرد و بر وی در آمدم، و بنی امیه در اطراف او فراهم بودند، با من فرمود ای ترا بی نزدیک بیا «فقلت: من التراب خلقتنا و إلیه نصیر» گفتم از تراب آفریده شدیم و هم بتراب باز شویم.

هشام همچنان مرا بخویش نزدیک طلبید تا با خود فرو نشاند، آنگاه با من گفت توئی آن أبو جعفر که بنی امیه را میکشید؟ گفتم: من نیستم گفت: پس او کیست؟ فقلت ابن عمنا ابو العباس محمد بن علي بن عبدالله بن العباس، و در این خبر از ظهور ابو العباس سفاح و قتل بنی امیه اخبار فرمود.

چون هشام این کلام بشنید با آنحضرت نگران گردید گفت سوگند با خدای هرگز تو را دروغگوی نیافته ام پس از آن گفت این قضیه در چه وقت روی خواهد داد؟ «قلت: عن سنیا و الله ماهی ببعیده» گفتم از پس سالی چند روی میدهد سوگند با خدای طولی ندارد - الی آخر الخبر.

و نیز در بحار الأنوار از ابو بکر حضر می مسطور است که چون حضرت ابی جعفر علیه السلام را بجانب شام بنزد هشام بن عبدالملك حمل کردند و آنحضرت بیاب سرای هشام رسید، هشام با اصحاب خود گفت: چون من از توییخ و نکوهش محمد ابن علی زبان بر بستم شما بنکوهش او گذارش گیرید، آنگاه فرمان کرد تا آنحضرت را در آوردند

چون امام علیه السلام در مجلس هشام درآمد با دست مبارک با آن جماعت اشارت کرد و بعموم حاضران سلام فرستاد و جلوس فرمود، هشام چون این حال بدید، خشم

و کین و بغض او را فرو گرفت، تاچرا آنحضرت بخلافت بروی سلام نفرستاد و بدون رخصت جلوس فرمود.

پس هشام زبان برگشود و گفت یا تمد بن علی همانا همیشه مردی از شما بشق عصای مسلمین و تفریق جماعت مبادرت گیرد، و مردم را بخود دعوت کند، و از روی سفاهت خود را امام بریت شمارد، و بسبب عدم علم بر این امر اقدام جوید.

بالجمله هشام بر این طریق آنحضرت را بملامت سپرد و چون خاموش گشت آنجماعت يك بيك روی بآنحضرت کردند و ملامت همی نمودند.

چون بجمله خاموش شدند آنحضرت پبای شد و فرمود: «أيها الناس أين تذهبون و این یراد بتکم بناهدی الله أو لكم، و بنا یختم آخر کم، فان یکن لكم ملك معجل فأن لنا ملكاً مؤجلاً و لیس بعد ملكنا ملك، لأننا أهل المعاقبة، یقول الله عز وجل: والمعاقبة للمتقين».

ایمردمان بکجا میروید، و خویشتن را بکجا می افکنید، یعنی از چه محض چند روزه روزگار گرد باطل میگردید، و حقرا فرو میگذارید، و از سخن حق میگذرید، و خویشتن را در بوادی ملاك و جهالت و تباهی و ضلالت اسیر میگردانید و بخوش آمد مخلوق رضای خالفرا از دست میدهد، و از آفتاب در خشان روی بر میتابید، و بظلمت غوایت منزل میجوئید، با اینکه میدانید بسبب طفیل وجود ما از آغاز کار هدایت یافتید، و نیز در انجام بما پیوسته شوید، و پایان گیرید، اگر در این دو روزه جهان گذران ملکی معجل و سلطنتی باشتاب و ذهاب دارید ما را ملك و مملکتی است که هر گزش پایان و زوال نیاید چه مائیم اهل عاقبت، خدای میفرماید عاقبت نیکو و پایان نیک برای متقیان و پرهیز گاران است.

چون کلمات آنحضرت باینجا پیوست، هشام فرما نکرد تا آنحضرت را بزندان در افکنند چون امام علیه السلام را بحبس در آوردند از وجود مبارك و قدوم میمنت لزومش تنگنای زندان بر زندانیان چون روضه رضوان و بوستان جاویدان گردید، و از کلمات مکرمت آیانش هر کس در زندان بود کامیاب و از جان و دل صحبتش را خریدار

گردید و بر آنحضرت مهربان و مرید گشت، چون زندانبان اینحال بدید نزد هشام شد، و اینخبر بدو برداشت، هشام فرما نکرد تا آنحضرت و اصحابش را بتوسط برید بجانب مدینه طیبه حمل کند.

شیخ اجل قطب راوندی در کتاب خرایج و جرایح از حضرت صادق صلوات الله علیه حکایت کند که فرمود: عبدالملک مروان بعامل خود که در مدینه بود مکتوب نمود که پدرم را بدو فرستد، و در روایت دیگر است که صادق علیه السلام فرمود که هشام بن عبدالملک بن مروان بعامل مدینه نوشت که محمد بن علی را بجانب من فرست، پس پدرم بیرونشد و مرا با خود بیاورد و برفتیم تا بمدین شعیب رسیدیم، و ناگاه دیری عظیم البنیان بدیدیم و بر در آن اقوامی بودند که جامهای پشمین نیکو برتن داشتند، پدرم جامهای نیکو بر من و خود بیار است و دست مرا بگرفت و برفتیم و نزد آنجماعت بنشستیم، و با آن قوم بدیر اندر شدیم، و شیخی را بدیدیم که از فرتوتی ابروانش بردیدگانش فروهشته که از فرتوتی ابروانش بردیدگانش فروهشته بود، پس بما نظر افکند و با پدرم گفت: تو از مائی یا از این امت مرحومه باشی؟ فرمود: از شما نیستم بلکه از این امت مرحومه ام، گفت: از دانایان ایشانی یا از جهال؟ پدرم فرمود از علمای ایشانم عرض کرد تو را از مسئله پرسش میکنم فرمود پرس هر چه خواهی.

عرض کرد: خبرگوی مرا از اهل بهشت که چون به بهشت اندر شوند و از نعیمش بخورند آیا از نعیم جنت چیزی کاسته میشود؟ فرمود: نمیشود شیخ گفت: نظیر آن چیست؟ فرمود: نه آن است که از تورات و انجیل و زبور و قرآن اخذ مسائل و فواید میشود و هیچ از آن کاسته نگردد، گفت: تو از علمای ایشانی.

آنگاه گفت: آیا اهل بهشت محتاج ببول و غائط راندن هستند؟ فرمود: نیستند، عرض کرد: نظیر این چیست؟ پدرم فرمود: مگر نه آن است که بچه در شکم مادرش میخورد و می آشامد و بول و غائط نیفکند، عرض کرد برآستی سخن آراستی، و از مسائل بسیار پرسش کرد و پاسخ شنید.

پس از آن عرض کرد مرا از آن دو مولود خبر گوی که در یکساعت بمردند (تولد یافته ظ)

و در یکساعت وفات کردند معذک یکی از ایشان یکصد و پنجاه سال و آن دیگر پنجاه سال زندگانی کردند کیستند و چگونه اند؟ پدرم فرمودند: ایشان عزیز و عزیزه هستند و خدایتعالی عزیز را بیست سال بر تبت نبوت مکرم بداشت ، و صد سال او را بمیراند آنگاه زنده ساخت، و از آن پس سی سال زندگی کرد و هر دو تن در یکساعت بمردند ، اینوقت آن شیخ مغشی علیه بیفتاد و پدرم برخاست و از دیر بیرون شدیم.

پس جماعتی از دیر بسوی ما بیامدند و گفتند شیخ ما تو را میخواند ، پدرم فرمود: ما را بشیخ شما حاجتی نباشد ، اگر او را با ما حاجتی است آهنگ ما کند ، آنجماعت برفتند و شیخ را بیاوردند، و در حضور مبارک پدرم بنشانند.

شیخ عرض کرد: نامت چیست فرمود: محمد، عرض کرد: محمد پیغمبر تویی؟ فرمود: لی أمانن پسر دختر اویم، عرض کرد: نام مادرت چیست؟ فرمود: فاطمه، عرض کرد: نام پدرت چیست؟ فرمود علی، عرض کرد: در زبان عبری علی را الیا گویند؟ فرمود: آری عرض کرد: پسر شیر یا شبیر؟ پدرم فرمود: پسر شبیر ، شیخ عرض کرد: «أشهد أن لا إله إلا الله وأن جدك محمد رسول الله»

آنگاه از آنجا کوچ نمودیم تا بعبد الملك رسیدیم و بروی در آمدیم ، عبدالملك از تخت خود بزیر آمد، و پدر مرا استقبال نمود و عرض کرد: مسئله برای من روی نموده است که علماء از دانش آن قاصر هستند، با من خبرگویی که چون این امت امام مفروض الطاعه خود را کشتند کدام عبرتی است که خدایتعالی در چنان روز بایشان مینماید؟ پدرم فرمود چون چنین قضیه روی دهد هیچ سنگی را بر نگیرند جز اینکه در زیرش خون تازه بینند.

پس عبدالملك سر پدرم را ببوسید و عرض کرد: راست فرمودی همانا در آنروز که پدرت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را بکشتند بر در سرای پدرم مروان سنگی بزرگ بود بفرمود تا آن سنگ را از جای برداشتند ، و ما در زیرش خون تازه بدیدیم که میجوشید ، و نیز مرا حوضی بزرگ بود که اندر باغ من بود ، و در حواشی آن

سنگهای سیاه بکار رفته بود، من حکم کردم که سنگهای سیاه بگیرند و بجایش سنک سفید نصب نمایند، و در این روز حسین علیه السلام را شهید ساخته بودند، و من نگران شدم و خون تازه را در زیرش بجوش بدیدم. آنگاه عبدالملک عرض کرد: آیا نزد ما اقامت می فرمائی و آنچه خواهی تکریم و تعظیم یابی با مراجعت میکنی؟ پدرم فرمود: «بل أرجع إلى قبر جدی، بلکه بجانب قبر منور جدم صلی الله علیه وآله وسلم باز می شوم، عبدالملک رخصت داد تا انصراف جود.

و دیگر در کتاب مدینه المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری سند بآبی بصیر میرساند که گفت: حضرت ابي جعفر علیه السلام فرمود: «مررت بالشام و أنا متوجه إلى بعض خلفاء بني امية فاذا قوم يمرون فقلت: أين تريدون؟ قالوا: إلى عالم لنا لم تر مثله يخبرنا بمصلحة شأننا».

یعنی بجانب شام میگذشتم و بسوی بعضی از خلفای بنی امیه توجه داشتم، ناگاه جماعتی را دیدم مرور میکردند، گفتم آهنگ کجا را کرده اید؟ گفتند: بسوی عالمی و دانائی از خودمان میثویم که مانند او را ندیده ایم تا آنچه مصلحت حال ما می باشد با ما باز گوید.

و من با ایشان برفتم تا بمکان عظیم در آمدند، و جماعتی کثیر در آنجا بودند و هنوز درنگی نکرده بودم که شیخی کبیر پدید گشت، که بر دو مرد متکی و ابروانش بر دو چشمش آویزان بود از این روی ابروانش را بر بسته بودند تا دیدگانش پدید گردد پس نظری بیفکند و گفت آیا تو از مائی یا از امت مرحومه؟ گفتم از امت مرحومه هستیم و بقیه خبر چنان میباشد که مذکور شده است.

راقم حروف گوید: از نقل این اخبار و اختلاف در بعضی از آن معلوم میشود که امام محمد باقر علیه السلام افزون از یکسفر بشام تشریف ارزانی داشته اند، ممکن است در زمان عبدالملک بن مروان سفر بشام فرموده باشد، چنانکه دمیری در حیات الحیوان در ر ابتدای ضرب سکه اسلامی اشارت کرده است و انشاء الله تعالی مذکور میشود،

و آن حکایت در سال هفتاد و ششم بوده، و هنوز صادق علیه السلام متولد نشده بود، و از این است که در بعضی اخبار سفر حضرت باقر علیه السلام میشود که تنها بوده اند، و وقتی دیگر حضرت صادق علیه السلام در خدمت پدر والا گهر همسفر بوده اند، و این ناچار در عهد هشام بوده است، چه تولد حضرت صادق بروایت صحیح در سال هشتادم و بقولی هشتاد و سیم، و وفات عبد الملک در سال هشتاد و ششم روی داد، و آنحضرت در آن وقت کودکی سه ساله یا پنج و شش ساله بود، و سفر کردنش در خدمت پدر معهود نیست.

و نیز اختلاف روایاتی که در مکالمات آن حضرت با عالم نصرانی و شیخ دیرانی وارد است، بر همین دلالت دارد که بعضی در ایام توقف در دمشق، و برخی در حال خروج از دمشق، و پاره در طی راه ذهاباً و ایاباً بوده است، و حضرت صادق علیه السلام در پاره از مجالسات و محاورات حاضر، و در بعضی غایب بوده اند والله تعالی أعلم.

ذکر انصراف حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه از دمشق بمدینه طیبه

در ذیل اخبار مذکوره بمراجعت آنحضرت باختلاف اقوال اشارت کرده اند، قطب راوندی در ذیل خبر مسطور میگوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: عبد الملک پدرم را رخصت انصراف داد.

و از این خبر معلوم میشود که حضرت صادق بر حسب روایت حکایتی فرموده اند والا اگر خود در خدمت پدر همسفر بوده اند در عهد هشام بوده و روایت دوم صحیح است اسم هشام از قلم کتاب ساقط گردیده است.

بالجمله میفرماید: از آن پیش که ما بیرون شدیم پیکی بفرستاد و بهر بلد و مردم هر دیار پیام داد که بهر منزل که مادر آئیم نه ما را طعام بدهند و نه بگذارند

بمنزلی فرود شویم ، تا از گرسنگی بمیریم از این روی بهر منزلی فرود ما را براندند و راه نگذاشتند، و زاد و توشه ما فانی گردید تا بمدین

شعیب

رسیدیم.

و در بحار الانوار در ذکر خبرا بوبکر حضر می مسطور است که هشام فرمان کرد تا آنحضرت را از حبس بیرون آورده و او را و اصحابش را با اسب و مرکب برید حمل نمایند تا بمدینه اندر شوند ، و فرمان کرد تا بازارها را برایشان برنگشایند ، و در میان ایشان و طعام و شراب حایل شوند.

پس ایشان سه منزل بسپردند و طعام و شراب نیافتند تا بمدین رسیدند ، و در ذیل خبر سید بن طاوس مسطور است که فرمود بر چهار پایان خود برنشستیم در حالتی که از دمشق منصرف بودیم و از جانب هشام قاصدی از دمشق بعامل مدینه از همان راه که ما بیاید راه بسپاریم بر ما سبقت گرفت ، و هشام باو نوشت که همانا دو پسر ابو تراب که هر دو ساحر هستند محمد بن علی و جعفر بن محمد و هر دو تن در اظهار اسلام خود دروغ زن میباشند، و حضرت میفرماید بلکه هشام لعنه الله خود کاذبست :

بالجمله میگوید هر دو تن بر من ورود کردند و چون ایشانرا بمدینه باز

، گردانیدیم بجماعت قسیسین و رهبان از کفار نصاری مایل شدند ، و از دین اسلام بدین نصاری گرویدند ، و با جماعت تقرب یافتند ، و من محض پاس قرابت ایشان عذاب و نکال ایشانرا مکروه شمردم ، چون این مکتوب مرا قرائت کردی در میان مردمان ندا برکش که بری الذمه هستم از کسی که با ایشان بیع و شری نماید ، یا بایشان بمصافحه و سلام پردازد، چه ایشان از اسلام برگشتند، و امیرالمؤمنین همی خواست ایشانرا و دواب و غلامان و یاران ایشانرا بسخت تر کشتی بکشد.

بالجمله میفرماید: برید بشهر مدین رسید، و چون بآن شهر مشرف شدیم پدرم از پیش غلامان خود را بشهر بفرستاد تا برای ما منزل مهیا دارند ، و برای چهار پایان

ص: 330

علف بخزند ، و کار خوردنی بسازند ، چون غلامان ما نزدیک بدروازه شهر شدند ، مردم شهر دروازه شهر را بر ما بستند ، و ما را ناسزا گفتند ، و در حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بجسارت سخن کردند و گفتند شما را نزد ما فرود آمدن نشاید ، و بیع و شری تزیید ای کافران ای مشرکان ای مرتدان ای دروغزنان ای شریر ترین جمله خلق جهان .

چون غلامان ما این حال بدیدند از پس در بایستادند تا ما بایشان پیوستیم ، پدرم با ایشان سخن فرمود و بنرمی تکلم نمود و با ایشان گفت : از خدای بترسید و بغلط و غلظت نروید ، چه ما آنکسان نیستیم که با شما باز نموده اند ، و چنان نیستیم که شما میگوئید ، و آنجماعت بعقیدت خویش بودند ، و باین سخنان گوش نیاوردند ، پدرم فرمود اگر شما هم این گمان میبیرید با ما مدارا کنید و در بر روی ما برگشائید ، و با بیع و شری نمائید چنانکه با یهود و نصاری و مجوس می نمائید ، گفتند شما از یهود و نصاری و مجوس شریر ترید ، چه این جماعت ادای جزیه بکنند و شما نمیکنید ، پدرم با ایشان فرمود پس در بر ما برگشائید ، و مارا منزل دهید و از ما جزیه بگیری چنانکه از آن جماعت میگیری گفتند : در بر نگشائیم و شما را کرامتی نگذاریم تا گاهی که بر پشت چار پایان خود گرسنه و تشنه بمیرید ، یا چار پایان شما در زیر پای شما تباه شوند ، پدرم ایشانرا بموعظت گرفت لکن ایشان را عنو و نشوز بر افزود .

حضرت صادق علیه السلام می فرماید : اینوقت پدرم پای مبارک را در خانه زین بگردانید و با من فرمود : ای جعفر در مکان خود بمان و حرکت مکن ، آنگاه بر کوهی که بر شهر افزاز بود بر آمده و مردمان نگران بودند تاچه خواهد کرد ، چون بر فراز کوه رسید روی مبارک بشهر مدین کرد ، آنگاه هر دو انگشت مبارک را بگوش نهاد ، و باوازی بلند این آیت وافی دلالت را قرائت فرمود :

«وإلی مدین آخاهم شعبیاً قال یا قوم اعبدوا الله مالکم من إله غیره و لا تقصوا المکیال والمیزان إني أریکم بخیر و إني أخاف علیکم عذاب یوم محیط * و یا قوم

أوفوا المكيال و الميزان بالقسط ولا تبخسوا الناس أشياءهم ولا تمنوا في الأرض مفسدين * بقية الله خير لكم إن كنتم مؤمنين».

آنگاه صدای مبارك برکشید و فرمود «و الله أنا بقية الله خير لكم إن كنتم مؤمنين» سوگند با خدای منم بقية الله در زمین خدای

پس خدای بادی سیاه و تاریک را فرمان کرد تا وزیدن گرفت و آواز مبارك بدر مرا برگرفت و در گوشهای مردمان و کودکان و زنان بیفکند، و هیچکس از مردمان و کودکان و زنان بر جای نماند جز آنکه برفراز بامها و دیوارها برآمدند، و پدرم بر ایشان مشرف بود.

و در جمله آنکسان که صعود دادند پیری سالخورده از مردم مدین بود، و آن پیر نظر بجانب پدرم بر فراز کوه افکند و باواز بلند ندا برکشید و گفت: ای مردم مدین از خدای بترسید چه اینمرد در مقامی ایستاده است که شعيب عليه السلام گاهی که بر قوم خود نفرین فرمود توقف نمود، اگر بروی در نگشاید و او را بمنزلی فرود نکنید عذاب خدای شما را فرو گیرد، و من بر شما بیمناکم «وقد اعذر من أنذر»

آنجماعت بترسیدند و دروازه برگشودند و ما را فرود آوردند، و تمامت این داستان را بهشام مکتوب کردند، و مادر روز دوم از آنجا کوچ نمودیم، و هشام بعامل خود مکتوبی کرد تا آن شیخ را مقتول گرداند، و بروایتی ناپدید گرداند، و او چنان کرد، و نیز بعامل مدینه الرسول صلی الله علیه وآله وسلم نوشت که حیلتی کرده پدرم را در طعام یا شرابی مسموم نماید، و هشام رخت از جهان برکشید و باین آرزو نرسید.

و در پایان روایتی که از یحیی بن بشیر مذکور شد مسطور است که: چون حضرت باقر علیه السلام برفراز کوه آنکلمات بگذاشت، در میان اهل مدین شیخی سال خورده و روزگار شمرده و بر تجارب جهان بر گذشته و از مکتب باستان خبرها یافته و در اهل مدین بصلاح و صواب معروف بود، چون این ندا بشنید با اهل خود گفت مرا بیرون برید.

پس او را برداشته و در وسط شهر بگذاشتند، و مردمان در پیرامونش انجمن شدند

پس با ایشان گفت این آواز چه بود که مرا بگوش رسید، گفتند این مردی است که خواهد از بازار ما ما یحتاج خود را خریداری کند، و سلطان او را منع کرده و از منافع خود باز داشته.

آن شیخ با ایشان گفت: آیا مرا اطاعت میکنید گفتند: خدای داناست که فرمان ترا پذیرفتاریم، گفت: همانا از قوم صالح یکنن ناقه صالح را عقر کرد و خداوند تمامت آن قوم را محض رضای ایشان آن کردار، بعداب و نکال دچار ساخت، و اینک این مرد در مقام شعیب بایستاده و مانند نداء شعیب علیه السلام ندا بر کشید، شما سلطان را فرو گذارید و سخن مرا اطاعت کنید، و آنچه از بازار خواهد برای او بیرون و حاجتش را بر آورید، و گرنه سوگند با خدای من از هلاکت و هوان شما ایمن نیستم.

آنجماعت در بر گشودند و آنچه پدرم را بکار بود بفروختند و بشهر خود منزل دادند و عامل هشام از کردار ایشان و داستان آن شیخ بهشام بنوشت و هشام بعامل خود که بمدینه بود مکتوب نمود تا آن شیخ را بجانب او حمل کرد و شیخ رضی الله عنه در عرض راه بجنان جاویدان راه گرفت.

و در پایان روایتی که از ابوبکر حضر می مسطور گردیده مذکور است که چون آنحضرت و یارانش بشهر مدین رسیدند دروازه شهر را برایشان فراز نکردند اصحاب آنحضرت از جوع و عطش بخدمتش شکایت بردند و آنحضرت بر کوهی که بر ایشان مشرف بود بر شد و بأعلی صوت خود فرمود «یا اهل المدینة الظالم اهلها انا بقیة الله خدای میفرماید «بقیه الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین وما انا علیکم بحفیظ».

در میان اهل مدین پیری کهن سال بود نزد اهل مدین شد و با ایشان گفت: ای قوم این دعوت که دیدید سوگند بخدای دعوت شعیب پیغمبر علیه السلام است قسم بخدای اگر بازارها را بر اینمرد برنگشائید عذاب خدای از فراز و نشیب شما بر شما فرود آید در این مره مرا تصدیق و اطاعت نمائید و از این بعد تکذیب کنید، چه من بنصیحت

شما سخن میکنم .

ایشان چنانکه وی گفت رفتار کردند و داستان شیخ بهشام پیوست و او کسی را بفرستاد و او را حمل کردند و از آن پس ندانستند باوی چه کردند و بروایتی در طریق بمرد.

و در پایان روایتی که قطب الدین از حضرت صادق علیه السلام نموده است مسطور است که چون آنحضرت در بالای کوه آن کلمات بفرمود مردم مدین آن داستان را با شیخ بگذاشتند و از قدوم ما و احوال ما باز نمودند و او را بخدمت پدرم بیاوردند و طعامی بسیار حاضر کردند و ضیافتی نیکو بنمودند والی مدین فرمان کرد تا شیخ را بر بند نهادند تا بعبد الملک بفرستند، زیرا که بر خلاف امر عبدالملک رفته بود.

حضرت صادق علیه السلام میفرماید: من از اینحال در ملال شدم و بگریستم پدرم فرمود از عبدالملک گزندی باین شیخ نرسد و نه این شیخ بدو خواهد پیوست چه این شیخ در اول منزلی که منزل کند وفات مینماید آنگاه ما از آنجا بکوچیدیم تا بزحمت و مشقت بمدینه مراجعت کردیم .

و از این اخبار متفاوته معلوم میشود که سفر آنحضرت بسوی هشام از یکمره افرون بوده است، موافق روایت ابن خلکان در ذیل احوال سالم بن عبدالله که میگوید در سال یکصد و هشتم هشام بن عبدالملک مردمانرا حج اسلام نهاده و بمدینه در آمد ، تواند بود که با حضرت امام محمد باقر علیه السلام ملاقات و پاره از این مسائل در میانه گذشته باشد و نیز حمل شیخ بسوی عبد الملک خالی از اشکال نیست چنانکه اشارت رفت ممکن است که هشام بن عبد الملک باشد ، و نیز اینکه مذکور شد که هشام بعامل خویش نوشت تا آنحضرت را مسموم دارد و تا هشام هلاک شد اینکار ممکن نشد ، با عامه روایات معتمد علیها درست نمی آید ، چه روایت صحیح آن است که وفات آنحضرت سالها قبل از مرگ هشام بوده است ، چنانکه بخواست خدا مرقوم شود .

ص: 334

ذکر امارت اسد بن عبدالله از جانب برادرش خالد بن عبدالله در مملکت خراسان

چنانکه اشارت رفت در آن اوقات که مسلم بن سعید بغز و ترکستان رفت و بزمین بخارا رسید، مکتوب خالد بن عبدالله بدورسید که این غزوه که پیشنهاد خاطر دارد بانجام رساند و امارت خراسان را با برادرش اسد بن عبدالله سپارد، چون اسد حکمران خراسان گردید و آن سامان شد، مسلم بن سعید در فرغانه روز مینهاد، پس اسد پیامد تارود جیحون در سپارد، اشهب بن عبد تمیمی که متولی کشتی های عامل بود، او را راه نگذاشت و گفت مرا از این کار نهی کرده اند، اسد او را عطاها کرد و ملاطفت ها نمود تا مگر او را راه گذارد، اشهب قبول نکرد، ناچار اسد بن عبدالله پرده از راز برگرفت و گفت من بامارت خراسان میروم، این وقت او را دستوری داد اسد از امانت و کفایت اشهب خوشوقت گشت و گفت: اینمرد را فراموش نکنید تا از دعای شکر او در رعایت امانت ما غفلت نوزیم، آنگاه بصغد روی نهاد و در مرج نزول نمود.

و این هنگام هانی بن هانی والی سمرقند بود، و مردمان سمرقند بدیدار اسد بیرون شدند، و او را بر فراز سنگی نشسته دیدند، و بغال میمون نشمردند، و گفتند خیر و خوبی با او نیست، چه اسدی است بر حجری، آنگاه اسد بسمرقند درآمد و دو مرد را با حکمی که بامارت عبدالرحمن بن نعیم بر لشگریان نگارش یافته برانگیخت، و ایشان برفتند و او را در یافتند، و آن عهدنامه بدو دادند، عبدالرحمن آن نوشته را نزد مسلم بن سعید برد، مسلم گفت سمعاً و طاعة، و عبدالرحمن مردمان را بازگردانید و مسلم نیز با ایشان بود، و ایشان بجمله بسمرقند شدند، و خدمت اسد بن عبدالله را در یافتند، واسدهانی بنهانی را از امارت سمرقند عزل کرد و حسن بن ابی العمرطه الکنندی را بجای او منصوب ساخت.

وقتی با حسن گفتند اینک هفت هزار تن بت و روی نهاده اند گفت ایشان بماروی

نیاورده اند ما برایشان بشتافتیم و بر بلاد و امصار ایشان غلبه جستیم ، و ایشان را بنده و برده گرفتیم معذلك اكنون بعضى از شما با بعضى نزدیک شوند و نواحى خیل شما از نواحى خیل ایشان در گذرد، پس از این کلمات ایشان را سب کرد و نفرین نمود و بادرنگ بجنك ایشان روی نهاد و غارت بردند و سالم بازگردیدند ، و ثابت قطنه را که از این پیش بیاره حالالتش اشارت رفت از جانب خود در سمرقند بگذاشت.

ثابت بر منبر بر شد تا مردمانرا خطبه ، براند منبر جنبش گرفت و ثابت را ثبات نماند و سخن دیگرگون ساخت و گفت: هر کس خدای و رسول را اطاعت نماید گمراه است ، پس خاموش شد و هیچ کلمه نگفت و گفت :

وإن لم أكن فيكم خطيبا فأنني *** بسيفي إذا جد الوغى لخطيب

کنایت از اینکه اگر زبان من چون تیغ بران کارگر نباشد و ادای خطبه نتواند شمشیر من در روز کارزار و زمان پیکار زبانی آتشبار و دمی گردان گذار دارد، باوی گفتند اگر این شعر را بر روی منبر قرائت کردی اخطب ناس بودی ، اینوقت صاحب الفیل لشکر این شعر در نکوهش او در حضورش بخواند:

أبا العلاء لقد لافيت معضلة *** يوم العروبة من كرب و تحنيق

تلوي اللسان إدارمت الكلام به *** كما هوى زلق من شاهق النيق

لما رمتك عيون الناس ضاحية *** أنشأت تحرض لما قمت بالريق

اما القرآن فلا تهدي لمحكمة *** من القرآن ولا تهدي لتوفيق

ذکر امارت حربن یوسف بن یحیی از جانب هشام بن عبد الملک در موصل

در اینسال هشام بن عبدالملک حر بن یوسف بن یحیی بن الحکم بن اُبی العاص ابن امیه را عامل موصل گردانید وی همانکس باشد که منقوشه را برای سرای خود و مسکن خود بساخت و از اینروی این دار را منقوشه نام نهادند که با ساج و رخام و نگینه‌های رنگارنگ و امثال آن نقش کرده بودند، و این سرای در سوق القتابین و شعارین و سوق الاربعاء واقع بود.

ابن اثیر گوید اما اکنون این سرای منقوشه ویرانه منبوشه و باسوق الاربعاء مجاور است و این حر همانکس باشد که آن نهریکه در موصل است بساخت، و سبب احداث این نهر آنشد که وقتی حربن یوسف زنی را بدید که جره را قدری آب کرده و حمل مینماید و بسبب دوری آب از پی راحت می نشیند، پس اینداستان را باستان هشام معروض داشت، هشام فرمانکرد تا نهری بسوی شهر حفر نماید وی این نهر را بکند و اکثر شرب اهل موصل از این نهر است، و هم شارع معروف بشارع النهر در کنار این نهر واقع است و سالها بر اینحال بماند و در سال یکصد و سیزدهم حر بمرد.

ذکر سوانح و حوادث راه یافت سال یکصد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال گاهی که هشام بن عبدالملک در مکه معظمه و حجر جای داشت، طلحه در خدمتش زبان بسخن برگشود و گفت تو را سوگند ابراهیم بن محمد بن میدهم و سؤال میکنم بخدای و بحرمت این خانه که برای تعظیم آن بسوی آن و زیارت آن بیرون آمدی، جز آنکه داد مرا بازدهی، و آنظلم که بر من رفته است تلافی کنی.

هشام گفت ظلالمه تو چیست؟ گفت خانه من است، هشام گفت از چه در عبدالملک دادخواهی نکردی؟ گفت عبدالملک در حق من ستم ورزید گفت ولید و سلیمان با تو چکردند؟ گفت هر دو در حق من ستم کردند گفت عمر بن عبدالعزیز چه کرد؟ گفت خدایش رحمت کناد آن دار را با من باز گردانید گفت یزید بن عبدالملک چه کرد؟ گفت بر من ستم کرد و از من بگرفت بعد از آنکه در تصرف من بود و اکنون در دست تست، هشام گفت اگر در تو اثر ضرب و جای ضربی بودی تو را مضروب میداشتم گفت سوگند با خدای در من از شمشیر و تازیانه نشان ضرب است.

هشام منصرف شد و گفت هرگز مانند این شخص سالخورده و اینز بان ندیده ام همانا السنه قریش است که تاقیامت نشانش باقی است.

و هم در اینسال هشام بن عبدالملک عبد الواحد النضری را از امارت مکه و مدینه و طایف باز کرد و این جمله را با مارت خالش ابراهیم بن هشام بن اسماعیل گذاشت و نیز در اینسال عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس در شهر رجب متولد گردید .

و هم در اینسال ابراهیم بن هشام محمد بن صفوان جمعی را بقضاوت مدینه طیبه منصوب و از آن پس او را معزول داشت وصلت کندی را بقضاوت بر نشانند و در اینسال عامل مکه و مدینه و طایف چنانکه اشارت رفت ابراهیم بن هشام مخزومی بود و در اینسال امارت عراق و خراسان در عهده کفایت و کفالت خالد بن عبدالله قسری بجلی بود و عقبه بن عبد الأعلى از جانب خالد عامل صلات بصره و مالک بن منذر بن جارود والی شرطه بصره و بصره و تمامه بن بن عبدالله بن انس قاضی بصره بود و در اینسال چنانکه مذکور گردید هشام بن عبدالملک مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال یوسف بن مالک مولی حضر میتین از پشت زمین در شکم زمین جای گرفت.

و هم در اینسال بکر بن عبدالله مزنی وفات یافت، یافعی در مرآة الجنان در سوانح سال یکصد و هشتم بوفات او اشارت کند و گوید: در اینسال ابو عبدالله بکر

ابن عبدالله مزنی بصری فقیه وفات کرد و او از مغیره بن سعیدروایت داشت و نیز از جماعتی دیگر راوی بود و بقولی وفاتش در سال یکصد و ششم بود، چنانکه در اینجا اشارت یافت .

و در اینسال موافق روایت ابو محمد عبدالله اسعد یافعی ابو عمر ، و بقولی ابو عمر و عبد الملك بن عمیر بن سوید بن حارثة بن املاس بن ثقیف بن عبدالشمس بن سعد بن الوسیع بن الحارث بن تلبيع بن أزد بن حجر بن جزيلة بن اللخم اللخمي کوفی قبطی الفرسي ، رخت بدیگر جهان کشید بعد از شعبی بقضاوت کوفه بر نشست ، وی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان و بزرگان مردم کوفه است ، خدمت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دریافت ، و از جابر بن عبدالله روایت داشت.

از وی حکایت کرده اند که گفت: در قصر دارالاماره کوفه نزد عبد الملك ابن مروان حاضر بودم و در اینحال سر مصعب بن زبیر را بن زبیر را بیاوردند و در حضورش بنهادند ، از دیدار آن سر لرزه باندادم در افتاد ، چون عبد الملك آنحال مشاهده کرد از سبب پرسش نمود ، گفتم: یا امیر المؤمنین تو را بخدای میسپارم بودم که سر مبارک حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را نزد عبیدالله بن زیاد بیاوردند ، و در همین موضع که اکنون سر مصعب را نزد تو نهادند نزد او بگذاشتند ، و هم در این قصر و در این موضع مختار بن ابی عبیده ثقفی بودم و رأس منحوس عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیه را برای او بیاوردند ، و در این مکان در حضورش بگذاشتند ، و از آن پس در این قصر در خدمت مصعب بن زبیر بودم و سر مختار را در حضورش حاضر دیدم ، و اینک سر مصعب بن زبیر را در این قصر در حضور تو میبینم ، چون عبدالمک اینداستان هایل بشنید در حال از جای بر خاست و بویرانی آن طاق که در زیر آن بودیم فرمان داد.

وقتی عبدالمک بن عمیر رنجور گردید ، مردی از تخلف ورزیدن از

عیادت او در خدمتش معذرت خواست گفت: هرگز ملامت نکنم کسی را که اگر مریض شدی و من بعیادتس نمیشدم تا چرا مرا عیادت نکرد، یعنی تو را آن مقام و رتبت نیست که از عیادت نکردن تو ملول گردم، چه اگر تو خود رنجور میشدی بعیادت تو نمیشدم.

بالجمله ابن خلکان وفات او را در سال یکصد و ششم مسطور داشته وگوید: یکصد و سه سال عمر کرد، و ابن اثیر نیز باوی موافقت کرده است لکن یافعی در اینسال مذکور داشته است، و در سال یکصد و سی و در سال یکصد و سی ششم اشارت نکرده است با اینکه اغلب نقل او از تاریخ ابن خلکان است، و از این پیش احوال عبد الملک مذکور در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مسطور گشت.

و هم در اینسال ابو عمرو و بقولی ابو عبدالله سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب العدوی مدنی فقیه که یکتا از فقهای سبعة مدینه و در شمار سادات تابعین و علماء و ثقات ایشان بود، جهان را بدرود گفت، از پدرش عبدالله بن عمر و جزا و روایت می کرد و زهری و نافع از وی روایت میکردند؛ مردی شدید وقوی الخلقه بود، کارهای خویش را خور متحمل بود، چون سلیمان بن عبدالملک بکعبه معظمه درآمد، سالم را نگران شد گفت حاجات خود را عرضه دار، گفت سوگند باخدای در خانه خدای جز از خدای سؤال نکنم، و این کلام از حضرت سجاد سلام الله علیه است چنانکه در کتاب احوال آنحضرت مذکور شد، و او را عادت چنان بود که لباس پشمینه بر تن بیاراستی، و بخدمت خویش برخاستی، و در روایات متقن و موثق بود، چنانکه محدثین روایات شافعی را از مالک و روایات مالک را از نافع که با بن عمر پیوسته شود، سلسله الذهب خوانند، اما روایت او را اصبح اسانید شمارند.

ابن خلکان گوید: وفات سالم در آخر ذی الحجه سال یکصد و ششم بود گوید: بعضی وفات او را در سال یکصد و هشتم دانسته اند و گفته اند در آنروز هشام بن عبدالملک در مدینه بود و حج نهاده بود، و در آنسال با مردمان آنگاه بمدینه آمد و قدوم او با موت

سالم موافق شد، و چون در جنازه اش جماعتی بسیار حضور یافتند در بقیع بروی نماز بگذاشت، چنانکه از این پیش در ذیل احوال خروج حضرت باقر علیه السلام بسوی شام اشارت رفت، و از این پیش در ذیل احوال ولید بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز بعضی مکالمات او مسطور شد.

بالجمله احوال سالم بن عبدالملک در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور شده است.

و نیز در اینسال بروایت ابن خلکان و یافعی و بعضی دیگر، ابو عبدالرحمن طاوس بن کیسان خولانی همدانی یمانی که از ابناء فرس و یکتا از اعلام تابعین است وفات نمود، مردی فقیه و عالم و از ابن عباس و ابوهریره و عایشه سماع داشت، و مجاهد و عمرو بن دینار از او روایت میکردند و در هشتم ذی الحجه در مکه بمرد، و باقامت حج رفته بود.

و در اینسال نیز هشام بن عبدالملک اقامت حج نهاده بود، پس هشام بروی نماز بگذاشت، و از کثرت ازدحام نتوانستند جنازه اش را بیرون آورند، لاجرم ابراهیم بن هشام مخزومی امیر مکه گروهی را بفرستاد تا جنازه اش را حمل کردند.

ابوالفرج بن جوزی گوید اسم وی ذکوان و طاوس لقب اوست، حکایت کرده اند که ابو جعفر منصور عبدالله بن طاوس مذکور و مالک بن انس را احضار کرد، چون بروی در آمدند، ساعتی سر بزیر افکند.

آنگاه با بن طاوس ملتفت شد و گفت از پدرت طاوس، حدیثی بازگویی گفت پدرم مرا حدیث راند که سخت ترین مردم و بدحال ترین ایشان در روز قیامت مردیست که خدایش در سلطنت خود شریک ساخته باشد و در حکومت جائز باشد.

ابو جعفر ساعتی خاموش شد مالک میگوید جامهای خود را بخودم ضمیمه ساختم از بیم اینکه خون او بمن برسد یعنی ابو جعفر او را بکشد پس از آن منصور به ابن طاوس گفت: این دوات را بمن بده و سه دفعه بگفت، و ابن طاوس اطاعت فرمان نکرد، ابو جعفر بر آشفته و گفت از چه دوات را بمن نمیدهی، گفت بیم دارم که با این

دوات و قلم بکناه و معصیتی رقم کنی و من در این کار با تو شریک باشم ، چون ابوجعفر این سخن بشنید از کمال خشم و انزجار بانک برکشید که از منزل من بیرون شوید ابن طاوس گفت مطلوب ما نیز همین بود، مالک میگوید از آنروز فضل و فزونی طاوس را بدانستم .

بالجمله در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه پاره حکایات او با آنحضرت مسطور شد ، و هم شرح احوال او در مشکوة الادب مرقوم گردید .

یافعی گوید وقتی از مسئله از ابن طاوس پرسیدند گفت میترسم تکلم کنم و میترسم خاموش باشم و هم میترسم که بتکلم و سکوت هر دو مأخوذ و مؤاخذ باشم ، و بعضی گفته اند که در صنعا و جند قضاوت یافت .

و هم در این سال بروایت یافعی ابی محل لاحق بن حمید بصری که یکتن از علمای بصره است وفات نمود بزرگان صحابه را ملاقات کرد و مانند ابوموسی و ابن عباس را دریافت ، هشام بن حسان گوید وی قلیل الکلام بود لکن چون تکلم نمودی در شمار رجال بودی، یعنی کم گفتمی و چون گفتمی نیکو گفتمی .

و هم در اینسال اعراب اسپانیا یکی از ایالات فرنگستانرا که (بورگونی) باکاف فارسی نام داشت بقتل عام فرو گرفتند و هر چه یافتند بنهب و غارت بردند ، و نیز در اینسال (شار مارسل) که در شمار اعیان مردم فرانک بود از رود درن عبور داد و مردم مملکت باویر را با طاعت فرمان در آورد و بعضی از مورخین این قضیه را در سال یکصد و هفتم رقم کرده اند و بصواب نیز چنین است .

ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت ذی منقبت امام محمد باقر علیه السلام که در جبر و قدر و اجل محتوم و غیره رسیده است

در اصول کافی از یونس بن عبدالرحمن از روایت متعدده از حضرت ابی جعفر باقر و ابی عبدالله صادق صلوات الله علیهما مرویست که فرمودند :

«إن الله أرحم بخلقه من أن يجبر خلقه على الذنوب ثم يعذبهم عليها، والله أعز من أن يريد أمراً فلا يكون».

یعنی خدای از آن رحیم تر است بر بندگان خود که ایشانرا بارتکاب ذنوب و معاصی مجبور دارد و از آن پس که مجبوراً بمعصیت رفتند ایشانرا عذاب فرماید ، یعنی عذاب برای کسی است که ترک اطاعت فرمان کند و اگر ایشان مجبور باشند در حقیقت اطاعت امر کرده اند با اینحال عاصی نیستند که مستحق عذاب باشند و نیز خدای از آن عزیزتر و قادر تر است که چیز پرا بخواهد و اراده فرماید و موجود و مشهود نگردد ، یعنی اگر بگوئیم عباد در افعال خود مختارند و بدون اراده قادر مختار هر چه خواهند کنند ، این نیز با قدرت عزت حضرت احدیت منافی است .

راوی میگوید پس در خدمت ایشان علیهما السلام عرض کردند آیا در میان جبر و قدر منزله ثالثه هست ؟ فرمود: آری «أوسع مما بين السماء والأرض» یعنی منزله ثالثه اش از میانه آسمان و زمین وسیع تر است .

دیگر در اصول کافی از زراره مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این آیت مبارک پرسید « و ما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون » قال: إن الله أعظم وأعز وأجل وأمنع من أن يظلم، ولكنه خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه، وولایتنا ولایته، حیث یقول «إنما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا» یعنی الأئمة منا ، ثم قال فی موضع آخر ، « و ما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون ثم ذکر مثله ».

معنی ظاهر آیه شریفه این است که میفرماید و ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی ما لکن بر نفسهای خود ستم راندند.

بالجمله امام علیه السلام فرمود: خدایتعالی بزرگتر و عزیزتر و جلیل تر و منیع تر از آن است که مظلوم واقع شود، لکن محض کمال رأفت و عطوفت مخلوق را با خود در یک شمار آورده، و ظلمیراکه ما در نافرمانی بر خویش فرود میآوریم، ظلم بر خود خوانده چنانکه در جای دیگر ولایت خود را ولایت ما شمرده، و فرموده است همانا ولی شما خدای و رسول خدای و آنکسان هستند که ایمان آوردند، یعنی ائمه از ما در جای دیگر «وما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون» فرموده است و مانند آنرا یاد کرده.

در منهج الصادقین مسطور است که در این کلام معجز نظام اختصار است و اصل آن این است که «فظلموا بأن كفروا هذه النعم و ما ظلمونا» یعنی در کفران نعمت بر خود ظلم کردند، نه بر ما چه بسبب عدم اعتماد بر زاقی خدا یتعالی بذخاری آن کوشیدند و از شکرش چشم پوشیدند، و از نعمت و ثواب آخرت محروم ماندند آنه پس آن ظلم جز بر نفوس خودشان وارد نیست و نفع طاعت و ضرر معصیت جز براهلش راجع نشود.

و دیگر در اصول کافی در باب بدا از حمران مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این قول خدای عز و جل «قضی أجلا وأجل مسمى عنده» سؤال کردم، یعنی این دو اجل چیست؟ فرمود:

«هما أجلان: أجل محتوم، وأجل موقوف» یعنی دو اجلی که در آیه شریفه مذکور است: یکی اجل حتمی است که «إذا جاء القضاء الفضاء» و هیچ دقیقه تأخیر نجوید، و آندیگر اجل موقوفست که ممکن است تغییر پذیر شود.

و نیز در آنکتاب در آن باب از فضیل بن یسار مسطور است که گفت: از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه شنیدم میفرمود:

«العلم علمان: فعلم عند الله مخزون لم يطلع عليه أحد من خلقه، و علم علمه ملائکته و رسله، فانه سيكون لا يكذب نفسه، ولا ملائکته و لارسله و علم عنده مخزون يقدم منه ما يشاء ويؤخر منه ما يشاء و يثبت ما يشاء»

یعنی علم خدای بردوگونه است یکی آن است که در حضرت خدای مخزون

و مکتوم است و هیچکس از آفریدگانش بر آن آگاه نیست، و علمی است که فریشتگان و فرستادگان خود را بآن آگاه ساخته، و البته این یک روی خواهد نمود زیرا که خدای تعالی خود را و فریشتگان و پیغمبران خود را تکذیب نخواهد فرمود، یعنی چون ایشان مردمان را بظهور آن خبر میدهند اگر جز آن بشود دروغگویی خواهند بود، و مقام ایشان در انظار آفریدگان پست، میگردد و سخن ایشان از درجه قبول و اطاعت ساقط میگردد، و از آن علم که در حضرت خدای مخزون است بدا حاصل میشود، و هر که را خواهد بآن مقدم، و هر که را خواهد مؤخر میدارد، و هر چه خواهد ثابت میگردد.

و از این پیش در کتاب احوال حضرت سید سجاد در معنی آیه شریفه « یمحو الله ما یشاء » و مسئله بدا تحقیق دقیقی مسطور شد بتجدیدش حاجت نیست.

و نیز در آن کتاب در آن باب از فضیل مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

« من الأمور أمور موقوفة عند الله يقدم منها ما يشاء و يؤخر منها ما يشاء » این خبر نیز برای اثبات بداء، است جوهری در صحاح اللغه میگوید: «بدا له في هذا الأمر بداء ممدوداً أي نشأ له فيه رأى» یعنی بحسب اقتضای مقام و وجود بعضی امور در آنچه خواسته بود او را رأی دیگر حاصل شد.

و حکمت اثبات بداء در حضرت خداوند تعالی بسیار است که از آن جمله امیدواری بزهکاران است و احتیاط و عدم غرور و فتور نیکوکاران تا آن یک از شمول رحمت نومید نشود، و این یک از وصول نعمت بخویشتن مغرور نگردد، و بآن سبب از هواجس نفس اماره بوساوس شیطان دچار نگردد.

و هم در اصول کافی در باب خیر و شر از حمد بن مسلم مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

«إن في بعض ما أنزل الله من كتبه: إني أنا الله لا إله إلا أنا، خلقت الخير و خلقت الشر" فطوبى لمن أجرى علي يديه الخير، وويل لمن أجرى علي يديه الشر" ، وويل لمن

يعني در بعضی از كتب كه خدای نازل فرموده است اين است كه مي فرماید منم خدائی كه جز من خدائی نيست بيا فریدم خير را و خلق فرمودم شر را پس خوشامر آنكس را كه بر دو دست او اجراى خير نمودم ، و بد ابر آنكس كه شر را بر دو دست او روان داشتم ، و واى بر آنكس كه گوید چگونه باشد اين ، و چگونه باشد آن .

يعني حكمت و علم بامور و عواقب آن و صلاح و صواب حال همه اشياء مخصوص بحضرت خدايتعالى است و چنانكه مصلحت است همان ميكند و افعال او همه خير محض است، منتهای امر چون مخلوق بالطبع از ادراك معالى امور و مصالح احوال بيخبرند آنچه را كه بر خلاف حالت حالیه خود شمارند نكوهيده پندارند ، و حال اينكه شايد براى ايشان بهتر باشد يا نيكو انگارند و شايد براى ايشان پسنديده نباشد پس با اينحال و اين مقام سزاوار اين است كه بالمره خود را بحضرت حق تسليم ، و امور خود را تقويض ، و راه چون و چرارا فروگذار نمايند.

ذكر وقایع سال يكصد و هفتم هجرى و مالك شدن جنيد بعضی از بلاد سند و قتل حبيشه صاحب آن

اشاره

در اينسال خالد بن عبدالله قيسرى جنيد بن عبدالرحمن را در مملكت سند امارت داد، جنيد راه سپردو در کنار شط مهران نزول نمود ، و خواست از شط بگذرد حبيشه ابن ذاهر او را از عبور مانع گرديد، و گفت همانا مسلمان هستيم و مرا مرد صالح يعنى عمر بن عبدالعزيز در بلاد من عامل گردانيد ، و من از تو ايمن نيستم كه تو را در بلاد خود راه گذارم ، جنيد بن عبدالرحمن بدو گروگان داد و هم از وی گروگان بگرفت كه آنچه باج و خراج بلاد اوست بپردازد، اما از آن پس ايشان از دو سوى

گروگانها رد كردند و حبيشه بكفر و طغيان رفت، و باوى حرب نمود.

و بعضی گفته اند در ميانه حرب نرفت لکن جنيد اور آگناهكار خواند و او بهند آمد.

وکشتیها بدست کرد و مستعد حرب گشت، جنید ناچار بکشتی بر نشست و با او روی در روی شد، و همیشه را اسیر ساخت، چه کشتی او بشکسته بود و از آن پس او را بکشت چون برادرش صصه اینحال بدید بجانب عراق فرار، گرفت تا از غدرو خدیعت جنید باز نماید، چون جنید اندیشه او را بدانست چندان او را بنیرنک و فریب بفریفت که آسوده خاطر بسوی جنید شد، و جنید او را نیز نزد برادر همسفر ساخت، و با مردم سگرج جنگ در انداخت چه نقض عهد کرده بودند و آن شهر را عنوة بگشاد؛ و نیز ازین ومالیه و جز آن از این سرحد را بکشود.

ذکر غزوة عنبسة بن شحيم کلبی در مملکت انداس با مردم فرنک و مصالحه باهم

در اینسال عنبسة بن شحيم کلبی که عامل اندلس بود با جماعتی کثیر با مردم فرنک حرب نموده در شهر قرقسونه در آمد، و مردم آنجا را بمحاصره در افکند، و مردم آن شهر بنصف اعمال آن شهر و جمیع آن چه از اسیران مسلمانان در آن شهر گرفتار بودند با وی مصالحت، و شرط کردند که اسلاب مسلمانان را نیز رد نمایند، و ادای جزیه کنند، و هر حکمی که برای اهل ذمه است بر گردن سپارند، با هر کس مسلمانان بحرب شوند ایشان نیز محاربت نمایند با هر کس که بمصالحت و مسالمت باشند ایشان نیز همان کنند، چون اینکارها بپای رفت عنسبه از آن شهر باز گشت و در شهر شعبان المعظم همین سال یکصد و هفتم راه دیگر سرای نوشت، مدت ایالتش چهار سال و چهار ماه بود، و چون بمرد بشر بن صفوان بن یحیی بن سلمة الکلبی در ذیقعه آنسال عامل ایشان شد.

ذکر احوال بعضی از دعاة بني العباس و مامور شدن پاره ای از ایشان بخراسان

در اینسال بکیر بن ماهان ابو عکر مه و ابو محمد صادق و محمد بن خنیس و عمار عبادی و زیاد خالوی ولید ازرق را باجماعتی از شیعیان و پیروان ایشان بدعوت مردمان بخراسان روان داشت، مردی از طایفه کنده نزد اسد بن عبدالله والی خراسان آمد و داستان را بد و مکشوف ساخت، اسد در طلب ایشان بر آمد و ابو عکر مه و محمد بن خنیس را باعامه اصحاب او بدست آورد، و دستهای ایشان را قطع کرده، و آن جمله را از دار بیاویخت، و از میانه عمار عبادی از آن مهلکه فرار کرده و از د بکیر بن ماهان شد؛ و داستان بگذاشت، و بکیر بن ماهان این جمله را بمحمد ابن علی مکتوب کرد، محمد در جواب او نوشت سپاس خداوندی را که دعوت شما را و مقاتلت شما را بصدق و راستی مقرون داشت، همانا بعضی از قتلاى شما بجای هستند که بزودی مفتول میشوند .

و در اینسال مسلم بن سعید نزد خالد بن عبدالله آمد، و چنان بود که اسد در خراسان باوی باکرام و نیکی رفت و متعرض او نگشت، لاجرم مسلم روی بخدمت خالد نهاد، و ابن هبیره در اندیشه فرار بود، مسلم او را از اینکار نهی کرد و گفت این مردم از بهر ما جز نیکی نجویند، و در حق ما نیکو رای هستند.

و در این سال اسد بن عبدالله والی خراسان در جبال نمرون ملك غرشستان که پهلوی کوهستان طالقان است جنگ در افکند، نمرون باوی مصالحه کرد و بدست اسد بحلیه مسلمانی تن بیار است

ذکر غزوه اسد بن عبدالله والی مملکت خراسان با مردم غور

در این سال اسد بن عبدالله امیر خراسان با مردم غور که کوهستان هرات است جنگ نمود، مردم غور احمال و ائقال خود را فراهم کرده در غاری که راهی بآن نبود در آوردند، اسد بفرمود تا صندوقها و آلات چوبین بساختند، و مردان دلیر ودلاور در آن جای داده، بدستیاری سلاسل بآن غار بر کشیدند، پس ایشان در آن غار شده هر چه توانستند بر گرفته بیاوردند.

ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال هشام بن عبد الملك جراح بن عبدالله حکمی را از مملکت ارمینیه و آذربایجان معزول ساخت، و برادرش مسلمة بن عبد الملك را بجای او منصوب نمود، و مسلمة از جانب خود حارث بن عمر و الطائي را در آن ایالت امارت داد، حارث برفت و رستاق و قرای کثیره از بلاد ترکستان را مفتوح ساخت، و آثار حسنه در آن دیار بگذاشت.

و در این سال اسد بن عبدالله آنمردم سپاهی را که در بروقان جای داشتند بزمین بلخ انتقال داد، و از ایشان هر کس در بروقان منزل و مسکن داشت مسکنی از بهرش مقرر نمود، و هر کس نداشت نیز منزلی از بهرش معین کرد، و خواست ایشان را در اخماس نزول دهد، باوی گفتند این جماعت مردمی متعصب هستند لاجرم آنان را بحال خود گذاشت.

و در اینسال برمک پدر خالد بن برمک از جانب اسد بن عبدالله مدینه بلخ را بنیان نهاد، و از آن جا تا بروقان دوفرسنگ مسافت است.

راقم حروف گوید: چنان مینماید که بلخ را ویرانی در یافته و در این

هنگام تعمیر شده است، چه بلخ از مدینه قدیمه روزگار و پای تخت لهر اسب و پاره سلاطین پیشین است.

و در این سال ابراهیم بن هشام والی مکه و مدینه و طایف مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال عمال و حکام وولات ولایات ممالک همان کسان بودند که در سنه ماضیه بودند.

و در این سال سلیمان بن یسار روزگار بگذاشت و بدیگر جهان بگذشت هفتاد و سه سال از عمرش بپایان رفته بود، کنیتش ابویوب، و بروایتی ابوعبدالرحمن و بقولی ابو عبدالله، و مولای میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و در شمار فقهای سبعه مدینه است، و باعطاء بن یسار برادرند، مردی عالم و عابد و ثقه و اقوال و روایاتش حجت بود، حسن بن محمد گوید سلیمان بن یسار نزد ما از سعید بن مسیب افهم است، اما نگفت اعلم و اقله است، از ابن عباس و ابو هریره و ام سلمه روایت داشت، و زهری و جماعتی از اکابر از وی روایت داشتند، و در وفات او از سنه نود و هجری تا یکصد و هفتم باختلاف روایت است، و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال او اشارت رفت.

و هم در این سال عطاء بن یزید لینی در سن نود و هشت سالگی بدرود جهان گفت، و از این پیش در سنه یکصد و پنجم نیز بوفات او سخن رفت.

ص: 350

ذکر پاره کلمات معجز سمات حضرت باقر علیه السلام در باب مریض و حق العلاج

در اصول کافی از حنان بن سدیر از پدرش سدیر مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود: چون بر مردی که دستخوش بلائی گردیده بگذری بگو:

«الحمد لله الذي عافاني ممن ابتلاك به، وفضلني عليك، وعلى كثير ممن خلق» اما چنان مگوی که او بشنود، و از این پیش با این تقریب در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام مسطور گردید

در سماء و عالم بحار الانوار از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام در باره مرد یازنی که در بینش ایشان تباهی روی کرده باشد و اطباء گویند ما ترا در يك ماه یا چهارروز مستقیما معالجه میکنیم، پرسیدم فرمود: بر اینحال نماز بگذارند، پس دیگر باره بخدمت آن حضرت شدم فرمود «من اضطر غیر باغ و لا عاد» کنایت از اینکه در حالت اضطرار تکلیف دیگرگون و ساقط است.

و نیز در آن کتاب از محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه از مردی که او را طیب نصرانی و یهودی مداوات نماید و برای او ترتیب ادویه دهد، مسطور است فرمود: «لا بأس بذلك إنما الشفاء بيد الله تعالى» فرمود باکی در این نیست چه شفا و بهبودی بدست قدرت خدای تعالی است.

معلوم باد که ابن ادریس در سرایر میگوید که: از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم امر شده و از ائمه هدی علیهم السلام اخبار وارد است که فرمود: مداوات نمائید چه خدای هیچ دردی نفرستاد جز این که برای آن دوائی فرستاده مگر مرض سام که دوائی برای آن نیست، یعنی مرض موت، و برطیب و اجبست که در معالجه مریض از خدای بترسد و بنصیحت کار کند، و بمداوات یهودی و نصرانی برای مسلمانان وقت وصول حاجت

باکی نمی باشد، و چون زن را در جسدش علتی پدید آید و بمعالجه مردان مضطر گردد برای او جایز است، و شهید رضی الله عنه در دروس میفرماید: معالجه نمودن به طبیعی که از اهل کتاب باشد جایز است، و نیز از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه سؤال کردم از مردیکه معالجه و مداوات برای مردمان میکند و اجرتی میگیرد، فرمود: لا بأس به، باکی بروی نیست، یعنی جایز است.

و دیگر در آن کتاب از کتاب العلل و مجالس صدوق از محمد بن عذافراز پدرش مرویست که در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم: آیا خداوند حرام فرموده گوشت مردار و خون و گوشت خوک و خر را؟

«فقال: إن الله لم يحرم ذلك على عباده و أحل لهم ما سوى ذلك من رغبة فيما أحل لهم، ولا زهد فيما حرم عليهم، ولكنه عز وجل خلق الخلق و علم ما تقوم به أبدانهم و ما يصلحها، فأحل لهم و أباحه، و علم ما يضرهم فنهاهم أحله للمضطر في الوقت الذي لا يقوم به بدنه إلا به، فأحل له بقدر البلغة لا غير ذلك الخبر»

فرمود: خدای تعالی حرام نفرمود این جمله را بر بندگان خود و حلال گردانید سوای این جمله را برای ایشان بعلت رغبتی که در آنچه برای ایشان حلال کرده باشد، یا عدم رغبتی که در آنچه برایشان حرام فرموده باشد، لکن خدای عزوجل مخلوق را بیافرید و بعلم خود بدانست که چه چیز مایه بقا و قوام ابدان ایشان و اصلاح آنست، پس آن چیزها را برای ایشان روا و حلال گردانید، و بدانست که چه چیز اسباب ضرر ابدان ایشانست لاجرم ایشان را از آن نهی فرمود، پس از آن برای کسی که مضطر و ناچار باشد در وقتی که قوام بدنش جز بآن نباشد حلال فرمود

أما بقدر حاجت نه بیرون از مقام اضطرار و حاجت

مقصود آن است که در هر چه برای دوام و بقای آفریدگان فایده و ثمری است خدای بر ایشان خلال شمرده، و در هر چه ضرر است حرام فرموده، و همه محض

رأفت و رحمت و حفظ سلسله بقای مخلوق است، وگرنه در حضرت کردگار غفور انگور را با آب انگور چه تفاوت و مزیت، همه را خود آفریده و در پیشگاه خلقتش یکسان است، و آنچه از این اشیاء بیافرید همه برای تعیش حیوان و انسان است و چون خود عالم بحقایق اشیاء است بهرچه مصلحت داند امر و اشارت فرماید چنانکه اطبای حاذق و حکمای دانا در تمامت این محرّمات چون تجربت کرده اند مضار و مفاسد هر يك را بقدر وسعت فهم خویش در یافته اند، با این که آنچه بدانسته اند عشری از اعشار و اندکی از بسیار نیست، چنانکه بسیار باشد که برای شخص مریض بسیار چیزها که حلال است حرام و پاره چیزها که حرام است حلال میشود، و برای او امر بعکس میافتد، در آن يك معاقب، و در این يك رستگار است.

پس معلوم میشود که این حرام و حلال و این عقاب و ثواب همه برای سلامت و عافیت دنیا و آخرت او راجع است، و در سایر او امر و نواهی و قوانین و احکام شرعیه نیز چون بنگرند جز این نیست، و همه راجع بخود مخلوق است.

اگر خدای فرموده است زکاة بدهید یا آدای خمس نمائید نه برای آنست که بیایست بر بال جبرائیل یا میکائیل یا ملکی دیگر بر بندیم و بعرش اکبر فرستیم.

یا اگر فرموده است بمساوات و مواسات و عدل و انصاف و اجتناب از جور و اعتساف باشید، نه برای آن است که این منفعت از زمین باسماں برده شود، یا در ملاء اعلا از عدل ما نوری یا از ظلم ما ظلمتی پدید آید.

همه برای اصلاح و عافیت دنیا و عاقبت آخرت خودمان است، نعمت از اوست و بهره و نصیبی یافتن از ما هست، نعمت او را در یابیم، و چون در حق يك دیگر روا داریم بعلاوه آن بثواب و فواید و عواید بزرگ اخروی نایل گردیم و چنان دانیم که ما را در این اعمال حق بزرگی است، و این ندانیم که این نیز از پیشگاه رحمت نعمتی مزید بر نعمت، و عطیتی است بر افزون از دیگر عطیت و چون بنواهی او اطاعت کردیم و از زیان خویشتن و دیگران اجتناب ورزیدیم

و ابناء جنس را نیاز ردیم تا روزی خود از آنها آزرده نشویم، گمان همی بریم که بر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین منتهی بزرگ داریم، و بر یزدان پاک حقی ثابت بدست کرده ایم و ببايد نعمتهای دنیا و آخرت را با جمله دست مزد یا بیم، و حور و قصور را مالک شویم، و این ندانیم که در این جمله نیز خدای را بر ما حقی دیگر پدید گردیده و در اطاعت او امر و نواهی آسایش دیگر و تکمیلی دیگر و تهذیبی دیگر یافته ایم و ببايد بر شکر و سپاس بیفزائیم که خداوند رؤف بعلاوه این نعمت و دولت بآجر و ثوابی دیگر که از حسن توفیق و مشیت او در یافته ایم، و اصل گردانیده است، و آنچه بیان شد باندازه فهم ناقص است، و رنه خیالات و وهم کی رسد آنجا.

ذکر وقایع سال یکصد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و غزوه ختل و غور

اشاره

در این سال اسد بن عبدالله والی خراسان رود جیحون را در سپرد، و خاقان ترکستان نیز بملاقات او روی نهاد، لکن در این غزوه در میان ایشان قتالی روی نداد، و بعضی گفته اند که اسد بن عبدالله شکست یافته از ختلان باز گشت.

و چنان بود که اسد از نخست چنان باز نمود که آهنگ پشتو کرده که در سرخ دره واقع است مردمان را فرمان رحیل داد و رایات خویش روانداشت و در شبی بس تاریک بسوی سرخ دره روی نهاد و مردمان بتکبیر بانک برکشیدند گفت ایشان را چه حکایت است گفتند چون بسفری شوند بانک تکبیر را علامت کنند، این وقت با منادی فرمانداد تا ندا بر کشید که امیر آهنگ مردم غور دارد.

بالجمله بسوی آنجماعت راه نوشت، يك روز با ایشان قتال داد، و آنجماعت

بصبروری و شکیبائی مقاومت کردند و یکی از گردان مشرکین اسب بزد و در میان دو صف مبارز طلید، سالم بن احوز با نصر بن سیار گفت بر این گیر بیدین حمله می برم شاید بخوشش در کشم و اسد خشنود گردد، پس با سنان آب دارچون شعله نار بر وی بتاخت و بطعن نیزه اش از اسب در انداخت و بصف خویش باز شتافت، و با نصر گفت اینک حمله دیگر برم و چون شیر شمیمه و پلنگ صید دیده خروشان شتابان شد، و مردی دیگر را با نخستین همسفر ساخت، و خود مجروح باز شد.

نصر سیار که در فلک شجاعت و جلادت بهرام نیزه سپار بود گفت بجای

بایست تا من بر این جماعت حمله برم، پس مانند ازدهای دمان و نهنک غران بصف گردان بتاخت و خویشان را در میان ایشان در انداخت، و شمشیر بر آخت، و دو مرد بینداخت و مجروح باز شتافت، و با سالم گفت آیا با این کار و کردار ما چنان بینی که اسد از ما خشنود گردد، خدایش خشنود ندارد گفت لا والله و در این حال که ایشان در این مقال بودند فرستاده اسد بیامد و با ایشان گفت امیر می فرماید موقوف شما و قلت غناء شما را از مسلمانان بدیدم، لعنت خدای بر شما باد گفتند آمین اگر بمانند این کار و رفتار باز شویم.

بالجمله این هنگام از مجادلت کناری گرفتند و بآماکن خویش باز شتافتند و بامدادان بگاه بمیدان آوردگاه روی نهادند، و جنگی صعب و قتالی بزرگ در افکندند، و مشرکانرا از پیش بر گرفتند و لشکر کفار را در پرده در افکندند، و در بلاد و امصار ایشان دست یافتند و بسی اسیر و برده و غنیمت بردند.

و چنان افتاد که در آن ایام مردم اسلام را در ختلان جوعی سخت فرو گرفت و خورش و خوردنی کمیاب شد، اسد بن عبدالله دو سر قوچ با یکی از غلامان خود بفرستاد و گفت این دو کبش را بپانصد درهم بفروش چون غلام روانشد، اسد گفت این دو قوچ را باین بها جز ابن الشخیخ خریدار نگردهد، و او در مخزن اسلحه جای داشت و شامگاه بیامد و آن دو قوچ در بازار بدید و بپانصد درهم بخرید و یکی را

ذبح کرد و آن دیگری برای پاره اخوانش بفرستاد ، چون غلام بیامد و آن داستان بگذاشت اسد هزار در هم برای ابن الشخیر بفرستاد ، و این ابن الشخیر همان ابو مطرف عثمان بن عبدالله بن الشخیر است .

ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مسلمة بن عبدالملک با مردم روم در حوالی جزیره که موضعی است در یمامه حرب نمود و شهر قیساریه را که از شهرهای مشهور و نام دار است گشود ، و نیز در این سال ابراهیم بن هشام در اروپا با مردم روم رزم در افکند و قلعه از قلاع ایشان را مفتوح ساخت . و هم در این سال حریقی در دابق روی داد و چراگاه و چارپایان و بارهای ایشانرا بسوخت .

و نیز در این سال پسر خاقان ملک ترکستان باذربایجان بتاخت و بعضی از حصون آنملک را بحصار گرفت ، پس حارث بن عمرو طائی بمدافعتش بشتافت و هر دو سپاه کینه خواه شدند و غبار پهنه آوردگاه را از تختگاه مهر و ماه بگذرانید لشگر ترک بر باره گریز مهمیز زدند پسر عمر و چون شعله جواله از پی ایشان بناخت چندانکه از رود ارس بگذشت اینوقت پسر خاقان بدوروی بر تافت ، و دیگر باره جنک بیار است و منهزم گردید ، و خلقی کثیر از مردم ترک بقتل رسیدند.

و هم در این سال عباد الرعینی در یمن خروج کرد یوسف بن عمر امیر یمن بدفع او بر خاست ، و او را با یارانش که سیصد تن بشمار میرفتند بکشت .

و نیز در این سال معاویة بن هشام بن عبد الملک با میمون بن مهران و مردم شام بحر را در سپرد و غزوه نمود بسوی قبرس در آمد ، و نیز در این سال مسلمة بن عبد الملک بن مروان در بادیه جنک نمود ، و نیز در اینسال طاعونی شدید در شام گشت ، و نیز در اینسال ابراهیم بن هشام والی مکه و مدینه و طایف مردمان را

حج اسلام بگذاشت و عمال و فرمانگذاران بلدان و امصار همان کسان بود در سنه ماضیه بودند .

و در این سال محمد بن کعب القرظی که مردی کثیر القدر و یعلم و ورع و صلاح موصوف بود و از کبار صحابه روایت داشت وفات یافت ، و بعضی وفات او را در سال یکصد و هفدهم رقم کرده اند و بعضی گفته اند در عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم متولد گردیده بود.

و نیز در این سال موسی بن محمد بن علی بن عبدالله پدر عیسی که در زمین روم غزو مینمود جهان را وداع نمود و هفتاد و هفت سال جهان پیموده بود .

و نیز در این سال قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق تیمی مدنی که در جمله ائمه بشمار میرفت وفات کرد ، کنیت ابو محمد و از بزرگان تابعین و یکتن از فقهای سبعه مدینه است ، از جماعتی از صحابه روایت داشت و گروهی از بزرگان تابعین از وی راوی بودند ، مادر قاسم بن محمد دختر یزدجرد است و با حضرت امام زین العابدین علیه السلام پسر خاله بودند ، چنانکه در ذیل احوال آنحضرت مذکور شد ، و در سال وفات او از یکصد و یکم تا یکصد و دوازدهم باختلاف رقم کرده اند ، و چون بمرد هفتاد سال و بقولی هفتاد و دو سال روز کار نهاده بود ، و شرح حالش در مجلدات مشکوة الادب مذکور است ، ابن اثیر گوید در اواخر زندگانی از نور بصر عاری گردید .

و در این سال ابو المتوکل علی بن داود ناجی رام پدیدگر سرای گرفت ، و هم در اینسال ابو الصدیق الناجی وفات کرد و نام او بکر بن قیس الناجی بانون و جیم است .

و نیز در اینسال ابو نضره منذر بن مالک بن قطعة النضری وفات یافت ، و او یکتن از مشایخ بصره است و ادراک خدمتدی شرافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را و جماعتی از کبار را دیدار نمود ، و بعضی وفات او را در سال یکصد و نهم دانسته اند ، و هم در اینسال محارب بن دثار کوفی که قاضی کوفه بود وفات یافت.

ذکر بعضی کلمات حکمت آیات حضرت باقر العلوم صلوات الله وسلامه علیه در معالجه بعضی امراض و خواص پاره ادویه

در کتاب سماء و عالم از جمیل بن صالح از دریج مسطور است که ، مردی در خدمت ابی جعفر باقر علیه السلام از بیاضی که در چشم او بود شکایت کرد .

«فقال: خذ توتیا هندی جزءاً، وإقليمیا الذهب جزءاً، والمد جيداً جزءاً، وليجعل معها جزء من الهليلج، الأصفر، و جزء من ملح، اندرانی، واسحق كل واحد منهما علیحدة بماء السماء، ثم اجمعه بعد السحق، فاكتحل به فانه يقطع البياض و يصفى لحم العين و يتقيه من كل علة باذن الله عز وجل».

فرمود يك جزء از توتیای هندی و جزئی از اقلیمیای ذهب و جزئی از اثمذ خوب و پاك - و آن حجری است که از آن سرمه کشند - بگیرند و با آنها جزئی از هلیله زرد و ملح اندرانی یعنی نمك سنك بلوری مقرر دارند، آنگاه هر يك را با ماء السماء بسایند و سحق نمایند و بعد از سحق کردن فراهم کن و چشمرا سرمه بکش همانا این سرمه بیاض چشم را قطع نماید و گوشت چشم را صافی گرداند، و از هر علت و در دی باذن خدای عزوجل پاك سازد.

و هم در آنکتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود: « لحم البقر بالسلق يذهب البياض » یعنی گوشت گاو با چقندر برای بیاض چشم نافع است و بیاض را میبرد.

و هم در آنکتاب از آنحضرت سلام الله علیه مسطور است که فرمود: « إن هذا السمك لردى لغشاوة العين ، وإن هذا اللحم الطرى ينبت اللحم» یعنی گوشت ماهی چشم را تار میکند و گوشت تازه گوشت میرویانند.

و دیگر در آن کتاب از سلیم مولای علی بن یقظین مسطور است که از علت چشم آزرده بود ، حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه بدون اینکه از وی اظهاری شده بدو مکتوب کرد و فرمود: « ما يمنعك من كحل أبي جعفر عليه السلام» چه چیز تو را از سرمه

ابو جعفر سلام الله عليه باز میدارد که جزئی از کافور ریاحی و جزئی از صبر سقوطری را با هم بکوبند و در حریره بریزند و همانطور که از اینمد سرمه میکشند در ایام ماه سرمه کشند، و باین سبب هر مرضی و دردی که در سر باشد فرود آید و از بدن بیرون شود.

بالجمله سلیم از آن سرمه بکشید و از آن پس تا زنده بود از زحمت چشم شکایت نداشت .

صاحب قاموس گوید ریاحی جنسی از کافور است لکن کافور صمغ درختی است که در داخل چوب آن است ، چون حرکت دهند منتشر و بیرون آید، در تحفه حکیم مؤمن نوشته است کافور صمغ درختی و چند قسم میباشد و ریاحی آن سفید مایل بسرخي و شبیه بمصطکی باسم پادشاهی ریاح نام است که این کافور را اول او یافته بود ، و صبر سقوطری از اقسام آن بهتر است.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی جعفر سلام الله عليه سؤال کردم آیا به کی یعنی داغ کردن معالجه میشود «قال: نعم إن الله تعالى جعل في الدواء بركة وشفاء وخيراً كثيراً، وما على الرجل أن يتداوى وإن لا بأس به» فرمود آری همانا خدای تعالی در دارو و دواء برکت و شفا و خیر و خوبی بسیار نهاده ، و اگر چه کسی بتداوی مضطربم نباشد، باسی و باکی روی نیست.

مجلسی عليه الرحمه میفرماید: ظاهر این است که « و إن لا بأس » بکسر همزه باشد و برای وصل باشد ای وان کان غیر مضطر الی التداوی ، یا مخففه باشد و اینوقت ضمیر به مصدر يتداوى راجع است ای لا بأس بالتداوی، و یا اینکه و او حالیه باشد و راجع بتوجیه اول گردد، و در پاره نسخ و لا بأس به مذکور است و این اظهر است.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن اسماعیل بن ابی زینب مرویست که گفت از حضرت امام محمد باقر عليه السلام شنیدم فرمود: «اخرج الحمى في ثلاثة أشياء: في القيء وفي العرق، وفي اسهال البطن» سه چیز اسباب بحران و زوال تب است: یکی قی فرمودن و دیگر خوی کردن سیم شکم راندن.

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی جعفر ابو حمزه ثمالی روایت کند که

فرمود: «من تقياء قبل أن يتقياء كان افضل من سبعين دواء ، ويخرج القيء على هذا السبيل كل داء وعلة» یعنی هر کس در هنگام حصول مرض قی کند از آن پیش که بیرون از اختیار فی، نماید یا بدستگیری بعضی دواها فی کرده باشد، یا اینکه در آنمرض از نخست طبیعت او قی فرماید، از هفتاد دواء برای او افضل است ، و چون بر این نهج فی بیاید هر درد و علتی را بیرون کند.

و نیز در آن کتاب از معاویة بن حکم مرویست که روزی حضرت ابی جعفر علیه السلام طیبی را احضار فرمود و از رگی از بطن کف مبارك فصد نمود.

و دیگر در این کتاب از ابن مسکان و زیاده مرویست که حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام فرمود: «طب العرب فی ثلاث شرط : الحجامة والحقنة وآخر الدواء الكی» یعنی طبابت عرب بسه چیز مربوط است بحجامة خون بیرون کردن و بحقنه شکم راندن و پایان داروها داغ نهادن است، یعنی بعد از آنکه در پاره امراض از هیچ داروهایی سود نرسد داغ باید نهاد و تا بدوانی دیگر شاید نشاید.

و نیز در آن کتاب از حضرت باقر سلام الله علیه مرویست که «طب العرب فی سبعة شرط : الحجامة، والحقنة، والحمام، والسعوط والقيء، وشربة العسل، و آخر الدواء الكی وربما يزد فيه النورة» یعنی طب عرب بهفت چیز مشروط است حجامت وحقنه و بگر ما به شدن و دارو بیینی در افکندن و عطسه کردن و فی نمودن و آشامیدن عسل و پایان داروها داغ نهادن است و بسا باشد که تنویر فرمودن نیز اضافه بر این هفت

معالجه است .

و دیگر در آن کتاب از جابر جعفی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام مرویست که فرمود: «من احتجم فنظر إلي أو لمحجمة من دمه أمن الرمذ إلى حجمة الأخری» یعنی هر کس حجامت کند و باول شیشه که از خون او گرفته شود نظر کند تا زمانیکه بحجامت دیگر حاجت یابد از درد چشم ایمن باشد.

و دیگر در آنکتاب از حضرت صادق از پدر حمیده سیرش حضرت باقر علیهما السلام

مروست که فرمود: «احتجم النبي صلى الله عليه وآله وسلم في رأسه و بين كتفيه وفي قضاء ثلاثاً سمتى واحدة النافعة، والأخرى المغيثة، والثالثة المنقذة».

یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در سر مبارك و ما بین دو كتف مبارك و پشت گردن مبارك را حجامت فرمودی و سه شیشه خون بر گرفتی، و حجامت سر را نافع و حجامت ما بین دو كتف را مغیثه، یعنی سود دهنده، و سیم را که از پس گردن باشد منقذه نام فرمودی یعنی آدمی را از امراض نجات میدهد.

معلوم باد که فضل حجامت راش و منافع آن در روایات خاصه و عامه وارد است و بعضی از اطباء گویند حجامت در وسط سر بسیار نافع است.

دیگر در آنکتاب از جابر جعفی مسطور است که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه با مردی از اصحاب خویش فرمایشی میفرمود تا باین کلام مبارك «من غیر مرض» پیوست آنگاه فرمود: «واجمع ذلك عند حجامتك والدم یسبل بهذه العوذة المتقدمة»

و دیگر در کتاب مذکور از احمد بن حماد مسطور است که گفت حضرت باقر علیه السلام برای یکی از ام ولد خود توصیف بخور مریم را میفرمود که برای هر چیزی و هر علتی روحانی از دیوانگی و تباهی عقل و جنون و مصروع و دیوزده و جز آن نافع و مجرب است باذن خدایتعالی .

«قال تأخذ لبناً وسند روساً و براق الفم و کورسندی و قشور الحنظل و حزابزی و کبریتاً أبيض و کسرت داخل المقل و سعد یمان و یکثر فیه مر و شعر قنفذ ملتوت بقطران شامی قدر ثلاث قطرات - تجمع ذلك كله و تصنع بخوراً فاته جيد نافع انشاء الله تعالی».

فرمود بگیر کندر و سندروس و بصاق القمر یعنی حجر القمری که سنگی سفید و شفاف است و کورسندی یعنی مقل سندی و درباره نسخ کورسندی بازاء هوز است که جوز هندی و جوز بوا و یا نار جیل باشد و پوست حنظل و حزابری - بفتح اول و قصر آخر و حزا از جمله سداب بری است و در بعضی نسخ مرا بر یا معروف است و کبریت ابيض و در بعضی نسخ و تکسره داخل المقل است یعنی کبریت با هر يك از آن مذکورات را

یا در وسط مقل میشکنی و این بعید است و سعدیمان که برکی مانند کنندنا و از آن

درازتر دارد - و مروموی قنفذ - یعنی خار آن را در آن بسیار میگردانی و بقطران شامی - یعنی عصاره ابهل - عجین میداری و آلوده میکنی ، و بقدر سه قطره آنرا در تبخیر بکار میبری تا بخواست خداوند منفعت کامل حاصل گردد.

مجلسی علیه الرحمه میفرماید: در این خبر تصحیف تحریف بسیار بود ، و ما بدستگیری نسخ متعدده تصحیح کردیم ، معذلك تصحیح کامل نشده است .

و دیگر در آنکتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که شخصی در خدمت آن حضرت از وجع طحال یعنی سپرز بنالید و شکایت نمود که بهر علاجی معالجه کرده و همه روزه بر شدت درد افزوده میشود چندانکه مشرف بهلاکت است ؛ و این شخص از اولیای آنحضرت بود فرمود :

«اشتر بقطعة فضة کراناً، واقله قلياً جيداً بسمن عربي واطعم من به هذا الوجع ثلاثة أيام ، فانه إذا فعل ذلك بريء إنشاء الله تعالى».

یعنی بقطعه نقره کندنا بخر و با روغن عربی بریانی نیکو ترتیب کن ، و تما سه روز بآن کس که درد دارد بخوران ، و چون چنین شود بخواست خدا عافیت حاصل میشود .

و نیز در آن کتاب از امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «الکماة من المن" والمن من الجنة ، وماؤها شفاء للعین» یعنی سماروغ از جنس من ، و من از بهشت است ، و آبش دوا و شفای چشم است .

و نیز در آن کتاب از جابر جعفی از حضرت باقر علیه السلام این خبر مذکور است ، و در دنبال آن مسطور است که رسولخدا فرمود العجوة من الجنة وماؤها شفاء من السم، یعنی عجوه که خرمائی است نیکو در مدینه از بهشت است و آبش شفای زهر است ، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه فواید کماة مذکور شد.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن مسلم مروی است که کردم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بگزید رسولخدا فرمود: خدایی تو را لعنت کند که هیچ باک نداری مؤمنی را

بیازاری یا کافری را آنگاه نمک بخواست و بر موضع گزیده با دست بمالید و آسوده شد؛ آنگاه حضرت ابو جعفر علیه السلام میفرماید «لو يعلم الناس مافی الملح ما بخوامنه دریاقاً» یعنی اگر مردمان منافع و خواص نمک را بدانند هیچ تریاقی با آن برابر نکنند.

و در روایت از باقر علیه السلام مروی است که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم را گاهی که مردمان را نماز میگذاشت عقربی بگزید ، آنحضرت نعل مبارك بر آن بزد ، و چون منصرف شد فرمود خدایت لعنت کند که نیکو و فاجری را بجا نگذاری جز آنکه آزار رسانی میفرماید آنگاه قدری نمک جریش یعنی نیم سوز و زبون بخواست و بموضع دردناک بمالید ، و فرمود اگر مردمان بدانند که چه خاصیت و منفعت در ملح جریش میباشد با وجود آن بهیچ تریاقی و جز آن محتاج نشوند .

و دیگر در آنکتاب از آنحضرت علیه السلام مسطور است که فرمود « کثرة التمشط یذهب بالبلغم ، و تسریح الرأس یقطع الرطوبة ، و یذهب بأصله» یعنی چون موی را بسیار بشانه زنند بلغم را میبرد، و تسریح سر رطوبت فضلیه را قطع میکند ، و ماده آن را زایل میگرداند .

و دیگر در آنکتاب از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام مرویست که مردی از مرض زحیر در خدمتش شکایت برد فرمود : «خذ من الطین الأرمنی و اقله بنار لینه و استف منه فانه یسکن عنک» یعنی گل ارمنی را گرفته در آتشی ملایم برشته کرده از آن دارو بکار بر تا تسکین یابد .

و هم از آن حضرت در علاج زحیر مرویست که فرمود : «تأخذ جزءاً من حریق ابیض ، و جزءاً من بزر قطونا ، و جزءاً من صمغ عربی ، و جزءاً من الطین الارمنی یقلی بنار لینه و یستف منه» یعنی مقداری از حریق ابیض یعنی گزنه و از بزر قطونا که اسپرزه باشد ، و از صمغ عربی ، و از گل ارمنی را در آتش ملایمی نیم برشت کرده از آن دارو بکار برند.

معلوم باد که از این اخبار معلوم میشود که معالجه بطین ارمنی جایز است ،

و مشهور آن است که جز در هنگام ضرورت و انحصار دواء بآن حرام است و در هر حال مسئله خالی از اشکال نیست، و اخبار مختلفی وارد است.

و دیگر در کتاب مسطور از اسماعیل بن محمد بن ابی زیاد از جدش زیاد از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«إن من عمل الوسوسة وأكثر مصادد الشيطان أكل الطين، إن أكل الطين يورث السقم في الجسد، و يهيج الداء، و من أكل الطين فضعت قوته التي كانت قبل أن يأكله، و ضعف عن عمله الذي كان يعمله، حوسب على ما بين ضعفه و قوته و عذب عليه».

یعنی خوردن گل موجب وسوسه و دچار آمدن بوساوس شیطان و مورث رنجوری تن و مهیج درد و الم است همانا هر کس گل بخورد و از آن قوت که او را پیش از آن بود کاسته و از اعمال و افعال شخصیه خود ضعیف گردد بر کردار خود محاسب و معذب شود.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن عمر و بن ابراهیم مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام از ضعف معده شکایت بردم و از چاره اش سؤال نمودم فرمود «اشرب الحزاء بالماء البارد» یعنی حزانت را که گیاهی است در بادیه و شبیه است بکرفس جز آنکه برگش از برگ کرفس پهن تر است و در فارسی بیوز نام دارد با آب سرد بیاشام من چنان کردم و فایده که دوست داشتم در یافتم.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن ابی نصر از پدرش مرویست که عمرو الافرق از تقطیر بول در حضرت باقر علیه السلام شکایت کرد.

«فقال: خذ الحرمل و اغسله بالماء البارد ست مرات، و بالماء الحار مرة واحدة ثم يجفف في الظل، ثم يلت بدهن حل خالص ثم يستف على الریق سفیا، فانه يقطع التقطیر باذن الله تعالی».

فرمود: حرمل را - که نباتی است حجازی، و بقول ابن بیطار حرمل دو قسم است: سفید و سرخ، حرمل ابيض همان حرمل غربی، و احمر همان حرمل عامی است

که بفارسی اسفند نامند - بگير و شش دفعه در آب سرد و یکدفعه در آب گرم بشوی، آنگاه در جای سایه بخشکان، و باروغن کنجد خالص نمناک کن، و بر حال ناشتائی وریق بکار بند تا بخواست خدای علاج تقطیر بشود.

و دیگر در آن کتاب در باب علاج جراحات و قروح و علت جدری از نصر بن سويد از موسی بن جعفر از جدش حضرت باقر علیه السلام مسطور است که برای علاج جراحت فرمود:

«تأخذ قیراً طریاً ومثله شحم مغز طری، ثم تأخذ خرقة جدیدة أو بستوقه جدیدة فتطلی ظاهرها بالقیر ثم تضعها علی قطع لبن و تجعل تحتها ناراً لينة ما بین الأولى إلى العصر، ثم تأخذ کتانا بالياً، و تضعه علی یدک و تطلی القیر علیه، و تطلیه علی الجرح، و لوکان الجرح له قمر کبیر فاقتل الکتان و صب القیر فی الجرح صبا ثم دس فيه الفتيلة»

یعنی قیر تازه و باندازه آن پیه مغز تازه را بگير، آنگاه خرقة جدیده یا بستوئی تازه و آب ندیده بردار، و ظاهرش را با قیر طلی کن و آن را بر پاره خستی بگذار، و از نماز نخستین تا نماز واپسین آتشی ملایم در زیر آن خشت بر افروز، پس از آن کنانی کهنه را بردار و بر روی دست خود بگذار، و آن قیر را بر آن بمال و بر جراحت طلی کن، و اگر آن جراحت را سوراخی گود باشد آن کتان را فتیله کرده و قیر را در جراحت بریز و فتیله را در آن پنهان دار.

و دیگر در آنکتاب از اسحاق جریری مسطور است که حضرت باقر علیه السلام فرمود :

«یا جریری أری لونک قد انتفع أبک بواسیر؟» أي جریری همانا زنگ ترا دیگر گون بینم آیا مرض بواسیر داری؟ عرض کردم آری یا ابن رسول الله و از خدای عزوجل مسئلت مینمایم که مرا در این مرض بی اجر نگذارد، فرمود آیا برای تو دوائی را توصیف نکنم، عرض کردم یا ابن رسول الله سوگند بخدای افزون از هزار دوا بکار برده ام و از هیچیک سود نیافته ام و همه گاه از بواسیر من خون میچکد .

«قال: ويحك يا جريري فاني طبيب الأطباء، ورأس العلماء، ورئيس الحكماء، ومعدن الفقهاء، وسيد أولاد الأنبياء على وجه الأرض» فرمود خوشا بحال توای جریر من طبیب طبیبان، ورأس علما و دانایان و رئیس حکما و دانشمندان، و معدن فقها و سید فرزندان پیغمبران هستم بر روی زمین، عرض کردم چنین است که میفرمائی ای سید من و مولای من .

«قال: إن بواسيرك انا تشخب الدماء» فرمود: چون بواسیر تو ماده است خون میچکاند عرض کردم یا ابن رسوالله راست میفرمایی.

«قال: عليك بشمع و دهن زنبق و لبنی عسل و سماق و سرو کتان اجمعه في مغرفة على النار، فاذا اختلط فخذ منه قدر حمصة فالطخ بها المقعدة تبرء باذن الله تعالى» فرمود: بر تو باد بشمع و روغن زنبق و لبنی عسل و سماق و سرو کتان، این جمله را در مغرفه فراهم کرده بر آتش بگیر و چون مخلوط شد بقدر یک نخود از آن بر گرفته بر مقعد گذار تا پخته گردد و باذن خدایتعالی شفا یابی .

معلوم باد که جوهری گوید لبنی درختی است با شیر چون عسل، و در تحفه حکیم مؤمن گوید لبنی اسم میعه سائله است و بعضی گفته اند لبنی همان میعه و سائله عسل لبنی است، و هم در تحفه گوید میعه سائله اسم عربی صمغ درختی است سخت خوشبو و آنچه از درخت تراوش نماید اشقر مایل بزردی و قوام عسل میباشد و بهترین اقسام است، و هر چه از فشردن اجزای درخت حاصل شود مایل بسرخی و غلیظ تر است، و آنچه او را بنیروی طبخ غلیظ سازند سیاه و ثقیل و مسمی بمیعه یا بسیه است، و خواص و فوایدش بسیار است، بالجمله سروکتان در کتب طب و لغت مذکور نیست شاید بزرکتان باشد .

جریری می گوید سوگند با خدای که جز او خداوندی نیست ایندوا را جز یکدفعه بکار نبردم و آنمرض رفع شد و از آن پس احساس خون و درد نکردم، . و سال دیگر بخدمت آنحضرت معاودت کردم فرمود یا ابا إسحاق سپاس خداوند را

که از آنمرض صحت یافتی، عرض کردم فدای تو شوم آری یافتم، فرمود: همانا شعیب بن اسحاق بواسیرش چون تو نیست و بواسیر او ذکران است یعنی نراست، آنگاه فرمود:

«قل له: لیاخذ بلاذراً فيجعلها ثلاثة أجزاء، وليحفر حفيرة، وليحرق أجزاءه فيثقب فيها ثقبه، ثم يجعل تلك البلاذر على النار، ويجعل الا. ويجعل الأجرة عليها وليقعد على الأجرة، وليجعل الثقبه حبال المقعدة، فاذا ارتفع البخار إليه فأصابه حرارة فليكن هو يعد ما يجد، فإنه ربما كانت خمسة ثليل إلى سبعة ثليل فانه وأنته فاليقلعها ويرم بها وإلا فليجعل الثالث من البلاذر عليها يقلعها بأصولها، ثم ليأخذ المرهم الشمع ودهن الزنبق ولبنى غسل و سرو كتان - هكذا قال ههنا الذكران - فليجمعه على ما وصفت لك ليطلبي به المقعدة فانما هي طلبة واحدة»

یا شعیب بگو: مقداری بلاذر بگیرد و سه قسمت نماید، و حفیره حفر نماید و اجزای آنرا بسوزاند، و در آن حفیره سوراخی نماید، آنگاه این بلاذر را بر آتش گیرد، و آجری بر آن بگذارد و بر آن آجر بنشیند، و آن سوراخی را گاه بدارد، و چون بخار بر خیزد و بدورد آن دانهای بواسیر را بشمارد، چه بسا میشود که پنجدانه تا هفتدانه میشود، و از این کردار آند آنها کننده و افتاده و افتاده میشود و اگر با اینکار رفع نشد قسم سیم بلاذر را بر آن گذارد کند، آنگاه آن شمع و روغن زنبق و میعه سائله و سرو كتان را مرهم گذارد.

بالجمله جریری میگوید این مرهم نیز چون مرهم سابق موافق شد و فرمود: شعیب چنانکه برای تو وصف کردم فراهم نماید تا نشیمنگاه را بآن طلا نماید و افزون از یکدفعه لازم نشود.

پس من باز شدم و با شعیب بگفتم و او چنان کرد و باذن خدایتعالی صحت یافت، و چون سال دیگر در آمد حج نهادم فرمود یا ابا اسحاق از حال شعیب بما خبر گوی، عرض کردم یا این رسول الله سوگند بآنکس که تو را برگزید بر بشر و تو را در زمین

حجت ساخت ، جزیک مره طلی نکرد یعنی بهمان یکدفعه صحت جست.

معلوم باد که شیخ رئیس در قانون گوید دخان بلاد برای تخفیف بواسیر نافع است و برص را می برد ، و ظاهراً چنین مینماید که در این حدیث چیزی میبرد ، ساقط شده و چنین بوده است که آجر را سوراخ نمایند، و نیز در قسمت بلا در چیزی افتاده باشد. والله أعلم .

و دیگر در آنکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود « ما من خلق إلا وفيه عرق من الجذام أذیوه بالشلجم » یعنی در هیچ مخلوقی از عرق جذام آسایش نیست پس آن را بشلجم آب کنید.

و دیگر در آنکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود : رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که: در این حبة السوداء شفای از هر دردی است مگر مرض سام ، عرض کردند یا رسول الله سام چیست؟ فرمود: مرک است .

و نیز از زرارة بن اعین مرقومست که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم گاهی که از آنحضرت از قول رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم در حبة السوداء سؤال کردند فرمود:

«نعم قال ذلك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واستثنى فيه فقال إلا السام ، رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حبة السوداء شفاء هر داء است لکن مرگرا از آن مستثنی ساخت.

«ولکن ألا أدلك علی ما هو أبلغ منها ولم یستن النبي صلی الله علیه وآله وسلم فيه ، قلت : بلی یا ابن رسول الله قال الدعاء یرد القضاء وقدأ برم إبراماً، والصدقة تطفي الغضب» .

آیا ترا دلالت نکنم بچیزی که از حبة السوداء ابلغ است ، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چیز را از آن مستثنی نداشته ، عرض کردم آری یا ابن رسول الله فرمود دعا کردن قضارا بر می تابد و در رد قضاء ابرامی سخت مینماید ، و تصدق دادن خشم خدایران فرو میخواباند ، آنگاه حضرت باقر علیه السلام انگشت مبارکرا در هم مضموم کرد و از این کردار تأکید فعلی از برای ابرام باز نمود.

و دیگر در آنکتاب مسطور است که حضرت باقر علیه السلام هر وقت وضو ساختی اشنان بدهان مبارک بردی و مضغ و تطاعم کرده بیرون افکندی و می فرمود « الاشنان

ردی یبخر الفم و یصفو (یصفرظ) اللون ویضعف الرکتین، وأنا أحبه یعنی اشنان ردی و نا خوب هست دهانرا خوشبوی ندارد و رنک را صافی (زردظ) گرداند و هر دوزانو را سست نماید و من دوست میدارم آنرا.

معلوم باد که در اشنان خواص بزرگست و عیب آن همان است که امام علیه السلام تعداد فرموده، و چون نفعش برزیانش فزونیها دارد آنحضرت محبوب می داشته.

فیروز آبادی در قاموس گوید اشنان بکسر وضم نافع است برای جرب و حکه و جلاء میدهد و پاک میگرداند، و مدر طمٹ و مسقط جنین است و ابن بیطار فواید کثیره برای آن بر شمرده، و در فارسی چوبه گویند و کازران بآن جامه شویند.

و دیگر در آنکتاب از جابر جعفی از حضرت باقر از پدر والا اخترش علیه السلام مرویست که فرمود:

«قال أمير المؤمنين عليه السلام: إذا كان بأحدكم أوجاع في جسده وقد غلبته الحرارة فعليه بالفراش، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود هر يك از شما را هر وقت اندر تن دردها از غلبه حرارت پدید شود فراش بروی لازم است.

بحضرت باقر علیه السلام عرض کردند یا ابن رسول الله معنی فراش چیست؟ فرمود: آمیختن با نسوان، چه اینکار او را ساکن و آسوده و از آن طغیان آرام میگرداند، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد باین خبر باندک اختلافی اشارت رفت.

وهم در آنکتاب از حضرت باقر از پدرش امیر المؤمنین صلوات الله علیهم مسطور است که فرمود: رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید: «داووا مرضاکم بالصدقة» یعنی رنجورها و بیمارهای خود را بتصدق نمودن معالجه کنید.

و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه می فرماید «عجباً لمن یحتمی من الطعام مخافة الداء کیف لا یحتمی من الذنوب مخافة النار» یعنی عجب است از آنکس که از طعام بسبب ترسیدن از رنجوری پرهیز میکند، لکن از گناهان بسبب ترس از آتش دوزخ پرهیز نمی نمایند، و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام باین تقریب خبری مسطور و مرقوم گردید.

ذکر وقایع سال یکصد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و عزل خالد بن عبد الله و برادرش اسد از خراسان و امارت اشرفی

در اینسال هشام بن عبدالملک خالد بن عبدالله و برادرش اسد بن عبدالله را از امارت خراسان معزول داشت .

و سبب این بود که اسد چندان سختی و درشتی و تعصب ورزید که مردمانرا بفتنه و فساد در افکند و نصر بن سیار و جماعتی از یاران او را که از جمله ایشان عبدالرحمن ابن نعیم و سوره بن الحر و بختری بنابی در هم و عامر بن مالک الجمانی بودند بتازیانه فروگرفت ، و موی سر و صورت ایشان را بسترد ، و جمله را نزد برادرش خالد بفرستاد و بدو نوشت چون این جماعت در اندیشه سرکشی و فتنه افکندن و مخالفت من و بیرون تاختن بودند بخدمت تو فرستادم ، چون آنقوم بخدمت خالد رسیدند و خالد آن مکتوب بدید اسدرا اسدرا سخت بنکوهید و بروی بعنف و سختی رفت تا چرا در عوض ایشان سرهای ایشانرا نفرستاد، پس نصر بن سیار این شعر بگفت :

بعثت بالعتاب في غير ذنب *** في كتاب تلوم أم تميم

إن أكن موثقاً أسيراً لديهم *** في هموم و كربة و سهوم

رهن نعس فما وجدت بلاء *** كأسارى الكرام عند اللثيم

و فرزدق شاعر این شعر گفت

أخالد لولا الله لم تعط طاعة *** ولولا بنو مروان لم يوثقوا نصراً

إذا للقيتم عند شد و ثاقه *** بنى الحرب لا كشف اللقاء ولا ضجراً

و یکی روز اسد خطبها براند و در ضمن خطبه گفت «قبیح الله هذه الوجوه وجوه أهل الشقاق والنفاق والشغب والفساد» آنگاه گفت خداوندا در میان من و اینجماعت جدائی افکن و مرا بوطن خویش بازگردان این کردار و گفتار او باستان هشام معروض گردید و بخالد نوشت که برادرت اسد را معزول کن خالد برادرش را عزل کرد و او در شهر رمضان سال یکصد و نهم بعراق مراجعت نمود ، و خالد حکم بن عوانة الكلبي را در

خراسان بامارت بنشانند و حکم تابستان را در خراسان بیای برد و هیچ غزو ننمود.

آنگاه هشام بن عبدالملك اشرس بن عبدالله سلمی را در خراسان امارت داد و بدو فرمان کرد که در امور آن سامان خالد را کتابت کند و این اشرس مردی فاضل و نیکخواه و نکورفتار بود و بسبب فضل و فضیلتی که او را بود مردم خراسانش کامل میخواندند لاجرم چون با مارت خراسان بنشست اهل آنسامان بوجدش فرحان و شادان شدند و اوا بوالمنازل کندی را قاضی کرده بعد از آن معزول و بمحمد بن زید داد.

ذکر بعضی از دامیان دولت بنی العباس در مملکت خراسان

گفته اند: اول کسی که از دعاه دولت بنی عباس بخراسان آمد ابو محمد زیاد مولای همدان در اوقات امارت اسد بن عبد الله بود، و اور احمد بن علي بن عبد الله بن عباس برانگیخت و گفت در یمن نزول کن و با طایفه مضر ملاطفت جوی و از غالب که مردی از اهل نیشابور و در احب بنی فاطمه سلام الله علیها مفرط بود برا کنار داشت و بعضی گفته اند اول کسی که مکتوب محمد بن علی را بخراسان آورد، حرب بن عثمان مولای بنی قیس ابن ثعلیه از مردم بلخ بود.

بالجمله چون زیاد بخراسان آمد مردم را به بیعت و سلطنت بنی عباس خواندن گرفت، و از سیره نکوهیده بنی امیه و ظلم و جور ایشان شمردن گرفت، و مردمان را اطعام نمود و غالب نیشابوری نزد وی شد و در تقضیل آل علی و آل عباس باهم مناظره کردند، آنگاه از هم مفارقت جستند.

و زیاد در مرو بماند و زمستان را بگذرانید و از مردم مرو یحیی بن عقیل خزاعی و دیگران بدو آمد و شد داشتند، پس این خبر در خدمت اسد والی خراسان نمایان شد، اسد او را بخواند و گفت اینخبرها که مرا از تو رسد چیست، گفت بجمله پوچ و باطل است، من بسوداگری آمده ام و اکنون مال التجاره خویش را در میان مردمان پراکنده ساخته ام، چون فراهم کنم از این ملک و دیار رهسپار شوم.

اسد گفت از بلاد من بیرون شو، ابو عمده برفت و همچنان باعمال خود پیوست اسد از کار او بیمناک شد و حاضرش گردانید و او را با دو تن از مردم کوفه بکشت، و از آنجماعت جز دو پسر که کودک شمرده میشدند هیچکس درست.

و بعضی گفته اند که اسد فرمانی کرد تا زیاد را با شمشیر بدو نیم کنند، پس او را بشمشیر گرفتند و تیغ در وی کارگر نشد و مردمان بانک بتکبیر بر آوردند اسد گفت این تکبیر چیست، گفتند شمشیر از وی کنده گرفت، پس تیغ دیگر بر وی براندند همچنان کارگر شد، پس با شمشیر دیگر بدو نیم کردند.

آنگاه یاران او را گفتند باید از او و کار او تبری جویند، پس هر کس برائت جست برست، و ایشان دو تن بودند و هشت نفر برائت نجسند و بقتل رسیدند، و چون بامدادان چهره برگشود یکتن از آن دو تن نزد اسد آمد و گفت همی خواهانم که مرا بیارانم ملحق داری، و او را نیز بکشتند، و اینداستان چهار روز قبل از اضحی بود.

و بعد از قلع و قمع این جماعت مردی از اهل کوفه که او را کثیر نام بود بخراسان آمد و نزد ابوالنجم نزول کرد و آنجماعت که نزد زیاد می آمدند و می شدند و یکسال یا دو سال بر اینحال بود، و اوامی بود پس خداهش که اسمش عماره بود لکن خداهش بر اسم غلبه یافته بر وی در آمد و کثیر در عمل خویش غالب شد و بکار دعوت مردمان فیروز گشت.

در اینسال عبدالله بن عقبه الفهری در بحر و معاویه بن هشام در زمین روم حرب کردند، معاویه حصنی از رومیانرا که طیبه نام داشت مفتوح ساخت و در این جنگ جماعتی از مردم انطاکیه نابود شدند.

و در اینسال عمر بن یزید اسیدی بدست مالک بن منذر بن جارود بقتل رسید و سبب قتلش این بود که در قتال یزید بن مهلب دچار زخم و تعب شد، و یزید بن عبد الملک در تمجید او گفت مرد عراق اوست از اینروی خالد بن عبدالله بر وی کینه ور شد، و مالک بن منذر را که امیر شرطه بصره بود فرمان کرد که او را بزرگ شمارد و از اوامر و نواهی او تخلف تجوید، و در باطن مترصد آن بود که از وی لغزشی پدید گردد که موجب قتل او باشد، مالک بن منذر عبد الأعلى بن عبد الله بن عامر را

عبدالله باز داشت تا بر عمر بن یزید افترائی فرود آورد و او چنان کرد، عمر گفت مانند عبدالاعلی کسی نتواند مرا آلوده تهمت ساخت این سخن بر مالک گران گردید و او را بضررب تازیانه تباه ساخت.

و نیز در اینسال مسلمة بن عبدالملک در نواحی آذر بایجان با اترک قتال داد، و اسیر و غنیمت بسیار بدست کرده سالمأ باز گشت.

و در اینسال ابراهیم بن هشام مردمان را حج اسلام بگذاشت و ایشان را خطبه براند و گفت: از من سؤال کنید چه شما از هیچکس سؤال نکنید که از من داناتر باشد، مردی از مردم عراق از وی سؤال کرد که اضحیة واجبست یا نیست ابراهیم ندانست در جواب چگوید و از منبر فرود شد.

و در اینسال عامل مکه و مدینه و طایف همین ابراهیم بن هشام بود و خالد بن عبدالله قسری والی بصره و کوفه بود و از جانب خود أبان بن صبارة یثربی را بر

صلوات بصره، و بلال بن ابي برده را بر شرطه بصره، و ثمامة بي عبدالله انس را بقضاوت بصره باز داشته بود، و امارت خراسانرا با اشرس نهاده بود.

و در اينسال ابو مجل لا حق بن حميد بصرى وفات کرد و از اين پيش بوفات او بروايت يافعى اشارت رفت

و در اينسال بشر بن صفوان عامل افريقه در جزيره صقلية حرب نمود و غنيمتي بسيار در يافت آنگاه بغيروان مراجعت کرد، و در همان سال وفات کرد، و هشام ابن عبدالملك بعد از مرگ او عبيدة بن عبد الرحمن بن ابي العز السلمي را بجای او نصب کرد و او عبيدة بن يحيى بن سلمه را که از بنى کلب بود از ايالت اندلس عزل کرد و حذيفة بن احوص اشجعی را بجای او نصب کرد و حذيقه در ربيع الاول سال يكصد و دهم بزمين اندلس آمد و شش ماه بولایت آنجا منصوب بود، آنگاه معزول گرديد و عثمان بن البي اللمعة الخثعمی جای او بگرفت.

و در اينسال بروايت يافعى بشار مکی مولى ثقيف که از ابوسعيد و جمعی روايت داشت رخت بدیگری سراى برداشت.

و نیز در اينسال ابو الحارث بن أسود الدنلي البصرى روى بعالم عقبانهاد، و در تاريخ يافعى و حبيب السير بوفات او اشارت کرده اند، وى از عبدالله بن عمر و جمعی راوى بود.

ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه درباره ابلیس و مکاید آن ملعون

در سماء و عالم بحار الانوار از جابر جعفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت میکند که فرمود: خدای تعالی خواست تا خلق فرماید خلقی را بدست قدرت خود، و اینحال بعد از آن بود که هفت هزار سال از زمان جن و سناس در زمین بپای رفته بود و حدیث را سیاق میدهد تا باین مقام میرسد که خدای تعالی فرمود:

من اراده کرده ام که خلقی را بدو دست قدرت بیافرینم، و از ذریه او پیغمبران و فرستادگان و بندگان نیکوکار و امامان راست رفتار پدید گردانم، و بر آفریدگان خودم در زمین خلیفه سازم، و سناس را از روی زمین دور گردانم و سرکشان جن نا فرمان را از بریت مخلوق خود و نیکوان آفریدگان خود نقل دهم، و در هوا و اقطار ارض آنها را مسکن فرمایم، تا بانسل مخلوق من مجاور نباشند، و در میان جن و مخلوق من حجابی حایل گردانم که نسل خلق من جن را ننگرند، و با ایشان مجالست و مخالطت نجویند - و این حدیث را میفرماید تا باینجا که میفرماید - خداوند آدم علیه السلام را بیافرید و چهلروز مصور بماند، و ابلیس ملعون بروی میگذشت و میگفت برای امری خاص آفریده شدی، عالم یعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرماید ابلیس گفت اگر خداوند مرا امر فرماید که باین مخلوق سجده برم اطاعت فرمان نکنم.

پس از آن در قالب آدم روح بر دمیدند، و خدای فریشتگان را فرمان کرد که بآدم سجده، برید ملائکه یزدان بر حسب فرمان آدم را سجده بردند، مگر ابلیس که حسدی که در دل نهفته داشت نمودار کرد و از سجده آدم و اطاعت امر کردگار باستکبار رفت، خدای فرمود: چه چیز ترا از سجده بردن و اطاعت امر کردن باز داشت؟ عرض کرد من از وی بهترم چه مرا از آتش بیافریدی و آدم را از خاک

در اینجاست که حضرت صادق علیه السلام می فرماید اول کسیکه قیاس و استکبار ورزید ابلیس بود ، و استکبار و خویشتن بزرگ شمردن نخست عصیانی است که خدای را بآن گناه ورزیده اند.

میفرماید: بعد از آن ابلیس عرض کرد پروردگار را از سجده بردن بآدم

معفو دار و من در حضرت تو بندگی و عبادتی میگذارم که هیچ فرشته مقرب و نبی مرسل را چنان عبادت نکرده باشد .

خدای تعالی فرمود : مرا بعبادت تو حاجت نیست ، من همی خواستم که چنان که میخواهم عبادت کرده شوم نه چنانکه تو میخواهی ، شیطان از سجده آدم علیه السلام ابا و امتناع نمود ، و خدای فرمود از بهشت و ملکوت من بیرون شو چه تو رانده حضرت هستی ، و تاقیامت لعنت بر تست، ابلیس عرض کرد: ای پروردگار من اینحال چگونه باشد با اینکه تو عادل و هیچ ستم نفرمائی ، اینک اجر و ثواب عمل من باطل است؟ فرمود: باطل نیست لکن در امر دنیا پپاداش عمل خود هر چه خواهی بخواه تا بتو عطا عطا کنم.

اول سؤال ابلیس این بود که عرض کرد: مرا تا قیامت باقی بدار ، خدای فرمود : بتو عطا کردم ؛ عرض کرد: مرا بر اولاد آدم مسلط گردان ، فرمود: مسلط ساختم، عرض کرد: مرا چون خون در عروق ایشان جاری گردان ، فرمود : تورا جاری گردانیدم، عرض کرد: هیچ مولودی برای ایشان پدید نشود جز اینکه برای من دو تن متولد گردد و من ایشان را بنگرم و ایشان مرا ننگرند و بهر صورت که خواهم برای ایشان متصور شوم ، فرمود: تو عطا کردم ، عرضکرد : پروردگارا بر من بیفزای، فرمود: برای تو و ذریه تو در صدور ایشان وطن قرار دادم ، عرض کرد: پروردگارا کفایت کرد مرا.

و در اینحال گفت : قسم بعزت تو تمامت ایشان را گمراه گردانم مگر بندگان مخلص تورا ، و از اطراف ایشان و از پیش روی ایشان و از دنبال ایشان و از طرف

راست ایشان و جانب چپ ایشان در آیم، یعنی از همه سوی ایشان را بوسوسه و گمراهی و عصیان و کفر و شقاق در افکنم، چندان که بیشتر ایشان را شاکر و سپاسگذار نیابی.

و دیگر در آنکتاب از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که گفت: بانحضرت عرض کردم تفسیر قول خدای «إن عبادی لیس لك علیهم سلطان» یعنی تو را بر بندگان من سلطنتی نیست چیست؟

فرمود: «قال الله انك لا تملك أن تدخلهم الجنة ولا ناراً» خدای فرمود که تو را آن اختیار و حکومت نیست که ایشان را بهجنت یا دوزخ در آوری، یعنی آن قدرت نداری که ایشان را بکاری که موجب بهشت یا دوزخ باشد مجبور گردانی.

و نیز در آن کتاب از زراره متطور است که گفت بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم خدای میفرماید «لا تعدن لهم صراطك» پس از آن می فرماید که شیطان گفت «لأ تینهم من بین أیدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم ولا تجد أكثرهم شاکرین».

حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود: «یا زراره إنما حمدك ولأصحابك فأما الأخرین فقد فرغ منهم یعنی ای زراره همانا حمد شیطان برای تو و اصحاب نست، اما از دیگران بفرغت، اندر، است یعنی شاکرین جماعت شیعیان هستند و بیرون از اینطبقه در شمار شکر کنندگان نیستند، و شیطان از کار ایشان فارغ است، و بغوایت ایشان زحمت و تعبی ندارد.

القیام ن و نیز در کتاب مسطور از کتاب مناقب در ذیل حدیثی طویل از علی بن محمد صوفی مسطور است که شیطان را ملاقات کرد و شیطان از وی سؤال کرد که تو کیستی؟ گفت از فرزندان آدم هستم گفت: لا إله الا الله، تو از آنقوم هستی که خویشان را دوست خدای میدانند و معذک در حضرت خدای بعضیان میروند، و دشمن ابلیس میپندارند لکن اطاعت او را مینمایند، علی بن محمد گفت: تو کیستی؟

گفت: منم صاحب میسم، و دهل بزرگ و نام بلند، منم کشنده هابیل، منم که

با نوح در کشتی نشستیم ، منم که ناقه صالح را بکشتم ، منم که نار ابراهیم را برافروختم ، منم که در قتل یحیی تدبیر کردم ، منم که قوم فرعون را از رود نیل تمکین دادم ، منم که ساحران را سحر بیاموختم و بموسی روانداشتم ، منم که گوساله سامری را برای غوایت بنی اسرائیل ساختم ، منم صاحب اره زکریا ، منم سیر کننده با ابرهه بسوی خانه کعبه ، بافیل منم جمع آورنده برای قتال با محمد صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد و حنین ، منم افکنده حسد در روز سقیفه بنی ساعده در قلوب منافقین ، منم صاحب هودج در یوم الخریبه که موضعی است در بصره و بصیره الصغری نامند و مراد بهودج همانست که عایشه سوار شد . منم صاحب بعیر یعنی جمل عایشه در یوم الجمل ، منم واقف در لشکر صفین منم شماتت کننده در واقعه کربلا بمؤمنین ، منم پیشوای منافقین ، منم هلاک کننده اولین ، منم گمراه نماینده آخرین ، منم شیخ ناکشین ، منم رکن قاسطین ، منم ظل مارقین منم ابومره آفریده شده از نارنه از طین ، منم آنکس که غضب کرده است بروی پروردگار عالمین .

این هنگام صوفی گفت سوگند میدهم تورا بحق خداوند بر تو ، مرا بکرداری دلالت کن که بسبب آن بحضرت یزدان تقرب جویم و در نوایب دهر باعانت خداوند استعانت طلبم .

«فقال: افقع من دنیاك بالعفاف و الكفاف، واستعن على الآخرة بحب على بن ابيطالب عليه السلام و بغض أعدائه، فانی عبدت الله في سبع سماواته، و عصيته في سبع أرضیه، فلا وجدت ملكاً مقرباً ولا نبیا مرسلًا إلا وهو يتقرب بحبه»

یعنی در زندگانی دنیا بعفت و کفاف قناعت جوی و در آخرت بدوستی علی بن ابیطالب سلام الله علیه استعانت ، جوی و دشمنان او را مبعوض دار همانا من خدای را در هفت طبقه آسمان عبادت کردم ، و در هفت طبقه زمین معصیت ورزیدم و هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسلی را ندیدم جز آنکه بوسیله محبت آن حضرت بآستان حضرت احدیت تقرب جستی .

بالجمله علی بن محمد میگوید ، این وقت ابلیس از دیده ام ناپدید گشت ، و من

در خدمت ابی جعفر علیه السلام شدم و داستان شیطان را بعرض رسانیدم ، فقال علیه السلام آمن الملعون بلسانه ، وكفر بقلبه « فرمود: آنملعون بزبان ایمان آورد و بجنان کافر گردید .

و دیگر در آنکتاب از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است .

«قال: كان ابليس يوم بدر يقلل المسلمين في أعين الكفار ، ويكثر الكفار في أعين المسلمين ، فشد عليه جبرئيل بالسيف فهرب منه وهو يقول: يا جبرئيل اني مؤجل حتى وقع في البحر» .

فرمود : شیطان در وقعه بدر مسلمانانرا در دیده کافران اندک ، و کافرانرا در چشمهای مسلمانان بسیار مینمود ، پس جبرئیل شمشیر بروی برآورد و شیطان از جبرئیل فرار کرد و همی گفت، ای جبرئیل مرا خدای مهلت و مدت نهاده ، و جبرئیل بتعاقب او برفت تا آنملعون بدریا فرورفت.

زراره میگوید در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم شیطان بسبب چه چیز از جبرئیل میترسید با اینکه مدت و مهلت داشت ؟ «قال : علی أن يقطع بعض أطرافه» فرمود : از آن می ترسید که جبرئیل پاره از اطراف او را قطع نماید.

و دیگر در کتاب تفسیر فرات از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود :

«رأى أمير المؤمنين عليه السلام على بابہ شيخاً فعرفه أنه شیطان ، فصارعه و صرعه، قال : قم عنى يا على حتى أبشرك ، فقام عنه، فقال: بم تبشرنى يا ملعون ؟ قال: إذا كان يوم القيامة صار الحسن عن يمين العرش، والحسين عن يسار العرش ، يعطيان شيعتهما الجواز من النار.

قال : وتمام اليه وقال أصارعك ، قال : مرة أخرى؟ قال : نعم ،(فصارعه) فصرعه أمير المؤمنين عليه السلام قال : قم عنى حتى أبشرك ، فقام عنه، فقال: لما خلق الله آدم خرج ذريته من ظهره مثل الدر ، فأخذ ميثاقهم فقال : ألسن بربكم؟ قالوا : بلى ، قال: فأشهدهم على أنفسهم ، فأخذ ميثاق محمد و ميثاقك ، تعرف وجهك الوجوه ، و روحك

الأرواح ، فلا يقول لك أحد أحبك الأعرفته، ولا يقول لك أحد أبغضك إلا عرفته.

قال: قم صار عني ، قال : ثالثة؟ قال: نعم، فصارعه وصرعه فقال : يا على لا تبغضني وقم عني حتى أبشرك ، قال : بلى وأبرء منك وألعنك، قال: والله يا ابن أبي طالب ما أحد يبغضك إلا شركت في رحم أمه وفي ولده»

یعنی امیر المؤمنین علیه السلام شیخی را بر باب سرای خود نگران شد و بدانست که او شیطانست و با او مصارعت کرد و شیطانرا بر زمین افکند ، شیطان عرض کرد یا علی از روی من برخیز تا ترا بشارتی گویم آن حضرت برخاست و فرمود ایملعون بچه چیز مرا بشارت میدهی؟ عرض کرد چون قیامت برپای شود حسن از طرف یمین عرش ، و حسین از جانب پसार عرش در آیند، و خدایتعالی بشیعیان ایشان گذر از سفر را عطا فرماید.

آنگاه شیطان برخاست و عرضگرد با تو مصارعت میکنیم فرمود مرتی دیگر؟ عرض کرد: آری، پس امیرالمؤمنین با او بکشتی در آمد و بر زمینش بیفکند آنگاه شیطان عرضکرد از روی من بیای شو تا بشارتی در حضرتت بعرض رسانم امین المؤمنین صلوات الله علیه از فراز شیطان برخاست ، شیطان عرض کرد چون خدایتعالی ذریه آدم را مانند مورچه از پشت آدم بیافرید ، و میثاق و پیمان ایشانرا ماخوذ فرمود و با ایشان خطاب نمود که آیا پروردگار شما نیستم؟ عرض کردند هستی ، پس خداوند ایشان را بر نفوس خود گواه ساخت، و پیمان محمد و میثاق تو را ماخوذ داشت از این روی وجه تو وجود را، و روح تو ارواح را بشناخت ، پس هرکس مدعی دوستی تو شود او را میشناسی، و هر کس گوید ترا دشمن دارم او را باز دانی .

آنگاه شیطان گفت برخیز با من مصارعت کن ، فرمود: سه دفعه؟ یعنی این دو دفعه کافی نبود ، عرض کرد: آری پس آنحضرت با ابلیس مصارعت کرده او را بیفکند ، عرضکرد یا علی با من دشمن مشو و از روی من برخیز تا تو را بشارت دهم فرمود: هم تو را مبعوض میدانم و هم از تو بیزاری می جویم، و هم تو را لعن میفرستم ، عرض کرد : سوگند با خدایای پسر ابو طالب هیچکس تو را مبعوض ندارد

جز آنکه در رحم مادرش و در فرزندانش شرکت نمایم.

در کتاب کافی در تأویل این قول خدای «ولقد صدق عليهم ابليس ظنه» از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود:

«لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والظن من ابليس حين قالوا لرسول الله إنه ينطق عن الهوى، فظن بهم إبليس ظناً فُصد قواظنه» یعنی این ظن که در قلوب - مناققین افتاد از ابلیس بود گاهی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم وفات فرمود، و آنجماعت می گفتند آنحضرت بهوای نفس سخن میکند، و ابلیس آن ظن در ایشان افکند و ظن او را تصدیق کردند.

و دیگر در کتاب شماء و عالم از ابو جعفر علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«إن لا بليس كحلا و لعوقاً وسعوطاً، فكحله النعاس، و لعوقه الكذب، وسعوطه الكبر» یعنی شیطان را سرمه و اعوقی یعنی لیسیدنی و سعوطی یعنی داروی دماغی است، سرمه اش خواب غفلت، و لعوقش کذب و فریه، و سعوطش کبر و خود بزرگ خواندن است.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام مرویست که

فرمود:

«لا- تشرب و أنت قائم، ولا تبل في ماء نقيع، ولا تطف بقبر، ولا تخل في بيت وحدك، ولا نمش بنعل واحدة، فان الشيطان أسرع ما يكون إلى العبد إذا كان على بعض هذه الأحوال، وقال انه ما أصاب أحداً شيء على هذه الحال فكاد أن يفارقه، إلا أن يشاء الله عز وجل».

یعنی ایستاده آب میاشام، و در آب چاه ایستاده کمیز مران، و بر قبر غایط میفکن (طواف مکن) و در بیت و سرای تنها منزل مکن، و با یکپای در موزه کام مسپار، چه شیطان در وقتی که بند بیاره از این احوال باشد زودتر چنگال کید و فریب در وی در افکند، و فرمود هر کس را در این احوال گزندی از ابلیس فرارسد، از وی کناری نجوید مگر

ص: 381

این که خدای عزوجل بخواهد .

و دیگر در کتاب مسطور از کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«إن هذا الغضب جمرة من الشيطان توقد في قلب ابن آدم ، وإن أحدكم إذا غضب احمرت عيناه ، و انتفخت أوداجه ، ودخل الشيطان فيه ، فإذا خاف أحدكم ذلك من نفسه فليلزم الأرض ، فإن رجز الشيطان ليذهب عنه عند ذلك».

یعنی این خشم و غضب همراه و پاره از آتش است از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود ، همانا چون يك تن از شما را خشم فروگیرد از آن آتش خشم ستیزد و چشمش سرخ و رگهای گردنش درشت گردد و شیطان در آن جای گیرد ، پس اگر یکی از شما از این حالت که در وی نمایش گیرد بیمناک فتنه و فسادى شود چشم بر زمین برد و زد ، چه در این حال از خبث و وسوسه و گزند شیطان دور و آسوده ماند .

و دیگر در کتاب مسطور از زراره مرویست که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم فرمود:

«كان الحجاج ابن الشيطان ، يباضع ذى الردهة ، ثم قال : إن يوسف دخل عليام الحجاج فأراد أن يصيبيها فقالت: أليس إنما عهدك بذلك الساعة؟ فأمسك عنها فولدت الحجاج»

در مجمع البحرين میگوید: ردهة آن مغانکی است خورد در کوه که آب در آن جمع میشود و از این است حدیث علی علیه السلام در حق ذی النديه که می فرماید شیطان الردهة ، و ابن ابی الحدید گوید جماعتی گویند شیطان الردهه یکی از ابالسه أعوان ابليس لعنهم الله تعالى هستند ، و در حدیث مذکور ممکن است که ذی الردهة نعت شیطان یا عطف بیان شیطان باشد اگر در کلام تصحیفی نباشد.

بالجمله می فرماید : حجاج پس شیطان بود و شیطان با مادرش مقاربت ورزید ، و می فرماید که یوسف پدر حجاج بر ما در حجاج در آمد تا پاوی در آمیزد،

مادر حجاج گفت مگر نه آن باشد که اکنون مقاربت ورزیدی، یوسف از وی دست باز کشید و او حجاج را بزاد.

و دیگر در کتاب مسطور از کافی از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«إذا طلع هلال شهر رمضان غلت مردة الشياطين» چون هلال شهر رمضان چهره نماید شیاطین سرکش مغلول گردند.

و دیگر در آنکتاب از جابر جعفی از محمد بن علی علیهما السلام مرویست که رسول

خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«إذا تغولت بكم الغيلان فأذنوا بأذان الصلاة» یعنی هر وقت در بیابانها و اماکن هولناك غولها در دیدار شما رنگارنگ نمایش گیرند، بأذان نماز اذان گوئید.

معلوم باد شهید رضی الله عنه باین حدیث نبوی اشارت کرده، و عامه روایت نموده اند و هر وی چنان تفسیر نموده است که عرب میگویند غولها در بیابانها خود را بآدمیان نمایان کنند و ایشانرا از راه گمراه نمایند و بهلاکت در افکنند، و در حدیث وارد است لاغول، و این حدیث بر ابطال کلام و عقیدت عرب دلالت کند، پس ممکن است که اذان گفتن برای دفع خیالی است که در بیابانهای هایل پدید می شود هر چند حقیقتی نداشته باشد.

و دیگر در کتاب سماء و عالم از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود: سلیمان علیه السلام شیاطین را فرمان میکرد ناسنگها را حمل کرده از موضعی بموضعی آوردند، ابلیس با ایشان گفت حال شما چگونه است؟ گفتند در این زحمت نیرو و طاقت از ما برفته است ابلیس گفت مگر نه آن است که سنگ را میرید و در مراجعت بفراغت هستید، گفتند: آری، گفت پس براحث اندرید.

«فأبلغت الريح سليمان ما قال ابليس للشياطين» باد سخن ابلیس را که با شیاطین بگذاشته بود گوشزد سلیمان کرد و سخن ایشان را با شیطان باز نمود،

ص: 383

سلیمان شیطان را فرمان کرد که چون میروند حمل احجار نمایند، و چون باز میشوند گل حمل کنند و در موضع احجار گذارند، شیطان ایشان را بدید و گفت اندرید؟ از آنحال خود شکایت کردند، ابلیس گفت آیا در شب بخواب راحت نیستید، گفتند: هستیم پس باسایش هستیم .

پس سخنان ایشان و شیطان را باد بحضرت سلیمان رسانید، سلیمان فرمان کرد تا در شب و روز مشغول کار کردن باشند و شیاطین جز اندکی در نك نکردند تا سلیمان علیه السلام بدرود جهان فرمود .

و دیگر در کتاب مسطور از تفسیر علی بن ابراهیم از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود :

«إن سلیمان بن داود أمر الجن فبنوا له بيتاً من قوارير، فبينا هو متكئ على عصاه ينظر إلى الشياطين كيف يعملون وينظرون اليه، إذ حانت منه التفاتة فإذا هو برجل معه في القبة، ففز، ففزع منه .»

یعنی سلیمان بن داود علیهما السلام جماعت جن را فرمان کرده بود تا خانه از آگینه برای آنحضرت بناکنند پس در آنحال که آنحضرت بر عصای خود تکیه نهاده بکار و کردار شیاطین در نظاره بود تا چگونه پپای میبرند و شیاطین را نیز بآنحضرت نظر میرفت، ناگاه آنحضرت بیکسوی التفات نمود و مردی را در آن قبه با خود حاضر دید و از وی بیمناک شد .

و فرمود کیستی عرضکرد من آنکس هستم که رشوه نپذیرم، و از ملوک و سلاطین اندر نشوم، من ملک موت هستم، پس آنحضرت را بهمان حالت و هیئت که بر عصای خویش تکیه نهاده بود قبض روح نمود و جنیان تا یکسال آنحضرت را بهمان حال ایستاده و بر عصانکیه نهاده میدیدند، و بخدمات و زحمات آن بنارنج میبردند و نیروی استعمال و استخبار نداشتند، تا گاهی که خدایتعالی ارضه را بفرستاد تا عصای سلیمان را بخورد، و چون سلیمان بر زمین افتاد بر مردمان معلوم افتاد که اگر جن بعلم غیب دانا بودند یکسال در چنان عذاب و زحمت بخواری و ذلت درنک نمیکردند

و از آن پس جنتیان دیوچه را سپاس می‌گذاشتند که عصای سلیمان را بخورد و ایشانرا از آن رنج باز رها کنید، از اینرو در هیچ مکان ارضه را نیابند مگر اینکه آب و گل با و میرسانند.

و چون سلیمان علیه السلام وفات نمود ابلیس کتابی در سحر و جادو بنوشت و در پشت آن نوشت این چیز است که آصف پسر بر خیاض وضع کرده است برای پادشاه خود سلیمان بن داود از ذخیره‌های گنجینه‌های علم و دانش، هر کس فلان کار و فلان مطلب خواهد باید فلان جادو و فلان سحر را بکار بندد، آنگاه آنکتاب را در زیر تخت آنحضرت دفن کرد، و از آن پس بمردم ظاهر ساخت و قرائت کرد، چون کافران بدیدند گفتند سلیمان جز باین سحر و ساحری بر ما غلبه نیافت، و مؤمنان گفتند سلیمان بنده خداوند و پیغمبر او بود.

در حیاة القلوب این خبر را باندك تفاوتی مذکور و در پایانش مسطور فرموده است که مؤمنان گفتند آنچه سلیمان میکرد که باعجاز پیغمبری و نیروی ربانی بود.

و خدایتعالی در این آیت مبارک باین حکایت اشارت کند و فرماید «و اتبعوا ما تتلو الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر» یعنی متابعت کردند شیاطین آنچه را خواندند، با افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان، یا در زمان او، و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود لکن شیاطین کافر شدند که سحر و جادو بمردمان پیاموختند.

و از این پس انشاء الله تعالی مکایدی که از ابلیس با امم سالفه روی داده است در مقام خود نگارش خواهد یافت.

در اینسال اشرس بمردم سمرقند و ماوراء النهر پیام کرد و بدین اسلام دعوت نمود ، با بشرط که جزیه از ایشان بگیرد و ابو الصیداء صالح بن طریف مولای بنی ضبه و ربیع بن عمران تمیمی را بتبلیغ این رسالت بفرستاد.

ابوالصیداء با اشرس گفت اینك من بآن بشرط و عهد بیرون میشوم که هر کس اسلام بیاورد از وی جزیه نگیرد، با اینکه خراج خراسان برروس رجال است یعنی باید سرانه بدهند اشرس گفت آری ابو الصیداء با اصحاب خود گفت من بیرون میروم اگر عمال با من وفا نکردند و کار بپای نیاوردند شما با من در کار ایشان اعانت میکنید؟ گفتند آری ، پس ابوالصیداء روی بسمرقند ، نهاد و این وقت حسن بن العمرطه الکندی والی حرب و خراج سمرقند بود ابوالصیداء مردم سمرقند و حوالی آنرا

بخواند و با سلام دعوت بآن بشرط که جزیه از ایشان بردارد .

چون مردم سمرقند اینحال بدانستند بطمع دفع جزیه بدوشتابان گشتند ، چون غوزك اینخبر بدانست با شرس مکتوب کرد که مالیات دیوان بشکست ، اشرس چون اینحال بدید نامه با بن العمرطه کرد که قوت مسلمانان بوصول و ایصال خراج و منال است ، و بمن پیوست که اهل صغد و اشباه ایشان که قبول اسلام کرده اند نه بسبب رغبت با سلام است بلکه محض اینکه از ادای جزیه آسوده مانند اسلام آوردند ، درست بنگر هرکس مختون شده و اقامت فرایض و قرائت سورتی از قرآن مینماید خراج از وی بردار

و از آن پس اشرس حسن بن العمرطه را از دیوان خراج معزول ساخت و آن عمل را بهانی بنهانی باز گردانید و ابوالصیداء عمال خراج را از اخذ کردن خراج از آنانکه اسلام آورده بودند منع نمود ، وهانی باشرس نوشت که مردمان اسلام آورده اند و بنیان مساجد کرده اند ، اشرس بدو و دیگر عمال نوشت که از هر کس خراج میگرفتید

از این پس نیز مأخوذ دارید لاجرم از آنانکه اسلام آوردند دیگر باره جزیه خواستند آنجماعت از ادای جزیه سر باز کشیدند و هفت هزار تن چند فرسنگ از سمرقند آنسوی تر برفتند ، و از دیگران کناری گرفتند .

و ابو الصیداء و ربیع بن عمران تمیمی و هیثم شیبانی و ابوفاطمه ازدی و عامر ابن قیثراء و بحیر خجندی و بنان عنبری و اسماعیل بن عقبه بسوی ایشان شدند تا ایشان را نصرت نمایند .

چون اشرس اینخبر بشنید ابن العمرطه را از تولیت حرب نیز معزول ساخت و محشر بن مزاحم سلمی را بجای او در حرب ، برگماشت و عمیره بن سعد شیبانی را بدو مضموم نمود .

چون محشر بدانسوی بیامد بابو الصیداء نامه بنوشت و خواستار شد که با اصحابش بدو شوند . ابو الصیداء و ثابت قطنه بدو آمدند و او هر دو تن را بزندان افکند ، ابوالصیداء گفت بغدر و مکیدت رفتید و از سخن خویش باز گشتید ، هانی گفت آن کاریکه از بهر حفظ ریختن خون مسلمانان باشد غداری نتوان شمرد ، و او را نزد اشرس بفرستادند ، چون یاران ابوالصیداء اینحال مشاهدهت کردند انجمن نمودند و ابو فاطمه را بولایت خود برکشیدند تا باهانی قتال دهند ، ابو فاطمه گفت از اینکار برکنار شوید تا کیفیت حال را با اشرس بنویسم ، پس مکتوبی بدو بنوشتند و بفرستادند اشرس در پاسخ نوشت که خراج را از اینجماعت بردارید لاجرم اصحاب ابی الصیداء مراجعت کردند و امرایشان سستی گرفت ، و رؤسای ایشان را بگرفتند و بجانب مرو حمل کردند ، و ثابت همچنان در حبس بماند .

و از آنطرف هانی در کار خود نیرومند شد و در اخذ خراج سخت گردید و بزرگان عجم را خوار کردند ، و دهقانانرا خفیف ساختند ، و جامهای ایشانرا بر دریدند ، و مناطق خود را در گردنهای ایشان در انداختند ، و از آنانکه اسلام آورده بودند جزیه گرفتند .

چون مردم صغد و بخارا اینحال را نگران شدند کافر گشته و ترکان شورش

و غوغا بر آوردند ، و از آنطرف ثابت قطنه در زندان میگذرانید تا نصر بن سیار بجای محشر والی شد ، و بآنجا بیامد و ثابت را بسوی اشرس بفرستاد و اشرس او را در زندان افکند ، و چنان بود که نصر در حق ثابت احسان ورزیده بود ، و ثابت قصیده در مدح او بگفت که این اشعار از آنجمله است :

ما هاج شوقك من نوي و أحجار *** و من رسوم عفاها صوب امطار

إن كان ظني بنصر صادقاً أبداً *** فما أدبر من نقضي و امراری

لا يصرف الجند حتى يستفي بهم *** نهياً عظيماً و يجري ملك جباری

إني وإن كنت من جذم الذي نظرت *** منه الفروع وزندی الثاقب الواری

لذاكر منك أمراً قد سبقت به *** من كان قبلك يا نصر بن سیار

ناضلت عني نضال الحر إن قصرت *** دوني العشيرة واستبطأت أنصاری

و صار كل صديق كنت آمله *** البأعلى ورث الحبل من جاری

و ما تلبست بالأمر الذي وقعوا *** به على و لادنست أطماری

ولا عصيت إماماً كان طاعته *** حقاً على و لا فارقت من عار

بالجمله اشرس برای اقامت حرب بیرون شد و در آمل نزول کرد ، و سه ماه در آنجا بماند و قطن بن قتیبه بن مسلم بیامد و باده هزار تن از رود جیحون بگذشت از آنطرف مردم صغد و بخارا بیامدند و خاقان و ترکان نیز با ایشان بودند ، و قطن ابن قتیبه را در پشت خندقی که برای حفاظت خود مقرر داشته محاصره کردند ، و خاقان جمعی را بفرستاد تا دواب مردمان را بدست کنند.

و چون اشرس این داستان بشنید ثابت قطنه را بکفالت عبدالله بن بسطام بن مسعود بن عمر از حبس در آورد ، و او را با عبدالله بن بسطام و جماعتی از مردم سپاهی بقتال مردم ترک روان داشت ، پس ایشان در آمل با ترکان قتال دادند ، و چندان بکوشیدند تا هر چه را در چنگ آنها بود بدست آوردند ، و ترکان باز گشتند .

آنگاه اشرس مردمانرا بجانب قطن بن قتیبه عبور داد ، و هم سریه با مسعود که تنی از بنی حیان بود مبعوث داشت ؛ و دشمنان با ایشان روی در روی شدند ؛ و جنگ

در افکندند، و در این قتال جمعی از مسلمانان پایمال هلاک و دمار شدند، و مسعود هزیمت یافت و بسوی اشرس بازگشت، و دشمنان نیرومند شده همچنان بیامدند، و مسلمانان ایشانرا ملاقات کردند و جولانی در میانه برفت و جمعی از مسلمانان شهید شدند، آنگاه مسلمانان مراجعت کردند و در کار جنگ شکیبائی گرفتند و چندان بیائیدند تا ترکان را منهزم ساختند.

و از آنسوی اشرس مردمان را همی ببرد تا بشهر بیکند نزول نمود، دشمنان چون از حال ایشان با خبر شدند آب برایشان بر بستند، و مسلمانان یکروز و شب از زحمت عطش در تعب بودند، ناچار بآن شهر شدند که دشمنان از آن جا جدا بود، و این هنگام قطن بن قتیبه در مقدمه سپاه راه میسپرد دشمنان ایشان را در یافتند، و نایره قتال اشتعال یافت، و از آنسوی از رنج عطش کاهش گرفتند، چندانکه هفت صد تن از تشنگی بمردند و مردمان از حرب کردن و رزم آوردن بی چاره ماندند.

حارث بن سریج چون اینحال پر ملال بدید، زبان بتحریر مردمان برگشود، و گفت ای مردمان بدانید که کشته شدن بشمشیر در دار دنیا اجر و مزدش در حضر حضرت یزدان اعظم و اگر است از مردن بعطش.

پس حارث و قطن با جماعتی از سواران تمیم چون شیران گرسنه دل از جان بر گرفته، بمیدان کارزار بتاختند، و شمشیر آتشبار بر آمیختند، و با ترکان در آویختند، و در قتال وجدال چندان بکوشیدند تا آنجماعت را از آب دور ساختند، مردمان چون چنان دیدند شتابان و از آب سیراب و نیرومند شدند.

این وقت ثابت قطنه بعبد الملک بن دثار باهلی بگذشت، و گفت آیا آماده جهاد و ساخته مقاتلت هستی، گفت مرا چندان مهلت گذار تا غسل و حنوط نمایم، ثابت ثبات ورزید تا عبدالملک از کار برداخت، آنگاه روان شدند ثابت با یاران خود گفت من بمقاتلت این مردم از شما داناتم، این بگفت و آن جماعت را بجهاد و قتال تحریر نمود، پس با دلی پر کین و سری پرستیز حمله بیاوردند، بازار پیکار گردش،

و آفتاب کارزار تابش گرفت ، و نبرد مردانه شد.

ثابت قطنه که دل آهنین داشت گفت بار خدا یا من میهمان پسر بسطام بودم در شب گذشته، امشب مرا مهمان خود بدار ، سوگند با خدای بنی امیه مرا بسته زنجیر آهنین نخواهند دید ، این بگفت و چون شیر در آهنگ و پلنگ شیر جنگ با یاران خود بمیدان جنگ حمله گران در افکند ، و قتالی سخت براند، یارانش مراجعت گرفتند و او مقاومت جست .

اینوقت تیری بر مرکب او بیفکندند ، مرکب حرونی گرفت ، و ثابت هرچند آن را برجهانید از جای نرفت، پس ثابت را نیز ضربتی رسید و او مجروح بیفتاد و گفت خداوندا امروز صبح میهمان پسر بسطام بودم ، و امشب میهمان تو هستم و از تو در طلب بهشت باشم.

بالجمله او را و جماعتی از مسلمانان را بکشتند ، و از جمله ایشان صخر بن مسلم ابن النعمان العبدی و عبدالملک بن دثار الباهلی و جز ایشان بودند ، و از طرف دیگر پسر قتیبه و اسحاق بن محمد بن حیان گروهی از شجعان مسلمانان را که پیمان بر مرگ نهاده بودند انجمن ساختند، و بر لشگر دشمن حمله افکندند ، و قتال دادند چندانکه ایشانرا از جای برآوردند ، و در هم پیچیدند ، تا شب در میانه حایل شد و دشمنان متفرق شدند، و اشرس باسپاه خویش فرارسید، و در کنار بخارا فرود شد و مردم آن شهر را بحصار در گرفت .

ص: 390

ذکر حصار دادن خاقان ترکستان با مردم فرغانه و دیگر دیار شهر کمرجه را از بلاد خراسان

از آن پس خاقان ترکستان شهر کمرجه را که بزرگ تر بلدان خراسان و محل جماعتی از مسلمانان بود محاصره کرد ، و مردم فرغانه و افشینیه و نسف و طایفه چند از اهل بخارا در رکاب خاقان ملازمت داشتند، مسلمانان دروازه شهر بر بستند، و آن پل که بر خندق بود قطع نمودند

این هنگام خسرو بن یزدجرد نزد ایشان شد و گفت ای معشر عرب از چه روی خویشان را دست خوش تباهی و هلاکت ، کنید همانا من همانکس باشم که بخدمت خاقان شدم تا مملکت مرا بمن بازگرداند، هم اکنون از بهر شما از خاقان امان طلبم ، مسلمانان او را دشنام دادند، و بزشتی بر شمردند.

آنگاه بازگری که داهیه روز کار بود با دویست تن روی بایشان کرد ، و خاقان از سخن او تخلف نمیجست ، پس با مسلمانان نزدیک شد و از بهر ایشان امان بیاورد و گفت مردی را بمن بفرستید تا رسالتی که از خاقان دارم بد و بگذارم مسلمانان یزید بن سعید باهلی را که بزبان ترکی آگاهی داشت از باروی شهر فرود کردند ، بازگری بدو گفت همانا خاقان مرا بفرستاده است و میگوید که هر یک از شما را ششصد درهم بعطا مقرر بوده هزار هزار در هم میگردانم ، و هر کسی را سیصد در هم مقرر است ششصد درهم نمایم ، و باشما احسان می ورزم

یزید گفت چگونه در میان عرب که مانند گرگ درنده اند با مردم ترك که مانند گوسفند چرنده کار بمصالحت رود .

بازگری از این سخن خشمگین شد و دو تن از مردم ترك که باوی بودند گفتند آیا سرش را از تن بر نمیگیری ، گفت او بشرط امان آمده است.

یزید سخن آن دو ترك را بشنید و بفهمید و بترسید و گفت آری شما ما را بر دو قسمت کنید يك قسمت را در حفظ و حراست ائقال و احمال ما بگذارید ، و يك نیمه را

با خود حرکت دهید، اگر مظفر و منصور شدید ما بجمله باشما هستیم و اگر جز این روی داد ما نیز مثل سایر مداین صند خواهیم بود.

بازغری باین امر راضی شد، یزید گفت هم اکنون این عهد را با اصحاب خود معروض دارم، پس برفت و بدستکاری ریسمانی بر فراز باره شهر برشده بانك برکشید که ای مردم کمرجه همانا جماعتي بسوی شما روی نهاده اند که شما را بعد از عز ایمان بذل کفر می طلبند، بازگوئید رأی شما چیست؟ گفتند هرگز این دعوت را اجابت نمی کنیم و مرضی نشماریم گفت شما را طلب میکنند که با مشرکان بقتال مسلمانان روی

گیرید، گفتند مرك را از این زیستن بهتر دانیم.

پس بازغری بی نیل مرام باز شد، و خاقان بر آشفت و لشگریان را فرمان کرد تا از خندق بگذرند، ترکان هیزم تر فراهم همی کردند و بخندق بریختند، و مسلمانان هیزم خشک بریختند و چون خندقی مستوی شد آتشی در آن بیفکندند، و بقدرت و مشیت خدای تعالی بادی سخت وزیدن گرفت و آن هیزمها را که در هفت روز فراهم کرده بود در یکساعت بسوخت.

چون خاقان از این کار مایوس گشت گوسفندی بی شمار بمردم ترك قسمت کرد و با ایشان فرمان کرد که گوشت آنها را بخوردند و پوست آنها را از خاک انباشته کرده در خندق بیفکنند تا راه عبور میسور، گردد ترکان آن کار بیای بردند، یزدان پاك ابری نمناك بفرستاد تا بارانی شدید بیارید و سیلی عظیم برخاست و آنچه در خندق بود براند و در نهر اعظم بریخت.

چون مسلمانان این تاییدات یزدانی و تقدیرات سبحانی بدیدند، نیرومند شدند و ترکان را به تیر باران گرفتند، از میانه تیری بجست و بر ناف بازغری بنشست و در همان شب بدیگر سرای پیوست، و از مرك او وهنی عظیم و خوفی بزرگ در مردم ترك جای کرد.

و چون خورشید آسمان درخشان گشت، مردم ترك از آن بغض و کین سترك ک صد تن از مسلمانان را که اسیران ایشان بودند و از جمله ایشان ابو العوجاء عنکی

و حجاج بن حمید نظری بودند حاضر ساختند و جمله بر از یکشتند و سر حجاج را بسوی ایشان بران ساختند.

چون مسلمانان این حال بدیدند دو پست تن از فرزندان مشرکان را که نزد دویست ایشان بگروگان بودند بقتل رسانیدند، و شعله قتال اشتعال گرفت، و بازار مکاوت رونق همی فزود، و مردم کمر و مردم کمرجه بر این حال بقتال بگذرانیدند، تا سپاهیان عرب چوچه از بی حوقه، و فوج از پس فوج نیامده و در فرغانه نزول نمودند.

چون خاقان این روز و سامان بدید مردم صفد و فرغانه و شاش و دهاقین را نکوهش گرفت، و گفت شما آنمردم بودید که همی گفتید ما این شهر را در پنج روز میکشائیم، و اینمرد مرا پایمال گرزو کو پال مینمائیم، اکنون این پنج روز به پنجمام پیوست و این بند و طلسم نشکست، آنگاه ایشان را بدشنام بیازرد و گفت از کنار کمرجه بکوچید.

عرض کردند تا بقدر توانائی و نیروی تن و قوت بدن از رمی سهام و طعن سنان و ضرب سیوف خون آشام و تاختن در میدان و آویختن با گردان کناری نداریم بر بامدادان بگاه برزمگاه در آی و برکار و کردار ما نگران شو.

چون ظلمت شب بکران و خورشید درخشان بر صفحه آسمان در فشان شد، خاقان از نیکسوی میدان بایستاد و ملک طار بنده روی بمیدان در نبردگردان نهاد و یا مسلمانان جنگ در افکنده هشت تن از ایشان بکشت، و باز شد، و در پناه خانه کهر مریضی از تمیم در آنجا بود باسایش بایستاد.

رنجور تمیمی آهن پاره بدو بیفکند و برززه او جای گرفت. آنگاه زنان و کودکان را ندا کرد تا بیامدند و او را بکشیدند چنانکه بر روی در افتاد و مردی سنگی بدو بیفکند و آن سنگ بر گوش او رسید و او بر زمین بیفتاد و دیگری نیزه بدو بود و او را بکشت و قتل او بر مردم ترك ثقیل و سخت گردید.

خاقان بمسلمانان پیام فرستاد که ما را آن قانون نباشد که از کنار شهری که بحصار در افکنده ایم تا بر نگشائیم کوچ فرمائیم، اشما از این اشهر را بکوچیدم:

مسلمانان گفتند قانون دین و مذهب ما آن نیست که بدست خویشان شهر را بگذاریم تا کاهی که کشته شویم، هر چه توانید آن کنید مردم ترك چون این جواب بشنیدند ایشانرا امان دادند که خاقان از محاصره ایشان برخیزد، و ایشان را از آنجا بسمرقند یا دبوسیه بکوچاند.

چون اهل کمرجه در آن حصار بزحمت و مشقت دچار بودند، با این پیمان همعنان شدند، و از مردم ترك گروگانها بستند که با ایشان متعرض نشوند و خواستار شدند که کور صول ترکی با جماعتی از ایشان باشد تا ایشان را از گزند دشمن مانع گردد، تا به دبوسیه در آیند، پس ترکان گروگانها بانها بدادند و نیز از مسلمانان گروگان بگرفتند.

آنگاه خاقان از آنجا طیل رحیل بگرفت، و از آن پس که برفت مسلمانان ترا از کمرجه بکوچانیدند، پس از آن اترکی که با کور صول بودند گفتند در شهر دبوسیه ده هزار مرد جنگی حاضرند و ما هیچ ایمن نیستیم که بر ما بیرون تازند، مسلمانان گفتند اگر ایشان بقتال شما بیرون شوند، ما نیز با ایشان در معاونت شما مقاتلت میکنیم، پس روی براه نهادند.

و چون در میان ایشان و دبوسیه يك فرسنگ مسافت نماند، مردم دبوسیه آن سواران و سپاهیان را بدیدند گمان بردند که خاقان کمرجه را بر گشوده و اینک بآهنک ایشان راه پیموده، پس ساخته حرب شدند، از آنسوی مسلمانان کس بایشان فرستادند و خبر خویش بگذاشتند پس با ایشان ملاقات کردند و آنانکه مجروح و از راه سپردن ناتوان بودند، با خود حمل کردند.

و چون مسلمانان بدبوسیه رسیدند بسوی آنانکه دارای گروگانها بودند.

فرستادند، و از وصول خویش خبر دادند، و باطلاق رهاین امر کردند، پس عرب تنی از گروگانهای ترك و مردم ترك تنی از گروگانهای عرب را همی رها دادند، تا سباع ابن نعمان نزد ترکان و مردی از ترك نزد عرب بجای ماند، و هر طایفه از طایفه دیگر در اندیشه بود که اگر اسیر خود دارها نماید غدر و مکرری در کار نمایند.

سباع که در میدان پردلی سباعرا بچیزی نشمردی ، گفت رهینه ترکرا رها کنید تا بایشان پیوندد مردم عرب آن تر کرا رها کردند و سباع نزد مردم ترک بجای ماند؛ کور صول با او گفت چه تو را بر این کردار بداشت گفت بتو وثوق داشتم و دانستم که نفس تو از آن برتر است که بغدر و فریب کار کنی .

چون کور صول اینسخن بشنید او را بجایزه وصله و اسب و اسلحه بنواخت ورها ساخت مدت محاصره کمرجه و زحمت اهل آن شهر پنجاه و هشت روز بود بعضی گفته اند که ایشان چنان بسختی و شدت دچار بودند که سی و پنجروز آب بستران خود ندادند والله أعلم.

ذکرار نداد مردم گدر و فرستادن اشرس لشگر بدفع و رفع غایله ایشان

در اینسال مردم کرد راه ارتداد سپردند اشرس لشگری بایشان بفرستاد و بر ایشان ظفر یافتند؛ و عرفجه این شعر بگفت :

ونحن کفینا اهل مرو وغیرهم *** ونحن نفینا الترتک عن اهل کردر

وان تجعلوا ما قدغنمنا لغیرنا *** فقد یظلم المرء الکریم فیصبر

ص: 395

ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال خالد قسری امر صلوات واحداث و شرط و قضاوت بصره را بتمامت بعهدہ کفایت بلال بن ابی بکرہ حوالت کرد و تمامہ را از قضاوت عزلت داد

و در اینسال مسلمہ در باب اللان با ترکان جنک در انداخت و خاقان را با سپاہیانش دریافت و نزدیک بشہر مقاتلت ورزیدند در اینحال بارانی سخت بیارید و خاقان منہزم و شکستہ شد و مسلمہ مراجعت نمود و از مسلك ذی القرنین عبور نمود

و در اینسال معاویہ در ارض روم جنگ در انداخت و صملہ را برگشود.

و ہم در این سال عبد الله بن عقبہ الفہری در شہر صایفہ حرب نمود و عبدالرحمن بن معاویہ بن حدیج امیر لشکر بحر بود.

و در اینسال ابراہیم بن اسمعیل مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و عمال و حکام و فرمانگذاران امصار و بلدان همان کسان بودند کہ در سال گذشتہ بحکومت و فرمان روائی و امارت و ریاست میگذرانیدند و تغییر و تبدیلی در ایشان را نیافت.

ص: 396

فهرست جزء سوم ناسخ التواریخ حالات امام محمد باقر علیه السلام

- 2... ذکر خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان در سال یکصد و یکم هجری
- 6... ذکر مقتل شوذب خارجی که در زمان عمر بن عبدالعزیز خروج کرده بود
- 9... ذکر مرگ محمد بن مروان بن الحکم در سال یکصد و یکم هجری
- 10... ذکر در آمدن یزید بن مهلب در بصره و خلع نمودن او یزید بن عبدالملک را
- 20... ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و یکم هجری
- 21... ذکر پاره کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ازلیت خدای تعالی
- 25... ذکر وقایع سال یکصد و دوم هجری و مقتل یزید بن مهلب
- 33... ذکر پاره از اوصاف و محامد کرم و اخلاق و مجاری احوال یزید بن مهلب
- 55... تقویض امارت عراق و خراسان بمسلمه بن عبدالملک
- 56... ذکر امارت سعید بن عبدالعزیز
- 58... ذکر بیعت گرفتن یزید بن عبدالملک از مردمان بولایت عهد هشام
- 59... ذکر محاربت مردم ترکستان بامر خاقان باسعید خذینه
- 64... ذکر گذشتن سعید خذینه از نهر جیحون و محاربت و مقاتلت او با مردم صغد
- 67... ذکر هلاکت حیان نبطی
- 68... ذکر عزل مسلمه از خراسان و عراق و امارت عمر بن هبیره
- 69... ذکر بدایت حال عمر بن هبیره
- 73... ذکر پاره از دعاة بنی عباس در مملکت خراسان
- 73... ذکر کشتن مردم افریقیه والی خود یزید بن ابی مسلم را
- 74... ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و دوم هجری
- 77... ذکر پاره کلمات و اخبار حضرت باقر علوم انبیاء و مرسلین صلی الله علی نبینا و علیهم اجمعین در خلق سماوات

ذکر کلمات و اخبار آنحضرت در باب ملائکه و لوح و قلم و امثال آن ... 80

ص: 397

ذکر حکایت فرمودن آنحضرت داستان هاروت و ماروترا... 91

ذکر اخبار آنحضرت در طلوع و غروب شمس... 97

ذکر وقایع سال یکصد و سیم هجری و عزل سعید از خراسان... 100

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال یکصد و سیم هجری... 102

ذکر فوت ابی عمرو عامر بن شراحیل شعبی کوفی تابعی... 104

ذکر وفات ابی برده عامر بن ابی موسی الاشعری و مجاری احوال او... 112

کلمات معجز سمات و روایات صداقت آیات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه در مراتب خلقت... 113

ذکر پاره کلمات معجز آیات آنحضرت که متعلق بأرض و ما يتعلق بها است... 135

بیان اخباریکه از آنحضرت در خلق انسان و حالات او رسیده است... 137

ذکر وقایع سال یکصد و چهارم هجری و وقعه میان سعید حرشی و مردم صغد... 165

ذکر قتال مسلمانان با مردم خزر و ظفر یافتن ترکان بر مسلمانان... 170

ذکر ولایت جراح بن عبدالله و فتح بلنجر و جز آن... 171

ذکر عزل کردن یزید بن عبدالملک عبدالرحمن بن ضحاکرا از مدینه و مکه معظمه و نصب عبد الواحد... 175

ذکر ولادت ابی العباس عبدالله بن محمد معروف بسفاح... 177

ذکر عزل کردن عمر بن هبیره سعید حرشی را از مملکت خراسان و نصب مسلم... 177

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال یکصد و چهارم هجری... 180

در بیان کلمات معجز آیات حضرت محمد باقر علیه السلام در خلق مؤمن و کافر... 181

ذکر کلمات و اخبار آن حضرت در باب خواب... 186

ذکر وقایع سال یکصد و پنجم هجری و خروج عقفان... 189

ذکر خروج مسعود بن ابی زینب عبدی در بحرین بر اشعث بن عبدالله... 190

ذکر مجاری حال مصعب بن محمد الوالبي... 191

ذکر مرگ یزید بن عبدالملک بن مروان در شهر شعبان المعظم سال یکصد و پنجم هجری ... 191

بیان اسامی اولاد یزید بن عبد الملک ... 193

ص: 398

ذکر پاره از سیره و اخلاق یزید بن عبدالملک بن مروان... 193

ذکر پاره مجالس و مجاری اوقات یزید بن عبد الملک باجواری و ظرفا و شعرا و برخی اتفاقات عجیبه... 206

ذکر احوال و اخبار حبابه مدنیه معشوقه و مغنیه یزید بن عبدالملک... 218

ذکر پاره از سیره یزید با شعرا و ظرفا و... 227

بیان کلماتی که از حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر علیه السلام در باب جن و روح دواب رسیده... 252

ذکر سلطنت و خلافت هشام بن عبدالملک بن مروان در سال یکصد و پنجم... 261

ذکر عزل عمر بن هبیره از عراق و نصب خالد بن عبدالله قسری بجای او... 263

ذکر پاره از دعاة بني العباس که در این سال ظهور کردند... 264

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و پنجم هجری... 264

ذکر وفات ابی صخر کثیر بن عبدالرحمن بن اسود خزاعی شاعر مشهور و پاره از حالات او... 268

کلمات و اخبار مبارکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در باب ایام هفته و میمنت و نحوست آن و جز آن... 291

ذکر وقایع سال یکصد و ششم هجری و وقعه ما بین جماعت مضر و مردم یمن در خراسان... 294

ذکر جنک مسلم بن سعید با مردم ترکستان و رفتن بطرف فرغانه... 296

ذکر حج نهادن هشام بن عبدالملک در سال یکصد و ششم هجری... 298

ذکر احتجاج هشام بن عبد الملک در مکه معظمه با حضرت باقر علیه السلام... 299

ذکر بیرون آمدن حضرت امام محمد باقر و جناب امام جعفر صادق صلوات الله علیهما بامر هشام از مدینه طیبه بدمشق... 305

ذکر مکالمات و سئوالات عالم نصرانی از باقر علوم نبیین صلوات الله علیهم در دمشق... 311

ذکر مکالمات و سئوال هشام با حضرت باقر علیه السلام... 319

مرور آنحضرت بدیری... 326

ذکر انصراف آن حضرت از دمشق بمدینه طیبه... 329

335... ذکر امارت اسد بن عبدالله از جانب برادرش خالد در مملکت خراسان

337... ذکر امارت حربن يوسف بن يحيى از جانب هشام بن عبدالملك در موصل

337... ذکر سوانح و حوادث سال يكصد و ششم هجرى نبوى صلى الله عليه وسلم

343... ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر عليه السلام که در جبر و قدر و اجل محتوم و غيره رسیده است

346... ذکر وقایع سال يكصد و هفتم هجرى

347... ذکر غزوة عنبسة بن شحيم کلبى در مملکت اندلس با مردم فرنگ

348... ذکر احوال بعضى از دعاة بني العباس

349... ذکر غزوة اسد بن عبدالله والى مملکت خراسان با مردم غور

349... ذکر سوانح و حوادث سال يكصد و هفتم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم

351... ذکر پاره کلمات معجز سمات حضرت باقر عليه السلام در باب مريض و حق العلاج

354... ذکر وقایع سال يكصد و هشتم هجرى و غزوة ختل و غور

356... ذکر پاره سوانح و حوادث سال يكصد و هشتم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم

358... ذکر بعضى کلمات حکمت آیات حضرت باقر العلوم صلوات الله و سلامه عليه در معالجه بعضى امراض و خواص بارة أدويه

370... ذکر وقایع سال يكصد و نهم هجرى و عزل خالد بن عبد الله برادرش اسد را از خراسان

371... ذکر بعضى از داعيان دولت بني العباس در مملکت خراسان

373... ذکر برخى از سوانح و حوادث سال يكصد و نهم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم

375... ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر سلام الله عليه درباره ابليس

386... ذکر وقایع سال يكصد و دهم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم و واقعه اشرس

391... ذکر حصار دادن خاقان ترکستان با مردم فرغانه

395... ذکر ارتداد مردم کرد

ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم... 396

فهرست 397

ص: 400

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

